



لا يدرى
 لعل الله يرحم
 سنة اربع و مائة

657

عجلوا الصلوة قبل الفجر
 وعجلوا النعمة قبل



ا	ب	ت	ث	ج
د	هـ	و	ز	ح
ط	ظ	ع	ف	ق
ك	ل	م	ن	ي
ر	س	ص	ض	ط
ز	ح	ج	د	ر

كنوز الوديع
 في اخلاق الثوب

كنوز الوديع
 في رموز الزينة

Hasan Kiani P.
 654

1/1

بسم الله الرحمن الرحيم

فراخ
برای
ایمان

حسن کلامی که بذریعہ انوار معانی ان قلوب را باب تحقیق منور شود و این نظامی که بوی
فناوی آن شام محال اصحاب بنی سحر کرد و سپاس و ستایش با کمال و عظمت و کبریا و عظمت
که در دو کون پنجه اشارت قدرت اوست و انتظام معاد و این نظام منظم است
و عالم نمودار سروری است از آثار حکمت و ارادت او **نظم** عقد پرستش بنو کبر و نظام جز نبوت
پرستش حرام روشنی مثل کمان داده جایشنی ال بزبان داده چرخ روشن قطب
نجات از تو یافت باغ و جود آب حیات از تو یافت نادی که اعنه هدایت
مهاک صلاحت را در قبضه ارشاد انبیا و رسل نهاد که بی کمالان و مصلو حجاب قدس
با عانت هدایه صداد مراد و صواب سبیل و ای سوادق جمال داده و مقصود آفرینش
گویند و صد رش **نظم** بارگاه قاب و توسین خواجه کائنات و خلاصه موجودات سید اولاد
ابی البشر شفیع الاله فی المحشر ابی القاسم احمد مختار محمد مصطفی علیه من الصلوة افضلها و تحیات
الکمال را در دور آفرینمائی مباد فرستاد و مهربانی بعدی بوجوه و بطور و ذات منور شدن
بر وجهی نیا **شعر** شمع آبی ز دل فروخته در سوزن تا ابد آفرخته چشمه خورشید

فناوی
پنجه

غادی
کره

مراسد
جمع مرصع

که محتاج

که محتاج اوست بنیم ملال از شب معراج اوست و اولاد و اصحاب و اورا که بر چشم
طریق دین تویم و مجنوم آسمان شمع مستقیم بوفندی پیشوایان این شریعت کسری کردید
و مذبات رایات نبوت را بنوسل آن را نمایان سر منزل خلاص و واسطه راه بیان نشان
مناص **شعر** فراز اوج و دیگر رسا بند قادی که بنوک خالقه تقدیر صور موجودات را بر صفت صحنه ابد
و اختراع نکاشت و بر وفق الهی جاعل فی الارض خلیفه ابی البشر صلی الله علیه و آله صلوات الله علیه
تجدیدی و ناطقی منصب خلافت حضرت الوهیت برداشت و موافق مولای صوم
فی الارحام کیف **نظم** و مطابق و صورت کم فاحسن صورت کم بچشم صورت از انبیا
قامت و تقویم مبطل و اعتدال بنیت بر بنی آدم منت نهاد و بحال قری مدح و تحسین
از عقل اعنی سبک نطق و تیز و رای و رویت نوع است از اختصاص داده و بطریق الهی
صانعکم خلافت فی الارض خلافت حضرت صمدیت رسد و انصاف بر غایت اجماع و نهایت
اجدات آن نوع فرمود و سر رشته استحقاق تقدی و استبتهال ناطق این منصب خلافت
سامی بنیبت را به قاعده متعلق و منوط متصل و مربوط نمود **اول** عبادت از حق تعالی
از منافع و لوازم و موانع و عواید آن بقدر واجب و وجه لازم استند فاح حاجات جسمانی
نمایند و آنچه بدان ترجیه بایانم و اوقات رود اعداده و تربیت نموده و طریق تحصیل و کسب
آن مطلوب عظیم ایشان از اجزای امینت و ادراک مقصود باز نمایند **دوم** طاعت
مکلفه و عبادات منوطه تا بوساطت اتباع احکام و اوامر و تجنب و تحر از نواهی و نهی
مندی و موافقت مستعد قبول فیض بانی و مستحق عوید معارج سبحان شوند **سیم**

شعر
راهها

ابداح
نوازدن
اختراع از نوکاری کردن

انتصاب
راست گردانیدن

مسجد
معمود بنابر
استقامت

استقبال
طلب اعلیت کردن

انحصار
نه زکار گذاشتن

زواج
مهر دادن

تبع
مهر کردن

تبع
اشد کردن

مکارم شریعت که عبارت از تهذیب اخلاق و حکمت شناسی از بدترین و بدنی در دنیا
 بر وفق قول علماء و حکما و ارباب تلویحی علی الاجمال تعریف و تقسیم موضوع آن میزد بدین عبارت
 که این نوع حکمت علم است بمصالح و مکارم ارادی و افعال منافی انسان بر وجهی مودی بود
 بنظم معاد و محاش نبی آدم و مقتضی حصول بکالی شود که توجیه مقصد سوی او و از دکان بدو کم
 انقسام یافته **اول** آنکه بنفوس بشری علی الانفراد راجع کرد و **دویم** آنکه بطایفه از طوائف
 و امتی از امت علی التشارک عاید شود و این اصل هم بدو شعبه اشخاص پذیرفته **اول** آنکه آنکه
 از منزل باشد **دویم** در تمدن هر آینه این علم شمس باب باشد تهذیب اخلاق و تدبیر
 منزل و سیاست بدین و موضوع آن نفوس انسانیت از آنجه که مصدر افعال جمیده باشد نتیجه شوند
 شد بحسب ارادت و بر حیل این علم که شملت بر قسم اعنی تهذیب خلق و تدبیر منزل و دین
 و معبر بکارم شریعت چهار جنبه مضایل است که عبارت از لغتانی است نام یافته حکمت
 و عدالت و عفت و تخلق بدین صفات و انصاف بدین مکارم مذمومه است و حصول و بلوغ آن
 بخلاف حضرت الوهیت و ایزد عز اسمه و جل ذره و در بدو ابداع کائنات و زمان کنونی و غیره
 موجودات بر وفق کنت که انصافاً واجب است آن امر و خلقت المخلوق چون ایجاد مبدعات
 و اعداد مختصرات فرمود و ذات انسانی و نبات بشری را موافق انسان عالم
 صغیر و مختصر العالم الکبیر بر مثال عالم کبیر آفرید و مقصود از این آفرینش بر آن صورت و نبات
 آنکه از معرفت عالم صغیر معرفت عالم کبیر تحصیل جویند و از عالم کبیر بفرمان حق سبحانه و تعالی
 تدریج و ترقی نمایند و شناسند که این جهان حادث است و مبدع او این عالم صغیر است و مصالح

تفاهل در لغت

او و بتوسل حصول خلافت الهی و معرفت باری عز اسمه سعادت اخروی و جنت مادی و ظل
 سدره و طوبی متوصل شوند **شهر** هندی المکارم لا ثوبان من عدن خطب فیضا و العبد
 و مخفی نماید که نبی آدم طبقات مختلف و طوائف متخالف نامستلف اند مثل خاص و عام و باط
 و ارباب شریعت و اصحاب حکمت و اهل کرامت و ریاست و ابرار و نجو و چون مطلوب کلی
 و مقصود اصلی از ایجاد نوع انسان آنکه صفی کفایت تکوین و نهایت ایجاد است بر وجه انتم
 افضل و وفق حسن احوال در نهاد آدمیزاد بظهور رسد و توفیر بدین مقصود و طفره بدین مطلوب
 بی وساطت سلوک شارح شرایع بزدانی و اقتصاد منافع ناموس ربانی و توافق ارشاد
 نماید بان مراد اخلاص و اعانت و هدایت ارشاد ان قوانین مناصح علیهم السلام مقتدر
 و ناممکن لابد بر مقتضی تقدیر سلنا رسلنا بالنبات و انزلنا معهم الکتاب انبیا و رسل
 و رسل منزل صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین با کتب آسمانی که شملت بر نبات ظاهر
 و دلائل باهره و بر این قاطعه و حج ساطعه بجا میآید آدم فرستاد تا اعیان که انان میده
 فیانی ضلال را از تو غل و تادی در ورطات غی منقطعت و مشی گردانیده و بسوگ مجید
 دین حق راهبر گرداند و هر چه بفرمودی قوم عهد خود را دعوت نموده با حکام کتاب آسمانی
 مذهب خلق و مودب نفس و معدل فعل و مستوی عمل داشته ایشانرا مستعد و قابل تعلیم
 اغشاق خلافت حضرت جبروت گردانند و چون مبعوث انبیا علیهم السلام اکثر خطبه شام
 بود و مطاف صیبت دعوتشان بیشتر ارجاء و انحاء و اراضی قدس اطراف و اکناف حدود
 عرب بلکه هر یک بفرقه تعیین و قومی مخصوص ارسال و بعث یافته اند لا بد از دعوت آن

المعارف و اخبار و احوال

عجم نماز و تعبدی ننمود و اهل آن دیار از سعادت عبادت توفیق مطابق شرایع و نوامیس
الهی که مودی بمعرفت ذات و صفات باری عز اسمه تواند بود بی بهره ماندند و بسبب آن
بکفر و کبر عبادت از عبادت استند و خلافت الهی در نفوس الظالمین ظهور نیافت
از حکما و موابده زمره با وجود فساد عقاید ملوک و اکابر و عظام و دستاورد بر تندی
خلق و تدبیر منزل و سیاست بدینه میداشتند تا معاند سلسله معاش ایشان منقطع و منضم
نگردد و قواعد تعیش آن جمیع سبب افعال و اغفال در آن باب میهند و منحرف نشود و در افعال
با یکدیگر طریق افعال سپرد و شطط نمایند و در آن مقام با هم جابز نشینند و شیخ ابو محمد
در محل محل آورده که در بدو ظهور رنوبات هیچ دعوت بشوکت و هیچ ملک به بسطت و هیچ تیغ
بسطت و دعوت و ملک و تیغ خلیل الله صلوات الله الرحمن علیه نبوده است و صحف خلیل
مشتعل و مکتوبی بر دستم است مناجح علمی و مسلک علی **اول** علیات اشتغال نه
بود بر کیفیت خلق و ابداع و تبیین کما فی الابد و اختراع و تسویه مخلوقات بر وفق نظام احداث
موجودات بر وجه قوام **دوم** علیات احتیاج بر وفق بر تزیین نفوس از جنایات
و ذکر باری سبحانه و تعالی بوسیلت اقامت بر عبادات و رخص شهوات و فی ذلک
و اختیار سعادت اخروی و بیان ترتیب و توقف و وصول و بلوغ لکمال حسن معاد و طهارت
و سهارت و عاصه ملوک عجم بر ملت ابریم صلوات الله الرحمن علیه بودند و فرق در زمان
ظهور دعوت خلیلی بدو فرقه منقسمه صابیه و حنفا و غم صابیه اند چون در عرفان حق سبحانه و تعالی
و معرفت طاعات بواسطه و وسیله ای احتیاج است اولی آنکه بروحانیات توسل جویند از برای

طهارت

طهارت و قرب ایشان برب الارباب نه و سبایل جسمانی که با ممالک و مشاکلت
و اطاعت ایشان کما قال الله تعالی حکایه عنهم و لیکن اطعمتم بشر امثلکم انکم اذا الخاسرون
مستعدی خسران و زعم حنفا آنکه در آن هر دو باب اعنی عرفان الله تعالی و معرفت طاعت
و احبب آنکه و سبایل و وسایط بشری باشند از آنجهت که درجه ایشان در طهارت و عصمت
و تائید و حکمت و آلات از مراتب روحانیات است و با فرد نوع انسان اتحاد حقیقی
دارند تا در طور روحانیات قبول و محی نموده و در طور بشریت به بنی آدم تبلیغ نمایند و
الیه اشار بقوله تعالی قل انما انا بشر مثکم لویحی الی و فرقه صابیه چون توسل روحانیات
نموده بودند بذوات ایشان توصل متنع و ناممکن دست اعتقاد و اطاعت و میسر
روحانی زدند و دو فرقه گشتند طایفه مثل روم و هند تعبد بهیا کل سماوی اختیار کردند و علم
بخونم و کهنات و سحریات و طلسمات از آن پیدا کنند و ایشان را عبده کو اکب و اصحاب
بهیا کل خوانند و مبدی ظهور نور و طلعت که قول تنویر است ایمنی بود و زمره چون طلوع نور
و شروق سیارات مشاهده کرده بدایت از ادراک و در ظهور و خفایای بود و در جمیع
اوقات و حالات پرستش ایشان بر یک لسن و و تیره متعبد از تعبد بهیا کل تنزل نموده
از فلذاتی که بهر یک از سیارات منسوب بود موافق بهیا کل سماوی تا مثل اشخاص که
لا یسبح ولا یصور ولا یغنی عنک شیئا ساخته عبادات اکثر ایشان نموده تا صور ان علی **الدوام**
نصب العین ایشان باشد و بدان تعبد اصنام و اوثان ظاهر گشت و آن کرده را اصحاب
اشخاص گفتند و خلیل صلوات الرحمن علیه سبوح بود تا نافرست خفا نموده و مشیت و جن جنی

منسوبت بملت کبری و شریعت عظمی واجب شناسند و مذاصب اصحاب بها کل و شمس را
برایشان رد کردند و اینها بر سر علیهم السلام که از نسل او بودند با سر هم تقویت نمودند و ثنویت
که بلغت فرس عبارت از یزدان و اهرمنست و اعتقاد بدان محض شرک بجوین زمانه و چون
نقاد و تقابل میان حنفا و صابیه بود حق تعالی در قرآن مجید هر موضع که ذکر حنفی فرموده است
در آزار آن ذکر شرک آورده و کافران تعالی شانه حنیفا مسلما و ما انما من المشرکین و در میان
هر دو فرقه دو تحقیق مذمب هر یک مناظره است و صابیه چند مذمب بودند بجهت کبر و برتری
و زردانیه و زردان شینه و مانویه و مزدکیه و مروزیه و کینویه و قول مصنف ملا کل که هجده بیان
عقاید اهل عجم ابرار کرده اما عطا و اصحاب اخبار و سابقان و کبرایار باب آثار سابقان
قول آنکه اهل عجم عبده نیران بودند و متوسل بر روحانیات و از آن جهت مجده که او کتب می نمودند
و بخور هر کوبی را ضبط کرده و در محنت آتش که ایشان را بود مثل آذر مهر و آذر شمس و آذر بهار
و آذر مین و آذر حوزین و آذر برزین و آذر زردشت منسوب به هر کوبی از کواکب سبعه
می خوانند و تقابل یزدان و اهرمن و اگر قول و آراء ایشان بصدق و صواب می خوانند لابد آن
طایفه را که عقاید ایشان امثال این اباطیل حیالات و اکاذیب محالات بود هیچ تاویل
طایس ملت حنیفی یعنی دین خلیل الله صلوات الله الرحمن علیه که مستلزم وصول بمعرفت ذات
وصفات نشاید شناخت و اگر طایفه عجم اعتقاد بعبود و ثنویت خلیلی داشته اند از بدو
و عبرت خلیل بودند تا زمان شیخ بدعت دعوت زردشت در کشور ایران چه در زمان دولت
کشید بن اهراب زردشت پرستش آتش و اعتقاد یزدان و اهرمن در میان آوردند

افرنان دولت عجم تا اول پذیرفت بلکه امروز در ارجا و انحاء و انکاف مملکت ایران از این
کرده فرقه باقی اند و بر جمعی که نتیج از ارج عجم نموده باشند صدق این دعوی مخفی نباشد
و از اقوال ملوک عجم آنچه بر تہذیب اخلاق ایشان دلیل شد بد گرفت و بر حکمت سیاسی است
توان ساخت تقریر می رود و باز ذکر لغبت اینها علیهم السلام که در ذیل دولت ایشان در
بلاد شام و ارض قدس و حدود جزیره واقع گشت بجزیری بودند و تا دلیل صدق دعوی
و برلمان نبوت و تحقق مدعی گردد **از طبقه اول** افضل و احمل **شک** باشد او بود که بقول
بعضی از مورخان **افرنان بن سام** اوست و بر وفق مدعی جمعی پیغمبر بوده است و لا اله الا
بهذا القول و از وی جاودان خردیاد کار مانده و دیگر **جمشید** و ظهور پیغمبری در عهد او
در متون تواریخ منسوطه نیست و محسن اوست الحکمة مفتاح السعادات و السعاده ادرک
الامنیات و مدعی بعضی از مورخان آنکه ابراهیم و موسی علیهما السلام در عهد صفا که علوانی بقوا
عالمه که اندر عقاب و اسبابا علیق بن عاد بودند مبعوث گشتند و **فریدون** این
که قمر مقدم و است و حکما عجم بود و در بعضی از زندان خود گفت الایام صحایف اعمارکم
فخذوها بحسن اعمالکم و این سخن بر جمیع طبقات مکارم اخلاق باعث است **منوچهر**
که عفو الملک البقی ملکه عفو از قبیل نخیست که در محنت مفت اندراج یافته در عهد مملکت او
شعیب با ولاد بدین بن اسحیل بن ابراهیم و موسی و مارون بن فرعون و لید بن المصعب
بنی عاد بوده و شده ادعای اجداد او را با بایالت مملکت مصر فرستاد و مرسل بودند و مبداء
طیبقه دوم که کبایا نبذ **کیقباد** بود در عهد ولایت او فرییل و الیاس بن الشویخ و کل

بنی اسرائیل لعنت یافت بودند و چون **کیکادوس** از حبس فی الادعار که سیرا و دومان
 دو این خوانند از ملوک حمیر و پادشاهان آن صوب بودند خلاص یافت در تعاضد
 او از شکر گفت احسن الاشیاء و اطیبها العاقبة و لا امرارة البلاء و لا ما و جلاوة
 و از کلمات اوست در انشاء محاوره با رستم و سنان که الامال ثمار النیات و چون **سیاوش**
 بواسطه نکستی خایف و مستتر گشته با فراسیاب پیوست در حق او گفت الهیاج اقل
 الاشیاء منفعه فی العاجل و اکثر مضره فی الاجل و در عهد ابالت و **داود و سیمین** علیهما السلام
 بنی اسرائیل به نبوت آمدند و عاصی سلیمان کا قال رب اغفر لی و صلی علی ملک لا یبغی لاحد
 من عبیدی محل و مقام استجاب یافت و با عیاز علم یسطق الطیر دعوت و ملک او شرق و
 غرب عالم فرو گرفت و ایزد عز و جلال بکرم فخر ناله الرج بجری بامره رخا و حیث اصحاب
 و الشیاطین بتغیر ریح و نسیم و جن و وحش و طیر بروی منت نهاد لابد اثر نبوت او در جمیع
 ظواهر شد اما در عهد لهراسب نخب النصر مجاری به جیم بن سلیمان با لشکری انبوه روی روی
 و بارشام آورد و بیت المقدس را غارت کرد و انار دعوت و ملک سلیمان را از عجم منقطع گشت
 و اصل آن دیار باز بر سر غایب قدیم خویش نشاند و زرادشت نیز اغزا و اضلال ایشان
 و چون **کیکادوس** که رایش مبتن را از جام جهان نای بود و اله امور مملکت ایران و سالیس ام
 پرست را قایلیم جهان گشت و گفت السعاده فی مساعده القصار و این یعنی توکل میکرد و از
 مغولات اوست که اعظم الحما و محاربه من عظیم الصبح و این کلمه مستندم عهد است و
دستگاه تمام که مقدم حکما و دانشوران عجم بود و حکام تدبیر بعضی از عروب که بدین نسخه

6 کل شی من الاموال الا المحروب فان النفع علیها من النفوس و از کلمات اوست که الراعی
 اجدی من الایدی الشدیدة و منشأ این سخن حکمت و شجاعت **رستم و سنان** را در نمرات
 رجافت و قنات فز و نصرت از انجمنه اقبال میبندد که صبر طلوعه بشیم و عادات خویش
 بساخته بود و سخن او که الصبر طلوعه النصر بران و است و صبر باعتبار نقد به خوف و کج
 اقبال صبر عنه ای گفت و منع عنه تحت عفت و باعتبار نقد به خوف علی کمال اقبال طلوعه
 تحت شجاعت مندرج و از سخنان اوست که الوفا شرکب الکرم و العذر اللوم شرکب
 و فا از قبل عدالت و کرم از ضرب سخاوت **با فراسیاب** میبندد است که من جاد و ساد
 و من ساد قادی و من قادی بلع المراد و منشأ این یعنی خود است و با برادر خویش که سبزه گفت
 یا اخي ان الشجاع محب حتی الی عدوة و الجبان مبغض حتی الی صلیقه و امه و مرجع این قول
 شجاعست و چون **هراب** حکم و لایت عهد کیخسرو و الی کشور ایران شد و ملک بروی قرار
 گرفت گفت الشکر افضل من النعم لانه یقی و ملک تغنی و هم بوی اسناد یافته که لایع
 ان کس الا حیوب و از قول اوست که لا تفعل فی السر ما تنهی منه ان تذکر فی العلانیه و از
 مشاییر اینها در عهد او **ارباب و عزیز** علیهما السلام بوده اند معبوث به بنی اسرائیل
و بمن **بختیار** است که بالافضل اقلوا الاقدار و از قول اوست بجز به الجزب بضع الزوار
 و در زمان دولت او **دانیال** پیغمبر علیه السلام به بنی اسرائیل مرسل بود **سکندر** فیلسوف
 را گفتند لو استکثرت من النساء کثر ولدک و دام بهم ذکرک جواب داد که دوام الذکر
 بحسن الی و السنن و لا یحسن من یغلب الرجال ان یغلب النساء این جواب شامل جمیع اینها

جاد یعنی سخن بقیق گفت
 ساد و ساد
 قادی صاحب مقدار شد

و انواع تضایل است و از کلمات و انش و رانه اوست که لا یتحق الا ای مجلس من اجل کثیر
فان الدرہ لاسثمان لہوان غایبہا **طبقہ سیم** اشکالینان در عهد ایشان از مشایخ این
چوبیس در جزیره و ذکر با یحیی علیہا السلام در شام انبعاث یافته بودند و در عهد کور و ز
یحیی علیہ السلام بغرق بنی اسرائیل معبوث بود و در انقبیل آوردند کور و ز شکر بر اجمع آورد
و عمان انتقام بصورتیشام معطوف کرده یهود را امانت و اذلال و ابادت و استیصال
نمود و کما اشار الیہ تعالی شانہ و ضربت علیہم الذلہ و المسکنہ و باؤ العقبین من الذلک انہم
کانوا یکفرون بایات اللہ و یقتلون النبیین بغیر الحق و ان ذلک در ایشان باقی ماند و نبوت
از بنی اسرائیل منقطع شد و زمان فرست سمت و وقوع و حدوث پذیرفت و از کلمات
اردوان اصغر است که اگر ملوک طوایف بود که کفر النعمۃ من لوم الطبیعہ و رواۃ الذبابہ
و السلامہ مع الاستغفار و من رد النصیحۃ رای العقیقۃ و **طبقہ چهارم** ساسانیان پنج نفر
سرام ملوک ہنر شعار و پیشوایان خسروان پسندیدہ کردار بودند **اول** اردشیر بابک و از
بابت مقولات اوست کہ لا ترکنوا الی مذہ الدنیا فانہا لا یبقی علی احد و لا تترکوا فان الذلۃ
لا ینال الا بہا **دویم** شاپور اردشیر و از مقولات اوست کہ اخطا طالع من العلیہ
احمد عاقبتہ من ارتفاع واحد من السفل **سیم** شاپور ذوالاکتاف چون در دست قیصر
اسیر گشت و در حبس او مقید ماند گفت من صبر علی التواہب کان لم ینزل بومن خرج منہا
اعطیہ چہارم بہرام کور و از کلمات اوست ان لم تصد قلوب الاموار بالبر و البکر
بنیائی شنی و عقیدہ **پنجم** کوری انوشیروان بن قباد و از مواظب بسیار و بعضی شای

و مفضل و حکمت سیاسی کہ بعد نامہا کسری اشتمار یافته باز ماندہ است و لابد کہ نامہ
کہ از اجتماع و امتزاج آن مضایل قضیت عدالت بحصول میوند و در ہند و وی مجتمع نزد
بصفت عدل القیاف بنافعی و کلام ملوک عجم را بچند سخن او کہ مظهر و نشان ان کمال ایشان
وری و مضایب و رست اختتام مینماید **اول** ان لم یکن ما ترید فاردا یکن و این قول
نوع اشعاری بجا است قناعت دارد **دویم** انک ان لم یسا عدنا القضا ساعدنا و
کلمات بمواساۃ میگرد **سیم** مثل الملک الذی یعجز خزانہ من اموال الرعیۃ کمثل سطلین
سطحہ بالتراب الذی یغلقہ من اساسہ **شعر** از رعیت شنی کہ مایہ رہودہ بای دیوار
کند و بام اندودہ و این سخن مظهر محض عدالت این بود لطایف کلمات و طرایف
نقشات ملوک عجم کہ بر کمال مکارم اخلاق ایشان دلالت دارد و ذکر اینکہ در زمان ایشان
بہر فرمودہ معبوث بودند و بر مقتضی ہوا الذی ارسل رسولہ بالہدی و دین الحق بظہر علیہ
کلمہ چون آفتاب دولت دین حق فراز اوج مثل ظہور اعتلا یافت و سعد اکبر اسلام برآمد
و زوہ شرف اشتمار و انتشا و عروج و ارتقا پذیرفت و صدای نوبت نبوت آن سروری
کہ دل سپہر انشا عش مظهر اسرار الوہیت و زبان وحی سرایش مظهر آثار رموز و اشارات
حضرت ربوبیت بود از چہار رکن عالم کون و ف و در اطباق این نمبہ فیروزہ زکات
و روح اند سبج صلوات اللہ و سلامہ علیہ از مور و خورشید اہنیش کما اشار الیہ تعالی شانہ
مبشر ابرہ رسول باقی من بعد اسمہ احمد بشارت داد و ہودج جلال نبوت و محمل کمال است
رسول ثقلین و لدی منزہین و داعی خافقین المشرق بشارت بشارت بشارت بشارت بشارت

شهر که مکتب جلالی از عجز باز ماند روح القدس منزل الاله مقام صلوات الله
 وسلامه علیه کما قال علیه السلام لعنت الاله الاسود والاحمر برای تمهید قواعد حکام شریعت
 و تنظیم قوانین مکارم اخلاق و هدایت جمهور ثقلین حضرت ملک خلاق در صدر پیشگاه
 عالم احبام نزول فرمود و دوشش اهل عناد را بضرر مقارن تا دیب زیر بارانیت
 اسلام ذلول گردانید و حضرت عزت جلت الآوه و توالی لغایه ناموس اکبر صبر نیل
 را بتسلیم وحی مبارکاه **شهر** احمد رسول که خود خاک اوست زینت عرش از قدیم پاک
 اوست **مرسل** فرمود و قرآن قدیم و کتاب کریم را بر وجود مبارکش مطلع الوار
 بوحاروحی بود منزل نمود و بحکم رویت الاله الارض عارت مشرفها و مغاربها و
 سبلع ملک امتی بازویت الاله منها صدای صیحت سعادت نبوتش در جنات خافیه
 سائر گشت و اخبار و آثار دولت رسالتش در عطفات مغربین و مشرقین و ایشد
 طایر فرخنده فال پیغمبری سایه شهبود دولت بر مغارق اهل خطه عجم انداخت و غذای
 زایات اطاعت و تعبد بتوسل کتاب بزرگوار و تیغ جهاد آثار در طول و عرض آن کشور
 و احکام قرآن عظیم و کلام قدیم و آئیندیس اخلاق و تادیب نفوس و تعبد بفعال نیکی
 اعمال نبی آدم نمود هر آینه فتح قلوب شد و اثر قبول در دلهای پدید آمد و در هر نفس از نفوس
 بشری که اهلیت و صلاحیت اثر قبول خیر مشامده غله فرمود و او را بشارت لعنت
 لایم مکارم الاخلاق سلوت و طاعت بخشید هر شخص از اشخاص انسانه را که استعداد
 سعادت اثر قبول خیر از ولعید یافت و بر دل آینه صفا و هیئتش که جام جهان نایم

ملک

8 ملک و ملکوت بود صورت کسبنت نفاق و ختم قلب و سمع و غشا و بصیرت و بصیرت
 الطباع پذیرفت بصولت و سطوت انانی بالسیف کردن عقیده او را در چهره کند
 مطاوعت حکم اسلام کشید و بواسطت این معاند عبادت مزطف که است از ارکان
 خلافت الکبیت در عجم ظاهر و شایع گشت و آثاران در اقصای وادان و بلاد آن کشور
 لایح و ذایح شد و بدور کن و بیکر از ارکان خلافت الکی **اول** عمارت ارض که عبارتست
 از کث و زری و از رکن پنجم مذمبت که پوششک میشد و وضع کرده بود امنی راستی
 و رادی و کم ازاری و حشر و پرستی و کث و زری **دویم** مکارم اخلاق که سرایاد است
 و عادات آن فرقه بود مصاف و مشتمل گشت و سر الیوم اکلت لکم و نیک و التمت
 علیکم نعمتی و صیبت لکم الاسلام و بنا انکشاف و انقشاع یافت و جمهور رفیق اعاجم
 قبیل منهم باذیال عبادت استعصام نمودند و عمرم اعالی و اسافل طبقات طلعت
 آن کشور بعبوده و ثقی ایمان و اسلام اعتصام جستند و مستعد قبول اثر خیر گشتند خلافت
 حضرت الوصیت در نفوس ایشان بظهور رسید و آثاران در ذوات آن زمره پدید
 و اولیای عباد که مهادت و ارشاد قاید اعینه اهل عزت است بودند سعادت اخروی
 در عرصه عالم طور البعد طریقه باز دید آمدند و امنار عباد که قصد توجه ایشان سوی تمهید
 قواعد عبادت بود جهت تکمیل و اکمال نفوس افراد بشری قرنا بعد قرن پیداشد و چون
 سعد اکبر روح مطهر و روان منور خورشید آسمان نبوت علیه افضل الصلوة بمغرب اجابت
 دعوت حق افول کرد و عنقای قاف پیغمبری و همای فرخنده سایه طور شریعت کسری

انقشاع
 فاشد ان ابراز اسماق

عبدالله النجاشی در ایشان ظل عرش محمد نزل فرمود و صفای را شد بن علیهم السلام
 الاکبر در تشیید مبانی عمارت ارض و عبادت و مکارم شریعت بر لوازم مناسبت
 اقامت کردند و در نو طبع قواعده خلافت سده ضحیت رسوم اجتهاد است و بیده دین
 پروانه تقدیم فرمودند بلکه هر یک از ان مادیان مرا صد دین مدی و قایدان از همه
 و رای رضی الله عنهم اجمعین باوصافی مستحق بودند که از اجناس و انواع مضایق
 مثل صدق و عدل و حیا و شجاعت و اولاد و اعتبار و تالعیان ایشان انزل الله و احم
 اعلم غرقات الجنان در ان ابواب شیوه اسلاف تا مدار و زریزند و در استحکام بنیان
 خلافت الهی سنت کرام ابا و عظام اجداد سپردند و بعد از انقضای مدت و رایشان
کمال النبی صلی الله علیه و آله السلام الخلافة بعدی بنیون ستم مالم بعد ملک خلفای امری
 و عباسی که بر وفق حدیث بنوی که از احادیث صحیح است ملوک اند اتباع اثر ایشان
 نموده فی الجمله همان دستور را مراعاتی می نمودند و حماران سنن را از وقوع اختلال بقدر
 اجتهاد و مهارت میگردند و پادشاهان و ملوک که ظهور زوایت سلطنتان و زایل دولت اسلام
 واقع گشت رسوم قواعده ان را می نمودند و صورت حسن سعی در ان ابواب بر صحنه
 روزگار منیکاشتنند و چون اکثر اقالیم عالم ظلمت کفر فرو گرفت و تا تار بر جهان
 گشتند و چنگر خان فراز مناکب ملک مستعد شد امور ملکی بر وجهی غریب تبدل
 پذیرفت و احوال دینی بصورت عجیب تحول گرفت بسبب نظادل و تغلبی که بر طبع
 ایشان بودند و در تعیش ایشان بر جانور منحصر بدان واسطه تیر و ج و مرائع مختلفه ترکار

توطیه
استوار کردن

9 عمارت ارض در پای افشا و چون غراب و سحابه ایشان بر کفر مخلوق و مجبول بود و نفوس
 آن فوج بسیاسات پیچیده تندب و تادب نیافته بود و ارکان دولت انظار بیشت
 معاندان اسلام قاعده عبادت نیز محفل و مختلط گشت و بسبب آنکه اعمال نفسانی که از
 رساننده بودند و جبر و تهو و محس و ظلم خلق ایشان از مکارم شریعت و حکمت سیاسی
 اثری پیش نماند و جمعی از ایشان که در اغریات حال دولت اسلام را میزیدند بیشتر
 بر عفا بد اصله خویش بودند و امور بر مجری باساق قدیم که با شریعت مطهر حکم حکمت سیاسی
 بعد المشرقین دارد میزدند بدین وسایل و وسایط اساس خلافت الهی غفلت پذیرفت چون
 امتداد ایام سلطنتان با انصرام انکام میسر گشته و در دولتشان با انقطاع و انحطاط
 و نیز اعظم سلطنت از صوب مشرق و دو مان مظفری طالع شده و از اسعد اکبر پادشاهی
 و مملکت از افق خاندان مهارت در جنبات عالم ساطع گشت و بسبب من توفیق ربانی
 و برکات تاجد سبحانی حضرت سلطنت پناه و سده مهر منقبت سپهر شنبه پادشاه
 اقبالیم جهان مستعد اعظم سلاطین گردون مکان داد گستر کشورستان خضر و خردان نافذ
 فرمان خورشید آسمان سلطنت جمشید و بهیم اوزنک کامکاری و غفلت زدانه زدند
 ظلم از چهره ایام گشتاننده ابواب اسعاف حاجات و بجاج مرادات بر حیا و انام
 برانزده چتر خسروی فرازنده را بایت لضعف و عدل گسری منظر نا رضایان
 منور در لطایف رحمت رحمانی سایه عاطفت یزدان پناه فروم و اقبال دوران تاج
 بخش بخت آرای بلند اختر از چنده رای **شهر** و اذ انظرت الماسره وجهه بر رفت

کبرق العارض المتصل صعب الکره لایرام جنبه ما فی العریه کالحکم المصقل
 خداوند شمشیر و زرینه کفش فرازنده کاویانی درفش بجهه لبان فروزنده مهر
 همش خشم و جنگست و هم کین و مهر همش دین و هم فره ایزدی همان بخت نکی و هم
 به بخشش بداد و بر دانی به نیکی و پاکی و سر زانکه زمین بنده و جرج یار و دست
 سرتاج داران شکار و دست السلطان الاعلى الافضل المطاع جلال الحق والدين
 ابو الفوارس شاه شجاع شعر که جرم در سنگست او سار که شیر جرج زنگست
 بعضی حیار و بعضی من مهابته فما کلم الا حین تبسم بینی الی ذروه المجد التي قمرت
 عن نبلها عرب الاسلام والعجم بنشق ثوب الدجی عن نور غزته کالشمس یخرب عن اثر انوارها
 خلد الله ملکه و سلطانه و رفع فوق معارج العیوق و مراق الشربا منزله و مکانه مالک فی
 سلطنت خلاصه هفت کشور و الی ابالت حمزه نقاده ممالک بحر و بر گشت الحق و کبر
 مقام مدعی و احرار سعادت اخری را فرصت احیاء مر اسیم خلافت حضرت ربانی
 فینت شمرده تمام همت ارجند را بر اعلای مبانی و ارکان آن قسم حکمت داشته
 و تخت دست فرا عمارات یازیده کفاده و دانه را بر احیای موات و عمران بارش
 کاشته و اهل کفایت و مصیافت را بر تحصیل منافع ارسیم فلاح و مرآت مبعوث
 و منوب فرموده و باز نمید بینان مبادات مظهر را ثویه قدر احکام ایمانی و تشبیه
 جباری و تعویب شرح احدی و تمثیل احوال منور دین محمدی شاربخت و حلقه کند
 اسلام را در خلق عاقلان ملت اشرف آل عباد مناف و اعناق عابدان ناب و امانت

مسلمانه

اندوخته

70 انداخت عذبات رایات ایمان را فراز قبه ابوان مرفوع گردانیده و مقدم قضیه
 شرح پروری را بنیانی امضا و تنقید حکم قرآن مجید شفع و مقترن کرده مبانی بدیع و منافی
 را بمجا همت قوت بازوی اسلام منظم و انارنا و شرک را بوسه نیت اعلای عالم
 شرایع نبوی مندرس فرموده شعر و قومت فی الاسلام کل معوج و نظمت فی
 الایام کل متبد و دیکردا کتب مکارم شریعت و محضیل سعادت لغت و حکمت
 سیاسی بدل مجید و تقدیم فرموده و در تحلیف نفس مقدس با حاسن مضایل و تخلیه از ارباب
 ردایل کمال اجتهاد و واجب شناسخت و در اعمال قوی لغت فی عقلی و غنایی و شهودی اقتضا
 حد وسط و ادب و عادت ساخته ذیل همت را از لوث غبار خلق بطرف افراط و تفریط
 قوی روحانی صیانت فرموده است و صورت تقوید با انواعی که تحت اجناس مغفیل
 مندرج بر صفحه صحیفه ضمیر انور مضمون نموده شعر کریم لا یغیر صیاح من الخلق المندب
 و لابد بدین و بسایل نفس قدسی صفاتش محل خلافت حضرت ربانیت و ذات نور شید
 آثارش مظهر امانت از قبل با بگاه سبحانه و حکم السلطان علی مد فی الارض و وی الیک
 منطلوم الملاق اسم طلیت الا فرار صاحب دولتی تواند بود که ایزد عزاسمه ابواب
 اقبال بمقابلید منایات بر جهره حال او کشته باشد و ذات او را جامع دو وصف
 فرموده اول موافق تخلقوا باخلاق الله اتقوا بغضا که ذات منزله حق جل
 بکمال حصول و حصول کمال آن موصوفت و عنان نفوس طالبان سعادت حمل خدای
 و نغسانه و بدنی و منطیفه و نور منقذ بصیوب آن معطوف دویم تصرف در امور عالم

با نیت تا به سبب نه بشرط انضمام قوت استیلا و استعلا با آن موافق مکارم بشرط
 و امور سیاسی و اجتماعی بحسب نزدیکی عقلی چهار قسم است **اول** آنکه هر دو صفت
 بصفتان جنب الانام و تصرف در مقبل و سبط امور عالم حسب کمالات استعدا
 بشری و روی مجتمع باشد و او ظل الله کامل تواند بود **دوم** آنکه در مقابل او صفت
 و هم قسم تصرف از منسلک و متخلع باشد و بجز دست و پد انضمام خاصیتی از خواص
 لغت نه و مشارکت معرفتی از معارف روحانی کار از پیش برده و با اصطلاح شیخ
 در طریق امامت و اقتدا چنین کس بقاطع الطريق موسوم گشته **سیم** آنکه متخلع باشد
 باوصاف ربانی بی آنکه تصرف در امور عالم جهانیه باشد مانند نفوس مقدسه اقطاب
 و ابدال کما قال **قالهم شعر** مدحت قباب الغزالیفه اخفا هم فی رد الفقر اجلا لا
 هم السلاطین فی اطاعتهم استبعدوا من ملوک الارض اقبالا و اطلاق ظل الله بر ایشان
 بسبب مجاز تواند بود **چهارم** آنکه او را مجرد تصرف در عالم شهادت مقید بشرطی
 که بدان اشارت زینیه نمیرد باشد به انصاف بصفت ربانی مانند سلاطین ستوده
 حضال و ملوک بزرگیده خلل که در جا ملیت نام ایشان در متون توارخ مسطور است
 اسم هر یک در سپردن طریق نیکوکاری و رعیت پروری و مملکت داری مشهور ایشان
 نیز ظل الله مجازی باشند و ازین قوم هر که را استعدا و کتب اوصاف ربانی و اسباب
 امور جهانی بیشتر در ملوک مناجع معتدانی و امامت و پیشوایی و ریاست پیشتر حضرت که
 بخونی جز سلطانیش مانع ضرر مروج باد و طایفه نواب و وزان و نواب طایفه مدائن ازین

11 بارگاه الهی و جلالتش مد فوج جامع خلق با جلق ملک عالم و حاکم تصرف در امور عالم احکام
 لابد بذریعۀ تزیید کلمات و در ذلت کردن و جلالتش در بزرگواری و عظمت را مرتبه و پیشتر
 و بواسطت تعاضد صنوف مضایل و در نفس فرشته صفاتش در ملوک منج خلالت الکی
 هر لحظه بیشتر لاشک حق جل شانۀ و عظم سلطان حکم آن الله با مکرّم ان تودوا الامانات
 الالهیما سباحت جمهور که معظم الامانت بدو انحضرت مکرّم فرموده و ابالت عباد
 و ازالت کربات کافه برابره ابرو و ابیع است برای کشورکشایش نفوذ نموده تا شایسته
 بلند پرواز است آسمان مغفبتش زبردست و در طلال شهر رحمت و رافت آورد
 و نعت قضا توان قدر قدرت را از احوال عقده سمات و رفع آثار ملات انبای ایام
 کار و الحق نژاد و سریر سلطنت چنین کجبت از جنبی تواند بود که ایلست حفظ و حمایت
 ابواب از نا صیه خورشید اشراقش ظاهر و واضح است و شایان اکلیل جهانی و عظمت
 جنوا اخر بلند ی بود که علامات استحقاق تقصی از عهده محافظت و حراست آن از حجاب
 مهر لعلش با هر و لایح و مترابط کمال حسن مساعی در حفظ امامت ابالت نوع بشر و همه
 احوال مراعات میفرماید و بقوت ساعد سلطت و نیروی بازوی صولت جانب و ابیع
 او زید کار عز اسم را بر وفق اجل مایات مسیما ید سر مای کردن کش از زیر پای
 دشوکت آورده است و کردنگهای سرکش را در قید فرمانبری و اطاعت بند کرده **شعر**
 جهان بسته بند جهان اوست سرسوران زیر فرمان اوست و با سعاد و صاعده
 میان کالات علی و علی تعلیق کرده و با دادر سعاد عالم نفیر را با معارف عقیده و نفی

و در بعضی شریعت را در استخراج نظایات علوم که بر جمیع معقولات و کئی فکر بر ارج
 تعقل آن ارتقا شوند نمود و در بعضی فرموده است قبول فیض را باند شده و مستحق خلقت
 امامت و طلیعت حضرت محمد اند کشته و با وجود اجتماع انواع کمالات در ذات
 سلطنت پناش جامع هفت خلعت که از خصال ملوک کامران و خلایک سلطانین
 کشورستان تواند بود **اول** ابوت و نسب و در دلهای شکوه مند و نظایات موقع و ارج
 باشد بحد اند حضرت که در آن کشته سلطنت پناه بر اینجه انتهای زمین شهر یاری میدهد
 و نهال دوحه اعتراف از بیاض کامکار ری سر بر کشیده سر رشته عنصر طهرش با صلاب
 پادشاهان را در گذشت سبزه و انتساب عالیشانش کابر اعران کابر با عصاب خسروان فرید
 منش پرست خورشید چهره اش از مشرق خاندان سلطانین تا در طالع و انوار کوه کعبه
 بخارش در طول و عرض اقبالیم عالم ساطع **شعر** من البیض الوجوه بنی سنان لو انک فی
 بنی آدم اهل شمس النهار اذ استقلت و نور العینه العار و اهل صلو من الشرف المعلى
 و من حسب العیبه حیث شاول **دویم** علو همت تا در جمیع حالات نظر بر جانب معاد
 دارند الحق سده سلطنت ملاذ را همیت کافال العتی **شعر** و میری الدینا به این
 اعزایها التایره بل نقطه موهوم من نقطه الدایره انکام بخشش دیده محتاج عکس
 اعال و انجیح حاجات را در صفحه مرات ناصبه قدر اشراقش معاینه دیده است و گوش اهل
 از اصطکاک هوای هست آسمان رفتش صد ارزوده اسعاف مراد است شینده سحاب
 مدار از خاطر فیاضش بر صیحه اعال و امانی اهل امل ریزان و ثنا با وجودش بر روی امید

12 سایلان مانند صبح صادق خندان آفتاب عطایش بر ذرات ساحت کائنات طالع کاه
 اعجاز اعطار کف کریمش مانند کف کلیم لامع **شعر** لایحه فوق الزمان مقاسم
 لغفوق در بهالاشناص المطالب **شعر** در جنب قدر هست خورشید قدرش و فرزند
 نه فلک از دهر گشت **سیم** مناسبت رای نادر تدبیرات جانب فکر از خطای
 ماند و دست سهو و زلل قاعده افکار را منتر لال نکرد اند و مناسبت رای انحضرت در
 که کوی خاطر انورش از فیض الهامات مخطوط است و صیر اطله شش نمودار لوح محفوظ
شعر باد و حمز و و رای او که سزا است جام کینی نای ساغراو یقینا غنای
 امده برای سدید فی الغرایم صایب **چهارم** جزم غزم که آنرا غزم الکرم و غزمه
 الرجال گویند تا حکم شایع تدبیرات ضایع نبوسل غرایم خسروانه و صرایم پادشاهانه با
 رسانند غزم جزم پادشاه جازم الغریبه ماضی الصریح چنانست که با قضا بهیج خضرت
 قدرت بر فیض غرایم انحضرت نیاید و باز وی قدر بهیج تاویل سر سبز اصفا غزایش تا
شعر اخرو غزوات لایرد علی الذی ما یتم به من مقطع الامر صاحبها اذ اتم النعم بن عینه
 غزمه و تکب من الذکر العواقب جانب **چشم** صبر بر مقاسات شداید تا از سعی و سبیل
 مطالب ملول و مجتهد نشوند و تجمل معرات و معانات مشفق بر مقاصد و مکارم
 و خایر کردند **شعر** صبر او لو کان فترام قوت اصطبار انحضرت در شداید سبیل ملامت
 و معارک و غنائم که روز کوشش بر مثال احد و پستون پایداریست و مانند کوی غیر
 زمین با تکیه و وفار منکام تلاطم امواج و دریا و جنگ نهنگ آسار غمره بهیج شفاوری

کند و گاه تمام غلام طوفان بار و بزم بزم برق خشنده خنجر گذاری نماید منطقه
 بهرام بنوک سنان بر باد و به نیزوی بازوی کامکاری که از میان دو پیکر بکشد
 فکان اندام با شاد و قلبا و اصرار محروم علی الجراح **ششم** بسیار تابدان باید و
 مرفوع کرد اند و انواع حاجات را به سبب آن مرفوع دارند الحق مملکت پادشاه
 جهان پناه محمود اموال موقوفه اسباب کارانه حاصل و ادا و عینیت ربانی و جمیع
 تفریق ذخایر مستغنیات متوالی و متوالست **شهر** از ناریش علی نفع او الی
 البیت القناعا و لم یکن اکثر الغنیان مالا و لکن کان ارجهم ذرا **هفتم** امور ان النفا
 تا زمان سنوح مهات و حدوث مهات پشت بر اغراض خویش کرده و روی حسن اعتقاد
 او لاله آورده بهو افقت و مواطاه یکدیگر در رفع آن مهم و کفایت آن علم ذیل غرض بر
 حد تبصره نمایند و حکما گفته اند که ارکان اجتماع معتدل چهار فرق اند و سبب نظام آن و امور
 سیاسی و ناظم احکام ریاسی و لاشک جمعی که سمیت ارکان جمعیت معتدله موسوم باشند
 و انصار و ائمه امر سلطنت تراند بود از اینجه که اعتدال مزاج آن دولت متجاوز آن قوم
 متعلق و منوط است چنانکه اعتدال از جهه مکنونات موالید تکافور عن متصل و مربوط **اول**
 اصحاب قلم از ارباب علوم و معارف و فقها و وزراء و قضات و کتاب مهندسان
 و اطباء و سخنران و شعراء ایشان بنیاد است آب اند در طبایع امور دنیوی و اخروی و بزرگ
 ایشان قایمست و وصول منافع رای صاحبان در نظم مهات دینی و ملکی و ایم حقیقت آنکه
 مستعدی و متعاطی منصب وزارت اخفرت صاحب و موجد است که قوایم سر سلطنت

133
 بیمان اصابت تدبیرش مستحکام یافته است و احوال مملکت بحسن نتایج فکر تفتیش
 راستی را انتظام پذیرفته **شهر** وزیر بشیر الدین و الملک ناظم به بند طرق الافاضل شعی
 و متعده و متکفل قضا فاضلیست که قد شرح مطهر البقوت اطلاع ذمن و قادی حقایق متعار
 نقلی و عقلی فرو به داده است و بواسطت شریعت پروری از باب استغفار تخفیف امان
 و مرجع ارادت نناده و دیگر طوایف طبقات اهل قلم که هر یک در فن خویش مشارالیه بسیار
 صنادید جهان و در قسم خود سرآمد کفاه اقبالیم و دماه دوران **دوم** اصحاب بیخ کفر
 و سد ثغور و انتقام از معاندان و دفع صولت معادیان کبد و دنیج حسام و اطراف سنان
 و مصصام ایشان مشغول است و ساد مسد جوهر نازند در عناصر امروز از امر او بختند و
 ملازم موبک کردن خشتام اند که بحقیقت لیوت غایب ثبات و مردانگی و اسود آجام
 بسالت و فرز آنکه اند **شهر** لوکان فی الالف منهم واحد قد عوه من فارس خالیم ابایعونا
 امر نمای و بنزد آرمای و آرمین خای و ظفر فرای و ولایت کشای و قلعه سنان **سوم**
 کفاه و دماه که در تدبیر مصالح خاص از وجه معاملات و تجارت سعی بیهوده و حکم
 در استقصات دران حضرت مستعدان این عمل خلوص عقیدت را در جهان سپاری بر
 خاطر نگاشته اند و دست مهت از توقع و طمع علی الاطلاق کوتاه داشته **چهارم** ارباب
 فلاحیت که حصول ارباق و اقوات بحسن سعی و اجتهاد ایشان باز بسته است و بنیاد
 خاکند در طبایع از ان طایفه در ساحت ممالک و ارجا و انحاء آن گروهی که بغیر سعی
 محمود بکمال اجتهاد و دران باب مشهور **شهر** من این مه ندانم و دانم که چون توست

در زیر چرخ و کس ز سبده چست بر زبر و بدین حال عذر خطبت و سمنزلت و سبط
 مملکت و سعت عرصه پادشاهی و سلطنت و فورسازد و است و کثرت متاد و عت
 و اجتماع جنود و حجاب و از دحام و فود و کتاب که آنحضرت را بنو فنیق آن شری که
 که ام کس را برای آن تواند بود که طریق معاد است و عت و سپرد و بایندگان آنحضرت
 بشود و شناختی و زرد و اگر بر او بنجاره صواب پوشیده مانده و فراسد جنال است
 بخا و یف و مانع او را فر و کبر و بنیت با آنحضرت چه تاثیر کند و اگر بعضی بعبیرش
 در حجاب و عتاد و شبیهی محبوب و معشای مانده صورت مانند سبانه قیاس با این پادشاه
 کامکار و در بناید و ارتفاع شان سلطنتش چه نقصت عاید کرد و **شعر** اگر شوق و فرائضی
 نه بندد چه نقصان معجز پیغمبری را که از اظهار بران نزد عیسی نباشد هیچ حجابی
 بر تاثیر اعجاز پیغمبر کجا مانده اثر انو نگر را کجا شاید بپرگ آدن جواب و الفق
 جدیری را و من بنده را هم در مدحت آنحضرت اعطای الله تعالی چند بیت است و در زیر
 مسطور افتاد **شعر** لفتح الکملک رانیه بطاع و فی الارحام رانیه تشاع بین الالف و اک
 شتون لغز و عده از من التفاع جلال الدین ظل الله حقا علی شاه شجاع
 شجاع عفو الفراء طرا مصداق امره الماضی اطاعوا بخلق فرق ثامات الاما دس
 صوامر اذ اشته الفراع بروم الحاسدون منی علیها و تخص نفسم رای شجاع
 و کیف تعارض الصمصام بنی و کیف تضارع اسل الیراع سبطه بین اظلم هم امیان
 معا بهم اذ انکشف الفراع لدولته الی یوم التادی و دام لا یكون لب الفراع

علی الحجة حضرت سپهر است سلطان حفت بالک صید الصد انی جوامع صحت و انشور
 بر احکام قواعد مکارم شریعت مصروف فرموده است و بلکه نیست منزکتر از این
 مراسم و اعلام معالم این قسم حکمت که شرعاً و عقلاً مباح بلکه از قبیل واجبات
 موقوف نموده و با صنادید فاضل تحقیق حقایق این فن را در مطارحه خواهد داشت
 و با اساطین اکامل تدقیق و قایل این اسلوب معارف را مباحثه بر نفس شریف
 و احب شناسنامه و مصنفات طبقات علما و مؤلفات جمهور حکما و مستقدم و متاخر
 را درین فن جمع فرموده بطلایع اشتغال میبندد و بر عنان هر یک لطایف معانی
 فایض از ذهن فیاضش که آینه عقل فعالیت بر می افروزد تا در اشای حال رای
 خورشید فیض آنحضرت که مشکل کنای رموز اسرار عالم غیب و شهادت کتاب
 الذریعه الی مکارم الشریعه از مصنفات حکیم مفسر و فاضل متورع ابو القاسم
 راعب الاصمغانی سقی الدنراه و برد مرقد و مشواه سمت شورش پذیرفت و بناط
 شافی و تدبری وافی بر معانی آن کتاب که حقیقت فصول و ابواب آن کنوز ابرار
 حکم و نمودار صحیفه رموز لوح و قلم است و قوت و اطلاع یافت و نواله دره آن سنج
 دریای دانشوری و سنجاب پیدا شریعت پروری و تصنیف آن درج پرستی و ترفیع
 اساس آن رشک از رنگ مانی شرع و حکمت را در یک سمت نظم داده است و بدایع
 شرعی و حکمی را در دایره آن و ولایت نهاده **شعر** که چنبت پر جوهر و بکر است
 در هر لطیفه امش که پدا کنی نهان و بعد از احاطت ذهن و قواد و فکر فاش بر حلال

منافع و عظیم مزایایان فرمان مطاع لغده الله تعالى ارزانی داشت تا من بنده که
 صنیع انادی و عوارف و وضع اصطناع و عواطف آنحضرت ترجمه آن کتاب بلیغ
 فارسی قیام نماید و مخفی شمر ذیلا و ادراج لیل را در اقامت بر رسوم آن باب
 متابعت و احبب شناسد اما چون در قلمت دستگاه فضل و دانش خویش را در
 در استیجاب طریق اذعان فرمان اعلیٰ تقدیم بر جلا و یو خراخری در پیدا آورد و متحیر
 ماند و چون بر عدم کمیت و استطاعت خود در علم و هنر نظر انداخت در اعتقاد شایع
 طلوع و انقیاد اشارت علیه شروع و غرض در آن مطلوب کمالی است الافعال
 انما من لوی اله عذی در تیره جبریت مزد دگشت باز با خود اندیشید که کدام
 تاویل قدم از سلوک منهج اتباع فرمان اعلیٰ فراتر شاید نهاد و بکدام خفیت سر موی
 خلاف اشارات و احبب الطوع را حوازی توان داد شعر ترک فرمان زهر روی
 کناست کنا سند و انتر و البین جلد النمر، نو در گشتی فکن خود را بپای از بهر شیخی
 که خود روح القدس کو بد که بسم الله بجهها، هر اینیه مطاوعت فرمان اعلیٰ را با خود بخت
 میجایه دانش تقدی و تعالی ترجمه آن نمود و هر آنچه از قدرت و استطاعت من بند
 تواند بود در آن باب کار فرمود و صفت ترجمه آنست که از سیاق ترکیب مصنف اصلا
 قدم فراتر نهند و از تحریر ترکیب مخلق و ایراد الفاظ بشع مخور و بجنب واجب شناسد
 و اگر در بعضی مواضع احتیاج میسلی بود آنچه در صدر ابواب واقع کرد و بلفظ میهند
 بدان اشارت رود و آنچه در وسط ابواب سبط باید کرد و بلفظ تبسم بدان ایامی نماید

۹۵ در آخر ابواب افتد بلفظ تذیل بدان تلوی کند و سخن بلفظ السلام بالصواب بآخر
 رساند تا سخن مصنف و مترجم از یکدیگر متمایز گردد و چند حکایت تشخیز خواطر و آثار
 از قضا یا آورده و این صحیفه را کتاب کثر الودیعه من رموز الذریعه نام نهاد و مخفی
 کتب خانه سیموره عمره الله تعالى ساخت و امید بکمال تعطف ارباب کمال انداگر
 بر سهو و زلیله مطلع گردند مترجم را بدین بختین نماید بلکه مطاوعت فرمان اعلیٰ
 محبتین گنشد و اگر بر صورتی واقف گردند که مشعر بخلل عقیدت بود آنرا معتقد مترجم
 نشناسند و بدینچه مقدور تواند بود شرف اصلاح ارزانی دارند تا مستلزم حصول
 سعادات عاجل و مستیج اجاز مرادات آجل گردد و من الله التوفیق ایند غرض
 حضرت سلطنت پناه سلطان بکمال مکارم اخلاق مجتمع و بر جزو داردار و عاقل و زور
 و زطل حتر جهانگشای مرفعه و آسوده داد و او شایه ادا کان کما کار را در سلطنتش
 مستبهای آمال و امانی برساند بلیغ و جمیع وجوده

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلوة والسلام على منبه مصطفاه واصحابه مصاحج الدجى ومنافع الهدى
سلم تسليما كثيرا اما بعد حكيم فاضل تشريع وعارف كامل منوع ابو القاسم المذموم
بالراغب الاصغراني نور الله تعالى بانوار القدس مرقد ومطر بروج السلام ريان
الاسن مشتهر كصنيرة انوارش مبین خفايا وحفايا اسرار الوهیت بوده است وخط
از مرشش منظر آثار و اخبار صدق در طریق عبودیت حضرت ربوبیت در صدر و بیاض
کتاب الذریعه الی مکارم الشریعه چنین گوید که منکام تصنیف کتاب تحقیق النیان
فی تاویل القرآن و تصنیف قاعده تبيين غوامض مسائل و البیاض معضلات حقایق
ان یفرق میان احکام و مکارم شریعت که اتباع قوانین و احیاء رسوم و آیین آن بود
باب سبب حصول کالات لغت نه و موجب نیل مقاصد و اعراس سعادت و دو جهانیه
تواند بود اشارت رفته است و باز میان مکارم مکارم که ذات منزله باری عز اسماء
موصوف میشود مثل حکمت وجود و علم و غفور هر چند کمال صفاته که ایزد جلالت قدرته و عظمت
کلمه بدان موصوف است و الا ترازا است که افراد بشری بدان متصف تراند شد دیگر
باین آنکه احکام شرعی شامل مکارم و عبادت است و تحقیق کیفیت مشمول آن و بیان ترتیب

مطلق

استخفاف

استخفاف انسان منصب خلافت حضرت جبروت را برکت ب مکارم قال
جل شانه و استخفافکم فی الارض و قال هو الذی جعلکم خلایف الارض و رفع بعنکم نفوسکم
و درجات و انکه صحت خلافت حضرت ملک ذوالجلال و الت نفاذ و متابعت الاله
بطهارت نفس باز بسند است چنانکه صحت اشرف عبادات که عبارت از صلوات
بطهارت جسم پیوسته نوع تلویحی سمت تقدیم یافته در آثار ان تصنیف و نقایص حال
ان نالیف النجا ب حضرت صمدیت نموده و استخار از سده احدث کرده و تصنیف
این کتاب که در تحصیل عرض خویش الحق سهام سعی و اجتهاد رای و زویشش روحیه
آید و کلیم آسا در تحقیق و قایل این اسلوب نادر رب انجلی صدری زوده و از حجب
عین بوی قد او ثبت شود که جواب آید و خوض و شروع پیوست ناطقان مکارم
را و سبب معاضد و ذریعه مساعد کرد و برایشان انگشاف و انقشاع یابد که بمنزلت
عبودیت که ملک قدیم و پادشاه کریم جل جلاله و علم نوازه از اشرف ابرار و انقیاد
اخبار و اصغیا گردانیده چگونه متوصل تراند شد و از منزلت عبودیت بخلاف حضرت
ربوبیت که آن را مقصد اقصا رنجد او صدیقان ساخته که کیفیت تدرج و ترقی
توانند نمود تا بتوسل توفیق میان احکام و مکارم شریعت در علم و توسط جمع و توفیق بهم آوردن
میان لواحق و ضمایم این بر دو باب در عمل سحر ارتقا فر از مساعد و معاضد
اعتلا بر ذره معارج قدر و منزلت اعلی گردند و صورت قضیه تقوی که نه است روزنامه
سعادت اولی و آخری جز آن مقصود نکرد و با تمام پیوندد و در زمره سکان حبه تاوی

است و کان ظل سدره و طوبی الخراطه استلهم پذیرد و باعث داعیه و محض غلبت در
این کتاب آنکه زمره اخوان و فرقه علان را در تزیین مواد و خلق و خلق که واجب
لغت و نیاز من به منع و منت حلت آلوده از زانده داشته است از تحسین ادب و کمال
مروت نیک منقش و منشوق یافت و الحق که ام سعادت بالا تر و که ام رغبت و الاثر
از آنکه حسن منظر بر حسب مجاز است باشد و در او صبیح برای صبح **شعر** کز روی نگو
بجز نگوئی نبرد و ز صورت غریب زشت خوئی نبرد **شعر** حسنی تصادف امر با طلیعت
حمله و نور او طاب العود و الورق و که ام منفعت و عا و طلیع تر و که ام عیب و شتاب
تر از آنکه حسن منظر باعتبار رفیع مجاز بهشتی بود و بوم محار و حارس ان با کله و کرک که همان
و سایر آن یا از طایفه شود که **شعر** متجت مناظر هم چنین ملوتم حسن منظر هم بفرج
بر ظاهر و باطن ایشان **شعر** خدق یافته است حکیمی شخصی رسید که صحبت و جوی داشت
و از فضایل و کمالات لغتانی محروم بود و بیجا به حالش برقم اولی که کالات لغت هم اصل
مردم گفت سرای یعنی بدن نیک با نریت و عظیم روحانیت اما ساکن این لغتی نفس
سخت مذموم و نا محمود و لغایت ناستوده خصلت و مرد و دست با آنکه باعتبار
و نور ثروت و اثاث و بسیاری زینت و مجمل از قبیل بهایم و مجادات بود که زوری
چند بر ایشان بسته باشند و حله و آراشی چند از او و یکینه و بعضی از حکما اختیار که
بسیب جمالت و غریزی غریب عزمه عجیب و تکبر باشند تشبیه بکیشها کرده اند که در اول
در موی و چشم ان تعبیه نموده باشند یا خزان که از بر و میانه پالانها ساخته کوهی حکیمی

بجای شخصی رفت سرای دیدم اندر عرصه ازیم و مقامی نریت چون سخن مینوخرم شمشیر
رنگ فدرت از رنگ مانی و طاسهم رواقش بدکشی مثل صفت مای نکار نامه غریبا
جسته عرضها السموات و الارض کن به سقف او انش کار نامه آیت وینا مانشی
و لکنه الایمن منظر خط غنونا صاحب سیر از غنای بل لغتانی عاقل و عاری و دیده
و از ادب مکارم انسانی به بهره و خالی یافت عالی نذر از کرد و صاحب کلام بر آورده
نقشه از بصرای جمع آورد و بر روی او زد و چون صاحب بیت آن حرکت را که با جمل
میزد لا بلکه عین سعادت مینمود و میثا مده که از ز جزی و طیش و حدت و غیظ با حکیم
خطاب و عتاب آغاز نهاد که این چه بی رویی و جهالت و تند خوئی است سزاوارست
از منقضی دانش و حکمت که خویش تن را بدان منتسب و شمی و منسوب و مغزی بیکدانی نیست
جواب داد که لا غیظ و لا غیظ معاذ الله که این حرکت بر سخا است محمول کرده و حاشا که
انصورت که الحق محض نیست بر دوارت جمل و عدم اختیار و جهالت حمل افند بلکه عین
حکمت و محض دانش باید شناخت چه موضع القار بصرای در خانه احسن اما کن باشد
و احسن درین موضع نوی که دست نیت از اعطالت با عنای کسب کمالات فاضل است
و علامات کم خردی و فرومایگی از تراصی حالات از هویدا و ظاهر و عیب جمالت و عار
به خردی و کم دانشی بواسطت افتخار عقیدت و عا و عار و خایر کنوز بهیج نا و اولی از اول
و عا و دشوار تصور است و در کسب معانی امور و معظلات مراتب که بنور خردی و فراوان
توان بر دیج جمع ز خراف که چون اسمان نظر رو و بیشتر از مکاسب غیر مشروع دست

و داده باشد بهیچ کمال بر بخیزد و چون شرف نفس در کسب علم و تحقیق معالیه تحصیل
معارف انحصار یافته لابد در آن باید که شیبه که از عالمان حاصل باشند تا در سطر اولیا
الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون مشغول و مندرج گردند و از تسویل و اغوا و تضلیل و اغواء
شیطان در جمیع حالات محرز و بجنب مصور و مجتهد فکر است تا نفس را بسبب
نهادی چنانکه موافق و مطابق لایزال است محو و آرزوهای مریضه عالم طبیعت باشد بقا
نبرد و برده و بنده خویش نکند و اندو باغراض نا پدیدار تغیر ننماید و از اولیا خوشی
موافق آنها اذ لکم الشیطان یخوف اولیایه نکند و اندو حقیقت صورتی تا سخن
بل جالی منهن است بنیت با خردمند عاقل که در عالم بهیچ کمال مظهر قوی شوست
فرد آید و عنان اختیار خود را با صنایع طبیعت که بسوی درک اسفل قایمست بازدهد
و تواند که بمعاذرت اجتهاد و مساعدت قوت استعداد خویش را بر تبه آن
کامل رساند با آنکه بر تبه انسانیت خشنود و راضی نگردد و تواند که با داد صرفه
اوقات و ساعات بوظایف طاعات و اسعادش عنان قصد و عطف زانم
صوب اقامت بر لوازم عبادت بمنزلت ملکی رسد و اگر روی عبادت در آن
باب جانب سعی و اجتهاد و محمل گذارد تا از آن سعادت محروم اختصاص یابد **شعر**
و لم تر فی عیوب الناس شیئا کفصل الفادین علی التمام و امیر المؤمنین و امام المومنین
علیه السلام علیه در بشارت علمای میفرماید که ما است خزان الاموال و هم ارباب العلم و
مالی الدور اعیانهم منقوده و آثارهم فی القلوب موجوده معنی است که خزانان

15
اموال که جمیع بحرص دنیا و است نموده اند و بخیل آن را در معرض صرف صیانت نموده
نموده بحسب عدمت و استگاه کالات نقصان و فقدان سرمایه دانش و استقامت
معارف روحانی که بیامروگانند که صورت زندگان دارند و علما که نفوس مقدسات
کنیز و کبج دانش و حکمت و صاحب پندار نقد علم و معرفت است مدام که روزگار
تلاقیست بقا دارند و اگر از دنیا رحلت کنند اعیان ایشان از نظر ما منقود
و آثار در دنیا موجود باشد و اگر حال شهادت ایشان در خلد برین خوانند که معلوم
کنند قول حارثه در آن باب دلیل تمام که در رسول علیه افضل الصلوة و افضل التسلیما
گفت **شعر** اصعبت مؤمننا حقاً و کمال علیه الصلوة و السلام فرمود که هر چه بر او
حقیقت حقیقت ایمان که بجهت این دعوی میکنی چیست از جمله جواب حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گفت و کافی انظر الی اهل الجنة نیز آوردن رسول
علیه الصلوة و السلام قول او را پسندیده و تصدیق داشت و در جواب او فرمود
فازم کیف ما کان بعد ما یخمد و زو موسوع تو اند بود و رسوم تخط و حفظ را التزم
باید نمود و اشارت عقل را در رعایت جانب حزم و احتیاط ارشام باید کرد
تا بخند و فریب الذین یجدون من سبیل الله و پیغمبرها عجاویم بالافزایه کاف
از طلب کمال و ادراک حقایق که آن مودی و موصل است بنظم معاد امور معاش
معاد قدم غم جزم باز نیست و دیده عبرت بین را با و صافی که حق جل شانه و
بر مانده فرموده است **حیث قال ما کانوا یستطیعون السمع و ما کانوا یجرون بآله**

هر چه نامش بر دیده کشاید نام معلوم و مقرر و معهود و مصور گردد که مذمت ایشان
 بر وفق اولئك الذين حسروا انفسهم و ضل عنهم ما كانوا يفترون بجهت عبارت استعاره
 میفرماید و میان ایشان و احدی که عبارت از اتقوا علماء است بر طبق مثل
 کلامی و الا هم و البصير و السمع هل يستویان مثلا افلا تذکرون بنمیل چگونه فرق میدهند
 و اخبار را از میان آن فرقه منافع چشم و گوش دل که ادراک حقایق مبسوط است
 مصبرات بعد از آن منوط و متعلق است بسبب فضل السمع و البصیرت قلب بر چه درجه
 میکند تا نسبت به تشبیه گردد و در تحصیل دانش و تفرقه می رانج پیش نهاد و در کتاب
 جزئی گویند که مستعدی حصول کمال است یعنی در سیر و دوام بقا و دوازده
 انت الله الغیر از دانه عباد در چشم و گوش دل و پناه و شنیدار و اذان ایشان
 را از آن لغت که سبب حراز سعادت عاجل و موجب او خیر ثواب است
 منع و بر حذر دارد از او بدین وسیله وجود و صلوات الله علیه خیر خلق محمد و آل محمد و منته
 القدرت الفضول و الابواب و هی سبعة و عاشر اربعة و اربعین بابا **فصل اول**
 در احوال انسان و قوی و ضعیف و اخلاق او **باب اول** در فضایل و احوال
 در بیان مثل اهل دنیا و آنچه او را ترشح نموده اند **باب اول** در قوی
 در بیان ماهیت و کیفیت ترکیب او **باب اول** در قوی
 در بیان قوی انسان و شرح آن **باب اول** در قوی
 در بیان تفاوت نفس و جان و کیفیت ادراک آن **باب اول** در قوی

فصول

در بیان

19 در بیان فضیلت انسان بر سایر حیوانات **باب اول** در قوی
 در بیان آنچه انسان را از فضیلت بدان حاصل است **باب اول** در قوی
 در بیان آنکه انسان میان ملک و پیر است **باب اول** در قوی
 در بیان آنچه انسان را برای آن ایجاد کرده اند **باب اول** در قوی
 در بیان سیاست که بدان مستحق خلافت گردند **باب اول** در قوی
 در بیان فرق میان مکارم شریعت و میان عباد **باب اول** در قوی
 در بیان آنکه طهارت نفس شرطیت در صحت فاعله **باب اول** در قوی
 در بیان منازعت بر او عقل **باب اول** در قوی
 در بیان خاطری که از حب عقل و هوا عارض گردد **باب اول** در قوی
 در بیان حصول خلق محمود و سبب طهارت نفس **باب اول** در قوی
 در بیان فرق میان خلق و سبب طبع و عادت **باب اول** در قوی
 در بیان احکام تغذیه خلق **باب اول** در قوی
 در بیان صعوبت اصلاح قوت شهوی و شغفت **باب اول** در قوی
 در بیان از دایه انسان در فضایل و در ذایل مفاصل **باب اول** در قوی
 در بیان خلق محسود و خلق مذموم **باب اول** در قوی
 در بیان سبب اختلاف مردم در اخلاق **باب اول** در قوی
 در بیان وجوب اکتساب فضیلت محمود **باب اول** در قوی

و عارضه

در بیان لغت الکی موید کتب **باب سبب بیستم**
 در بیان حاجت بعضی از این مضامین **باب سبب بیست و چهارم**
 در بیان مضامین مطبوعه باستان **باب سبب بیست و پنجم**
 در بیان مضامین حسنی **باب سبب بیست و ششم**
 در بیان مضامین توفیقی **باب سبب بیست و هفتم**
 در بیان تلازم مضامین لغتی بعضی بعضی **باب سبب بیست و هشتم**
 در بیان باعث بر فعل خبر و تحری مضامین **باب سبب بیست و نهم**
 در بیان موانع از تحری مضامین **باب سبب بیست و دهم**
 در بیان ارتقا بر اوج درجات مضامین و انکسار آن **باب سبب بیست و یازدهم**
 در بیان عادت حق تعالی در تزیین جمعی که در قصه اهل مراد باشند **باب سبب بیست و دهم**
 در بیان اوصاف مردم **فصل دوم** در علم و عقل و فطن و آنچه
 به آن متعلق است و امتداد آن **باب سبب اول از فصل دوم**
 در فضیلت عقل **باب سبب دوم** در بیان انواع عقل
باب سبب سوم در بیان مکتب نبوی و افروزی **باب سبب چهارم**
 در بیان منازل عقل و اختلاف اسمی منازل آن **باب سبب پنجم**
 در بیان جلالت عقل و شرف علم **باب سبب ششم**
 در بیان فرق میان علم و عقل و معرفت و درایت و حکمت **باب سبب هفتم**

در بیان انواع از مضامین لغتی

20 در بیان انواع عقل **باب سبب هشتم** در بیان اثر و عقل از موقوفه خدا
 بحسب ضرورت و کسب غایبه انسان بدور رسد **باب سبب نهم**
 در بیان وجوب لغت اینها علیه اسلام و فقه استغفار از ایشان **باب سبب دهم**
 در بیان آنچه صحت نبوت بدان شناسند **باب سبب یازدهم**
 در بیان آنکه عقل رسل الهی خلق یقیند بسوی حق **باب سبب دوازدهم**
 در بیان تعذر ادراک علوم نبوی بر آنکه عقل معلوم عقول متدبیر نیافته باشند
باب سبب سیزدهم در بیان ایمان و اسلام و تقوی **باب سبب چهاردهم**
 در بیان ایمان و اعتدالات در آن باب **باب سبب پانزدهم**
 در بیان الایمان بضع و سبعون بابا **باب سبب شانزدهم**
 در بیان انواع حبل **باب سبب هجدهم**
 در بیان آنکه علوم مرکب است در لغت و سبب بشری **باب سبب بیستم**
 در بیان حصر انواع معلومات **باب سبب بیست و یکم**
 در بیان آنچه فضیلت علوم بدان شناسند **باب سبب بیست و دوم**
 در بیان استحسان معرفت انواع علوم **باب سبب بیست و سوم**
 در بیان سعادت بعضی مردم و بعضی علوم را **باب سبب بیست و چهارم**
 در بیان تحریص بر تناول از هر علم بقدر فایده و امتداد بر آن **باب سبب بیست و پنجم**
 در بیان احوال مردم در افادت و استغادت علوم **باب سبب بیست و ششم**

باب سیزدهم در بیان قناعت

باب پانزدهم در بیان زهد و ورع
مفضل چهارم در آنچه بقوی غضبی لغت مبداء

باب اول از فضل چهارم در انواع صبر و محنت

باب سیم از فضل چهارم در بیان شجاعت

باب پنجم در بیان مداوات غم و ازاله غم

باب هفتم در بیان سرور و فرح

باب نهم در بیان حلم و عفو

باب یازدهم در بیان غیرت و خوار

باب بیستم در عدالت و ظلم و محبت

باب اول در ذکر عدالت و فضیلت آن

باب سیم در بیان آنچه ترک عدالت در آن سپیده است

باب پنجم در بیان اسباب که افسر از آن محمول می شود

باب هفتم در بیان ما بهت محبت و انواع آن

باب نهم در بیان فضیلت صداقت

باب یازدهم در بیان مکار و صناعت و انفاق و خصل

باب اول در بیان حاجت مردم با جماع از برای ظاهر

باب سیم صناعات مختلف و عنایات هر یک بدانچه می خوانند

باب چهارم در بیان مناسب هر بدنه هر صنعتی را

انبل غرور **شتر** کاغذ نیست هر چه برداشته ایم ستر نیست هر چه بنگاشته ایم
 و اما الماد الاملون الاله و لای بدتر از ان یوم الوداع برده ای بی قدر و خطر کرد
 هر گونه تشبیهات کرده **حکای** امیر المؤمنین و امام المسلمین علی ابن ابی طالب **علیه السلام**
 علیه السلام بنفر و الدنیا و امرت لادرمق و بطن امه مبد اسفره و الا فرقه مقصده و درگاه
 حیو نه مقدار مسافه و سنه منازله و مشوره فراخه و ایامه امیال و انفا خطایه
 بسیار به سیر السیفه بر اکیهات معنی است که بنی آدم درین دارستار پریشال مسافران اند
 و دنیا که درگاه ایشان در مقام اقامت و آرام و بطون امهات مبد انقضت و در
 بسوی سفر و منزل عقی مقصده و زمان مدت بقا مقدار مسافت و طریق و سالهای
 و دران زندگانی مندازل و مشوره عند حیوة و فرسنگ و ایام زندگی امیال و انفا معدود
 خطوات او را بصوب منزل آخرت میرند **شتر** راست اخا الدنیا و ان کان حایط
 اخا بنفیری به و لایدری ما دنیا که آستان سزای ملامت بر مرکز گذار و گذر
 ز آستان و ایند غراسه کمال عنایت و عاطفت و وفور رحمت و رافت بنی آدم
 بر از نسیم که سزای ملامت از افاقت و عادات است که ستره عا سرفراز حدیث قال
 جدو لهم دار السلام عند ربهم و در مقامی دیگر بدین عبارت فرمود که **والله** عدا الله
 دار السلام و لغزو کسل علی معنی الذکر است و اشرف زهرات که معتبر به جنات بخیر
 من کتبتا الانهار است و به جنه عرضا السموات و الارض و حدیث التفتین منوجه حدیث
مشتر به بین که چند فراز و نشیب نیست ز آستان عدم تا به بنگاه نشور ترا

شتر غرور و دین

مسافت دور و دوازده شصت بدین دور و زو اقامت چاشنی مغرور و چون
 راه بدان مقصد توفیق و منزل تحقیق به راه و تار یک است بنامی که اشراطله بران
 استیلا یافته لاجرم و جبر را محذوم و عدا ایشان در سلوک محج و حصول گردانیده
 عقل که در ذلت افراد بشری ترکیب فرموده و بدان وسیلت فرقی میان خبر و غیر
 و نفع و ضرر و صواب و خطا با ایشان باز نموده است و کتب سماوی که بر مقصدان
 منصب موسس الکی که به چینه اند منزل گردانیده تا بتجاوز و تجاوز و نظایر شایند
 این هر دو مصالح اقبال نوری مادی که حصول میزند که شایع راه روان مقصده
 بلوامع شده آن نور صفت انارست و اضداد است یا به **شتر** عقل چشم و جبری است
 آن ازین این ازان زین و دست نور به چشم شاخ به بردان چشم به نور
 چشم به سردان انگلی که ملک عقل رسیده هر دو عالم چنانکه هست به بد
 دویم از عبادان که عامه عباد را بدان مأمور گردانیده حصی و افی که از آیه قبول
 و اضلال قطع الطریق و غیره بشیاطین بجز بند ریح محض دران حصن رفیع و توفی
 دران حصار منیع بهیج تملی ازان باب است یعنی حاصل نه تا از شتر و ضرر آن در بسیار
 حمایت و کشف کلمات و رعایت مانند مقدر فرموده و بوصف آن از اشارت کرده
 که الله نور السموات و الارض مثل نوره که شکوه عینا مصباح المصباح فی زجابه
 کارها که کتب و نوی توفیق من شجرة مبارک زینت و لا شوقیه و لا یفریه لک و در نهایت
 و لولم یستسناک لولا علی نور یهدی الله الخیر من شیا و یفریب الله الامثال للناس

انوار کلامی

مانده مرغ و سودمند نباید چنانکه لا ینفع نفس امارتها لم یکن امت من قبل او کسبت
 فی امانتها خیرا و از وجهی دیگر بگذاشت تشبیه کرده اند یعنی اهل دنیا عاشرت و فعل انسان
 عمل مراد است و دنیا محض و مزرع و وقت انقضای کعبه زمان تودیع عمر منظم
 حصاد و موسم اقطاف ربیع و اجتناب از ثمرات و سرای آخرت خرمن جای و لابد خبری
 حصاد تواند نمود که مزرع گردانده باشند و آن خبر کبیل سموده شود و کبیل سوزون
 که حصاد نموده **شعر** اگر با غارت خود گشته و اگر بر نیابت مژدرشته قال الله
 عبده من کان برید حرث الاخرة نزول فی حرثه و من کان برید حرث الدنيا ثمره منها و قال
 فی الاخرة من یحسب حنایا که در پدید دنیا و خرمن گاه اینجا مکابیل و موازین و اینها
 و نکامیان و حاضران و مشاهدان حادث در محرت معنی و مزرع آخری که خرمنجا
 حسنت افعال و سبکات اعمال است منطبق موازین نهاده اند و امن و محفظ
 و مشاهدان حاضرند که سوی بوی از افعال و اعمال عبادان خبر انجیر او ان شرا
 در خبر ضبط آورند تا در عرصه عرض اکبر بدان جزا و پاداش باند کما قال تعالی صدق
 الموازن العسط و قال ان علیکم لحاظین و قال رجی بالنسب و الشهدا و قضی بینهم بحکم
 و چنانکه در پدید و خرمنگاه این عالم را به و تنقیه معهود است میان دانه و حطام و خرمنجا
 آن عالم نیز است میان حسنت و اثم کما قال البیر بن الجیث من الطیب و افعال
 کفار میفرماید و الذین کفروا اعمالهم کمراب یبعثه و قال و قدنا الی ما عملوا الا هم
 بلند بخت از چندی که منان نیست را بصوب اعمال پسندیده و کردارستود معطوف گردانند

الخب
 الة و الوقت و منعه
 از اوقات ص

البیدر الموضع الذی
 فیه یسرنه الطعام

حطام التحطیم التکبر

26 و افعلا و جوارح خویش را به سلطت براتنا و ذخایر خیرات و از خار کنوز سعادت
 که در آن سرازیر باد رسد شود موقوف و از دمیان امداد برکات کبیل و وزن
 حصول افعال حسنت اولی حق شود و از آن ربیع بر موزاید و ثمره بسیار منافع و عواید
 سرمایه زاد ابدی او حاصل گردد کما قال الله تعالی و من اراد الاخرة و سعى لها صبها
 و لغو فبها و انکر کار آخرت را پس دست نهاده در عمل دنیا سعی چونند و در زمره بالآخرین
 اعمال الذین ضل سبیلهم فی الحیوة الدنیا و هم یسبون انهم یحسبون صنفا معصود و غفل
 شوند و مخوای آیه محبطت اعمالهم فلا نعیم لهم یوم القیامة و زنا عنوان صحیفه زکار
 ایشان گردد کما قال تعالی عبده من کان برید بحیوة الدنیا و رغبها از پنجه اعمال دنیا
 بدو خنثی را به بر مانند پد لابل درخت خرزهره و غفل تشبیه نموده اند که در فصل هجده
 او راق آن محضه غرضی و طری نماید چون موسم قطف و موعده جنی حال گردد از ثمرات
 آن پیش حاصلی در اصل نیاید و چون بار آید از خرمن گاه جمع آورند فایده از آن محصول
 موصول نکرد **شعر** یا با بیع الدنیا بدین الهدی استجی من حضرت رب حبیب
 لعبت بشوک سدره المنتهی قد خسر الصق و بسبیل البیدل عارفان هر چه بقای ایشانند
 که همه ملک جهانست به چشمت میزنند و اعمال آخرت را با شمار شمر تمثیل کرده اند مثل تا که
 رز و غفل فرما و اشتباه آن که در فضل رستان منظره و آن کریم و منیع نماید و وقت
 اقطاف و اجتناب از ثمرات آن موزاید ذخیره ماند و از منافع آن زاد و عده و عتاد
 محصول شوند و در کلام قدیم حدیث قال جل شانه ضرب الله مثلا کلمه طيبة اشارت

جز بدین معنی نیست و چون زهرات لذات دنیا ظاهری آراسته ستوده و باطنی تنگ
 ناپسندیده دارد و از عذای اسم از غرور بدان نمی میفرماید عیت قال لا تدن منك الا حجتا
به از و اجابتهم زهرة الحیوة الدنيا لفتنهم فيه و رزق ربك خیرا و البقی حکایت و مبین
 منته از کبار صحابه رسول صلوات الله و سلامه بود و روایت کند که یکی از طالبان علوم
 و حکم مرا فتنی و صاحب را می شد که آستین مدام التفات بر روی کار و بار دنیا
 بود و محبوب نگار دنیا داری غبار محبت اعراض از جهان فی و کرد و در صدمه در جمع اعراس
 این عالم فانی برداشتن تشنه پیت رو از بدو نیک در کشید باب نیک و بد خود
آرمیده از خلق چنان نفوذ گشته کز سایه خویش هم رسیده تا از فروع لمعات انش
او استفاده از ارم عالم نماید و از پرتو اشعه نورشید رای او اقتباس شوارق معارف
کند الحق او را بدگر حق مشغول یافت و عنان نفوذ ذرات و صفات
حضرت الوهیت معطوف دید روزی را صاحب بگوشه چشم تعطف موی او لغت شده
گفت معصوم خود را در اختیار مرا فتن و ایشار صاحب با ما باز باید نمود نادانست
مقاعد و مرادات و انجام مطالب و مرادات بروفق الشاح عرض استطاعت و
و الفناح ساحت اقتدار و کنت رسوم حسن ساعت تعقدیم چونند ع فرمایند خدای
که بر اید ز دست ما طالب گفت با مثل نو مجرودی در بپوشتن که در پرتو ناز و میمنتش
دینا و ما بهیها گاه بر کی وزن و خطر ندارد و بزیب نمونه و زینت فرخند این سال خود
بر فریب در جنب سبب صدش خردل دانه در شمار نیاید معصوم و مصلحت اصلی آن بود

که بجا

خطه و خطه و خطه
 عینیه و الخطه و الخطه
 21

که بجا خط اصطناع افاده و ارشاد مخطوط شوند و از سرمایه علوم و حکمی که زاد سلوک طریق
 اخروی ساخته بهر مند و مخطوط کردند و تجارب نصاریف ایام را که از مهالک بدین
 محرز و مجتنب نمایند و در توصل بساغی بدان شایع توصل نمایند و خیره سازند و من
 حالی انقیاد امر شعر اطلب قرینک علما و الکتب ادبا تظفر بذاک بود استجمل
الطلباء نموده اصحاب حسن اعتقاد در ذیل ارشاد تو زده ام و بند های عقل را شعر
اگر چه کار بلند است هم طبع پیروز بجان بگوش جودانی مکر تو اند بود کار بند گشتم
تا از آنچه بر صفتی خاطر تو سطر است جز وی پاموزم و از جواهری که در فراز ضمیر تو
مخزولست بقدر استطاعت و استعداد دستگاشی اندوزم گفت بیاید شش
که معضل این مطلب مجله در اصل انحصار یافته و معرفت این مأمول بر سه قاعده کلی
قرار گرفته اول انکه معلوم و مقرر کرد که سر حله خطا یا محبت و نیاست و احب
دینا و اختر با خیر و وفورست جمیع خیرات دوستی زهد و تقوی و الزام بصحبت
و عنوان صحیفه مجموع سادات توفیق ربانی و التوفیق نعم الریق و سرادار انکه
از مواقع شرور مراد خود سپرند و عنان سرکش طبعیت را از صوب شر مقوی
باز و فی توفی باز گشند و از حضرت قیاض به منع و منت استند ما نمایند بخلاف
احوال ایشان را با کلیل سعادت زهد و مکتل گردانند و محبت دینا که اصعب است
بر دل های ایشان تذلل فرماید فان الله بنا لقبيل اقبال الطالب و تدبروا بالعبادة
و تقبل وصال اللؤلؤ و تفارق فراق العجول فخير ما شر و عيشها ثم و اقبالها حذیبه

واد باره مجتهد و الا انها فانیة وبعثها بقیة گفت رحم الله الاسباب محبت دنیا
 چیز تو اندو بود جواب داد که غفلت از کار آخرت و میلان طبعیت بجانب زخارف
 امور دنیوی و اقامت بشهوات نفسانی و اداست بنیاد دل لذات جسمانی گفت
 محبت دنیا را چگونه توان شناخت و محبت حذر از انرا چگونه تاویل میکرد گفت
 تمویهاست دنیا را فراوان تشبیهات است و حد من از عظام حکما بمعرفه حال
 دینی مشهور بود و باطلاع بر تقایر زمان و بنا دل و روان مذکور و احوال دنیا را
 تشبیه بهفت صورت کرده اول سراب که تشنه را فریب دهد و غلبه جگر را باز نشاند
 و آب دریا که هر چند از ان پیش آید تشنه کم نکند و گم شود و انواع مضار
 تولد پذیرد و برق خلب که فریب بارندگی دهد و به باران باشد و سایه ابر که
 بناید و صریح از دال بود و سبزه های بهاری که با رونق و شاداب نماید و کسب
 خضر آن با صفا مبدل شود فاصبح مشبها ندر و فیم الرياح و احلام نام که منکام
 غلبه و استیلا و نرم سر است پسند و چون تنبه و توقف یا بدختر حسرت حاصل نشاند
 باشد و مسل قاتل که مردم را مغرور گرداند و چون از ان شاد دل کنند سبب ملک
 شعر نقلت لغزای سوزی فانی، عروفت من الدنیا و لست بکامد، فخری لای
 انی غیر راغب، اما فیک من غزو ملک و نایل کرد دنیا بکوه و حکمت جوی، از آنکه
 این اندک است آن بپر و هفتاد سال در ان تامل و تدبر و امعان نظر و فکر نمودم
 و یک نیشل و بکر بران افزودم که دنیا مانند غولیت که اگر باوه التفات کنند

و بر فیل و خور و غیره
 که نه فانی و طلب
 السیاب و مطر و غیره

28
 هلاک کند و اگر از دوزخ و محسوس نمایند بگذارد بعد از ان حد خود را در خوابیم
 که گفت ای فرزند بحقیقت نسبت تقاضایف که میان من و تو نمیکست و اثنی
 و مستظهر شدم الدنیا و الله کالغول التي یهلك من اجابها و ترک من اجابها
 باز از راسب پرسیدم که زهد در دنیا چگونه صورت بندد گفت بقیس و یقین باز
 بسته صبرست و صبر عبرت میسر میشود و عبرت تفکر در حالات و اعتبار انرا و علامت
 و بعد در القابل شعر زرقع دنیا ناسمیرین دنیا، فلا دنیا بقی و مالا زرقع، فطوبی
 لعبد اگر ابد رتبه، و جاد بدینا و لما یتوقع **باب دوم از فضائل و احوال**
در بیان ماهیت انسان و کیفیت ترکیب او بر آنند شرفات ابروان و جود
 و نگارنده غزفات این مقرر نه پریشش لا جورد اندود که پاکدست قدرتش بغیر
 محد تر و نه سقف ان بر آورده است و چه ده کشی ارادش در کار خفا و خفا
 و قدر صور و ثنائیل امور کاینه را بنوک خامه لغیر برنگ زده نباشد ذات انسان
 را که جامع استعدادات ملکی و سبعی و ستمج صفات رحمانه و شیا طینیت
 و اهل دانش بدین اعتبار او را باب الالباب میخوانند از دوزخ و ساخته است
شعر آن جسم که جای جان پاکست، از آتش و آب و باد و خاکست، نفس که
 ناطقیت صادق، از قوت نامیه است ناطق، و نفس میکل و صورت بکر او را که کفایت
 مطلع انوار لطایف صنع ربانه و مجمع کالات جسمانی و روحانیت از دوزخ و جود
 نخست جسم که محسوس و درکست با عانت قوت با صره و دیگر نفس که معقول و متصورست

باداد و اسعاد فوت بصیرت و در قرآن قدیم و کتاب کریم اشارت بدان دو
 جزو فرموده حیث قال تعالى جده انی خالق بشر من طین فاذا نسوتہ منی و نفخت فیہ
 من روحی فبقوا الساجدین بلقسط روح اشارت سوی نفس کرده و اضافت روح بدین
 همچون غرضش نموده تا موجب تشریف و افتخار و بهائت او گردد و زمره ملک از غایب
 و انقیاد زمان ایزدی نموده به مقاسات رنج ابدیت و الفت و تحمل و معانات معیشت
 و کلفت او را سحر کنند و بدین اختصاص اعتبار از شرف وجود او گرفته از انبیا
 حکم الهی در سجده او اجماع جاری نموده **شعر** چون دید حق اعدال المزاجش بر سر
 زخمن نهاد تا حبش پس یافت دلش فتوح اعلا و الاکشته بروج عطف تا نالین
 که قدم از شارح صواب یعنی مطاوعت اشارت حضرت عزت تعجب و بکبر حقینی
 من نار و حلقه من طین باز پس نهاد و برقم و ان علیک لعنی الی یوم الدین
 مرقوم شد مردود نکردند و مراد از روح نفس است نیست که متعلق و بد بر بدست
 معنیش کان پادشاهیت لایک که حقیقتش الهیت و انش ز کمال عقل و راک
 شد فایت صنع ایزد پاک و آیات وجود نفس در بدن انسان ظاهر تر و آثار
 و علامات تعلق او با هر تر از آنست که بدلیل و برانکه احتیاج افتد یا بر ثبوت
 و تحقیق ایصال او بدن که مصروف فیہ است استدلال و احتیاجی رود **شعر**
 سخن عشق جز اشارت نیست صبح در بند استعارت نیست بلکه منکر و جاحد
 نفس را با جامی را که از فرط غری و عبادت از ان کو هر گاه غافل باشد از شایسته

و مدایت و تعلیم بدان میکنند که در بدن انسان چه نسبت که بوجود آن جوهر بدن
 حیوة و حس و حرکت و نیز و علم و رای است و در جسم معرفت و جسم که حاصل
 آن و بدن خوب و سحر و مغرب و محبوبست و نفیقدان جوهر و قطع تعلق
 از بدن این لغوت و صفات از و مقدم و منسلب میگردد و چنانچه میشود که در
 حمل و تعلق آن بابت و عدت احتیاج می افتد و بر جمله نفس محل اعراض روحانیت
 چنانکه جسم محل اعراض جسمانیت و ایزد غایب تر بعضی بر تدبر و تفکر در حقیقت
 نفس و وجود آن میفرماید تا بنوسل معرفت نفس بر فغان حق متصل گردند **شعر**
 معلوم کند نخست خود را پس هستی و امیب خود را یکسوی هند ز خود هو را
 تا بشناسد یقین خدا را قال تعالى جده و فی الارض آیات للمؤمنین و فی انفسکم
 افلا تبصرون و قال ستر بهم ابائنا فی الافاق و فی انفسهم حتی نبین لهم انهم الحق
 آیتها که جوهر خویش بشناسد خدایند چون شمع ز سوز و کرب بکشد آینه اند و در آثار و اخبار
 اتم سالنه آمده که هر آفرید که اعموز با نند انکار وجود باری کند از حجت وجود جسم او
 لازم باشد و هر کس که انکار وجود نفس کند او را نیز از حجت جمل جسم واجب و متختم
 گردد و در بعضی از کتب آسمانی مکتوبست که اعرف نفسك یا انسان تعرف ربک معنی
 که ای انسان شناسای نفس خود کرد تا شناسای حق شوی و نحوای سخن انکه میان
 معرفت حق و میان معرفت نفس تلازم البتہ ثابت **شعر** هر که شناسد خدایند
 بشناسد خالق سخن را و ایزد جل ذکره اشارت بدیجعی میفرماید که لا تکرزاکا لکین

در این علم شوق و در این آینه
 در این علم شوق و در این آینه

سواء فاسمهم الغنم یعنی بنیان حق مستند بنیان نفس است و رسول صلی الله علیه و آله
و سلم میفرماید که اگر علم بر به اعرفکم مقبضه **شعر** صورت شناس نامعانی از صورت خورشید
بدان صورت شناس و پس بنده از **و انکاء** سبوی همینش ناز تا معنی خویش در نیاید
میدان چنین که در جاپایه **و انکوز** خدای در جاپاست **و انکس** و خورشید عذاب است
و حکا گفته اند که حق تعالی انسان را ترکیبی محسوس معقول بر هیأت عالم ایجاد و ادب
فرموده و مجموع موجودات عالمی را نمودار در ذات او اختراع کرده بچینی که انسان
عالم صغیر است و مختصر عالم کبیر **ع** در خود بطلب هر آنچه خواهی که نوی تا بتوسط انسان
که عالم صغیر است معرفت عالم کبیر متدرج و متونی کردند و بتوسط معرفت این هر دو عالم
بهر فانی قدیم صانع تعالی جده توصل نمایند و غایت معرفت انسان باری است که
او را علم عالم حاصل آید و معلوم کند که عالم مخلوق و موجود است و حق جل شانیه خالق
و موجود **شعر** از قیام عرش تا بابو ان سماک **و ز طارم** چرخ تا بطوره خاک
هر دوز که است آینه خورشید است **و در دبه** انکه نظری دارد پاک **و صورت** مقبضه
تلازم معرفت نفس و حق ابر است **و انستنی** نکفتنی و حالتی است دیدنی **و انستنی** **شعر**
از دفتر عشق حرف میخوان و مگو **و مرکب** به این قافله میران و مگو **و خواجه** که دل و دین
بسلامت باشد **می بین** و می شناس میدان و مگو **و در بعضی** از رسائل قدما حکما
مسئله است که چون انسان ترکیب و تالف از دو جزو یافته اول جسمی جسمانی و دیگر
نفسی روحانی و آن دو جوهر در ذات و بعضی صفات متضاد و متباین اند لا بد آگاهی

بجسب اقتضا جسمانیت جسم طالب دوام بقیاست درین دنیا روزی و متشوق و متعلق **و**
بدار فانی و از جهت روحانیت نفس مشتاق عروج و ارتقا فراتر از فرد و سلسله و عاقبت
لقا نور بخنده و اکثر حالات بنی آدم از جهت ترکیب و از دو جزو مختلف متشوی
متضاد و دشمنی متقابل افتاده مانند حیوة و موت و نور و لظظ و علم و جهل و ذکر و
غفلت و عقل و حق و صحت و مرض و مجز و عفاف و کج و سخا و جبن و شجاعت
و الم و لذت و مظل و هر بعضی از این صفات نفس تواند بود و بعضی بدن بپایند چنانست
که بسبب اختصار بعضی صفات مجز است که بدن جوهر است جسمانی قابل طعم و لون
و رایحه و ثقل و سکون و لین و خشونت و صلابت و رخا و ده که از مقتضیات ترکیب
و تالف از اجزاء اخلاط اربعه تواند بود که از قذائی محسوس پورسخته باشد که کاین
از لذکان و عناصر چهار گونه تواند بود و لا بد چنین بدن محل تغذیه و احوال
و مورد تبدل و فنا و استیالت و اختلال باشد و بسبب اختصار بعضی از صفات
بجزو انکه نفس انسان جوهر است روحانی آسمانی نوزانی حی عالم بالقوه قابل تعلیم
و تعلم بقدرت ربانی فاعل در اجسام بارش و توفیق سبحانه و تصرف تا زمانه
که از دوز و علل تقدیر فرموده باشد بعد از ان تا درک جسم و راجع بعالم ملکوت
انشاء الله معارف ربی و غنطت با عودا **و الله** مرافق و امانت و خیران و رحمت
کما اشار الیه تعالی شأنه که با دکم تقودون فرقیابیدی و فرقیافق علیهم الصلوة
و قال عز من قائل کما بدانا اول خلق نعیده و عدا علینا انما کننا فاعلین و قال

الحسبتم انما خلقناكم عبداً وانكم اليه لاترجعون و اگر چشم دل نباشد آتش آید و بوی
 و وعید و انداد و نهد بد و من آن پوشیده ماند و چون پیشتر حالات انسان متضاد
 متباین است ^{در این عالم} هر اینه مغیبات آید و نوزاد و نوح گشته جسمانی و روحانی جسمانی مانند مال
 و متاع جهان فانی که در استند فاع حاجات بدنی بدان احتیاج افتد و روحانی
 مثل دین و علم که در اکتساب سعادات اخروی و فوز بر مقاصد آن جهیزد به آن محتاج
 رود و محال است آنکه هم بدین اعتبار متضاد باشد اول جسمانی که مصروف اکل و شرب
 و لذت از لذات بدنی تواند بود و دوم نفسانی که موقوف بر اکتساب معالیم و
 حکم و استماع روحانیات از آنچه ارواح انسانی بدان التذات یا بدیهه ابدی است و آن
 سرور انقطاع بنیاد و مواد روح آن انصراف پذیرد و کما اشارت به تعالی ^{در فیه} جد و فیه و نشانی
 و تله الا عین و هم منها خالکون و از جهت سوال از مطالب و مقاصد هم مشغول متضاد اند
 سوال از حاجات جسمانی از اغراض دنیوی که مناسط مصالح بدنی تواند بود از دفع مضار
 و جذب منافع و دیگر سوال از علم از برای صلاح امور نفس و خلاص آن از ظلمات جهالت
 و منافع دینی از برای طلب سعادات اخروی و اجتهاد در وصول بجهت قنای و ارجاء
 جهان و اتصال بروح و ریگان چنانکه در کلام مجید و ارد است فروج و ریگان و جنة
 این بود بیان ترکیب ذات انسان با سیستم از مضل احوال
در قوی این انسان و مشیخ آکن محمد فواید و مشیخ عالم ایجاد امور
 عالم کون و ف و دوسس میان و در بعضی ارکان احوال معاش و معاد افراد عبادت

الاول

الاول و تعالی کبر با و ه منکام تخمیر طبیعت و زمان اختراع ماده خلقت بنی آدم چون
 صورت انسان را بنوک خامه نگوین و ابداع بر صفحه لوح و جود نکاشت و قامت را
 در چنین سبنا سرای عالم ملک بقدرت چون خود بر افراشت شعر از هیچ بیتی
 بجز از آنکه میبایست براب صورتی بنکار و ک پیکر است انواع نعم و امتیاز
 منیع در باره او کرامت نموده اسباب یادی والا و افاین مواد است و لغا و حق
 او از زانیه فرموده شعر اذا جد الرحمن عندك لغته فحبه له شکر البیوت لک شکر
 و از جلال آن میات و عواطف و اعظام ان صلات و عوارف پنج قوت است
 که ظهور و تاثیرات ان قوی در بدن بر وجود آن داشت نخست قوت تغذیه که مبدأ
 تربیت و ولادت دوم قوت حس که مظهر ادراک محسوسات و لذات و آلام است
 سیم قوت تخیل که مصدر تصور اعیان اشیا است بعد غیبه نهان محسوسات
 قوت بزوع که محسوس است بر طلب امور ملایم طبع و موافق مزاج و باعث برقرار انداختن
 از اضداد طبیعت و اشیا مخالف و رضا و غضب و اختیار و کرامت پنجم قوت
 تفکر که علت نطق و عقل و علم و حکمت و رؤیت و تدبیر و محبت و رای و شجاعت
 و قوی مدبر که پنج مواد است چنانچه اند و خیال و فکر و عقل و حفظ هر یک را از حواس
 ادراکیست مخصوص بوی اما خاصه لمس را ده نوع ادراک است حرارت و برودت و
 رطوبت و پستی و بلندی و خشونت و صلابت و رخاوت و ثقل و خفت و عتبات
 و قوی را هفت نوع صلاوت و حرارت و بلوغت و محسوسات و عوارف و غیبت

و از این
 جبر و اختیار و اختیار

و نقد و حاشیه ششم را در نوع روح طبعه و فتن و حاشیه سیم را در نوع صورت و حاشیه دوم
 ثقیل و حاشیه چهارم را بازده نور و ظلمت و لون و جسم و سطح و شکل و وضع و العباد و حاکم
 و سکنا و اعداد و اجزای و ازل و اودن و اول و ادراکات و ادراکات است
 بعد از ان ششم از آنچه که اعمال آلات و ادوات این ادراکات است بحسب اکتساب
 امور است که منافع و فوائد آن عاید به صلاح حال جسم باشد و ارفع و اعز و اشرف
 و احضار ادراکات عقل است بعد از ان فکر بعد از ان تخیل بعد از ان حس عقل و فکر
 ادراکات روحانیات است که میسر و سمع و بصر و حجب ادراکات در مرتبه وسط واقع اند
 بواسطه آنکه هر دو حاشیه خادمان نفس و جسم اند و حقیقت خدمت ایشان بنسبت
 با نفس بیشتر و ادراکات حیانیات است که نیز مانند تخیل نیز بحسب ادراکات و منزلت
 متوسط افتاده میان عقل و فکر و سمع و بصر در حالت تیقظ و بیداری اخذ درکات میسر
 و مبصره نموده و عقل و فکر تسلیم دارند در حالت نوم و هنگام فرو بردن حواس ظاهری
 از کار اخذ معلومات فرغ در غرض از عقل و فکر نموده سمع و بصر از دستند و چون تاثیر
 این قوی از دماغ بظهور و وضوح میرسد گفته اند که سکن فکر وسط دماغ است و مقام
 خیال مقدم و محل حفظ و ذکر و مرور و بواسطه آنکه قوام دماغ بلکه قوام جسم مطلقا
 که نشأ حرارت غریزیست عائد بر این آینه تعبیر از این قوی گاهی بدماغ میکنند
 بجهتی که از کسی که صد و این تاثیرات از او قوی باشد او را قوی دماغ گویند و از
 کسی که آثار این قوتها از او ضعیف نماید خالی دماغ خوانند و گاهی بدل از ان تعبیر شده

اینست خاضع آنکه شوی در مامن حاضر دل شوی نه حاضر تن و از در جسم بکلیه دل
 عاشقانه از انرا در یک منزل، پروبال خود زول باشد، تن بدل حوال کل باشد
 خشک و پیر بماند اندر کل چون بر نواز درخت فرماد دل باطن تحقیق دل گشت
 هر چه جز باطن تو باطل گشت، دین زول خیزد و عود ز دماغ، دل جو روز آید و خود
 جو چراغ، دل که بر عقل مهری دارد، نه که شکل صنوبری دارد و تدو اول انفعی
 میان جمهور اعم و عموم انام بیشتر است و لهذا قال الله تعالی بعد ان فی ذلک لکذی
 لمن کان قلبه **شیر** کردل بزمب تو جز این کوشش پاره نیست، مضاب
 شیر بر تو داند بهاء دل یکیزد بشهر عشق که بینی هزار جهان، دل دل زمان بهر کوی
 که دای دل، دل عرش مطلقست بر آستین او حق، زینجا قیاس کن سخن استواری دل
 و از آنچه که جدا دراک اکثر حقایق بقوی قلب و سمع و بصر است لا بد از و غرض
 تعظیم شان این بود عظیمه و عطیه حسیه را که از دانه داشته و مدح و ستایش و تکرار
 بر وجه صواب و سداد و نذمت و تکریمش اهل دران باب میفرماید که و جعلکم
 السمع و الابصار و الاغصده **شیر** اهل منزل مجاز دل نبود، و درخ چشم و از دل
 نبود، دل یکی منظر است ربانیه، خانه و یوزان تو دل خواند، و در دم طایفه که اعمال
 آن نه مقتضی دانش و خرد نمایند و شرعا و عقلا از ان مستغ و اشغاف نوازند فرموده که
 لهم قلوب لا یعقلون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها و در موردی
 دیگر فرموده که صمم بکم عیونهم لا یعقلون مقصود از خردای این آینه است که آن

کرده که آیه در شان ایشان نازل شده قوت ادراک مبهرات و سموات بسلطنت
 حاشیه سمع و بصیرت دارند یا آنکه بر استنباط معانی بوساطت قوت عقل و فکر قادر باشند
 بلکه مراد آن فرقه بسبب جهالت و غرط غواصیت و ضلالت معانی آیات منزل که
حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه بایصال و ابلاغ آن بجان مباد و معیشت
 و مرسل است تلقی و استقبال نمی نمایند و سمع و بصیرت تسلیع در کلمات سمع و بصیرت
 بسوی قلب گویند برادرانند که از غرط اشتغال معاضد و مساعد یکدیگر باشند
 حاشیه سمع در ابصال معانی که از لفظ استنباط نموده باشند بقلب کاری کند که
 بزمانها حاشیه بصیرت از عهد ادراک آن نقضی شوند نموده و همچنین از حاشیه بصیرت ابلاغ
 معانی استنباط از مطالعه کتب بقلب کاری آید که بدینها از حاشیه سمع نباید بعضی
 چون مخاطب منکلم ناقص عبارت باشد و عاریت بر احوال کلام عطف نموده بود یا معنی
 ناقص و دقیق بود و بر وزن ادراک متعذر باشد و موقوف بر همان نظر حق جل
 ذکره بکمال عنایت و وفور رحمت عامه مؤمنان را توفیق اعمال قوی مدد که بر وجهی
 مستغن صلاح و سداد دین و دنیا و مستعدی صواب و رشاد اولی و آخری تواند بود
 کرامت کند و بحق الحق و نبی القایل الحق **چهارم در بیان تعارف**
نفس روحانی و کیفیت ادراک آن صانع به علت و مبدع بی عدت و آلت چنانچه
 بهتر بزرگ از مرتب نیست و تدبیر خلقت ذات عالم صغری و نمودار مختصر
 عالم کبری باز پرداخت و چهره کو اکب قوی روحانی را با ابرامع اشعه انوار حکمت

بهر کمالی و زیاده شدن نور و بهایت
 روشن شدن کثر

33
 بر افرین و طاق سپهر و مانع را که نگارخانه صور در کلمات و کارنامه تا بیل
 و مقصور است بر افرین و در حقیقت آن سپهر بر نیز یک یعنی دماغ انجم قوی
 را در ادراک رسوم حقایق مدد و معاضد و معین و مساعد یکدیگر آفرید و هر یک از آن
 قوتها بفعلی معین مختار و مخصوص کرد آینه در درک معلومات و متعلقات مناسبت
 مطابق هر هم غرض و نخست قوت متخیله را بر کلمات تا صور در کلمات و معلومات را
 محسوسات فرا گیرد و بروحی که نقوش آن بر مثال نقش مهر بر موم و صغیر محیفه خیال
 منتقش و متشکل و متصور و متشکل گردد و قوت متفکره را که فارق میان مضار و منافع
 و حاکم فیصل میان حق و باطل است و در اصلاح مفاسد کلیات و جزوایات امور
 مالک انداخته اختیار بران داشت تا نقوش و صور متشکل مرئوسه محیفه خیال را در حکمت
 و اقتدار خویش آورد و بنور عقل میان خبر و شران را مجیز گرداند و از مضرت و
 آن تدبیر و تحقیق واجب شناسد و نفاذ و صفای آنرا بقوت حافظه که خازن
 کنوز مدرك و معلوم و حافظ و این اسرار حقایق هر فن و علوم است تسلیم دارد تا
 احتیاج متعبر از این قوت ناطقه را که منزلت ترجمانه دارد بروی کار و بوسط
 لسان که آلت نطق است در سلسله عبارت کشد و اگر حاجت با اظهار و ابراز نشد
 بفعال اند قوت عامل را که مقام و رتبت کاتب دارد بروی مستسط گرداند تا بر طبق
 امضا و جوارح که آلت و عدت قوت عامل است در مطاعل آورد و بنابر کمال حسن
 الخلقین **پنجم** توانا و دانا و دارنده و فرود را و جانرا نگارنده و بعضی از حکما قوی

و چونانکه در این تصور تاثرات تشبیهی قریب مناسب کرده اند قوت متفکره
که مقام اوسط دماغ است پادشاه تشبیه نموده که در ستره الملکه ساکن باشد و قوت
خیاله را که منزلت مقدم بطن دماغ است نسبت به صاحب برید و حامی شکر ملک
و اهل سرحد ملکه کرده و قوت حافظ را که محل اده موفور دماغ است خازن و قوت
ناطق ترجمان و قوت عامل کاتب و حواس عیون و حواسین و هر حاسه بطرفی
از اطراف گماشته است که اخبار را به صاحب برید رفع میکند و صاحب برید
تخلص و تخلص و تنقیه و تنقیح آن نموده و انتقاط را در پادشاه عرض میدهد
و او مضار و منافع آنرا بساعت قوت عقل شناخته و نقاده و مخلص آن را
انتخاب و انتقاط نموده بخازن می سپارد تا بوقت احتیاج معود مرتب باشد
و چنانکه ملوک را افعال است که بعضی را در انجام آن باغبان استغانت نمایند بعضی را
از ان بنفس خود کفایت کنند و لابد آنچه بخود مقصدی کفایت آن نموده باشند بعضی
تر از ان بود که رجوع و تقویض بد بگری کنند **شعر** عباد صق اللست من اهل ان
اذ اناب امر اقام فیه نغمه و قوت متفکره را نیز افعال است که بغیر رجوع کرده
و افعال است که خود مقصدی و منفعاتی است مثل فکر و تصور و اعتبار و قیاس و قرا
و بعد از آن و منطهرت این افعال بر تدبیر امور و استخراج غوامض معانی و
تحصیل تجارب و استنباط مجهولات بوسیله معلومات و اطلاع بر حقایق و اخبار
و اسرار قدرت و مهارت دارد و از کعب الاخبار مراد است که بجنب طهارت و طهارت

تفکر و تفحص

صد بفر کبری رضی الله عنهما در آمد و گفت انسان عینیه که دو اذناه مجمع و بسا ترجمان
و پادشاه چنانچه در جلاله برید و القلب ملک و اذ اطاب الکک طاب جموده و قوت
مکذ است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معنی آنست که انرا از چشم آدمی و استقامت
و کوشش مجمع که خبر اخبار باشد بسوی دل و زبان ترجمان و دستها بمنزلت بال است
و پای بمنزلت برید و دل پادشاه و هرگاه که پادشاه طیب الطبع و مستقیم مزاج باشد
احوال اعضا و جوارح که اعوان و انصار و جنبود و جیوش او اند لابد شرف و مستقیم بود
توضیح در زمان عمر بن عبدالعزیز صاحب مدینه بر کلاه که سفید داشت که یکی چند با آن در غم
دید از روی تعجب گفت اذ ب و غم شبان جواب داد که بانی اذ اصبح الی الله
الحمد بکس اینست باین لغات قوی روحانی از دماغ کافه مؤمنین و مؤمنات
را از استقامت مزاج دل که عبارتست از حسن معاد جمع دارد **باب سیم**
از فضل دل در بیان فضیلت انسان بر سایر حیوانات تصور صور موجودات و تدبیر کارها
کاینات که نظم امور عالم کون و قوت و تدبیر کارنامه تدبیر اوست و تقویش از رنگ وجود
نکاشته نوک خاتم تدبیر او انسان را بواسطه انعام و عطیه عظیمه داخل و خارج
بر سایر حیوانات مرتبت و درجه داد و با عطاء و صنف لغت معنی و صورت اخلاص
و بدو سعادت باطن و ظاهر بر عموم النواح آن جنس تفضیل و ترجیح نهاد اول نفس دیگر
حسب فضیلت و درجه ان از جانب نفس بسبب مرتبت قوت متفکره است که ظهور
آثار عقل و علم و حکمت و رای و وجود اوست و مرتبت و تفضیل از جهت جسم بر

اعطای جوارح و اعصاب که در دفع مضار و جذب منافع اعمال ان بنماید مانند دست
که کل قبض و بسط و نشاء را خد و اعطاست و زبان که ترجمان نفس است و معانی در که
و معقول را جهت تفهیم سامع و سابل بادات حرف و صوت در سلسله عبارات آورد
و انقباض قامت که است بر استیلا و استعلاء او بر مخلوقات و مبدعات
عالم کاین فاسد **شعر** کند فخر صانع او ذفاک مختلف صورت . نهد بنا لطفا
بر آب مختلط بنیان ما و هر چند بهایم مجموع حواس دارند و بعضی را قوت خیالی باشد
و تعلیم صناعات فکری به بهره و بی نصیب و بزرگتر از همه و جل ذکره در قرآن قدیم
و کتاب کریم حسب تقالی جده لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم اشارت برت
محرور و مخلوق و از آن فرموده است و در مقامی دیگر تلویح هم بدان معنی فرموده است
فاحسن صورکم و مراد از صور مجرد میا کل نگاشته و تا قبل از آفرینش نیست بلکه مقصود
پیکر محسوس و هر محسوس است با هم بسبب تشبیه او بدین دو لغت از دقایق
فرموده که لقد کرمنا بنی آدم و حملنا هم فی البر و البحر **شعر** به بین نگار و نشان بحد
زبان . بران نگارگری کا چنین نگار است . و اگر فرومایه کم فرد خلقت انرا
بسبب احتیاج او بلباس و اخذ اسلحه جهت دفع موزبات و مولات بنسبت با جوش
و سبب احتیاج و بهایم ناقص تصور کند و حیثیات را بر اسطر انکه در بدو خلقت مستغنی
از طایر آفریده و بعضی را سلاح داده است کامل بنده و بزرگ نقصان خرد و عدم بصیرت
و بصیرت آنرا بحدیث باشد به نداد و بغیر از خلق و مانع او از قوت رویت و فکر

فحیدر انرا که ممکن نیست
قرآن از فکر و رویت
استیلا و محو و انقباض
محرور و مخلوق و از آن
فاحسن صورکم و مراد از صور
محرور و مخلوق و از آن

35 انرا از جهت نتوان نهاد و از آنجه که حق جل شانہ بحال عاطفت و وفور عنایت و رحمتی
که در باره نوع انسان و از دایث تراست فکر و تمیزی از زائده داشته
که بر مساطت آن هر لباسی که صفا برایشان را مبدان بدان بود انجا ذخایر و هر سلاح
بدان محتاج باشند مناسبت دفع آن نوع ضرر ترتیب کرده هرگاه کار باید فرمود
احتمال کنند و اگر انرا بر مثال سایر حیوانات از وحوش و سباع کینوع سلاح
وادی چرا انرا اعمال نتوانستی نمود و بر استعمال غیر آن قادر نبودندی و لابد نیاز
که در ضمن آنست باطل شدی حق سبحانه و تعالی از سلطان منزله است و نسبت ضعیف
با انسان حدیث قال جل ذکره خلق الانسان متعبفا قیاسا بلا اعلی و اصنفت
با کرم و بیان و مقربان حضرت جبروت و ساکنان عالم ملکوت که از حاجات
بنده و اعداد اسبابی که متعلق بعالم احیام باشد فارغ و مستغنی اند و بیاد
که هر آنچه از بزرگ و تعالی در عالم حیوانه ابداع فرموده و جهت مصالح معاش
انسان خلق و ایجاد و اختراع نموده است تا بدان انتفاع گیرند مثل اغذیه و طعمه
و اشربه و نهال و جنول و جمال و اغنام یا جهت خیر چندگون فرموده که آنجه انسان
بدان مستفیع است از ان مستفیع یابند مثل نبات که بهایم و عجایب است که سخن
حکم انسان اند بدان مستفیع اند و حشرات و هوام که هر یک را بر وجهی از وجوه خاص
و منفعتیست و هر چیز در عرصه کائنات به خاصیتی و منفعتی موجود و مخلوق گشته
و اگر بعضی بنی آدم عارف بمنافع آن نباشند عدم علم ایشان بمنفعت آن چیز

مستندم عدم خاصیت و نفع آن نباشد و چنانچه عارضت بمنافع آن نیستند
 لازم نمیشود چهل ایشان در حرکت ربان در خلق و ایجاد آن قاضی نتواند بود و ای بابا
 اشیا مختلف الان و الا و صنایع و الطباع که موجود است و اهل عالم از منافع
 آن غافل اند و از تکوین آن عادم العرفان و ذاهل و مختصر حیوانه بوسیلت قوتی
 از قوتها آسانی که مصناف بتقدیر و هدایت یزدانه تواند بود به فراوانی
 برده باشد و نفع آن هم عاید بآنان گردد مانند درختی که مثل در وجود است
 و هیچ مخلوقی بر محصل بر معرفت و استخراج عمل از آن قدرت و استطاعت ندارد
 و جواب جاوید که منکر حکمت الهی باشد و ما علی اذالم یعلم البتة **حکایت**
 حیوانات و تداعی و ترافعی **آدم علیه السلام** در بعضی از رسایل قدما حکما مرسوم است که
 چون اولاد آدم در غور و خج و سهل و دوار جا و اکناف این ربع مکتوف مشرف
 و پراکنده و منتشر شدند و ساحت ربع سکون را آنچه قابل عمارت بود فرو گرفته
 بنات و حیوانات جهت اشغاف از منافع آن در حرکت تصرف خویش می آوردند و
 بفرمان جناب ذوالجلال تعالی کبرایه بنی جان که پیش از بعثت صلی الله علیه و آله
 صلوات الله و سلامه علیه سطح این کره اجزای آن را مکاه ایشان بود عرصه عالم را باز
 بنی آدم پروراخته بودند و حیوانات نیز از خوف مشاق و معوات تکلیفات این
 فرقه بعضی که بحال یافتند فرار از آزار صید و قید و سلسل و اغلال آن زمره
 واجب شناسخت و طوایف اولاد بنی آدم از برای جذب منافع و دفع مضار

فوایدیم

حیوانات

بحیوانات محتاج بودند و قرنا بعد قرن و طویرا بعد طویر انواع آنرا میخورد و یافته آنرا
 در صفت صحیفه قدرت و جمال صورت کرده که آدمی را در محل و منزلت ملاک دارند و حیوانات
 مقام و مکانست عین که دست از طاعت ایشان بازگشوده اند و روی فراوانند
 آورده بر جمل انواع حیوانات با اتفاق اقوام بنی جان با جمیع با تمام و اکام و جزایر
 و قیافه و صحاری و براری متفرق و متواری گشتند چنانکه نام از عظام اولاد بنی جان
 و کبرایه اقوام ایشان و الی امور سیاسی و ناظم احکام ربانی آن گروه شد و افواج
 بنی جان در فرمان او بودند و مطیع و منقاد او امر و زواجر او ملک پور است ملک
 بود لشکار اسلام مرتدی و بنور علم و عقل و شریعت و حکمت ممدی و دارالملک او
 جزیره بود در بحر اخضر قرب خط استوا صاعور نام موصفی فردوس آیین و معانی
 شتر و نشین بالطف است او و عذوبت آب و اشجار بسیار و ثمار و مروج و باغ
 بسیار **شعر** روض جنت فیها العیون انقیته ام حینه من تحتها الانهار که در کتب
 همیشه **حکایت** بجوی اندرون لاله و سنبلت و ملک با اعیان حضرت و ارکان و
 و عامه طبقات انواع بنی جان و غلبه از حیوانات که عصبان بنی آدم نموده
 بودند اینجا مقام داشت و بتقدیر ایزدی بسوب ریاح عوصف عنان گشتی
 ربوده بدان جزیره انداخت و از افاضل و حکماء و ائمه و علماء بنی آدم مفسد
 را کب آن سفینه بودند چون مقامی دلکش و عرصه فرحت فرای یافتند مکمل
 ملحق نزد و ملهم بخت حبیب قال فاذا انتهیت الی السلامه فی ماک فلدک بادر

شش بنشین و پاسای کز سجا خوشتر در عرصه آفاق بنا به جانی الفاعصا اقامت
 نمودند و بر وفق عادت کوشش دست با صلبا و حیوانات جهت کفایت حاجات
 و انتفاع از منافع آن برکشاندند طبقات حیوانات چون صعوبت آن حالت
 متهمه کردند گفتند اینها تگوزاید **رکلم الموت** بعد از ادرت قرعه مشاورت
 بران قرار گرفت که ظلمه خود را بر ملک پور آب عرض کنند تا ایشان را در جمل
 و طریق مناصی پیش از تحقیق بمقتضی نظم بدرگاه او ببردند ملک ابراهیم را در واری
 ایشان رفت و رحمت آمد عالی با حضار آن گروه مثال داد چون در مجلس حاضر آمدند
 ادا محبت و رسوم اقامت خدمت چنانچه فراخور حضرات ملک تراند بود بجای آوردند
 ملک ایشان را گرم پیرسید و مراسم ترچیب و از ازم غریب و اجتناب نداشتند
شعرا لآن اطلعت البجوم سودا والا من اصبح منهلا موددا و تسمت ایتان بعد
 العیوس و در وقت و جنات توریذا سبب تخشیم بدین دیار به سابقه مسکنی
 و وسیله مکانی چه بود گفتند بجا باد ملک را استماع صحبت مودلت و اضافه
 که در اطراف و کناف مغربین و مشرقین سایرست قاید عنان اختیار بندگان
 و اطلاع بر اخبار و آثار مکرمت و رحمت پادشاه کامکار که در جنات خافقین ابر
 در توجه بدرگاه اعلا محض و بهیچ امضا غریبت و تنقید صریحت ماده و لغز امان گشت
 مادریه عدل پادشاه استطلاع جویم و اوامر و اوجر مطاع را با باذعان و انقباض
 استقبال کنیم و ملک از روی شرع پروری و عدل کسری و کمال تعطف و تفضل و ترضیه

مستقین

ماندگار

34 مانده گان و عید و محالیک یعنی حیوانات که دست از انقباض و مطاعت باز کشیده اند
 و بهیچ صورت تن فرافرا نبر میزند و غامض و طاعنی شده و در اطراف جهان
 سرخوشی گرفته اند اجماع نظر واجب دارد و در صورت تداعی و تراخی تا
 شافی نموده و مقتضی شرع و مصلحت بدان مقرون فرماید ملک مثال داد که بخیر و خوبی
 باید نمود تا کیفیت ترضیه و کفایت کرده آنچه شرع و عدل اقتضا کند بران سمت ترشید
جلوس ملک در عید و نیت اول و صدور مخطا ملک در دیوان مظالم نشست و
 روی فرا قطع و فصل حضرت آوینراد و حیوانات آورد و مقدم بنی آدم نمیدادند
 نموده گفت انواع جنس حیوان علی اختلاف طبقات آنها عید و محالیک انسان اند
 منزلت خدم و خول اولاد آدم دارند ملک جواب داد که اثبات دعوی به دلیل نیست
 در شرع مطهر صورت نه بند و توجه مدعی به بران و محبت در مذمت حق ممکن نکرد
 برای منکم ان گستم صادقین خطیب بنی آیه که دانست بر ابا و حیوانات جهت انتفاع
 از منافع آن بنسبت با انسان در ضمن خطبه بلیغ ایراد کرد کافا قال حبه و خلق منها رجلا
 و بیت منها رجلا کثیرا و نساء و قال و لقد کرمنا بنی آدم و حملنا هم فی البر و البحر و قفناهم
 من الطیبات و فضلنا هم علی کثیر من خلقنا تفضیلا و قال و الا انعام خلقنا لکم مینا و
 و منافع و منها ناکلون و لکم منها جمال حین ترکبون و حین تسرحون و تحمل انعامکم الی بلدکم
 نکونوا بالعبه الا بشئ الا نفس و قال و علیها و علی الفلک تحملون و قال و الخیل و البغال و الحمیر
 لکم کبیرة و قال لیسوا علی ظهورکم ثم تذکر و نعمه بکم اذ استویتم علیہ ملک چون آیت

اعوان واحد و هو ام

قرآن که دلایل و براین بنی آدم بود استماع مژده از وکیل حیوان استنطاق حیات
 که گفت ایها الملک آیا نیکی که وکیل بشود را ثبات مدعی خویش دلیل و محبت ساخت بر
 موکلان و مملوکیت حیوانات چگونه دلالت ندارد چه از عزا اسم و جل ذکر جمیع
 موجودات را سخن بگوید که آفریده و آفریننده و است بر تنگاز انعام و در چرخ نیست
 و احسان و تمیز حیوان انسان را جهت ایصال منفعت است و لفظ تنجیر دال بر
 عبودیت نیست و ما و آبا و اجداد ما سکنه ساحت ارض بودیم و در طول و عرض عرضه
 اقبالیم عالم مژده و در طلب معاش و نظم امور مصالح و کفایت مهتم و مشاغل خویش
 مستقل و سبب تا حق سبحانه و تعالی ایجاد الیه البشر فرموده و اولاد را عاقبت و مملکت
 شدند و در اطراف و اکناف رنج سکون نشد و منتشر گشتند و عقده مسکن و قاعه
 اماکن بر ما مضیق گردانیدند و بتکلیف هر گونه مشاق و مشغولات انبیا و انواع حیوانات
 بجان و کار و باسخزان رسانیدند چون وکیل بهایم و انعام این سخن بیابان رسانید
 سایر حیوانات پیش آمدند و ابواب منافع انسان از حیوان که پیش ایشان صورت
 جور و اجحاف و لباس منیم و امتیاز داشت از صید و قید و ذبح و حمل و جزو سلخ
 و ضرب و شق اجزای و قطع مفاصل و کرم عظام و غموم اصناف اند و ابیلام
 بر ملک عرض کردند ملک از آنگونه تسلط بشکفتگیها فرود و گفت چنین کاری نکرد
 را حذر داشت باید گرفت و مثل این قضیه صعب اسهل نباید شناخت **شعر**
 چنانچه به پیداست میان کشته و میده دست غارتگری حاله مثال او چنانچه

قسم سوم
 در انقطاع

و عدول و لایه و اصول قبایل خن از آل ساسان و بنی خاقان و اولاد سیستان 38
 و فقها و قوتم ادبیس و علماء بطین بلقیس در مجلس ندای حاضر آئید و استماع بنات
 طرفین نموده حجاب ربیب و مکان از چهره حال بردارند **جلسه ملک نوبت دوم**
در صدر حکومت دیگر روز ملک مجلس نظام نهاد بر صدر حکومت نشست وکیل
 انش استیاض و عوی نمود ملک باز حج ساطعه و براین و دلایل قاطعه خواست
 وکیل انش جواب داد که نیست شرعی و ثبت بیایات بنات ایراد کرده شد
 و اینکه دلایل و براین تعلق و امتناعی نموده میشود حسن صورت و تقویم شکل
 و انتصاب قامت و وجود فکر و قوت حواس و وقت تمیز و وجود نفس و
 رجحان عقل تا امت دلایل مومک و براین ممدست بر ملکیت انسان و مملوکیت
 حیوان ملک وی سوی بهایم آورد و جواب خواست وکیل متبج مقدمات پیش آمد
 و گفت انتصاب قامت و استوار جلیس و قیام و تقود و لیل حکم و برانی محمد
 مستحکم نیست از آنجه که حکمت الهی در ازل اقتضای آن نمود که نیست مخصوص
 بنی آدم بر وجه همین ایشانرا احسن است و خلقت انعام و بهایم برین وجه که
 ایشانرا است اولی و اصلح و هیچ مخلوقی را در احداث خلقت او اختیاری
 نیست و بر ایجاد صورت بروفق ارادت او اقتضای آن **شعر** مدنیست
 والد پسر و صلاحنا فیما انقضی القدر به دختر اندر شکم پسر شود هستی را چو
 پسر خواهد و نیز در بد و فطرت از افاق نوع ان نژاد را شمار و انجا تقدیر

وخلق اشجار بر انتصاب قامت کرده هر آینه ایشان را نیز مشتبهاً آفریده باشد
و استغفار و تقاضای زرق بر ایشان آسان کرده و اوقات سایر حیوانات اکثر اوقات
بغیر فرموده و جهت رعایت مصلحت سهولت بهایم از احتیاط و احتیاط و احتیاط
مکبوب بدیده آورد ملک گفت پس معنی کلام را بانه حیث قال لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم چه باشد جواب داد که کتاب آسمانی را بیرون از آنچه بدلائل مطایفه
بازمان و عقول متبادر کرده و تفاسیر و تالیفات است که عارف بدان علم اوست نه آن
بود از ایشان سوال باید کرد از حکیم جن پرسیدند که معنی احسن تقویم چیست جواب داد
که وضع روزی که خالق خلایق جل جلاله و علم نواله ایجاد دایه البیرون در آن روز کرد
آن بود که اکثر سیارات بر درجات شرف بودند و او تاد بروج قایم و زمان
از آنجه صورت و بینت او احسن صورت و احوال مبیات آمد ملک گفت انما خلقنا
و مبیات و کرامت را این معنی کافی تواند بود جواب داد که آیه را معنیست غیر از
آنچه در ملک تفسیر بر نظم یافت و بر صدق دعوی آیه نقد ملک فی ای صورت ما شاء ربکم
دیده روشن و بر آن نه مبین است یعنی در طول قامت و قصر و عظم جنبه و صغر رعایت
تغذیل و تنویر واجب داشته است و کلیل حیوانات گفت و این فضیلت و کرامت
ما را نیز مشاکرت و مسامت حاصل است چه هر نوعی را از انواع حیوان خلقتی
ارزانه داشته که لایق و موافق آن نوع است و قاعده تغذیل و تنویر در تقویم
ایشان مرصیت و کلیل نیز گفت تناسب در اعضا و خلقها بهایم و انعام موجود

گفت

گفت این معنی مبتنیست بر حکمتی از حکم ربانی و چون بحقیقت امعان نظر و معلوم شود که
بمجموع مخلوق و مصنوع خالق موجودات جل جلاله اند و از عیب مصنوع عیب صانع لازم
عیب نقاش میکنی مشداده طول رقاب و غیر اطمینان و اذنان و عرض اذان هر یک از
حیوانات که پیش آدمی زاد عدم تناسب اعضای نماید هر چند بمنتفعی مایه منتفع
حاکمی عن موسی صلوات الله علیه بقوله تعالی ربنا الذی اعطى کل شیء حلقه ثم یمدی
و حسن صورت بدان سبب با انسان داده تا میلان ذکر و اذنان یکدیگر پیش باشد
و موجب کثرت نواله و تناسل گردد و ذکر و حیوانات از آن فایده و مستغنی اند
و حیوانات را نیز حواس حاصل است و بعضی لغوت تجمل مخصوص اند و از رجحان عقل
انسان اثری یا علامتی بظهور نمی رسد و اگر عقول را حجه داشتندی دعوی جنبری
نکردندی که فعل ایشان نیست بلکه لغتی الهیت که از زانده داشته تا موقع شکر نعم
بشناسند و عاقل مبیات و مغافرت باعمال پسندیده و کردار ستوده کند این
بمجموع دعوی چند است پیر حجت و خصوصیتی بی بیعت ملک باز از وکیل شری دلائل
و برای این خود است گفت این گروه غرضه بیع و شری بنی آدمند و نقد آری علف
و مراعات ایشان در زمستان و تابستان و محامات از حیوانات مشغول است
است ایشان را کلیل بهایم در جواب گفت بیع و شری در اولاد آدم نیز هست اهل
بافرنندان اهل هند و انباء فارس یاروم و حبشه و ماوراءالنهر بانی بنی طور را چنین عمل
میکند و بر عکس و بالیت بظهور و مصنوع پوستی که مالک و مملوک که ام اند و الحق این معنی

33

از لوازم دولت که در هر قرن موافق و ناک الایام ند اولها بین الناس در میان
امتی از اتم باشد و اقبال بر عهد آب و علف نه از وجه اشفاق و محبت بلکه از اجتهاد
کنفل اینخی نموده اند تا کثیف و نزار و ساقط نشوند و سبب نقصان ثمن و قیمت خسارت
با موال اینان عاید گردد و چون و کیل این سخن بقطع رسانید جمیع انعام و بهایم
فریاد لاطعه کن بر آوردند و هر نوعی از خر و گاو و کوه و غنای و فیل و اسب از جور بنی آدم
با بجه با فرادان نوع میرسد شکوی پرستند و چون وقاحت است بر سر بود اطناب
و اشباعی در آن باب نموده گفت عدم مبالغت بنی آدم و رجوع و ظلم بر سر بردن
مشابست که اغراق در قذف و شتم نبوی میکنند که مجموع صیفت قدوس حق خود
میکرد و از آن پاک نداشتند و محیط و مطلع بر ذمایم صفات و قبایح حالات در باب
اخلاق و سیئات اعمال خود نمیشوند و بمواظط و مضایح اینها و اولیا اتعالمی مانند
و فرمان و ضایع و ربان و از عان و انقیاد او امر و زواجر و زدن و کافال جل شان
و لیغفوا و لیغفوا الا کتبون ان لیغفوا لکم و قال غفر من قایل تل للذین آمنوا و غفوا
للذین لا یرجون ایام الله و قال تعالی شان و ما من دابة فی الارض و لا طیر بطیر حیة
الا امم امثالکم و قال تعالی لئن لم یسئلوا علی ظهوره ثم تذکروا نعمت ربکم اذ استؤمنتم علیهم
بقول اسبحان الذی سخر لنا هذا و ما کننا لمرقنین و انا الیه ربنا لمستقلبون نمیرند
و در آن حال یکی از حاضران را نظر بر خضر بر افشا و گفت پیش باید آمد و در بیان
هر گونه ستمهای بنی آدم بر نوع تو فیصله برداخت و ملک را بر کیفیت مجرای حال

صفت لفظ و طور و لایق

صاحب

صاحب موقوف و حضرت ساخت چو خضر بر از انعام است یکی از حکما چن گفت سبب
ایناب و اعتدای بجه خضر بر از انعام نشاید شناخت دیگری گفت که قاعده که
رسم زدی و اساس بنیادی بدلیل وجود سم و اعتدای با عشاب و نباتات منقول است
سوم گفت نوع خضر بر کبست از بهایم و سباع مثل فیل و زرافه بر جمله پیش گفته
حقیقت حال این نوع بسبب اختلاف اقل و بیل و تباین را بطور غنی بودند و سخن حکما
چن در حق ایشان بسامع حاضران رسید و مذاصب و اقوال بنی آدم درین باب متباد
و متفاو است اهل اسلام بر نوع و استیجاب ارواح و استغفار لحوم ایشان متفق اند
و بنوا الصفر یعنی رویان بر اکل گوشت ان در قربانیت بن و تبرک و تقرب بدان
بحضرت حق تعالی موافق و موافق و بود و بواسطه جنایتی در بغض و لعنت برین نوع
اصحاب و استیزار نمایند اطباء و یونان بشوم آن هر گونه معالجات دارند و مفرمان و نیکوکاران
پیشتر غایم بر پوستها و ایشان نویسند و اساقفه در اعمال چشم و موی ایشان راه نشانی
سپردند **شعر** در جهان همه سر سر غم اولم از دل گرفت و از جان هم دار جبرتم که از عالم
قوم چه حکایت کنم و از کدام جور و تعدی شکایت بپوندم در آشنای معال فر کوش
شکوی آغاز کرد و گفت نوع ارباب از جور و ضیم بنی آدم منهدم گشته اند و خود را
از تبعات شرایشان خلاص داده و عجب انکه در طلب آن نوع جوارح و کلاب و حیول
معاونت و مساعدت آدمی را در میانه بند اگر کلاب و جوارح بسبب شتر اک در اکل
لحوم ارباب ایشان معذور باشند اسب را که از بهایم است در اعانت و مساعد

معادات و منافات در بین
بالضاری و روم و ارسطو
جریه و ظهور

در غیب اردن

و مناصرت و ادا دینی آوم معذور بنا بدشناخت و حقیقت انکه سبب اقدام آب
 برین قضیه عین جهالت و محض عنادت و قلت معرفت و مقصور استعدا و او را در
 حقایق امور نوازند بود و کیل آدمی زاده گفت در سخن قدم از سر حد منزلت و در خجسته
 بیرون نباید نهاد و زبان طعن و فحش بهترین حیوانی از حیوانات که سخن می
 نشاید گفت و ملک گفت و بعد نگوئی بیان باید کرد جواب داد که چنانکه حاصل نموده
 پسندیده و خلال ستوده گزیده از حسن صورت و تناسب اعضا و بسط و تناسل صفات
 و سرعت سیر و عدد و طاعت سوار بر وفق مراد و ذکا و نفس و جودت حواس و رعایت
 جانب ادب بدان غایت که مادام که سوار بر صهوات ایشان سرگشته و پشیمانی
 از روش و بول صیانت نمایند و در حمل سوار و آلات فرست و در این بنا بر نری
 پل است و در عزت و بیجا گاه تضاد مصادم تیغ و سنگان برصد و در غرور ایشان
 صبر حار دارند و در بر جان شبیه مرکب و در رفتن و فرامیدن آیین کا و در تنگی
 طریقه و باده و در عطفات **ح** کجلی و صخره سیل من علی منکام عزم مخالفه است
 نهایت تصاری و غایت قصوی میدان در هر طایفه و در هر خط تعاضد و تدویم باز و نهضت
 عقاب و تشوایب صنی و انجعال حاد و آهراب است و انانیت حجاب و صوره صوام
 و روح شاکه و خط قطعی و خدر غلاب هر گوشه گفت و فرست نیز و استعدا و فرقی میان
 دوست و دشمن ندارد و دلیل بر صدق این دعوی آنکه و بدین و رفتن او ز بر این
 و اغادی پیش او است و کیل ایشان گفت همچنانکه حاصل و کامل و خلل و خرابی

عدد و دین
 مهیو جانین از پشت آب

فرامیدن و رفتن
 خط خوان اصل امر از
 فراموشی صحت

41 مخلوق نیست و اگر یکی را در ازل بعضی از مکارم اخلاق مقدر است همان در بعضی
 دیگر معقر **شعر** از روز که مرکب قضا زین کردند آرایش مشغری و پروین کردند
 این بود نصیب باز و این قضا چنان کردند نصیب این کردند و از نیرین و دیگر
 بسجادات و الا ترکبست و چون منظر آن بود که طایفه از جهال بشو و الوهیت ایشان
 در کمان افکند و جرم مناصف و معایب کسوف و خسوف و استعانت و در جوع و شرف
 و بسط و محاق و احتراق ابتلا یافتند تا روشن کرد که کمال غلبه اطلاق حضرت جبروت
 راست و مکنونات اگر از وجهی کمال یافته اند از دیگر وجه نقصان پذیرفته اند کمال
شعر و استیستی اخلا تلم علی شعث ای الرجال المذنب کاد گفت مروت انصاف
 این کند که هر که از او اسب به منع و منت بخیل احتیاط و نظیف احتیاط با بد میسر نکند
 نعم و لوازم سپاس آن مراد است منع واجب شناسد و اختیار را از افاضی داد و آن
 داد و او اجاب حسب القدر و وفق المیسر از ان جزیل مباحات و جلیل عطیات
 بهره مند گردانند یعنی که آفتاب و ماه چون از بارگاه الوهیت باده و انوار مخطوط اند
 ایکن عالم کون و فناء نصیب نوز و دهند و سعادته چون از سده صدر اند و در کا
 الوهیت ربوبیت با انواع سعادات و مسرات مختلط و مخصوص اند بقطعه ساحت این
 اغفر و سطی بهجت و سرور بخشند **شعر** از ان شد خانه خورشید معور که نازیکان
 و نیار آمد نور بعد از انقضا این مباحثات و الظوار بساط این مباحثات
 با اتفاق گفتند **شعر** ترا از این روز بپایان که داد دل شب و فرنگ فرخ نزار

بدان داد تا دست فریادخواه ، بگیری براری ز تار یک چاه ، ملک از مجلس رخت
و اهل اجتماع متفرق شدند و در خلوت جهت استخلاص حیوانات با وزیر و اهل دانش
و حکام مشورت پرست و وزیر فرمود که اوستی و امام و اکتفی کفاه عالم بود گفت و نه
صعب نازل شده و نازل تحت واقع گشته و اگر درین مطلب جلیل و خصوصیت طویل
بمعاذت آراء صاحبیه و مطهرت افکار ثاقبه تا علی سزا و احسان نظری بواجب
نزد و لازم احتیاط و تحفظ و مرسم بشاری و پیداری و مینظر مقیدیم نه بپوند
با انواع ظلمها ملکی انقضای نماید و باصناف اختلافات عرضی و جایی سراب کند قضای
و علماء و فقها را احضار باید نمود تا وجه مخرج و طریق مخلصی برانندیشند و هیچ تا اهل
و اغفال درین قضیه عظیم جایز نشوند ملک مثال داد تا قضای جن ازال جریس و
فقها بنی نامید و اهل رای و رویت از بنی نیران و حکما آرا را بآب نجارب
فرموده مان و علماء اولاد و کیوان و ولایه صرامت رای و عزایم از انبیا و طین بهرام
در مجلس حاضر آمدند و در رفع آن حکومت و دفع آن خصوصیت آن مشورت نمودند
رئیس فقها اول نامید صواب آن دید که ملک فرمان دهد تا عموم بهایم مخفی را سبب
و آنچه از جبر بنی آدم مفاسد و مصامات میمانند در مدیج آن درج کنند و فنادی
ایم اسلام بدان بپزند و بر قضا معروض گردانند تا به هیچ با عنقی با تخفیف و احسان
حکم شرح متفرون گردانند حاضران مجلس پسندیده داشتند صاحب العزم آل بهرام گفت
اگر رضای بنی آدم به هیچ دشمنی اقرآن باید تدبیر بشن بر چه صورت میرود و جواب

داد که از اسوال بیت المال المقدار مال که با ثمان حیوانات و فنادید و بهرام ایشان
فرارسد از بیت المال فراهم بناید و نیز شاید بود که ملوک و اشراوت و اغنیای بنی آدم
بسبب شداد احتیاج بمنافع انواع حیوان میلان خاطر بدین صفت نباشد ملک گفت
صواب چگونه است گفت صلاح در آن میماند که در ششی از شبهای مظلم که از غلظت
راه بر خیال سده و در طریق بجزه بر کو اکتب مفقود گردد و بهایم و انعام با جمعیم قدم در راه
گیزانند و بصحاری بعید و براری دور دست پناهند بروجهی که خیال آدمی زاد بچ
فراسر ایشان نتواند برد بابداد که خاضع سپهر چه عالم بعین الشکل از سیاهی شب
فرود شود هیچ بهیمه که بوساطت آن در طلب ایشان نتواند ایستاد و نیاید ملک را
ای برین تدبیر فرار گرفت رئیس حکما و آل فکر گفت این صورتی منفع و متغذ و قضیه
مشکل متعسر است بدان سبب که اکثر بهایم در شب مقیدند و ابواب اصطبل برایشان بسته
جواب داد که ملک طوایف جن را فرمان دهد تا در آن شب مجموع را از بنود
سلاسل اطلاق نمایند و ملک را درین قضیه اجر جزیل و ثواب جمیل مد فرخواست نمایند
ولا بد در حضرت عزت چون نیت و صحت عزم پادشاهانه و ادای شکر نعم
یزدانی ملک بوسیله اعانت مظلومان و ذریعه اغاثت کرد بان نظیر و وضع
رسد و اصحاب امور معاون و موبد شود و بر جمیع مطالب و مرادات فایز و مظهر
گردد و در کتب آسمانی آید ایها الملک المسلم ان لم یسلطک النجم الاموال و تمنیع بها
فمستقل بالشهوات واللذات و لکن لترو عتی دعوة المظلومین فان له لارد داد و لولایت

سقف

حاضره برودند طفل

من کافرة **شمار** اکنون که روزگار باضاف میبندد در دست تو زمام جهان به اختیار
 بر عادت قدیم در اضاف و عدل کوشش که سروران رفته همین است یادگار
 ملک و امضا و این امر از حاضران استناده نمود حکیم آل کبوان گفت واقعه شنیع
 و باقیه قطع ازین سبب نازل کرد که خلاص و فراریان با سعاد و اندوختن بود
 میان آدمی زاده و بنی جان موجب حدوث دشمنی که کرد که سالبان به پایان برنجید
 و عداوت منضا قدیم و کینه های کینه باز تاز کرد و حکما گفته اند عاقل آنست که میان
 اعدا اصلاح کند و جذب منفعت نفس خود و عود حضرت بغیر رواندار **شمار**
 میان دو کس تنش افروختن نه شرطست خود در میان سوختن ملک را همین ملک
 پرایه پس که راضی نکرد باز اگر کسی یکی از حاضران مجلس گفت ما را چگونه خوف و
 اشتیاق از اولاد آدم در خاطر نیست و بر ما هیچ وجه دست نیابند از آنکه بنی جان ابرام
 ناری **شمار** خفیف اند و بجهات است بر سر عتی هر چه تا منبر حرکت کردن تا در آدمی زاده
 ابرام ارضی ثقیل اند و مبطلی و نماند حرکت میبندند که گفت اگر چه ابرام ارضی ثقیل اند
 اما نه بینی که ایشان را نفوس مقدسه ناطقه سماوی و ارواح کائنه مملکه ملکوتیت کبدان
 بر عاصمه بنی جان فضیلت و رحمان دارند و بهیچ تاویل تو ضح احوال ایشان از حضرت
 و جود زیاده و در یک اصفا و منضا و انارث منغیان دشمنی و قدیم که سبب
 میان بنی جان و آدمی زاده عداوت گشت بنا بر کرد ملک پسید که کیفیت دشمنان
 که میان این دو نوع چگونه بود گفت پیش از بعثت صفی الله ابو البشر صلوات الله

علیه جنات خافقین و مطافات مغربین و مشرقین و سکن و مستقر فی بنی جان
 بود و چون دولت در خود مشامه کردند و تو از نعم الهی در باره قوم خویش عیان
 دیدند بطر و اشردر نهاد ایشان کار کرد عصیان بر ایشان استیلا یافت و از شدت
 طریق مادی و اقتصاد منبج صواب و سستی قدم فراتر نهادند و عنان اختیار فرا
 قبضه عیث و فساد دادند و سکنه ارض از ستمها را ایشان ستممند گشته
 بیارگاه احدیت و سده صمدیت برزدند و عز و علا فوجی از ملائکه را مرسل فرمود
 تا در راحت این سراچه اغیر سکنی ساخته اقوام بنی جان را فرقه مطرود و مبدود
 و زبره مکیول و مفید کنند غرازیل ابلیس لعین که فرعون آدم بود و در عداوت
 آید و با ملائکه نشو و نما یافته از علوم ملکی ظاهر بر افرا گشت و بر تبت ریاست
 و منزلت امضا را امر و نهی رسید و زمان ایجاد و واحداث آدم بملایکه کائنات
 خبر آید که اله جاعل فی الارض خلیفه زمره ملک بر سطر خوف انقطاع از مساکن و
 اوطان تضرع و خضوع و تقرب و خشوع بحضرت جبروت رفع کردند که اجعل فیها
 یفقدونها و یسک الدمار و مخن سنج محبک و نفوس ملک از حضرت عزت در سکن
 و نصیبت و انجام و نیکی ایشان خواب رسید آینه اعلم مالا تعلمون و بعد از اتمام
 بنیت آدم و تشریف او بشرف و رفعت فی بنی روحی افواج ملک سجده او گشتند
 که در عهد خلقتی من نار و خلقته من طین غرازیل را از اتباع فرمان الهی باز داشت
 و سبب لعنت بر او شد و نیز مره ملائکه سکنه ارض خطاب آید تا با تقاف آدم

بنی جان
 انفسا میانه زمین
 لعنت اللعاب

القیة الضمیر

بنی جان

و چون بخت عدن و مجاورت طاعنه عروج و ارتقا و صعود و اعتلا نمایند و از سر فراغ
 خاطر و استغنا از حاجات جسمانی روزگار کنند مانند معلم مکتب تقدیر و استاد دبیرستان
 توفیق مطابق و علم آمل و سمار کلهها اسامی اشبار القلم و تلعین آدم کرد و انجمنی سبب
 از دیاد حقه و حسد غرازیل شد و حمود را در لباس و اعطان و زری و سیرت ناهمان
 برایشان عرض کرد و با ضلال و تسویل و اغوا و تغیر ایشان در استیاد و بر خوردن
 کندم که بکلمه و لا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الطالین منعی عنه بود مغری و محوص و عیاش
 و محضف شد و بدان سوآت ایشان شکست گشت و ماه پیش رخسار ایشان و عقد و وال
 مخفف شد و فرمان آمد که ایشان را از بهشت برین بروی زمین فرستادند و بهیچ
 بحاجات جسمانی ابتلا دادند تا از اضطرار بتوبت و استغفار و انابت و اعتذار
 ابتدا رهنمودند و عنایت آنکه بر قبول توبت اقبال کرد و ملکی را مرسول گردانید تا
 اعداد اسباب استغفار حاجات جسمانی و اخذ و اعمال آلات و ادوات بر تپ
 مصالح این عالم بمیلان و دلالت و تنبیه ایشان کند و هرگاه که بنی آدم ناز و بغیم
 ابوین را در ضمن جنت تذکره میکنند و اغزا و اغزا را غرازیل آدم و حمود را یاد
 می آورند و در دنیا را ایشان از اعداد و صفات و صفاتین مالا مال میکرد و بنوا بیل
 و اقمه قتل قایل با بیل را از تغیرات بنی جان شناسانند و بهر گونه اقبال و طلب
 ایشان سعی پرستند غریبت و رفقه و افنون و منزل و تدخین با دوشه او به و نقطه
 و کبریت و حبس و فرایه و امثال و اشباه آن بدست آورده آغاز تغذیه بنی جان

نقص حصه الغنا
 ارضه

نهادند

نهادند و زمان بعثت مبداء موسی الکی هر کسی که او را در پیش خوانند تا ایام طوفان
 میان این دو است اساس مصالحت تا سبب یافت و در عهد حمود و تعلیم بحقیق
 حمود و جبار را در القار ابراهیم خلیل با بخش از ایغال بنی جان و گستند و باز باز
 بغضا و دشمنی بین التوفیقین اشتغال یافت و القار برادران یوسف را در جبار
 بر شیطان که از اولاد جبار است حواله کردند و در عهد موسی علیه السلام میان قوم
 بسبب اشتراک در دین و شریعت با استصلاح انجا مید چه غلبه انبوه از بنی جان بود
 ایمان آوردند و چون ایزد فراسمه نبوت و ملک سلیمان بن داود و از آن داشتند
 الن و جن را در قید سحر فرمان او کشید و بر ملوک ارض او را قوت و قدرت استیلا
 بخشید بنی جان بظن آنکه حصول این سعادت او را بر سلطه اداد و اسعاد
 طوایف جن بوده بر بنی آدم مغایرت و مباهات حسند و حکمان آدمیزاد آنکه
 جن بر خصیات اسرار ملوک و حقیقات اشارات بارگاه لاهوت و قوت و اطلاع
 دارند و از پنجه از ایشان در غایت خوف و نهانیت استغبار بودند و نا ایش ترا
 محقق و معلوم شد که جمعی از جنیات که در قید سلیمان معید بودند بعد از وفات
 او بر انقضای در سلیمان واقف و مطلع شده اند و در خلاص خود بسبب استیلا
 رعب و روح یار اندازند و امیغنی دلیل عدم اطلاع جن بر خصیات شد بهیچ نا ایل
 ایشان را است خاطر و طمانینت قلب بحصول نه پرست و در وقت البصال مد مد خبر
 از بلقیس سلیمان که احطت بآلم خط به و جنگ من سبب انبیا یقین اند و جد

سینه خفا خفا

امراة ملكهم وادبیت من كل شیء ولها عرش عظیم اشارت به است جن سبب شرف
مغادره سليمان ايك يميني ليرتها وجواب يكي از غفارت اصطوس مانان بزرگوار
از آل کبیران که انا اتيك به قبل ان تقوم من مقامك بر بنی آدم فخر کردند و چون سليمان
بنو سل اصطف بر حینا الذي عنده علم من الكتاب واداد و اسعاد و اوصیت حکمی عینه
اتيك به قبل ان یرتد اليك طرفك بر مطلب و مقصود فایز و مظفر گشت حضرت عزت
را سجده شکو کرد و بدین وسایل و ذرایع شرف و فضیلت بنی آدم بر بنی جان
و صنوح و ظهور یافت چنان در حضرت سليمان به قدر و وقار و جلال و شرمسار
گشتند و غوغا عاصه انس و پریان ایشان افتاد کرد و بی بفرمان سليمان باعمال شاق
ابتلا یافتند و طایفه از و منهدم شد روی از روی بر نافتند ملک فرمود که افسون طلسم
تخیر جن چگونه بدست بنی آدم گدگفت یکی از جنیان که بر سلوک طریق اخلاص
و دوستداری و اشتیاج منہج مولات و مواخات سليمان روح نیت و ثبات
قدیمی داشت از طایفه که بر فرار از و اجماع نموده بودند تخلف و تقاعد جست روی
سليمان نهاد و بجانب حمایت او التماس ساخت و او را بر کیفیت رقی و غزایم طلسمات
و آیات منزل در آن ابراب و جبر و منادل و قوت و اطلاع داد و گنا به بدین
مدون شد و بعد از وفات سليمان و فرزانه او یافتند و در عهد دعوت مسیح عیسی
علیه السلام انس و جن را بسوی طریق هدی و صعود و بجزار طایفه چنان سبیل عزت
استماع اخبار از سکان عالم ملکوت نموده بار باب کلمات اخبار میکردند و چون

انبار

آیات طلوع شمس را یات نبوت محمدی از صوب مشرق بقدر و در عالم شهادت
شایع گشت چنان از استراق سمع ممنوع گشتند و گفتند و انا لاندی اثر از بدین
فی الارض ام اراد بهم رهنم رشد او اکثر قبایل جن بدین حق درآمد میان اهل اسلام
و بنی جان عداوت قدیم با صلح و موافقت پیوست و فرزند تاج و تار و پست
نوا بر فتنه هرگز جایز نشد و در و اندازد و گفته اند ان الفتنة نائمة لعن الله من القبط
چون حکم آل کبیران این سخن پایان رسانید ملک خلوت ساخته با اصحاب مشاورت
پیوست و گفت صواب در قضیه متد اعیان ناهر و فرقه را رضایان مقبول
کرد و چه باشد گفت رای بصایب بعد از ثبوت و ثانی و اعمال قوت تدبیر و فکر
روی نماید و حال صلاح در آنکه فردا باز مجلسی خاص ساخته قضاة و علما و عدول حاضر
آیند و حج زاهره و برابین با بهره و آیات ظاهره و بینات منطهره خواهیم و آنچه
شرح و عقل اقتضای آن کند در آن باب کار فرماییم صاحب غزم گفت مقصود عظمی
در حیوانات و در مقاومت با بنی آدم بسبب عدم فصاحت بظهور میرسد و لکن
استظهاری هر چه پیشتر بسبب جودت تقریر و صحت تدبیر و غایت فصاحت و نهایت
بلاغت از بشر بوضوح می پیوندد و اگر قضیه برین مجری رود که معاین و من گشت
حیوانات را تا انقضای این دور و استیفاء عهد و دوری دیگر خلاص از جنگ او نیزاد
میر نخواهد شد **استخراج روشا و رت** چون طوایف بنی آدم بر صورت اجتماع
ملک با علما و اعیان دولت و ارکان مملکت اطلاع یافتند و یقین داشتند که مملکت

نوشته شده است

قطع و فصل منازعت ایشان میکنند با هم موافقت و مطابقت نموده در طریقی استخراج
 سر امر شوری اقبال کردند و جواب و لوازم قضایا تا مل نمودند و گفتند از چه
 ملک بسبب طول مقال در شازع و تراغ و تراغ و تراغ و تراغ و تراغ و تراغ و تراغ و تراغ
 دل مانند که دامارات سامت خاطر متفرس و متوسم گشت و پیشتر از آنکه فردا بجهت
 رفع حضومت و در صد مظالم برسند حکومت نشینند و خلوتی ساخته و احضار علما و حکما
 و وزرا و فقها نموده از رای هر یک وجه مخزجی استشارت نمایند یکی از حاضران
 گفت اثر غیر رای وزیر نفوس میرود که بطرف مدعی علیه میلانی نماید اولاً اولاً
 بود که هر گونه تطبیقات لانت جانب او رود و در باره قضایای دایم نیز اگر بطلب
 فرا ایشان دهند همین سلوب بکار داشته شود تا بر شواست و اهدا باد لهما و ایشان
 نرم گشته رک فرا این طرف دهند **ش** مدد در اهدا با آنها صنعت و بین البرایا
 لبسکنی بهای الارب اما اصعب حالات آنکه صاحب غرم بهای خوشی را
 تعصب حیوانات و طرف داری ایشان باز داشته و با صابت تدبیر و صفت
 رای و وقاحت روی مرسوم و مرسوم و عظیم به محابا و مبالغات سخن میراند و کین که
 جانب حیوانات گرفته ملک را با شراغ ایشان از قبضه تصرف آدمیزاد داشته بگرفت
 خلاص آن فرقه آگاه گردانند یکی از حاضران مجلس گفت خوف از جانب علما و فقهای باشد
 ایشان و جوه نفی بر اینگزیند و حکما معاشرت و مساعدت ایشان کنند دیگری گفت
 هر یک را ازین فرقه صورت در ضمیر آید که مخالف خاطر آن دیگری باشد و بسبب اختلاف

قسم بفرات ازین

46 ارار ایشان اشراج حیوانات و عقد لغوین افند دیگری گفت ملک بنی آدم برادر
 قضیه مجیز خواهد کرد ایند بیع یا تخفیف یا احسان طایفه گفتند اگر عامه عظمای بنی جاب
 ملک را غیر و تو بیع نموده گویند که حیوانات در دولت ملک استند نام نموده اند
 و بسایه دولتش از جوهر و نقدی بنی آدم استیمنان حسیه و نفرت مظلوم و اعانت
 و اغاثت مله یاف ارشیم سلاطین و آداب ملک نوازند بود **ش** اگر بر دوستی
 در ابد ز پای حذر کن ز نالیدنش بر خدای تا ملک و قضا حکم بیع یا تخفیف یا احسان
 فرما بند رود و منع چگونه اندشید ملاحظه بیکدیگر نموده با اتفاق بر سکوت و انعام قرار
 دادند یعنی عدول و تجاوز از احکام ملک و قضا که خلفا و انبیا و حماة حمزه بن اند
 یکدیگر تا و بل ممکن کرد و دیگری گفتند که اگر قضاة بعین حکم فرمایند جواب چگونه یک
 رویه بران معز گردند که بنی آدم حسب الورثه ابا میجد ملاک و اربابند و بهایم و بنی جاب
 انعام ممالیک و عید اختیار درین سه قضیه ارباب را نوازند بود و هیچ آفریده
 به پستی روشن و دلیل واضح مبین تکلیف ایشان نتواند نمود دیگری گفت اگر
 قاضی بر دعوی وراثت طلب شود کند چگونه یکدیگر گفتند بولایت بنی آدم فرستیم
 و احضار شود نمایم دیگری گفت اگر قاضی شهادت الی سبب شتر اگر
 با بنی آدم در نزاع با حیوانات مسووع ندارد و طلب حج و ثابو کند جواب چه خواهد
 فرمود گفتند اگر تخلیف حکم رود گوئیم البسنة علی المدعی و البین علی من انکر جمعی گفتند
 اگر حیوانات را بر نفی ملکیت بنی آدم تخلیف کنند واقعه چه چیز نوازند و گفتند

چنین

گفت الخلف

گفتند که این سخن
 اضافت حش با بیان ایشان و اثبات مدعی خود بدلیل و براین طایفه گفتند
 اگر حکم بیع فرمایند جواب آن باشد که آدمی زاده و فرقه اند حضری و بدوی برقرار
 فرض محال اگر اینها حضرت ترک منافع حیوانات داده بدین مباحث راضی شوند اینها
 بدو سبب از محال در شت و صیفت و محط و زحال و مروج و مراتع داشته اند احتیاج
 ایشان بچیز حیوانات بجهت نقل احوال و حمل افعال از سایر منافع بدین معامله تن در دهند
 و این صفت پیش ایشان با تمام نرسد و در انشاء احوال مجلس را تفرقه کردند ملک
 از خلوت برخاست و برفت طبقات بهایم و انعام نیز هر گونه مشا و رات بستند
 و گفتند کیفیت منظره و مباحثه بمابع حاضران رسید و خصوصت را آگاه و حکومت
 را انفضالی پیدا شد و مطا و ملت در مقادلت با جری را فیلکی باز دیدیم نباید
 و کار برقرار در عقد تعویق منعقد است لابد بهر رفع را بوجهی روشن باید کشید
 تا با طویل و قال و منازعت و جدال انظار باید یکی از حاضران گفت پرسیم
 شکوی و نظم بجزرت ملک باید کرد شاید بود که رفت قلب و ترجم سبب خلاص کرد
 اما داب و عادات ملک عادل است که تا رجحان جانب احد الخ صین بخت و صحنه
 و بینه عادل لایحه بوضوح نه بوند و حکم بر ثبوت حقیقت احد الطرفین رواندازند و
 ترکیب حج و عیادت به وسیلت جودت بان و فصاحت لسان متمتع و متعذر و
 آدمی زاده از دما حیوانات رسولان فرستیم چه در میان هر طایفه از طوائف حیوان
 حکما و معضی و بلغا اند ما هر قوم شخصی را که بقصاحت و بلاغت و درایت و وریت

این دفعه اند حاله صواب
 آن مینماید که بهر قوم از
 طبقات حیوانات

مسموم

مسموم باشند مجلس ندای فرستاد حیوانات را در جواب بنی آدم اعانت
 و اسعاد و اغانت و انداد نمایند و شش نفر را تعیین کرده یکی را السوی صباح
 یکی را السوی جوارح و یکی را السوی و یکی را السوی حشرات و یکی را السوی و دیگری حیوانات
 آید فرستادند و **وصول نول بهایم و صباح** رسول بهایم بدرگاه پسر الغاب ملک
 السباح اب الحارث شیر رسید و وظیفه او از خدمت موظف داشته عرض کرد که
 زحما و مقدمان بهایم و انعام رسوم تجتیم بمرقت اعلی رسانیده التماس حضور
 شخصی که نسبت فصاحت و بلاغت مسموم باشد نمایند تا در جواب دعوی بنی آدم
 با انعام و بهایم اتفاق نمایند شیر گفت آدمی زاده بر حیوانات چه دعوی میکند
 گفت بعباد ملک را مدعی ایشان است که مجموع حیوانات علی اختلاف انواع
 ملوک و عبید اند و ایشان مالک و ارباب شیر گفت مغافرت و مبالغات ایشان
 بکدام صفت تواند بود قوت یا شجاعت یا جبارت یا حملات متابع و و ثبات
 و صولات متواتر یا قبض و امساک بمخالب یا مهارت یا اجتماع جنود و امتداد
 چپوش نموده بیک سلطنت فضل جمیع و هنرم جنود و فرق صفوف ایشان نمود
 در اطراف و اکناف جهان پراکنده و منتشر کردانیم گفت ای ملک کار بنی آدم را
 با وجود اجتماع این معانی اسلحه مختلفه الاوضاع حاصل است و احیاناً سپهر را در مع
 و جوشن که بدان احترار از داحتراس از مخالف سباع نمایند و دست و در قید و صید
 سباع و جوارح هر گونه حیلهها دارند بخت و دعوی ایشان بقصاحت و بلاغت و عقل

و ثبات جنتی

الاحتشاد جمع شدن ۱۲

سر رفتن

مملوک

و نیز است چون شیر این خبر استماع نمود نیک مندایش گشته ز ما نهان فکری بود
حاضران مجلس از سکوت شیر که معنی از اشتقاق و استعار بود با یکدیگر متفرقا
و تلافی نمودند شیر چون بخانه و ملاحظه ایشان واقف و مطلع گشت چنان
مقدمان سباج مثال داد و حال بد رکاه حاضر گشته و طیفه اذعان و فرمانبرداری
بجای آورده گفتند **شیر** بایر اندرون نیز پیران عقاب نهنگ لاور و درباری
همه با سببانان تخت توانند و دود و دامن شادان بخت توانند شیر گفت الغام
و بهایم استغاثت نموده اند و در تداعی و ترائف مالکیه و مملوکیه که میان بنی آدم
حیوانات واقع است استناد و استغاثتی میکنند لابد تخفی مستعد از قومی ایشان
و اختیار باید نمود که فعل او مقبول و محمد علیه و فعل او معول و معتد به ما باغلام و بهایم
در جواب این دعوی طریق موافقت و موافقه و سپیل موافقت و مراعات سپرد
پس گفت **شیر** خنک شاه با داد و بزدان پرست که زو شاد باشد دل زیر دست
همه کوشش دل سوز و دلش دار غم کار او چون غم خویشش در ملک الوالام و نافع فرما
و مانند کان جنود و رعایا و جوشش و کتاب و طیفه انکه پادشاه هر که را فرزند مستعد
کار شناسد بوی اشارت راند تا در تلقی او امر پادشاهان که امتثال او اذعان
انقیاد و در پرستش بر میان بند و هر آینه از پادشاه و رعیت هر کدام بشیر اعلی که
هر یک اختصاص یافته است اگر کامیابی قیام و احبب شناسند احوال دولت مستقیم
و امور مملکت منظم و قویم ماند و منضم صلاح و فلاح و فوز و نجاح ممکن شود چه پادشاه

48 منزلت سردار و منصبیت بایده و ارکان دولت و اعیان حضرت و عمار و جنود کل
و مقام اعضا و جوارح هرگاه که سر سلامت باشد که موضع دماغ است و منشأ روح
نفسانه حال بدن منظم تواند بود شیر پرسید که آن که ام حصال و شرایط و خلل
و روابط است جواب داد که پادشاه باید که لکال عقل و ادب و شجاعت و عفت
و سمو منصبیت و کثرت مودلت و فرط لطف و مرحمت و وفور بخشش و عاطفت و شدت
عزیمت و صراحت رای و تانیه و ثبوت و بصیرت ارادت باشد و رعیت با تقابل
او امر و زواجر پادشاه و محبت و نصیحت او از روی حسن اعتقاد بپرسد و هر
از کیفیت و کمیت استعداد و استطاعت خویش در قیام بخدمات او را آگاه
گردانند و اخلاق و عذار و سجا یا او را شناسانند چنانکه سر بر خط فرمان او نهانند تا بکری
بقدر و مرتبه و منزلت خویش شناسد و امداد تربیت و اصطلاح واجب دارد
گفت پسندیده افتاد لکن در آنچه با استغاثت نموده اند تدبیری باید اندیشید
جواب داد که روز دولت پادشاه نوروز باد و کجاست بلند و اختر از جنبش در جمیع
حالات در آنچه مراد و دولتخواه بود فیروز اگر کار بقوت و جلال است و قدر و غلبه و کینه
کشی از پیش فراموش رفت فرمان ملک را که سبته ایم و اطاعت بند که راجان در میان
هناده یوز که از اعیان حضرت و ارکان بود و عرض و شرف او در کسب جاه و مال بیشتر
و دوران درگاه بلاست جلایل اعمال و عظیم اشغال مرسوم پیش آمد و خوشنشین را بر شیر
عرض داد و بر رسوم دعا گوئی اقامت کرده گفت اگر کار بروشبات و تقصیرات بیشتر

شهر شمشاد را در جهان ندیده ایم، بفرمان و رایش سرافکنده ایم، رومی که مرق
نظر عنایت بود بدرگاه شیر بکانت عالم و مکان ساسی رسیده قدم در پیش نهاد
در مسطاعت پیش افکنده زمین بوسه داد و هم از آن منطعنی مجید برانده و هم برین
قیاس کرک و گفتار و این عرس و فرده و غیر آن هر یک صفتی از صفات که با ایشان
مخصوص است و در جبلت ایشان مجبول و مخصوص بر ملک عرضه اندازند شیر گفت این
اخلاق و اوصاف جهت جواب امر او فرود لشکر و جنود آورد و میزاد سزاوارتر است
بدان سبب که نفوس آن کرده سببی است اگر چه احب باد ایشان بشری و صورتی
اما بحث با علما و حکما و فقها و اهل عقل و رای و تمیز و رویت خواهد بود و اخلاق
و طبایع ایشان بملایکه و سکان سموات مشابه و مشاکلمت و البته شخصی باید که بان
زمره من نسبت و مماثلتی هر چه تا سردهشته باشد پلنگ گفت بنی آدم اکثر این
طریق را دست باز داشته اند و نفوس ایشان از طور مشابیهت ملائکه بر طاعت
استیلا و قیام صفات و سیئات اخلاق از مکاره و مغایره و تعصب و عداوت
و دشمنی که و مجادله و احتیال و در افتاده شیر گفت رسول ملوک و سلاطین باید که کتب
رسالت مزین و متخلی باشد پلنگ پرسید که صفات و فضائل رسالت چیست جواب داد
که رجاحت عقل و زراعت رای و حسن اخلاق و بلاغت کلام و فصاحت لسان و جود
پایان و حفظ مسرعات و براعات و حقوق و کتمان اسرار و قلت مقبول و کلمات و انکه
از رای خود هیچ چیز نگوید اللهم آنچه منضمین صلاح مرسل تواند بود بعد از تالیفات و تدری

و انی که در آن باب بکار آورد و از شر و آرزو مرص و امن حمت و نیت کشیده **شهر**
و اگر از مرسل الیه بمرستی مشامده کند بجانب او مایل شود و حیانت با مرسل
به هیچ تاویل حراز حضرت ندمد بواسطه طلب هوارد شد و حصول اسباب است
و شهوات اختیار نوطن در دبار مرسل الیه نماید بلکه بر مراسم مضایح مرسل الیه
و انبای جنس اقامت نموده و بتدریج و استیصال سوی مرسل استرجاع نماید و مرسل
را از جمیع حالات مرسل الیه اخبار کند و بکم و ماعلیه الرسول آله البلاء و از خوف عود
ضرر و آسیب از جانب مرسل الیه بوی میگوید محابا در ادراست جایز نشود و البته حال
از جانب انعام و بهایم و امداد و اسعاد ایشان غافل نباید بود و تعیین شخصی نمود
که بدین شغل قیام نماید پلنگ را صواب آن نمود که حکیم فاضل کلید بنگیرد این امر
و منسوب گرداند شیر روی سوی کلید آورد و گفت چه کوئی در آنچه پلنگ را صواب
مینماید و استعداد تو درین امر جلیل و انی تواند بود باین کلید گفت **شهر**
نشاید بجز کام تو گردنم که فرمانت طوقیت بر گردنم و طاعت اما از کلمات انبای
جنس اند و بنی آدم که با حیوانات دشمنی دارند و با ایشان استیمنان نموده و در
سباج معاونت و مطا هرت آورد میزند میکنند نوع و غده و توزع در خاطر راه
می یابد شیر پرسید که کلاب را باعث بر مغارت قوم و التها بر آورد میزند چه خبر بود
خوس که از سر راه فرقه سباج بود و مقصدی و متعلقه جلیل مناصب جواب داد که علت
جامعه میان بنی آدم و کلاب مشاکلت طباع است و مماثلت اخلاق و حصول التماس

لذات از ماکولات و مشروبات و عرض و شرف و ولوم و بخل که درین دایان مجبول
و خاست و مغالبه و کینه و خشم که در طینت آن کرده منظور و مجبوست **شعر** طمع و
بخل و حرص و شهوت و خشم و حسد و کبر و حق بد پیوند است و در دوزخند و درین او
نفسان ساخته و در در بند و با وجود این معانی محافظت و محامات قریب است
بنی آدم نموده مجال سبعی دیگر در نگاه و کلهای ایشان نه اند و بفرسکت و کشت
قانع شده ببقعه را خن کشته اند شیر پر سید که از سباع که ام زمره دیگر با ایشان التجا
ساخته اند گفت که به نیز همان حکم یافته و داعی و باعث آن نوع بر مصاحبت بنی
آدم همین معانی بود که طریض کلاب کشت پر سید که حال که به میان آن کرده چگونه باشد
جواب داد که اندک نایه از حال کلاب بهتر چه به حجاب بجا نهادن ایشان و راید
و هم حوز و در هم خواب آن کرده باشد و میان کلاب و سگها نیز بسبب این معنی منقشه
و مهارشتمی عظیم واقع است بدان مشاب که منکام ملاقات قصد بکند بیکر کنند و از سباع
برکش نیز بگویند و بهوت و انبار ایشان مجال نرود و دخول یافته و در این نیز بر سبیل
سرمه و اختلاط هم میان ایشان بدخله دارد و دیگر سباع که گزافه اوجبار آور کنند
اطاعت و فرمانبرداری نمود آورده اند مانند یوز و بوزینه شیر پر سید که از آدم
ماز به بنی آدم ستایش کشته اند گفت از سبب امتناع ایشان از قایل ببل پر سید
که چگونه بود گفت چون قایل برادر خویش ببل را بقتل آورد و بنوا ببل طلب **شعر** از قاصد
برخواستند و محاربه و قتال و مکاوه و جدال میان این اعمام قایم شد و آخر کار

انبار ببل بر او لا و قایل دست تصرف و فوز یافتند و ایشان را شکست و منهنج
کرد اند و اغنام ایشان در غنایم انحصار پذیرفت و بنوا و دعوتها کردند و حیوانات
سبب آنکه انبار قایل بتداراج آوردند و بخی نمودند و سخامات در گوشه ها و بجاها
چند اختنند کلاب و سگها نیز بطبع حوزون از قوم منضم و منفضل شده با و نیز
پرستند **شعر** الحوص و ارقه اضر لن تری الا قلیل اکم من غریز قد رانت لک صر و
از راه صورت از سرور بود و لیک سیرت همه غرور بود و از طمع زمین سکن
بر ابل بوی ای کم از کر به دست و روی بشوی چون این معنی سبع شیر پر سید
بر و غالب کشت فرس گفت ملک ازین مقینه مناسف نباید شد جواب داد که
تاسف بر مفارقت و انقطاع ایشان بخود اند اما حکما گفته اند که هیچ حالت بر ک
منضر تر از ان نیست که بعضی از زیر دستان بطرف اعدا التجا سازند و ایشان را
بر اخلاق و عادات و اسرار و اوقات غفلت ملوک واقف و مطلع گردانند
و بر معایب و فضایل و صفات ایشان آگاه گردانند و سنن را بسوی طرقات خفیه
در ملک و مکاید و مکان من مملکت را ابر گردانند لا بارک الله فی الکلاب و سگها نیز
فرس گفت این دغا سر و جل ذکره و عار ملک را باستجابت اقران داده برکت از آن
و در نوع بر گرفته و در نوع اغنام نهاده است شیر پر سید چگونه گفت یک در سبیل
چندین کچه در آورد و صحرای و براری هیچ کله از آن بچرخند و در بلاد و مدن و قری
فوج نمیکند بخلایف اغنام که در مروج و مرنج کلهها میچرخند و در شهرهای بی حد و اندازه

مبلوح نیکو دانند چون سخن اینجا رسید شیر گفت کلید را که ساختگی کار با بدینو که سبک است
 عزیمت سازی رسول رسول بیایم و لغام بدرگاه ملک الطیور است **مرغ**
 رسول حیوانات بحضرت پادشاه طیر شاه مرغ آمد و رسوم تو اضع و تخشی فراخند بخت
 و مکنات او بقدیم نموده عرض کرد که بنی آدم در جمیع حکومت ملک بجز پورب جمع
 گشته بر عموم حیوانات دعوی مالکیت خویش و مملکت ایشان میکنند و بکافه انواع
 حیوانات رسل و رسائل مرسل نموده مشغول اند که هر طایفه از طوایف غایبان
 حیوانات با حاضران مجلس مظلوم ملک پورب موافقت و موافقه نموده از مضامین
 و حکام و خطبات قوم فرود بر اسب کرده بدرگاه ملک روانه دارند تا در قیام بجا
 دعوی معاونت و مساعدت و معاونت و مساعدت نمایند و مرا بدحضرت
 باسند عارض نمودن و از منبرندان زمره طیور که آنها را رشد و اقامت برین امر خطیر
 از جهاد حال او تا بان باشد ارسال نموده اند شاه مرغ از استماع این خبر نیک
 مند شد و حایر شد و از خوف و از استغفار و خاست عاقبت و سرخاست انجبال
 طایر فکرتش از ایشان دماغ مستطاب برکش بر فور سوی طاووس که طایر بخت
 وزارت بود اشارت کرد تا عاقله اصناف طیور را از بر و بگو و بگو و غور و غور و
 احتشاد و احتشاد نموده شخصی را که مستعد اقامت برین خطب جلیل بود منصوب
 فرماید طاووس گفت ای باب استعداده و رشید قوم در مجلس عالی حاضرند هر کدام که
 مثالی به سبب و اختیار و صواب بد فرود و دانش ملک کرد و لابد به توقف و

تعلل

تعلیم در کار و درنگ کردن
 و در کار و درنگ کردن

تعلل و تاخیر و تعلیم بدین کار که منافع و فوائد آن صفت عموم خواهد داشت و در
 اجتناب و قدیم صراحت رای و جلالت ثابت دارند و در اطاعت فرمان اعلی
 سرسوی از لوازم جد و مراسم عهد فرو نگذارند ملک گفت کیفیت امانت و دانت
 هر یک که با بختی بوقوف نرسیده است هر آینه لغت واجب باشد گفت اینکه
 مدد جاسوس و فرس صاحب ناموس و کبوتر کادی و دراج منادی و نذر دینی
 و قنبر خطیب و بیل کویا و خطاف بنا و غراب فالدان و کلنگ نگار میان و غفور
 شبنم و طوطی سمیون و شتر اوق خضر و فاخته نایب و زرد رناری و سازه بری و تعلق
 قلنی و عقیق ستانه و بیل کسری و هزار داستان لغوی و لغام بدوی و مالک
 بحرین و برادرش یوتیار شاه مرغ گفت هر یک را پیش باید خواند و صفات ظاهر
 و باطن فردا فردا بجا باز نمود و طاووس در این امر ایضا حست و سخنوری و نکته
 و هنر گسترده در جلوه کوی در آمده بر چپ و راست نظر انداخت و احضار کرد
 فرموده بر شاه مرغ عرض داد و ابواب لغت حواص جهان و صفات روحانی
 و طبیعیات و تهلیلات ایشان برای ملک برکش و ملک گفت که ام ازین
 فرقه و زمره شایسته آن بنی که در آن کار قدم فراسپش نهند و میان انس و جن
 و جن و طیر آب روی حشمت مانگاه داشته باشند بختی حکمت داد سخن گذاری دهد
 و زبیر گفت بجهت الله جمیع افراد قوم که در ملک چشم منصور منظم اند با فوج خدا
 و وفور ملزمان درگاه منظم لغت و امانت و دانت و نیک و نیک و نیک

و کار دانه موصوف اند و همواره ایشان بر تخیله ذکر و ماثر تا بد نام و ناموس ملک
 اظهار کمال اخلاص خویش درین درگاه موقوف و مصروف ببله از میان قوم هرگز
 ابلغ و انصاف است و نعم الحان او گاه بیان مقاصد اطیب و اوضح رای ملک الهی
 صواب نموده هزار دستان اطاعت فرمان اعلی را روی بر زمین نهاد گفت
 که سرانجام چشم ز فرمان تو نکردم جز از عهد و پیمان تو، فدای تو باد این و جان
 همیشه تا مرگ پیمان من اورسم و دایع ملک و یاران بجای آورده بدرگاه ملک
 چو راسب زو از گشت **فصول رسول** **بیایم و انعام به نخل ملک فرشت** رسول بیایم
 و انعام به نخل ملک فرشت رسید و رسوم دعا و ثنا تقدیم نموده کماری حال مرافقه انسان
 و حیوان و می که ملک چو راسب بهیچ مجلس عالی رسانیده و صورت مقبله ندای و زافع
 میان انسان و حیوان معروض گردانیده التماس کجی از حکامان کرده که تا مسو فر
 بوده عزت سازد و در جواب دعوی حیوانات را مدد و معاونت نماید نخل جمیع
 فرشت را از زنبور و عصب و مکس و پشه و جعل و ذراییج و ملج و امثال اینها که
 آورد گفت که ام یک از اصحاب و حاضران را استعداده و معذرت و استقامت
 کنند کن تراند بود که درین کار قدم فرایش نهد و مساعد این امر معقد را بکمال
 و حکمت و وفور مضاحت و بلاغت احوال دهد پرسیدند که آید میزاد بکدام صفت و
 خاصیت جز در برابر حیوانات رحمان می نهند و چه استعداد و استحقاق خورشید را
 بر ایشان مالک صورت میکنند جواب داد که بعضی و نیز دیگر حیثه و غلظ خلقت و شدت

سید الرسول الصالح بن المقدم

فوت

فوت و قدر و غلبه زعماء افواج زنبور و مکس و پشه هر یک از طیب نفس اقامت بر نام 52
 و لواحق این امر تکفل و تقصد و تصدی و نقله نمودند ملک گفت اصحاب به فکر و پش
 و در بیت و درایت و معرفت این خطیب چهل و قیل و قال طویل می آیند و بر قوت
 نمی بوند که بکدام ساز و عدت و آلت و بهیست قدم در شارع اعتناق و تعاطی
 این قضیه پرخطر خواهند نهاد پشه گفت فتح و نصرت باز بسته تا بد را بنیت
 و فوز و ظفر منوط و مربوط بقوت و حول و توفیق و عون حضرت سبحانه و از اخبار
 سالکان و آثار سالکان بطور و وضوح پیوسته که ضغفا بر اقویا دست امکان
 و اقتدار یافته اند نه پنی که پشه از جمهور فرشتات صغیر تر است و از عموم طوایف
 قوم حفیر تر و پیل چگونه در جنگ نکایت او گرفتار گشته و نزد جبار بر وجه
 از تابع مزبانت پیش او بنهار رسیده **پشه** نه از رحمت پشه پیل و مان سر اسید
 رنج و تبار شد نه از زخم نیش یک پشه بود که نزد کفان گرفتار شد زنبور گفت
 کجایه و ابطال افراد بشر و شجیان و انجاد نوع انسان تن را بچوشتن و درج بر نشاند
 و ریح و حصام و سپر و حصام در دست گیرند و قوت معساة رنج و معانات زخم
 نیش زنبوری که از سر سوزن کمتر بودند دارند و از اشتداد ضربت آن از پای
 در آیند مکس و دیگری از فرشتات گفتند سلاطین و ملوک بنی آدم را که بظلم شان
 و علو مکان موسوم اند اگر یک از ما بر روی و موی نشینند یا در درون جامه فرو
 لحظه مجال نمکن و اصطبار نیابند و با وجود وقار و ثبات از مقام و محل خود نترسند

بیایم خود را با او و نخل
 در جواب فرشت

از عجب
 از جبار صغیر

بر دوش بر خورشید بگویش ارم . مارا به ازین کجا سکار آید سرا اما از جانب ملک
اصحاب بحد و معونی تحت جم ملک فرمود به حجاب رفع باید کرد گفت بامول
و متنا بیده دعایت از زبان مبارک ملک نصرت و تائید و تائیدی از آنست
حاضران ملک دست بر آورد و او را بنامید و نصرت دعا کرد و اهل مجلس
گفتند بوم گفت ایها الملک سهام دعا اگر بر مدف اجابت و غرض قبول نیاید
در آن چه فایده صورت بندد و لابد از اثر اعلیت که پرماعت توانین ان
مستجاب و منج نباشد پرسید که آن شرایط چیست گفت صدق نیت و صفای
طوبت و اخلاص قلب و تقدیم صوم و صلوة و صدقه و احسان ملک گفت جود
نقدی بنی آدم بر حیوانات تا حد و غایت است که باید جود و بار ایشان از جان
منی و برادرم کس را با این صولت و سطوت و مهابت و شوکت و شدت قوت
و سرعت طیران باید بجات از شران فرقه و تصور سلامت از آفات آن زمره
و احب گشته که از ان قوم غرزد و بجنب نموده بجای و صغاری و تغار و براری ارنال
و انفعال نایم و بالیت آن طلب بجهول پرسیدی و آن مقصود و مامول چه موصول
شدی کو بجات و کدام سلامت چه امر و زکار با ایشان بجا چه و مجاهد انجا میده
و الحق اگر از مایکی در ان گوشه که در روزی جمعی کثیر از بنی آدم را بیک دست و از پای
در آورد و زند و معتدلت و استغلاعت داشته باشد اما از ششم حمیده و عادت
پسندیده اعرار بخا و زار بایم و انام اشرار است و عدم التفات کمال القوم و اجتناب

و سائر ملکات

از

مکانات سبکات افعال و مبادعت اجتناب از دبار ایشان و توکل حضرت
عزت و اشتغال بدیجته بنظم مصالح معاده معاش باز کرده و من بسیاری سفینها
که در عزانت بکار راه کم کرده فراطریق صواب و سبیل سوا آورده ام و پیشتر
که از صولات بیوب عواصف در غرقاب انکس افتاده و آنرا بهیون الله بکست
بسواصل و جزایر رسانیده ام و نظر در اقدام برین مساعی بر توخی و تحری ملخی از
عزاسم داشته ام و درین باب صورت ادای شکر نعم ربانه در از ان صوابی که
ارزانه فرموده بر صفحه صیقل حسن اعتقاد نگاشته و ذلک فضل الله علینا چون
این سخن پایان رسیده طوطی و داع ملک و اصحاب کرد و برفت **وصول رسول**
ببایم و انعام طلب البجرتین رسول ببایم و انعام پیش ملک التجرین
آمد و بعد از اقامت بر رسوم شاکستی ادا و رسالت کرد و کیفیت تداعی
و تراغ انسان و حیوان عرض داشت تنبلی انشا و حیوانات بخرموده حاله قرب
مقتصد صورت مختلف الاشکال و الیفات جمع شده از اسباب مغفرت و بقاء
ایشان بر حیوانات و موجبات مالکیت ان قوم و ملکیت دیگر انواع استغفار
نمودند رسول گفت آدمی زاد بحسن تدبیر و فکر و دقت بصیرت و رعایا
بکار منظم سواج عرض نموده انواع در رو آله بر آوردند و برای اصطیاد عقاب
و کس فراز شواخ اطواد و رواخ اطوار قلل جبال منبع و مصاعد سجاد رفیع
بر روند و ببایم راز بر احوال و افعال خویش کشیده مسافه فیانی بعد قطع نموده

نمودتین

مشرق بمغرب و از جنوب بشمال برزد و بر سحابین سوار شده برادر اکتساب فواید
و منافع سطح دریاها متع برزد و بلطایف حیل و حذاقت صنایع از صمیم معادن کوه
جوهر استخراج نمایند و بر سواحل بحار و شطوط اودیبه و آنها را صنایع ظلمت
منسوب گردانند و صد هزار هنر و صنایع و کوسج را بحال دایر انباشتند که برین
آن گردند و بران گذرند اما ملک پور بهب حاکمیت که عدل و انصاف شفا را است
و ملوک منهاج معدلت زریب و زینت روزگار و تین پر سید که صواب دید
اصی بجهت و کدام یک از اکابر قوم درین کار پیش میروند آمدند و بدین شغل
قیام می نمودند و بعضی گفت مایه فرار و تصدی این تقصیر منماید چه جابجاست
عظم خلقت و کبر حبه و حسن صورت و لطافت بشره و باطن بطین و ملاست بدن
و سرعت حرکت و شدت سباحه است با وجود اینها که آدمی را در میان حرمت
جای دادن به اسطعمی فطرت بولس بجز که از اینها ایشان بود و در جوف خود که است و او است
زین که آرام جای آن فرقه و سایر حیوانات است بزرگوار و معتقد اند ما هم جواب داد
که حق سبحانه و تعالی خلقت حرمت را در بدو آفرینش به زبان و دست و
بای ایجاد کرده و حیوة حیات لحظه به آب ظاهر الامتناع است لابد پیش نشان رفتن
و با آن طایفه مخاطبه و مجابات بپوشتن نه کار مایه باشد و حقیقت اینکه لایق
این کار کشف منماید که او را شکلی مایه از آب حاصل است و در بر و بر تینش او را
و تنفس و استنشاق او در آب و هوای کسان و حلیم و دود و در تحمل مشاق و محار

لبر

بسیب قوت بدن و صلابت صبر است کشف گفت کران زینتاری و بد زبانه
عبادت بالاتر از جمیع معایب و چگونه اخس مایه آدم در جواب و سوال مبارک است
تواند نمود و سلطان در تصدی این امر او را می نماید سلطان جواب داد که خلقت
بحیث و میات و شکل غریب مانع اقدام برین تقصیر است و نیز اندیشه از ان می باشد
که بر وضع و صورت من مراد استند از کشف و سبب کس را سوس قوم کرد و نهنگ منفری
مهرب و بدنه قوی دارد و تصدی این شغل را لایق تر از منماید که نهنگ گفت بطلیم
استیلا سیات اخلاق بر نفس و ضج و اختلاس و غدر تکفل این کار ندارم نمودن
گفت بخت در غلبه و تدر نخواهد بود چه الهی و عوی حلیم و وقار و عقل و تیز و فصاحت
و حسن بیان و عدل و انصاف دارند لا بد خرد و مندی در مقابل ایشان تواند استند
که استجماع این اوصاف باشد و در ناحیه ضفدع ازین طایفه صلابت قیام بدین
واضح تر و لایح تر است و حلیم و صبر و وقار دارد و در اسرار و در تکیه و تبدیل و بالعشی
والابکار در تسبیح و تحمید و فصیح لسان و نیکو بیان است و در منازل و مساکن او نیز
راه کشاده دارد و در زمان الفار خلیل صلوات الرحمن علیه در انش و در عهد عبود
موسی صلی الله علیه بر آب بینی آدم منفی متوجه گردانیده تین اینجی را پسندیده است
ضفدع و طیفه مطاوعت بجای آورده گفت **چیت** و اند از در که من بخت
کس ندارم درین جهان همتا راستم راستم بر و بجز بنده ام بنده در خل و ملا
و ملک و اصحاب را و ادع کرده و رفت و حصول رسول بهایم و انعام ملک الهی و انعام

۵۵

بخت

رسول چون بحضرت ثعلبان رسید و وظایف خدمت و دعا بجای آورد و بعد از آن
 کیفیت منازعت و مراغهت در باب استعدای بعضی از مضای آن قوم هندی
 بجواب دعوی و موافقت درین قضیه با جمیع حیوانات عرضه داشت که ثعلبان
 مثل دانا با اجتماع و خود موام و احتشاد طبقات آن اقوام نداد و بند بر نداشت
 ابنوه و غلبه باشکوه از حیات و افاعی و عقارب و جرات و حالات و کیمیا
 و کرباس و خفاش و بنات و روان که بپاری آن را سنگم خوانند و شکبوت و قمل و
 بلخ و پشه و دیگر انواع که مها که از عفونات تکون یافته باشند و آنچه در درون خشت
 و منجربوب روزگار گذرانند و از قبه دوسمه و امثال آن جمع آمدند ثعلبان از عجایب
 او صناع صور و غرایب اشکال و بیکر ایشان حایر و متفکر و متعجب و معجزه بانه گفت **شهر**
 ای مقصد هست بلند آن را مقصود دل نیازندان ای هر چه رسیده و ارسیده
 در کن فیکون ترا فریده و دانا تر حبله کار دانا و دانا تر زبان به زبانان
 فنام سپیدی و سیاهی از رنگه جمله مرغ و ماهی و بسوی افغی اشارت کرد که
 که ام یک از بن طوایف و افواج مستعد این کار بایه چه اکثر این کرده که در کوه
 و به دست و پا و پروبال و متعار و چنگالند و پسته و عربان و لایم و حیران و از قوت
 و اجتنال عاری و هر یک از خوف لغزش و بگری در گوشه مخفی و ستواری و من باری
 از بجا که و عجز ایشان در جبرتم چون صرصر بحال اشفاق و رحمت و فور تعطف و فرستادن
 ثعلبان و توقف و اطلاع یافت گفت ای ملک جیم و پادشاه کریم از دغا رسیده و حل

نیز نسبت از آدم
 آدم بزمین کشد و خانه
 نیز نسبت از آدم

ذکر در بد و خلقت کانیات میان اقو با و ضعف و حیوانات بر وفق حکمت
 قدرت قاعده سوبت و عدالت بر می داشته است و صورت عدل و استیغاف
 در خلق ابدان و احوال و جنان بر لواحق حال هر یک نگاشته اگر فیصل را برای دفع
 مضار و جذب منافع به شکل عظیم و پسته و بدن جیم مخصوص فرموده بنا و خلقت
 با وجود غرطه کم که اکت اجتناب ضرر و اجتناب نفع است بعضی عظم حبه تا بر
 حرکت قادر باشد با عطا و مریت جناح مخصوص نموده **بیت** دو عالم خلقتی
 از و یافت فلک بالا زمین پستی از و یافت ثعلبان گفت آثار خجالت و خرمی
 از چنین توانا با است و علامات مضاحت و دلش وری از ناحیه تو میداد و خشن
 از سر کیست و صراحت رای نایب مناب و قایم مقام طوایف موام باشد
 و بصوب درگاه ملک پور لب غرمت ساختن و در جواب دعوی بنی آدم با
 حیوانات دست یکی داشتن صرصر گفت در آنچه فرمان واجب الطوع و ثل تضای
 بنفا و پیوند **بیت** بجان سبده ام بند که را که نهاد و بنوع تیغ تو سر مار گفت
 کیفیت رسالت خویش از قبل ثعلبان پیش بنی آدم اظهار بناید نمود چه میان آدم و
 و حیات احقاد و ضغائن از قدیم باز قانست و مضادت و معادات و دشمنان
 و مینا و است بین الطرفین دایم بدان مشاب و حیثیت که بعضی از جهال بنی آدم
 از غرطه عمری و جنات و جهل کفایت اشیا و عدم معرفت بمنافع و مضای خلاق
 اعتراف کنند که در ایجاد افاعی و حیات و نخبه سم بین ملکها که علی الاطلاق سب

سورت

اذیت لای موجب موت ذوی الحیوة است چه فایده و کد ام منفعت مستقر گردد تا
بعقوبات آن ابتلا یافته اند و احتیاج ایشان بسوم این نوع بدان حد و نهایت رسید
که اکثر ملوک و امیرا و سمر را زیر نگیان انگشته بن تعبیه کرده با خود دارند و اگر تضارعت
احوال حیوانات را بنسب العین اعتبار ساختندی و مظاهر منافع عموم افغانی شنیدنی
لابد در فیاض حیرت و مهار غفلت با قدم جهالت نشناختندی و مجال انبساط
در اعتراض بر صانع قدیم قول لای علی قول الطالمون نیامندی صریحت
حقیقت آن بیان باید کرد جواب داد که خالق موجودات جل شانزه عظم سلطان
در بدو خلقت و ابتداء فطرت جمیع حیوانات را آلات و ادوات خود منفعت
و دفع مضرت داده است و هر آنچه در قضیه تعیش بدان محتاج اند از معده و قاضیه
کادات مضرم و دندان و زبان که آلات مضرم است از زاینه داشته و حیات و
افغانی را چون از آن مواهب و عطایا محروم و به بهره آفرید لا بد برای عانت
در مضرم و کسرا آنچه بدان اعتدایا بندم تقدیر فرموده میان هر دو فک علی و عقل
آن نوع تعبیه نمود صریحت تعین منبت انواع ما معلوم شد اما نفع عام قیاس
با سایر انواع معلوم نیست جواب داد که همان نفع که سباع است میان دو کس
و انعام و بهایم و تنین و متاع را میان حیوانات بگری و نشو و عقاب را میان
طیور صریحت توضیح واجب باشد جواب داد که اگر بزرگتر نشانه و بهر برانه ابد
و اختراع خلایق و مکنونات و ایجاد و احوال مختصرات و موجودات فرموده بعضی را

بعضی

بعضی قوام داد و علل و اسباب آن نگویند نمود چه در انقیان حکمت ربانی نفع
موجودات و صلاح تمام مکنونات بود و شاید که از جهت علل و اسباب فساد بعضی
اشیا سمت حدوث باید نه از جهت قصد و ایادت حق عز و علا علی العبد بدان با خود
احاطت سابق علم سبحانه بدان چیز قبل کونه و علم یزدانی بحدوث و فساد
امری که مستضمن صلاح عام تواند بود مانع ایجاد و احوال آن امر نکرد چه نسبت
و حکمت ربانی مضمن وجود اشیا نیست که مستضمن صلاح عام و نفع کل باشد علم آنکه
ف و خاص مستلزم بود افتاب را ایجاد کرد تا با شعله انوار عالم را منور گرداند
و بقوت حرارت نباتات را بر و باند و محل او در عالم کاین فاسد محل و منزلت
دل بخشید که از آن حرارت غریزی جمیع اجزا و اعضا و اطراف و کفاف بدن
منبت شود و مستضمن نفع عام و صلاح تمام اعضا و جوارح گردد و در بعضی از زمان و
اوقات شاید بود که سبب افراط حرارت در مزاج چندی از نبات و حیوان نفع
فساد می سمت حدوث یا بد لکن امثال این فسادات را در جنب صلاح عموم نفع
جمهور و قدر و خطری نشاید نهاد و حل و مرجع را جهت نفع کل و صلاح عام احوال
نمود و بخیل کردن و اوقات اثر نحوستی از ایشان بظهور رسد ارسال اظهار
صلاح موجودات و نفع مکنونات از عباد و بلاد فرمود و باشد که در زمانی از آن
حوالی تصور و حیطان و دور از صدمات طوفان آن غراب و تناب شود خلق
و فرشات و هوام از حیات و تنین و متاع و حرارت و مغارب همین حکم دارد

بعضی

ایا

فی الحسین و الملک

چه تکوین و خلق این مجموع از فواید مواد و کواکب عفو ناست که تا سبب صفای
 و برآکنده از فواید بخارات متعاده و شسته مزاج ان هر دو عنصر که حیوة جمع
 حیوانات بدان باز بسته است فاسد نشود و متعفن نگردد و مستعدی عروضها
 و هلاک حیوانات نباشد و دلیل صدق این مدعی آنکه گرم و مکس و شپ و خفیا در
 اماکن و حوائث بنزاد و عطار و بخار و جدا و کمتر بود و در دکان کین مصاب و اس
 و امثال آن بیشتر و حکمت در ایجاد این نوع و رس کن ایشان آنکه هنگام تغذی
 این مصالح عفو ناست تا بید تا صافی گشته از حدوث و با سلامت ماند و مطابق
 الکی اشباه این صفات حیوانات غذا را که حیوانات گردند تا روشن و بین
 که از دغ و علا هیچ مخلوقی را به فایده و نفعی نیافرید و هر کس که از این نعم غافل باشد
 و بحقایق اشیا عارف نبود لابد از دوزخ و جهل و کم خردی و فرط غیبت و فراموشی
 اغراض کند که در ایجاد این انواع که ام فایده صورت بند و ذنوا تر و تاسع باز
 رسید که مدعی زمره از جهال غی آدم آنکه عنایت ایزدی فرود فلک فرخا و زمینها
 و لاشک اگر اعمال قوای فکری کنند و از غرایب تعویض و اوضاع عالم کون و فساد
 اعتبار گیرند بوضوح و ظهور بپوند که شمول عنایت یزدانه جمیع موجودات را علی
 الت و ی است و با مثال این اقوال که محض زور و بهتان و جرات و ابطا
 و طعنان و عداوت است تلفظ و تکلم جایزند از د چون این مباحثات با خشنام
 بروت صرصر و دایع غبان و اصحاب نموده روانه شد جلوس ملک پسر پسر و زینت

بلع المتعالم

سیم در محله نظام ملک صدر رسد مجلس نظام را بوجوه و خولیش که مظهر عدل و انصاف
 بود چار است و از طبقات طوایف انس و جن و وحش و طیر و نمره محدث و دعا و نورا
 مدحت و ثنا برخواست **شعر** سیف المظلم شایع عدل و لوانه فی ماضی
 دست عقل تو گشت دست چنان بر عالم که فرو بندد اگر قصد کند دست اجل
 و قضاة و علماء و حکما و فقها و عدول اقوام و مبالغ من حاضر آند و طبقات حیوانات
 مختلف الاوضاع از اطراف آفاق شرف و خول در بارگاه و مشول بایه سر ملک
 پناه استعدا یافته بر رسوم ادا خدمت اقامت کردند ملک حب و راست
 اجالت نظر فرمود و از شامده و معاینه انواع خلایق و اصناف صور و ممالک و
 اشکال و الوان و اصوات و نغمت و لغات متفاوت زمانه بدید و تعجب نمود
 حکیمی از فلاسف حکما و جن حاضر بود از وی پرسید که چگونه بینی کثرت خلایق عجیب
 از قدرت و خلق ملک رحمن گفت بلی بصیر مطلقه مصنوع میکند و به بصیرت شاه
 صنعه صانع قدیم تعالی شانه میبایم ملک را تعجب در اشکال مضبوط و مراد قدرت
 و حکمت صانع حکیم که خلق و تصور و انشا و تکوین و رزق و حفظ و مجموع احیاء و انواع
 و اصناف و اشخاص و در حکم ارادت و اختیار و قبضه تصرف قوت و اقتدار است
 و بعلم مستقره دستود هما کتاب مبین **بیت** بیذات با کمال ترا غیرت زوال
 نه علم لا یرال ترا جبریت فنا از صنع جاد و آله تویی مبدع الصور و زجود بیکر
 تویی واسع العطا ذات منزله تعالی کبریا و از تصور او نام و افکار و محجب

58

اجابه کرد اندک

کل فی

و استوار از ارجال و جلال محجب بود هر آینه ابراز مصنوعات پرورش مدد العباد
 و اخراج بکنونات سراقق عین فرمود در خیر کشف و اظهار تا بوسیلت آثار
 او را که وجود باری غرضانه کرده از دلیل و برهان استغنا یابند و بیاید شناخت که
 این صورت و مینات مختلف و اشکال و هیاه کل نامرتب که در عالم احیاء و ظهور
 اجرام معاین و مشاهد میگرد و مساللات صورت و اشیا محسوس که در عالم ارواح است
 و فرق بین آنها آنکه آن لطیف و نوزائیت و این کثیف و ظلمات و مناسبت میان اشیا
 جهانیه و افراد روحانی همان است که میان صورت و نقوشی واقع است که بر صفحه تختها
 و سطح دیوارها نگاشته باشند و میان بکر حیوانیه متالف و متکرب از علم و عظم و دم
 در پوست افزاشته از انجته که صورت عالم ارواح محو و صورت عالم احیاء متحرک و آن
 محفول اند و این محسوس و آن باقی و این زایل و فانی چون این سخن خستیم
 نبوت خطیب جن برخاست و ادا خطبه نموده مند اعیان را بر افروخته و عتوت کرد
 ملک روی فراکار تر اکتع آورد و خصوم را پیش خواند در اثنای حال نظر او بر شخصی افتاد
 معتدل قامت مستوی بنیه نیکو صورت با طاعت و جود و لطافت نظر و صفات
 و حلاوت منظر و خفت روح از وزیر فریاد سوال کرد که چه شخص است و از کیست جواب
 داد که از بلاد ایران از خطه عراق فرمود تا بدعوی قدم فرمایش نهند بر وفق شایسته
 ملک فرمایش آید ادا خطبه کرد مشتمل بر وجوب حمد و شکر باری غرضانه باز
 انواع نعم که از آنجا داشته از آب که فایض از حساب است و نبات که منافع مسامح

این جمع شمع است
 و شمع بیابان است
 و در درگاه

جایز شده

بنی آدم بالغام ایشانست و خلق آدمیزاد و تنخیر مافی البر و البحر ایشانست و در صورت
 و بعثت حساب و ثواب تخصیص و داد آدم بنو طین و در وسط بلاد و اقطاب و اوسم
 و ترتیب و کثرت آنها و اشجار و انهار و تغافل بر اکثر عباد و اختصاص بندگان و تقوی
 و صفاء اذنان و رجحان عقول و استنباط غوامض و استخراج بدایع و صنایع و
 عمران بلاد و بنایر مینان و تدبیر ملک و نظام امور سیاسی و نبوت و ربانیت
 و آنکه نوح بنی و ادریس رفیع و ابراهیم خلیل و افریدیون بنی و منوچهر حریری و ازار
 بهمنی و اردشیر بابکان فارسی و بهرام و انوشیروان و بوزرجمهر بختگان و
 ملوک طوایف از آل ساسان و سامان از ایشان بوده اند و بنی آدم خلاصه حیوانات
 و حیوان خلاصه نبات و نبات خلاصه ارکان و ملک حکما جن را گفت در باب
 فضایل که بدان افتخار نمود چکرید صاحب غم بهرامی گفت در خطبه بعد از فضایل
 بنو و اما مساوی ذکر نکرد طوفان نوح که جمیع مافی الارض را غرق کرد از میان بنی
 آدم برخاست و اختلاف السنه و تبلیل عقول و تحیر ارباب بصایر از ایشان
 مرفوع جبار که ابراهیم را در اثنای اذخمت و محنت النصره مقتصد الیها و احراق نوز
 و استیصال اولاد و اعتاب سلیمان و او و کرد از بنی آدم بودند و این غنی از
 عدالت دور باشد بلکه از عدم حیا و عین و قاحت بود که اسباب مغروریه است
 ذکر کند مساوی را که انانیت و اعتداد در آن باب واجب بود و طبی ناید
 خنک در جهان مرد نیکو منش که پاک و شرمست پیرانش حکیمی از حکما رنده از خطه

تبدیل

من از شایسته جلیله او نیز پیش آمد و اساس دعوی را بر خطبه موسی گردانیده اذاع
 شکر نعم الهی که هر باره بنی آدم کرامت کرده بقدم رسا بنده و در آن تعیین نمود که
 حق جل ذکره مکان ایشان را بخت خط استوار که عدل انوی و اکتفا است مقرر
 فرمود بر همه را از بلور و بر و اسفا و کامرو و شاکونه بر جان و بناسکا از آن
 قوم بدید آورد و الطف علوم و صنایع را مسخر ایشان گردانید صاحب غم برای
 باز دست سوی کار شکنی برده گفت بعد از مناقب خویش گردانید که مثالب یعنی عبادت
 اصنام و احراق اجساد و کثرت اولاد زنا و سودا و جبهه تها و ز نموده **شعر**
 بچشم کسان در نیاید کسی که از خود بزرگ نماید بی بزرگی که خود را بخوردی بشود
 ز دنیا و بعضی بزرگ برود بهودی از بلاد شام برود فوق فرمان ملک بناد دعوی
 بر خطبه کرد و هم از آن اسلوب که عراقی و سلاطین سخن رانده بودند او سخن کرد
 بنی آدم را بر سایر حیوانات رجحان نهاده و اسباب مغافرت و مبادات
 آدمیزاد از طهر موسی بن عمران از ایشان و مکالمه حق تعالی با او صحبت نادانند
 جل شانده باموسی اندام بزرگ فاخلع نعلک انک بالواد المقدس طوی و آیات عجایز
 از بدیضا کاشا بقوله غر جاره و انعم بک الی جناحک تخرج یضاً من غیر کوه
 و عصا و الفلق بجز و اعراق فرعون و اعطای من و سلوی و رتبه و غیر آن **شعر**
 نمود صاحب غم بهرامی گفت مسای و مناجات حالات موم خود را از انداخت
 بفرده و خنایز و متابعت سامری برستش که ساله و مسکن است اخفا کرده سمت

راستی عدول و کثرت نمود **بیت** خواجه که رستگار شوی رستگار باش تا عیب کوی را
 زسد در نزد خطبه ترسای از آل مسیح در آنجا نظاره آن مجلس میکرد و حکم ملک فاعده
 دعوی موسس و مصص بر خطبه نمود و نموده مبادی سخن کسری را اساس نهاد و وزیر
 و زبان بهر گونه مغافرت و مبادات برکش ده صاحب غم تا عیب کوی را
 سخن بر آورد کرد و گفت حق امانت و دیانت در او ایمنی رعایت نمود و در خطبه
 تضمین نکرد که ثالث الثلثه ایشان گفتند و عبادت صلیب ابی عادت ایشان است
 و لحوم خنایز بر حلال انگاشتند و نسبت زور و بهتان اغنی مسیح ابن الله را نمود
 غزاسه جایز داشتند **شعر** عیب خود را علاج می نمکنی باری از عیب دیگران خاموش
 قریشی از بلاد تنهامه در آمد ملک اشارت کرد تا در امر دعوی و خل نماید او نیز خطبه کرد
 منیل تمهید اسباب افتخار کافرا فالحمد لله الذی خصنا بخیر الادیان و جعل من
 ائمة القرآن و ادبنا ببلاده الفرقان و شرفنا بصوم شهر رمضان و الطواف حول
بیت الحرام و الکرن و المقام و اگر بنا ببلده القدر و الوقوف بالعرفات و ادراک کوه
 و صلوة الحججات و الاعیاد و المنابر و الخطب و الفقه فی الدین و علم سنن النبیین
 و سیره الربابین و عرفنا اخبار الاولین و الاخرین و حساب یوم الدین و عدنا
 ثواب الاینها و الشهداء و الصدیقین فی دار النعیم ابد الابدین و هر الداهرین
 و الحمد لله رب العالمین صاحب غم بهرامی در معرض اعتراض آمد گفت ذکر ائمه
 بعد از وفات رسول علیه السلام و قبل اولاد و ذراری او را که ائمه دین و پیشوایان

اهل الجنتی بقی بودند منظوری کردند **شعر** اری کل انان بری عیب فیه و لینی
 عن العیب الذی هو فیه و ما خیر من یغنی علیه عیوبه و پیدا و العیب الذی لا یجینه
 یکی از حکما روم از مدینه یونان در وسط اهل اجتماع مشغول و مشغول بود ملک مثال داد
 نادر دعوی باغی نوع موافقت و موافقه نماید بروفق امر ملک خطبه محتوی بر حمد
 شکر حضرت احدیت و سده صحت انشا کرد و باز از لغت حکمت که بنی آدم
 سبها اهل یونان کرامت فرموده و بدین کلمات اختتام نمود که فالحمد لله الذی
 بمفضل علی کثیر من عبادہ تفضیلا و جعل ملکنا بالمفضل الفاضل و ایزد العادل و جبار
 العقول و ذوق الثمر و عبودة الغنم و کثرة العلوم و الصالحات **الحمد لله الذی**
 و علم ترکیب الافلاک و معرفت منافع الحيوان و النبات و المعادن و الاعداد و الحركات
 و آلات الارصاد و الطلسمات و المنطقیات و الارباضیات و الطبیعیات و الالهامات
 فلتله الحمد و الشکر علی جزیل العطا یا ولنا فیض ایل آخر بطول شرحها صاحب غنیمت
 علوم و حکمی را که بدان افتخار نمود ایش تراکیب و چگونه میکرستی اگر نه در ایام پیش
 بعضی را از آل اسرائیل فرامیگرفتند و در روزگارناستاییوس از حکما مصر بعضی
 مینمودند و بنبلد و خود نقل کرده بخوشن منسوب و مغزی میکردانند حکیم یونان
 گفت لابد اکثر علوم و حکم از طبقات علما و حکما کتاب رود و اگر فرستد از حکما
 اندام و خشندهی ایش ترا علم بخوم و ترکیب افلاک و آلات ارساد و چگونه حاصل
 شدی و اگر سلیمان بن داود و علیهما السلام بر ملک ارض و اقالیم سبقت گرفته اند

بنافعی

بنافعی بنی اسرائیل را علم جیل و سحریات و غزایم و طلسمات و استخراج معادن
 بکدام تاویل میسر میسر گشتی که بزبان عبری نقل کرده در بلاد شام و خطه فلسطین
 دادند هر اینه بعضی از یکدیگر نقل کنند و بعضی از کتب آسمانی بوسیلت و و اینها جز این
 از طاعتی که سکان سموات و ملک افلاک و جنود ایزد و تعالی اند استنباط نمایند یعنی
 رای صایب ملک مصدق دشت و دیگر را پیش خواند تا بر بحر و دعوی اقدام
 و از حال و تحض و استکشاف نمود گفتند از بلاد و خراسانست از مر و شهبان مردی هم
 خطبه کرده هر چه از اسباب مغافرت بنی آدم تواند بود در دین و دنیا تفسیر
 نمود بریس فلاسف گفت او نیز از شارع راستی و عدل و تنگی و معرفت کشتن سخن او را
 بصدق مقرون بودی که ذمایم اعمال و قبایح افعال قوم خود را از لواط و محش
 بذارت کلام و عبادت نیران و سجد شمس مخفی نداشتند قدم در جاده انصاف
 نهادی **بیت** چشم فرو بسته از عیب خویش عیب کس ترا شده آینه پیش
 دیده ز عیب در ان کن فراز صورت خود بین و در عیب اند عیب کن
 احسان خویش دیده فرو کن بکرپان خویش **بیت** چه سر ملک چه سر سبزه
و قطع و فصل حکومت ملک روز چهارم در صدر نظام ششمین بار داد و بناد
 استماع ترافع و تداعی و قطع و فصل خصومت بر قاعده عدل و انصاف نهاد
 و با اراغی تصحیح الرعیه و بالعدل تملک البریه **بیت** علیک بالعدل ان ولیت مملکت
 و اخذ من الجور مینا غایه اخذر عدل کن ز آنکه در ولایت دل او پیچتری زند

خبر از اهل کرامت از این عالم
 و انبیا العاشق

عادل و احضار زعماء و کلا حیوانات فرمود از حال هر فرقه تفحص و محاسبه نمود
از کلیله حال شیر پرسید کلیله آنچه متضمن صلاح ملک و رعایت جانب مهمانیت
بود بجا نهد لایق و تقریری موافق عرضه داشت و ملک بر اثر طولی کیفیت حال غنای
و از صبر قضیه ثعبان و از صفیحه صورت حال تنین و صفیحه عن را بدان ندید که دانید
بنوا از بازخیزد که بنی آدم را مدعی آنست که مالک و ارباب اند و سایر حیوانات را ملک
و عید و قتل از جانب حیوانات اندیشه مند نیستند که میان ایشان زیادت فرقی
و مجموع از خاک آفریده اند و میرود سوی خاک خواهد بود راستی را چون کیفیت
ایستاد با مع تنین برست و در از جهل بنی آدم و طغیان و مکاره ایشان حکام
عقول را و زور و هتاک شکستنها فرو و در تنجها روی نمود که بچه تاویل انجمنی را و از
دند و از ان اعتبار نگیرند که اگر دها و حیوانات خروج نموده بر ایشان حمله برند
از بنی آدم در هیچ دیار و یار نماند یکبار غافلند از لغم را بانه و نوح سبحانه و نندند که
حکمت در ایجاد حیوان از جوار ایشان آنکه تا از صدمات و مولات الزام مختلف
حیوانات استیسی با ایشان نرسد و حقیقت سبب غمزه انس تا برین دعاوی قدرت
اقدام یافته اند حیوانات سلیمه است که در دست ایشان آید گشته اند **بیت**
لقد عظم البعير بعير لب فلن يستغن بالنعلم البعير بعيره البعير بكل واد و کلیله
على الخسف الحرير و بعيره الولیده بالهولدی فلا بعیر لیده ولا بعیر ملک سوی اقوام
و افواج بنی آدم متوجه گشته پرسید که از چه سبب الزام حیوانات را با و محروک است

الدم الحد و الکثیر

علا

62 عدد هر یک را ملکیت و او میزاد را ملک مستعد و مشکری از حاضران حکما و انفس را
در چهار سوی من برید جواب عرضه داده گفت سبب کثرت یا کسب و عیال است میزاد
و فنون تصاریف امور آن نوع و اختلاف احوال ایشان خلقت ملک حیوانات
که تمامی قضیه ایشان در کبر مثال و معظم حبه و هستند اوقات انحصار یافته و ملک بنی
آدم می نشاید بود که بحسب حبه و خلقت از زیر دستان انحف و الطف و اصغف باشد
و بحقیقت مراد از وجود ملک حسن سیاست و کمال نصف و عدالت در امر ملک
و مراعات جانب رعیت و تفقد احوال جنود و انصار و اعوان و تربیت هر یک
بحسب مراتب استعداد و استحقاق و رعیت ملک این اوصاف مختلف و طبقات
نامتلف اند و هر طایفه بصفتی از صفات متخصص بعضی ابرارند و بعضی اشرار و بجا که
بعضی خود مستغذ و پند پذیرند و بیکم مانع السلطان اکثر مانع القرآن بر باد
کاریدن نظر تادیب و زجر و تفریع بر حال ایشان از قیل و اجبات و مضروب
بود و در معرفت کشور بلاد و مدن و قری است و هر فرقه از فرق در جایی ساکن است و
و اختلاف دواعی و عدم ابتلاف بواعث ایشان بر آنچه خیال پشنها کند
و شیطان بدان را بهر شود محصل لا بد حکمت از له و عنایت لم یزله افتضار آن
که هر قومی را ملکی باشد تا معاقده سلسله جمعیت و مناظم حیل متین اجتماع ایشان
با نقطاع و انصرام نه پیوند و بحقیقت ملک بنی آدم خلفاء الهی اند منصوب است
بر رعایت نظام مصالح معاش و معاد آن زمره در تضاعیف آن مبالغه دوی

تجفیف او نشد
او از آن کوشش و از آن کاران
کسب منع

آنچه محل سب مع ملک رسید سوال کرد که کسی گفت یعسوب امیر محل و رئیس فرات
 و حکیم قوم خویش ملک پرسید که موجب چه بود که بغض خود بخشم نمودی جواب داد که خود
 اشفاق و عاطفت و کمال اعتنا و مرحمت بر رعیت ملک گفت از میان طبقات ملوک
 چگونه بدین حضال و صفات اختصاص یافته گفت جز بمل مواهب و جلیل عطایا که از
 غزاسه کرامت فرموده است مدعی سخن تعطف بجانب رعایا ملک گفت بعضی از آنها را
 باز باید نمود یعسوب با ذیال کلام مجید اعتصام حجت حق قال جل شانہ و او می
 الہ الخلل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر و ما یرثون ثم کلم من کل الثمرات
 فاسکے سبل ربک ذلک یخرج من بطونہا شراب مختلف الوانہ فیه شفا للکس و مدلول
 است بران مواهب و عطایا و دلیل واضح است ملک سخن پسندیده داشتند
 کرد که مقام شما کجاست و کیفیت حال تعیش بنی آدم با نزاع محل چگونه باشد گفت
 سایه دولت ملک فراوان سال گسترده باد و دل بدخواه از غیش حفا و جور و سرپر
 و مهر آرزو دهانها را فراز شواخ جبال و روانخ تلال است و از قوم بعضی سر خود
 گرفته بهر وجه از جنگال نکال آید میزاد خوشبختی را خلاص داده اند لکن ایشان بانواع
 احتیال در تقصیر و تحسین پیدا به فراخانها سپردند و خرب بنائی که بخون جگر بر هم
 نهاده اند و بهزار در و دل ساخته می نمایند و اولاد را قتل کرده ذخایر را بر خود حشوم
 میکرد اند و امروز بر ملک که کار و کامران باد و چیست که مقتضی عقل و انصاف
 دست تعدی و تغلب و جور و ستم و ل ایشان را از ذیال حال این بچارگان کنان

کردند

63 کردند و جمعی از خاندان بر افتاده را در ظل حمایت و اشفاق و مرحمت خویش از
 ناب تنور ستم آن کرده جای دهد **نصرت** زیر حرا و نه امین شدند و سنان سپاک
 هر آفریده که کرد از حمایت و **نصرت** بزرگ بر سایه عدل تو بخت خوف و خلدت
 و رای پاچه قدر تو **نصرت** بر روز بر ملک پرسید که بر مثل این اجماع و چنین
 تنبیه و اعتصاف اصحابا شما چگونه بود گفت گاه اضطرابی و گاه اختیاری چون
 جلا در وطن ایثار نموده از دیار بنی آدم اتفاق مفارقت و مبادعت می افتد
 بهر گونه حیل و اختیالات کرد صلح و استرضای محل بر آید تراضی حاصل میکنند و این
 گروه بواسطه سلامت نفوس و لین قلوب لا بل قلت حمیت باز میان ایشان معاد
 و مراجعت مینمایند و اکنون بدان راضی نیستند و به چنین واضح و پستی لایع دعو
 بر بر رعیت ارباب و مالکیت میکنند و اینجاست که موجب آنکه قوم محل متاعین
 و مشایعت احکام و لایه و روسا عظیم مینمایند و چون والی و رئیس ایشان بانی آدم
 باز سر رضا آمد زیر دستا را اتباع و اجماع می باشد و اگر رای ملک صواب بیند
 اطاعت رعایا بدین بار و ساری خود را اعلام فرماید ملک گفت بهترین طاعتی و نیکوترین
 متابعتی یعسوب گفت از روی فضل و تعطف بندگی از ان محض و در ملک بیان
 کشیدن از ضمایم بند پروری و انعام و لواحق احسان و اکرام تواند بود ملک
 بمن دو طایفه اند اول اهل اسلام و اخیار و ابرار و دیگران را و کفار و کفر و حسن
 مطاوعت اخیار بمشایعتی است که نطق تعزیر و منطقه تحریر محیط حصه و احصاء آن نمائند

رعیت نقصان رسانند
 منسب به پادشاه

سبب تعذیر از شکی

مانند طاعت ثوابت و سیمایات آفتاب را چه آفتاب در ملک فلک مثل بادشا
 و در پنج لشکر کش و مشتری قاضی و زحل خازن و زهره ندیم و عطارد وزیر و قمر
 و ستارگان ثوابت جنبه و اعوان و دلیل آنکه انصاف است سیمایات و سیر
 و رجوع و استقامت و توقف در یک موضع حرکت آفتاب منوط است و از حدود
 و رسوم و عادات او در طلوع و غروب و تشریق و تغرب به خلاف انصاف است
 نیستند محل پرسید که حق طاعتی برین سنخ و نظام و اذعان و انقیاد بی
 ترتیب و قوام از کدام فرقه تعلم و استقامت نموده اند جواب داد که از ملائکه که هنوز
 حضرت جبروت اند پرسید که طاعت ملائکه آنحضرت را چگونه است گفت چنانکه
 طاعت حرائر نفس ناطقه را که در استخدام و استنباع ایشان بهیچگونه امر و نهی اجتناب
 ندارند و لا یصون الله ما امرهم و یعصون ما نهیهم و از اذعان و انقیاد و شرا و کفار
 و خبا و جن و وسا و ارباب غرایم را از فرمانبرداری مجز و استرا آدمی آزاد و ساقی
 خود را بی بهره چنانکه مرده شباطین فرمانبری او امر و زور و سلیمان داد و میسر
 و مقاسات اعمال مذاب و معانات اشغال متعبه او میگردند بعلون را میانه بکار
 از ناسیل و حیان کالجواب و قدور و کسب و از دلایل حسن اطاعت آنکه بایستی از ایا
 کسب و معایب متفاد کرد بداند از امارات سرعت اجابت ایشان آنکه مطاوعت
 رسول صلوات الله و سلامه نمودند چنانچه آیات قرآن مجید بران دال احیث قال جل
 شانه یا قومنا اصبوا داعی الله و انصوا به یغفرکم من ذنوبکم و قال عظم سلطان علی
 و ذینا لیتنا انصا لله

الحی

حقان کاسه از کعبه
 جواد حرمها
 دیکها
 الحی و سید محمد الجالی
 از کتاب

انذار اکابر دادن
 بحیه خمر

الحی انه استمع نغم من فخاله انا سمعنا قرانا عجبا یهدی الیه الرشید فامنا به قوم
 بنیوت حضرت رسالت و نزول کلام قدیم و کتاب کریم اخبار و انداز لازم شنید
 و طباع بنی آدم را سجا با و غز از ایشان خلاف این صورت است چه اطاعت آن کرده ملوک
 و روسا و قوم خود را شس و هفت بر فرب و محاد و غر و نفاق و توقع و طمع و طلب
 از راق و اقوات و اگر آنچه مراد ایشان بود و برتر میباشود اظهار عصیان و طغیان
 نموده طریق مخالفت و خلع بد از طاعت سپردند و عداوت و دشمنانگی و رز و با این
 و رسل همین معنی داب و عادات دارند که انکار دعوت ایشان را عصبیه مجر و مبار
 بر اسار بر جدال بندند و طلب معجزات بر وجه مناد کنند و گاه اجابت دعوت از
 روی شک و ارباب و حیانت و نفاق نمایند و مرجع این امور علی الاطلاق غلط
 طباع و عسر قبول و سوء عادت و سیئات اعمال و تراکم سواد جهالات و عین
 قلب ایشانست **بیت** خلق جز رنگ و بوی هیچ نیند همه را از مرده هیچ نیند
 چون مفاد ملت میان ایشان مطا و ملت پیوست حاضران طوایف السن میل و زین
 جانب ملک بدکان کشته تعجب و تفکر نمودند و گفتند پادشاه زعیم خراشات را
 بمنزلی و کرامتی اختصاص داد که هیچ یک از روسا و زعمای طوایف بدان مخصوص
 نگشته حکمی از حکما برین گفت انکار این صورت نشاید کرد و محل و مقام تعجب نیست
 از آنجمله که حبیب هر چند صغیر کینه لطیف منظر ضعیف بیک در نظری آید اما سوار
 خمر پاک جوهر ذک نفس فرادان نفع مبارک ناصیه حکیم طبع است و ملکی از ملوک

اسرار خطها کبریا نشانی

نیج میل کردن

و خطیبی از خطباء و حکیمی از حکمای فرقه انیس و پادشاهان منی طبعه و مکالمه باز مراد در ملک
و ریاست از انبای جنس ایشان باشند جایز دانسته اند و اگر چند در ملک سیان
و در صورت مخالف باشند و اصلاً تصور این معنی نباید کرد که ملک عادل حکیم و حکومت
و قطع و فصل حضرات بر ساطت غلبه هوا نفس و شکست طبیعت یا سببی از
اسباب و علتی از علل سیلان بکطرف از جانبی متداعین رخصت و جواز دهد
چون حکیم این سخن با خبر رساند ملک روی سوی حاضران انشأ کرده گفت تا غایت
شکایت بهایم و انعام بمجامع شمار سید و ما همچنان در صد استماع تداعی و ترقیع
از حج و برای همین هر آنچه باقیست بر ثبوت مدعی شما ایراد باید نمود تا در آن باب
تا مدینه باز رود ز عیم روسا روم گفت ملک اسالین بسیار زندگانه باد ما را
حضرات محمود و فضایل و خدای ستموده جمع است تمام دال بر تحقق دعوی ملک اشارت
کرد که باز باید نمود گفت کثرت علوم و فنون معارف و دقت تیز و جودت فکر
و رویت و حسن تدبیر و سیاست و عجیب تصرفات در نظم مصالح معیشت و تعاون
در صنایع و تجارت و معرفت و اصلاح امور دنیا و آخرت ملک با حاضران جوانان
گفت جواب چیست ایشان زمانه سردر پیش انداخته بر سکوت و انجم ختم کردند
مخل ز عیم خراشات یکران زمانه از بران نظم آورد و گفت اگر آدمی بزراد و در
خراشات و طیفه تفکر و تدبیری بجای آورد و از تضاریف احوال ایشان برانند
معلوم و محقق شود که این گروه از تیز و معرفت و فکر و رویت و سیاست به بهره

65 نیستند بلکه اینخانه در نهان و استیلا به از آدمی دقیق تر و لطیفتر است از جمیع اجتماعات
در یک مقام و انبای ربیبی و استیلا او انصار و اعمان و معبود و رعایا را و نظم امور سیاسی
و کیفیت بنا بر پرت و مسکن و اوطان و اماکن و نصب بود و موجب و فزآن ارباب
حسبت و ادخار ذخایر و قسمت آن بر خود و اولاد بر حسب کفایت به واسطه تعلیم
و تادیب و ملقینی از آباء و امهات بل بجز و الهام ربانی و وحی حضرت سبحانی
فتبار که اندام حسن انجالی و همچنین بر حال مور که نظر بر کار زند که بر وجه فائده
بر زمین بنا میکنند و چه ششم حسب راد خیزه ساخته تخت و تخر از آنچه اجتناب
و اجابت مینمایند و تعاون یکدیگر بر چه صورت لازم شناسانده اند و اگر یکی
در کار نهادن و شکا سئل و زرد بر قتل او اجتماع میکنند و باز ملع و کرم و قوز ناپ
رزد و سرخ و سیاه و عجایب تصرفات هر قوم در نظام معاش خویش روشن کرد
که از دغرا سمد که و امب به منع و منتیب قوای که بنی آدم را سبب مخافت
و موجب مبادات است از این طوایف دریغ نداشته **شعر** خرد داد جان و
زور منده برز که و دیهم و کجبت بلند ز خشنده خورشید تا تیره خاک
هر داد پیغم ز بزدان پاک ملک از حاضران انس جواب خواست اعرای که از
اهل مجلس بود گفت حق تعالی طیب حیوة و لذت عیش و ماکل طبعه از ال انطعم
و اشربه بار اگر امت فرموده است و سایر حیوانات از ان به بهره اندر برارند
در جواب گفت افتخار طیب ماکول و مشروب غفلت از عقوبت الیم غداست و

چهار کار کنند و نزد گیرند

ملک از کیفیت آن استکشاف فرمود گفت حصول این ملاذ آدمیزاد را بتوسل غلبه
 و کد بین و عرق چین و تحمل انواع شقاوت و اصطبار بر هر گونه محاربه و ندالت
 و شقت از شبها زین و حرث و زرع و حفر نه و نصب و لایب و آب دادن
 و نگاه داشتن و حصا و کوفتن و پاک کردن و کیل و وزن و دست و طعن و عجن و خنجر
 و امثال آن از منافع اعمال مانند سفر و بعید و طلب اقمه و استعده و جمع و اذخار و احتکار
 و انفاق آن با عیال و شمع و بخل و اگر از وجه حلال باشد و انفاق و تغریق حسبته
 از حساب آن عیال حسابیم ناکر بر او اگر وجه حرام فراهم آورده شود و لایحه و حساب
 رسد خوف عقوبات در عقب و اقوات و از راق المحدثه و محبوب و لبوب و اعیان
 نفرة و بقول رطله خفرة به احتیاجی با اعمال شاق انحصار یافته فارغ از محافظه و نظار
 و عارسل و خازن آسوده در او کار و او طمان به وسیله ابواب مغلقة حصین
 لابد این مجموع که مارکوست فراهم آورده از امارات و علامات حرثیت و تیرتبی
 آدم را از ملاذ و ماکل و مشارب از انواع امراض و استقام و احصاف و اوجاع الالم
 طاری و تطرق میشود که سبب شرب او و به کره الطعم و الراجحه میکند و دوسر باری
 مصابرت بر ریخ احتیاج عظیم واجب و سایر حیوانات را از ان فراغ حاصلست
 حکیم انرا گفت امراض و اوجاع مخصوص بطوایف اولاد آدم نیست و سایر حیوانات
 بمرض و وجع ابتلا می یابند گفت کبوتر و فروس و ماکبان و بهایم و انعامی که در بند
 اسر و تخریبی آدم نمیدند و از تصرف در مصالح با مررای خویش منجی عمل این قایم

این غرض از این است
 که از اینها
 و اینها

اطاعت با خداوند
 و از اینها

عمارستان

و موقوف

66 و موقع این برابا و فحش کج گشته و نمره که از دام اسرا و میزاد بنیادی رسیده اند
 و ایشان را در معاش اخیری حاصل غذا و القدر واجب بکار بردارند و بزم
 از امراض امان یافته اند و اگر تدبیر و تعمق رود و آله ماکولات آدمیان غسل است
 و آن جزایب بخل که از فراشاتست چیزی دیگر نیست **بیت** بدان اوست که این
 خوشگنی ز غایت حرص نشسته مترصد کنی کند ز بنوره و آن سبب مغافرت نمواند
 خود و در شمار و محبوب و محبوب ما را با بنی آدم مشا کرتست و پیش ازین ابا را
 نامید از ایشان آدم و حوا حاصل بوده است تا زمانه که از پدر و عراسه نظر حیرت
 بجمال ایشان کاشت و خوف و سخط از روی در آنچه از ایشان بظهور پیوسته بود
 از ایشان برداشت و بود از افعال و صفات در اعمال هر یک العفو و اغماض متقابل بود
 و بکمال عاطفت و غریب عنایت هر دو را بکثرت و زرع و عجن و خنجر و امثال آن
 طریق هدایت نمود حکیم از اسباب مغافرت میان محاسن و لعب و فرج و سرور
 و اعراس و ولایم و رقص و حکایات مضحک و تهاوینت و باز مدح و ثنا و حلاوت و
 از تاج و یار و خلخال و کوشواره و هر آنچه مشایه و مشایه و مشایه و مشایه آن بود که
 دیگر حیوانات از ان به بهره اند **بیت** از نامل و افر بظهور و وضع می پیوندد که در
 از ان هر یک عقوبتی از عقوباتست و در خدای هر حالتی پستی از بلایات **ایات**
 از شک کریمه پس بگویند تخرت از کوه ناله دان و پس از کان صد است از کانی
 بزرگ نیست بچکس او هم اسیر دشت درگاه کبر است و بن آسمان که حور بزرگ است

نهادن به استحقاقه ص

بنجر چگونه نامش از بار غم و دناست. خورشید را که مرد یک چشم عالمست. تردنی
 چرا بر سید مانع صیانت. کردن خلف منفرد ظلمت نفیض نوره اشش عدوی آب
 زمین دشمن هو است. کبک دری که قهقهه شوق میزند. آسب قهر چرخ شامش در قفا
 در عقب او اس نام است و در پله تهنیت لغزیت و مقابل الحان غنا نوحه و صیغ
 و متعاقب ضحک که بر و عدیل و بکا و عدیل فرح و سرور غم و اندوه و عرض خانه را روشن
 بر منظم و بدل رقص ضرب است و در مقامین معقوبات و معادل تاج و باره و خلجی
 اصفا در سلاسل و اغلال و باز از مدح و ثنا مجو **ششم بیت** بروشنی و خوشنمای غمره نشو
 که ظلمت از پله نورست و ز هر زیر شکر و در عرض منازل و ایوان بنی آدم از د
 غزاسه هوا بر تفع و مضاعف متع و ریاض خضر و باین نضر و از ارق حلال از الوان
 محبوب و شمار و شرب از مشرب و آبگیرهای صافی و اغذیه و اطعمه بر حسب مراد
 و افزودنی مارا از زانیه فرموده از بد افعت مدافعان حصون و محیی و از ممانعت
 مخالفان محروس و مرعی و ایمنانه دال است بر سعادت حیوانات و شقاوت آدمیزاد
 ملک و کبیل انس را گفت **بیت** ما عندک من الجواب گفت حسن ملابس یک از دلایل
 ثبوت مدعیت کلید و کبیل سباع گفت ای ملک واکست و پادشاه دانش پژوه
 من بر و **بیت** بعد عدل تو که از پله خوش آمدن چو فرس خطبه بازی کند بچوبستان
 کثرت سهو و غفلت و قلت تحفیل انس از قیل غرایب و ضرب عجایب و
 فیندیش که حسن لباس و لیل و ثمار که بدان مغر و مباهبت از بهایم و سباع غلبه

العول والعوده رقص
 بیکار مد
 الاستغناء بقوتهم

6۲ استیله حاصل کرده و کبیل انس پرسید که چگونه جواب داد که ملابس هر دو بیاج از
 لعاب گرمی محصول پیوسته که هر اسن خردناری می نند تا آن تار تا لباس او باشد
 و از آسب هر دو بر بدن غرزد و توفی نماید و بنی آدم عنوة و قهر آنرا از تن او
 بر میکشند و پوشش خود از آن مرتب میدارند **بیت** ز کرم مرده کفن بر کنی و در پی
 میان اهل محبت که دارد دست معذور و پیشم و پوست الغام و بهایم و شعور و ادب
 سباع و پر مرغان که تغلب و سبیلت حید و ذبح و تذکیر اشراخ نموده در وجه ملک
 خویش می نهند همین حکم دارد و اگر بدان نغز و مباهات معبر است مارا مسافرت
 به بنی آدم رسد که از د غزاسه بر ظهور حیوانات اثبات و انشا فرمود و انشا این
 تفایس و اطلاق که آدمی بدان مباهبت ملابس حیوانات ساخته از اشفاق و محبتی
 که بر انواع آن جنس دارد تا اولاد ایشان هنگام تولد بدن شکار و ذبح متولد گردند
 و از ملابس مستغنا بمانند و مانند آدین را بغزل و نسج و خیط محتاج نشوند این مجموع
 که موجب تراکم لغت و شفقت بر آدمی بواسطت ذنب و عصیان پدر ایشان
 اوست تا باینکه بر منک استلا یافت ملک پرسید که حال آدم در مبادی خلق و ایجاد
 چگونه بود گفت حق جل ذکره در بدایت زمان تکوین احوال آدم و زوجه او
 حوا فرمود و هر دو را از و لیب طویل بخشید که بدان اندام ایشان پوشیدند
 و حینت را سکنی و موطن ایشان گردانید قال غر من قایل یا آدم سکن انت و زوجک
 الجنة و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقر بائذه الشجرة فنکونان الظالمین و در بیان

قد سنی است و در غزوات خلوتی است ای انس میگویند تا شیطان را بنوازد
 ایشان دست یافت و اقدام بر تناول چیزی نمودند که منعی عنه بود حاله کیه بود
 ایشان بسط سقوط و صفت تا شریذ بر رفت و عورات ایشان بکشوف افتادند
 جنت مطهر و گشتند و در راحت ارض در میان ماندند فازلها شیطان منها فاحر
ماکانا فیه و قلنا ابطوا بعضکم لبعض و لکم فی الارض ستم و مناع الی حین
 و کیل انس گفت شمار اباری در نوح و تزکیه بهایم و سباع سخن نمیرسد کلید در نوح
 آمده پرسید که از چه سبب جواب داد که بواسطه آنکه هیچ حیوان را در اکل حیثه بهایم
 آن فساد قلب و قلت شفقت و رحمت و کثرت حرص و کثرت شهوت که سباع را
 افزائش بهایم نموده بخدا و خالیب و انبیا بفرق جلود و کثرت عظام و شق اجواف آن
 کرده جایز داشته اند سرب کما و شمش محوم ایشان میکنند مصرح نه از رم در دل نه در
 آب و کیل سباع گفت تعلم و اکتاب از شما نموده اند و افتاد و اقتفای سنت آدم
 کرده اند بدان سبب که پیش از خلق آدم این یعنی در طین سباع مجبول بود و خلقت طین است
 مجبول بود و کیل انس گفت بحد الله ما را رسل و انبیاست و امثال و اخبار اولین
 و آثار آخرین و صفات روز دین و وعده صفت نعیم و غسل و صوم و صلوة و زکوة و
 صدقات و اعیاد و جماعات و توجیه بوی بوی عبادات و معابد و سبب و منابر
 و خطبای و بلغا و اذان و اعرام و تلبیه من الله که شباهه این حضال و خلل و بهایم
 و انعام و سباع از آن نامحظوظ و لابد است بر آنکه ما را باب و مالکیم و انبیا

افتراس کشنی و انگشتی
 الهنسی و مراغه الهی مقدم است

68 عید و مملوک زعیم طبرک گفت اگر تدبر و تفکر رو و معلوم و محقق کرد در این جمیع
 اسباب عفو از عفو با است و موجبات غفران و توبه و سیادت و نهی از نوح
 و منکر قال اند لغاله ان الحسنات بذمین السیئات اول آنکه ایزد عز و جل
 ذکره رسل و انبیا را بهدایت کفر و اهل شرک و ارباب مجرور و انکار و عصاة و
 طغاه و جهال و عالمان و منسبان عهد و میثاق ربان و مغویان و مضلین و معاندین
 دین قویم و معاندان صراط مستقیم بعثت و ارسالی میفرماید و رسل و انبیا و اطهار
 میبخم نفوس بشری و ارواح است نه اند و محتاج بطیب معلولان زمین تر اند بود
 و حاجت مند میبخم معنوسان زمین و ما ازین حالات بری الساعه ایم و باز فر صفت
 غسل بنی آدم در از اجماع و نکاح است منبعت از کشتن مشورت و نو شهوت
 متکاثر و سایر حیوانات را در عرض ساله جهت لغات نوع اتفاق سفادی افتد و
 صوم و صلوة در مقابل سیئات اعمال است از غیبت و بنی و بذات کلام و احوال
 و مذبذبان و زکوة و صدقات متبادل جمیع احوال است از حلال و حرام و ضرر و ضرر و ضرر
 و قطع طریق و کجی در مساکیل و موازین و کثرت جمع ذخایر و اساک از نفقات
 و اوجه و بخل و شح و احتکار و منع حقوق اهل استحقاق و نزول کتب آسمانی و انبیا
 که سپین طریق حل و حرمت و معین حدود و احکام شریعت جهت تذکار قلوب غفلت
 بنی آدم است و قلت معرفت ایشان بمنافع و مضار و کمال احتیاج بایستاد و معلوم
 و اعطای مذکور و بد آنچه اسباب مایه ان مهیا و مرتب کرد و حق جل شانه کمال است

بذات برکوی کرد و شمش
 امثال آن ۱۲

از همه دارالمهم گردانیده و اعیاد و جماعات و پیوت عبادات که مستلزم اختیاری
 اوست بجهت الله و از ان استغفار کمال حاصل از آنجمله که اماکن و احوال و معابد
 و مساجد انکاشته ایم و جهات است را بطلد داشته اینجا تو لوفتم وجه الله
 و ایام و اوقات را جماعات و اعیاد و عوگات و اصوات را صلوة و تسبیح
 چون زعمیم ظهور از محن بلز برداخت باز کلید بر بای خاست و ملک ادعاشنا
 کرده گفت حیوانات اکل اللحم را ادب و عادت و خوی و طبیعت آنکه مادام که بر
 چفته قدرت یا بند تعرض و مزاحمت هیچ ذوق حیوانه جایز نشوند و هیچ تاویل بر آن
 افزا پس آن نکردند **پت** مای بر سر مرغان از این شرف دارد که استخوان خور و
 جانور نیاز دارد و اگر شدت اضطرار عنان تاملک و تاملک از تنه قدرت و اختیار
 ایشان در برابر و چفته مفقود و ابواب حصول اسباب ترجیه الوقت مسدود ماند
 ناچار از فراس حیوانه حسب الضروره لازم شود چنانچه بنی آدم را هنگام اضطرار و
 عدم اصطبار بر رجوع و فقدان طبایات از افاده پیوسته دوم بقدر مسکه حکم حلیت
 مانده و بحقیقت انعام و بهایم از قلت و حرمت وقت و قلب سباج چندان آزرده
 خاطر و تشنگی و غراشیده دل شستند که از جبر و غشم و غشم و غشم بنی آدم چپ بعضی بگوید
 انبای و مخالف و شوق احواف و کرم عظام از ظلم و تعدی و تغلب بنی آدم هیچ تاویل
 پیش نیست ایشان بکار و وساطت و دین چنانچه و کسر استخوانها آن سبب کار حضرت
 دهند و بر باری با تش طبع و تشویه نمایند و اضطرار بعضی از حیوانات قیاس با دیگر

طوایف که ماده تغییر و سرمایه تو بیخ ساخته اند و بدان کردن مغافرت و مبادات
 افزاخته بیشتر از اضطرار تعرض نوع بشر با یکدیگر هیچ تاویل نباید بود و مفصل و خفا
 و رواج و حیوان و مان حیات هم نهاده اند و آبروی مروت و مردی یکبار برآورد
 بشک کردن و قطع اعضا و جسد در ظهور و چاهها و غش و حیانت در معاملات و غمز
 و سعایت و مکر و حیلت پیشه دارند و امثال این حضال ناستوده و فعال ناستند
 را که الحق را باب خرد و اهل دانش و امن است را از ان کشیده داشته نگذارند که
 بدین معایب ملوث و آلوده شود عقل نام نهند **شیر** بیعون حول المرء ما طمعوا به
 و اذ انباد هر حقوا و تقبوا و بهایم و سباج از انتساب و اعتراف بدین جفلههای
 مذموم و خلتها نام محمود نفی الذیل و الجیب **کلمت** منافع حیوانات نسبت با یکدیگر
 امر است یقین الکذب چه اشفاق بنی آدم اثری واضح و علامتی لایح فراد و سبب
 دعوی ایشان بر ملکیت حیوان جز منافع و فوائد از حیوان چندی دیگر موقوف بصر
 و ملحوظ نظر ان کرده نیست و بالیت بوضوح و ظهور پیوستی که حیوانات را از نوع
 انسان که ام نفع متوقع و مطبوع میتوانند بود و بخل و ضنیت انسان با عامه حیوان
 بهشت و حبیت است که چه نهاده اموات را در خاک پنهان میدارند تا سباج را
 از آن همچو نفعی محمول نه بوند و محروم مانند عادت سباج بر یکدیگر و
 قتل و مفضل از عهد تاویل و قایل باز انتاج سنت آمیز او بوده و الا یومنا هذا
 میان انظار بپوسته مسئولان و بحر و حان مشاهد و معاین گشته چنانکه از سابق

الفصل السهم و انبای و تسبیح و التوحید

خلد
خامنه

اعتراف خود بر کبر نسبت دادن

دارد و باده گفت

الزنی رفته از مقدر مفا
نظرش به صبح

سپین و شور و سواد الف اعمام و دور باز از روغات و معارک رستم و پند یار
 و جم و تیغ و چاک و افزایدن و سیاه ووش و افزایسباب و دار او که کند و نیل قوس
 و بخت نصر و الی و او تا امروز بنوا تر رسیده و بتسامع انجا رسیده و اکنون اینجا را
 ناپسندیده و این تضای باران استوده میدارند و بدان تغییر و توجیع اغیار میکنند
 و اگر ایضا بصیرت بر کارند و امعان نظری بر واجب بجای آورند معلوم و مبین
 کرد که سباج از آدمیزاد شرف و رتبت و سمو قدر و منزلت بیشتر دارد و بر
 صدق ایند عا انکه هر آفریده از اجزاء نوع است که سلوک منهج صلاح و سد او بیشتر
 میکردند از اخلاط با قوم انقطاع نموده و بزمامت و طاعت و عبادت گراشیده
 طریق بتل میگزیند سکنی و وطن و مسایع مثل اعیان و اکام و اطوار و جبال و صحاری
 و براری می نماید و سباج امان او داده و غرض حال جایز نمیشوند و نه جهت و نه طاعت
 و دلیل کمال و روح او از دبا و قربت و زلفت اوست با سباج و دست لغزش که در این
 سباج از دامن احوال او و دیگر انکه جبار به ملک بنی آدم چون در تقوی و صلوات
 مستعدی از زمانه نوع بد مکان شوند سباج را بر و کارند و اگر بوی لغزشی ترسانند و
 پیرامن اخیر پس او نگردد بزم و روح او جزم اعتقاد کنند از انجمله که عارف با حلال
 اخبار هم ضایع بر اخبار تر اند و بد کمال القایل **شعر** یغزیه الباحت من جنبه
 و سایر الناس له شکر ما و در میان سباج اخبار و اشرارند و هیچکدام از اشرار است
 لغرض و مقصد جایز نشوند آلا اشرار بنی آدم را کما قال الله تعالی و کذلک نول بعض

بیت کار خاص که بعد از آن

لغزش

بعضنا بما کانوا یکسبون حکم بن تصدیق سخن نموده گفت طبعاً اخبار از مصیبت و زشتی
 اشرار کر بران باشند و با اخبار بر اسطه مناسبت اصل مزاج مستانس هر چند درین
 میان ایشان پیونست حاصل باشد و اشرار بجانب ارباب شرور هم بواسطت
 شائب مزاج اصله یایل و اگر سباج از آدمیزاد چیز تر نبودی اخبار را در اخبار
 اجتناب از قوم خود نموده و در جوار ایشان سکن و موطن نداشتندی و با وجود
 انعدام بجایست و بیست است صورت و صفت و فقدان شکلت و مانند لغزش
 و خلق و خلقت محاوره ایشانرا پسندیدند و شایسته و حاضران مجلس تصدیق قول
 حکیم نمودند و اکابر انس از خجالت و انفعال سر در پیش انداختند و عقد دیوان مظالم
 انفساخ یافت و آنروز بساط قتل و قاتل انطو ایند گرفت **جلسه پنجم**
و استماع مرثیه و فصل قضیه پیمان بنی آدم و دیگر حیوانات است ملک دیگر روز
 مجلس مظالم را انقاد فرموده شد اخبار از حاضر ساخت و باز دلائل و براین
 طلب کرد ز بیم فرقه فرس گفت ما را چند کرده کرده اند **اول** ارباب ریاست
 و اهل حل و عقد خلفا و سلاطین و قضاه و امرا و وزرا و اقواد و اصحاب دین
 از کتاب و اعمال و حجاب و تقیاد و روسا و اعوان و جنود **دویم** اصحاب علوم
 و حکم متورعان و علماء و فضلاء و فقها و قراء و حکماء و متکلمان و خطباء و شعرا و مؤلفان
 و مقاصد و اصحاب اخبار و محدثان و ادباء و فلاسفه و مهندسان و منجمان و اطباء
 و مفرمان و کهنه و معبران و ارباب اکبر و طلسمات و اهل رصد و افسونگران **سیم**

۶۲

الکلیله

محترقه و اشرف و انبیا و سخنان و صاحب مردمان و دولتمن و بخار و صنایع و متولیان
و بنایان و دیگر اصناف و هر یک را از این طبقات طوایف اخلاف و خصال
و شمایلی است و در سایر حیوانات امثال این فرق مستفود و این یعنی از دلایل و براین
و علامات و امارات مالکیت انسان و مملو که حیوان را اند بود و طوطی گفت اگر در حیوانات
طبیور تفکر رود روشن کرد که طوایف اینها از نوع را که بر نفی حصر و احصاء موقوف نموده
در جنب طبیور قطره از مرغی و غرقه از بجز است و نیز مقابل هر ذره و معادل هر ذره
که مجاسن صفات و احاسن لغوت متصف و منقوت اند که روی اند بقبایح افعال
و سیئات اعمال مشتهر و مذکور مانند فراغته و غارده و جبار و کفر و فجوره و فسق و
شرکان و منافقان و ملحدان و خوار و قطاع الطرق و لصوص و عیارسفلیکان و حیوانات
از این ذمایم اوصاف و قبایح لغوت و صفات و امیر و در پیشتر اسباب مغافر
مانند خصال جلیله و اخلاق جمیده و سیر عاده و سیرا یکا طریبات انشاک و مسایلیم
اول آنکه ملوک بنی آدم را اعران و مجنود و رعایا اند و محل و محل و سباج و طبیور را نیز
این کرده مجتمع است و سیاست از سیاست ملوک انسانی بیشتر و در تحن و رافق
و تعطف و شفقت بر زیر دستان از روسای آدمیزاد بعد قدم بیشتر اند و التفات
ملوک انسانی بجانب اعران و انصار بنا بر دفع مضرت با جذب منفعتی تواند بود و نسبت
با نفس جزو با جمعی که کمال ایشان سبب امری از امور متعلق خاطری داشته باشند
و این یعنی از افعال عظام و فضائل ملوک سبب و اعمال رحما و کرما و روسا حارس نبایند

غیر از هر کتاب
نشد

از انجمنه

از انجمنه که شرایط ایالت و ملک داری و روابط حکومت و عدل کسری است که ملوک
رجیم و روف و شفق و تعطف باشند بر مجنود و رعایا و اقداسین از دستان
و عظم سلطان کنند تا در رعایت و محامات و محافظت و مراعات حیوان بر ایا
و التفات ملوک الملوک حیوانات و روسای ایشان بخواهت زیر دستان
خوبش از سر عاطفت و روی رافت و اشفاق و مرحمت بفرمونی از اغراض نیست
بلکه بخواه اقداس است ربانی و انتقاد حکم و ارادت بزد است و افضل الملوک من
احسن فی فعله و نیست **چپ** آنجا که چشم لطیف بکوه نظر کار دعا در باغ و هر شرفی
بی مبری نباشد و اگر نه آدمیزاد عبادی الافعال بودندی و لوم طبیعت و سوء خلق
و کفران لغت بر امر به ایشان غلبه و استبداد داشتی و و عید بان کرده و نتیجه شتی
و من رضی بدم اخلاقه اعترف بعلوم اعراقه **شور** و قد سیر الانسان باللفظ فعله
فیظلم من الخطا ما کان **بستر** و این صورت از اوصاف بر ایهن و لامعات و لایزال
بر آنکه آدمی را و بعبودیت اولی اند و حیوانات بحریت امری ملک پرسید که ملوک
و روسای که طوطی ذکر لغوت و صفات و اوصاف و سمات ایشان را از تعطف
و اشفاق و تحن و ارفاق بر مجنود رعایا و و فود بر ابا در سلک بغیر و سطر نظام
داد که ام اند رئیس فلاسفه جن گفت بیاید شناخت که لفظ ملک از لفظ ملوک
یا فقه و ملوک از ملایکه مشتق شده و هیچ موجود و مکرر از جنس حیوان و انواع اشخاص
و افراد محاط منطقه تصور و تعقل ذوی العقول نشود که از دستان ملایکه را نیز بر

امرونی و عدم

بد عابد از نزد ایزد ابرام و جبر از خویش استقامت و استنابت چنانکه کشف نموده ان پیر
استدعا نمایند **شعر** اذالم بعینک اندمنا تریده ، فلیس لمخلوق الیه سبیل وان
لم یفکر لم یلف نامرا ، وان غرضه و جل قیل ، وان هو لم یشد کفی کل مسک
ضللت ولو ان السمار دلیل ، مضار شبانه ابری تند غرنده اقطار و اکناف آفاق را
مانند عقاب کاسر بال کشده بپای شهر فرافوشید و قطرات مبینا انهارا نسیلهما
کره افکن و رود و راهمون نوزد روانه کشد و پندار شهر بر گذر کاسبیل افتاده بود
تلاطم صدمات امواج دایمل حالی بیقرار با بعضی از االی که باز مانده بودند غریق غمراش
طوفان ثواب و محرومات گردانیده و از سطوت ان پله ملک و فرقه که با او
در دعا و مناجات طریق موافقت و موافقه سپرده بودند جان سبکست پرو
بروند **شعر** اذالم لم یخزک مما تخافه ، فلا الذی یمنع ولا السیف قاصت ، کار
خدا ای نه کاریت خورده ، مضار نبشته نشاید سترده ، و چنانکه قوم نوح چون طایفه
ایمان آوردند از تصادم طوفان سالم ماندند و آنها که در سلوک منتهج غمراش
ضلال اصرار نمودند غریق تیار ربهات گشتند فاجئانه لمن معه و اخرقنا الذین
کذبوا باياتنا انهم كانوا قوماعین و در زمره طیور خطبا و مضی و بلغا و تکلموا
و الحق ما جازوا ان هر یک را کلامیت و اگر دین آدمی بکینه معاندت حق ان نشان
برسد هیچ تاویل مستندم و مستدعی آن نباشد که ایشان از تکلم و خطابت نصحت
و بلاغت و براعت بدیده و بدیغیب اند و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا یفقهون

السيف المطاة العظم

مجلس علم و ادب

سبحهم

سبحهم او نیز در ادب و ضمن این آیت بجهل منسوب فرمود و حیوانات را بعلم و
و فهم حیث قال و غرض من قال کل قد علم صلوة و تسبیحه ثم قال هل سبوی الذین
یعلمون و الذین لا یعلمون مبنی بر استغناء علی سبیل الانکار و فلا سغه حکما و اهل
مطلق مومی اند که چون تدبر و تعقیر رود عقلا و فرد مندر از انظار و در صحنه بیرون
که تعلم محال و اکتساب و تحصیل معارف ایشان مستلزم و مستدعی هر گونه تعجب
خواهد بود چه کثرت آراء و اختلاف مذاهیب و مقالات ایشان و فواصد
عقاید از قدم عالم و هیول و تنه ای العباد لا یشاهی و مخالفت و رعبت و شرم
بار و اوج و جسام و انکار نبوت و اقرار بدان نزدیکی که انبار نوح را از
اقتضای منتهج حق و سلوک بر صد مقصد صدق باز دارد و حیوانات را اندکسین
و طریق مغنی است و بوجه اینست حق تعالی قابل و از ارادت شرو و محتوایل
و از تحزیر و دیگران مستغنی و بدایچه زرق مطلق جل شانده حبه رزق ایشان
مقدور فرموده قانع و راضی و حکم الهی را خاضع و او امر و زواجر جناب
جبروت را خاشع مهندسان و مساحان دست از اکتساب اسباب علوم
باز داشته اند و فضول معارف و معالم را بار مایه خود و دلش بند داشته
مساحت ابرام و ابها و کنند و یکفیت کسب ابدان خویش جا بهل و نظیر
ارتفاع جبال و عمق قعر کبار اندازند و از معرفت جثمان خود از تجویف صدق و باغ
و کبیت خلق و معده و اشکال عظام و هیات مفصل که تعرف نموده علم و ذکر

۷۴۱

که اول واسطه و اقرب و اوجبه و النفع است و اهل باوجود اینها که کتاب الهی را
 سبب تکامل نازک باشند و احکام اتباع از فراغ و سنن بواسطه کاملی چنانکه
 حق آن تواند بود نمایند **شهر** اجتهاد و تکسیر و لا تک غافلند و قد امر العقیلین تکامل
 چه گفت آن سخن کوی آزاد و مرد که آزاد را کامل و بنده کرد و چون کامل بود مرد و انکار
 از و سیر کرد و دل روزگار و سبب شد و احتیاج باطلبا اتباع عرصه بعدای بنی
 آدم است و کثرت طبایط اطعمه از لذایذ اغذیه و اشتربه که مستعدی نو که امر حق
 و استقام و مستقیم حدوث انواع عمل و آلام است و حیوانات را بقوتی معین بویا
 بنوما قناعت و اکتفا حاصل است و بدان وسیله از انحرافات انزیه و احتیاج
 بشرتها که به الطعم و الراجحه و مقاسات احتیاج فراغ خاطر متواتر و متواصل بخارج و بنا
 و دماغین و ارباب دل مشغول هستند و نیز و بیکین معذب روح اند و بحقیقت حال ایشان
 از اشتیاق عسیده و عجز و ضعف و ارباب نامتناهی فروتر و مقصور و دور از انکار و کوی
 سپهر پریشانند و در آن توطن و سکنی سازند و غرض ایشان شکر بر خود روا دارند
 جمع اموال نموده بشوهران دختر و زن پسرا بگذرانند و بخار از وجوه حاصل است
 مال را فراهم آورند و مدخر گردانند بر خود و عیال و اطفال و اتباع و احباب
 تنگ فرا گیرند و باب استحقاق را از حقوق ممنوع داشته انفاق بهیچ نادر و باز
 و حضرت نه مندا در عرف یا غرق یا سرق یا مصادره یا قطع الطریق یا سر و در جز
 تلف و تفرقه افتد و در بعضی بدبخته کرده باشند مواخذ و معاصب و از اموال افواج کرده

و صدقه نموده باشند و اعطاء در باره یتیمی و احسان در شان صدیقی یا اعدا و
 ترتیب زاد و معادی جواز و حضرت نداده ارباب ثروت و ترتیب اسباب
 رعد کوشند و از جام تنعم شراب طرب نوشند و معاینه بینند که همایه بعد البقر
 متبلاست و بر و ترجمه و شفقتی نمایند و انبار اخوان ایشان با تشی جمع و برین و بر این
 مژمن غریق در راهها افتاده اند و پرده حیا بسبب احتیاج بلغمه و کدایی که بکوشند
 و ایشان از سر تکبر و روی بخت بران بچارگان زمین گذرند و بهیچ وجه ملتفت حال کین
 تدفع نکردند که ام مروت و چه فتوت **شهر** لا تحضن مخلوق علی طمع فان ذلک من
 منک فی الدین و استزق الله مافی خزائنه فانما الزرق بین الکاف و النون
 ان الذی انت ترجوه و ناطقه من البریه سکین بن سکین کتاب و اعمال و قوت
 او تمام و اذ مان و جودت تمیز و طول لسان و لغا خطایات و هر کوزه لیر لغت
 و کنایات با سبب شورش و رفتن بر وجهی کش و چشم و را بهرند که هیچ طایفه را
 از طبقات طوائف ممکن نکرد و بهیچ فرقه از فرق صورت بند و سوی اخوان
 و اصدقا و الکاذب اقوال و مفروضات کلمات با لغا طر مع و تراکب معیج گویند
 و الزاع لعب القلم را در هر فقره از فقرات سخن و قرینه از فراین کلام تعبیه کنند
 و در بند آنکه بر چه وجه بزوال دولت و استیفا و فیض لغت ایشان در میان
 و مقدرت و استطاعت و مکنیت یا بند و بکدام حیلست مصادره بر ایشان انداخته
 اموال این دوستان و برادران را منوه و قهرا اشرار نمایند و عباد و کارگان

سبب لغت و لغت
 سبب لغت و لغت

المدفع الفقیر

تمتک حیدر ابرہیدین
آفتاب اللہ علیہ
بالعزت
ماہ ۱۰۱۰
ویدد کردن

۶۶ بیرون آمده بنیاد حکم بواسطه ارتش برابا طیل نهند و سر رشته انتهای منتهی انقیاد
 و عدل بتوسل اخذ برابا طیل از دست بدهند خلفا که زعم ایشان انکدره اینها
 اقدام بر معاصی جایز داشته اند با وجود حضرت قیل اولاد رسول و اقارب و احفاد
 و اعقاب زهراء بتول که قره العین نبوت و ثمره القواد رسالت اند خوشتر را
 معاف و معفو نداشتند قبول لهم ما کسبت و قبول لهم ما کسبوا محمد
 سیوف محمد رضوا بهائیات آل محمد بر کشیدند تیغ به آرزوم نرختد از سر نه
 ز مردم شرم لا بد مثل این افعال و شبه این اعمال از غریز احرار و سجا یار ابرار
 شتواند بود و بدین کرده که لغوت و صفات و شیم و عادات ایشان امثال این است
 اخلاق باشد هیچ تاویل مخیر و مباهات نشاید نمود ملک ز حاضران حکما و جنس
 استخبار و استفسار حال ارضه کرد که دایه بدین صغر حبشه و حقارت بدن در بنا خانه
 و مسکن بآب و کل طبع چیز اعداد و اسعاد و بیناید نه اورا دستی یافت و توان که
 قبض و بسط نواند شد و نه باطنی محکم روان که بدان طلی ارض نواند که عبرت از اهل
 محکم گفت ارضه را با وجود صغر حبشه و حقارت تشال در جمع آب و کل چایکی تمام و
 مهارت عظیم است بواسطه آنکه سیمان بن داود علیهما السلام هنگام رفع الوان
 و زمان وضع بنیان این جالوز را بجهل آب و خاک جایز داشته بود و چکی از حکما
 یونان گفت که ارضه دایه است ظریف خلقت عجیب طبع او سرد تر و بسته
 کشاده مسام و بواسطه مجاورت هوا محیط بدنش بر طوبت تبدیل یافته و غبار بر آن

卷一百一十五

[Faint red seal or stamp]

من اگم گشته کسافت و پوست بر جوهران مرکب از طوبیت و غبار غالب مستوی
 میشود چون از زیران حرکت کرده بیرون می آید ان وضع بر مثال خانه باقی میماند
 و نیز در مشغول دارد که بدان لقب جرب و محبوب و ثمار و سنگ و آجر کند ملک از صحر
 برسد که از خنده دایه است از هوام و تو و کبل ایشان در آنچه بر نانی در باره او
 باز نمود چه کسی گفت ملک سالیان نامشنامی از عمر و ملک بر خوردار باد حکیم درین
 کلام محقق و صادق و رای و رویش درین باب صدید و صایب لکن او صفت
 این جانور را با نام نرسایند سبب آنکه خالق خلق جل شانیه و بهر برانه بکمال حکمت
 ازله و قدرت لم یزل حیوانات صغیر الخیال را نفوس قوی بخشید و کبریه را
 را نفوس ضعیف آفرید تا قاعده تکافوی مکرر و مخصص مانده چنانکه بیل که با وجود عظم
 و کبر تدبیر نفی ضعیف دلیل دارد و اطاعت و انقیاد و پلکان کیفیت باشد و از
 بزخم قلاب واجب می شناسند و بشه که اصغر خراشات و مکرر اجتماع نوع است
 چگونه بیل و شیر را زیر پا گردانیده بر املاک و افتاد آن دو جانور با بهایت سلطنت
 و دو حیوان با شوکت و صولت دست مکنند و مقدرت یافته اند و از چنانچه نوع
 و ظهور می یابند که از غزاسه جنبهای عظیم و تا بیل نیز میزند را حبه که و اعمال
 شاقی آفرید و ابدان ضعیف و نفوس قوی را برای مذاقت و صنایع برزید
 و اگر حیوانات قوی بسکال بزرگ بکر نفوس قوی ایپ داده بودی که نام روبرو
 برام کردن ایشان استوار آمدی و آنچه غایت ایجاد و نهایت خلق و احداث

شد و نه ان پیش

این که است

ایشان است کجا و چگونه از قوت بفعل رسیدی ملک پرسید که حیوانات ضعیف
 بدن قوی نفس را چگونه حقه و صفت آفرید گفت مذاقت و صناعات
 دو جهت تواند بود اول از جهت عمل و صفت در محمول و مصنوع و دیگر از جهت تفصیل
 اکتساب مواد مستغرق بنه مصنوع مانند گل که به سبب پکار و واسطه شاقول
 و کو بنا خانه را سدس ثبات مساوی یکدیگر بردارند و عمل را از امار باطل جمع
 ذخیره سازند و معلوم نمیشود که بخت را بر چه وجه برداخته اند و عمل از کجا جمع کرده
 و چگونه ذخیره ساخته و همچنین دو دالت و دو الذره که از اصدف خوانند امثال آینه
 ایشان که هر یک در عمل خویش ماهر و حافظ اند و در قایق صنایع بر سایر حیوانات
 مقدم و قایق و زعم آدمی زاده است که جمع عمل از امارت نباتات میکنند هر آینه
 اگر این دعوی مثبت و مصدق است از چه روی بنی آدم از ان عاجز و فاجر است و خدا
 و اگر از حلل هوا فراهم می آورند لابد دقت نظر و حذاقتی و انی و آفر باید تا چنین
 ماده را جمع کرده اند و فرکر دانند و نیز جبار بنی آدم که انبیا نوع انسان مایه دار
 در شست و شستم و پدید ایشان گرفتار بودند بسی صغار حیوانات دست ضمیمه ششم
 آن کرده از دامن حال ایشان گونا نه شد و از رضادم جنود عفو بابت ایشان
 باعانت و اغاثت جانور ان حقیر صغیر خلاص یافتند و زود را که در سدا طغیان
 و یغای عصیان سر رسید و حیران و والد و همان بود که بدست پشه که از فرشتان
 سپری شد و فرعون که شیطان مخوی آیت الیس له ملک مصر و مده الانهار بحر می

۴۴۱

من بختی نقش نگار خانه و باغ برانفت و جبروت او ساخته بود بچند و برادر و قتل
 یافت سپیدان بن داد و کردار و رب الهی که ملک لا یقنی لاحد کرد و دست استیجاب
 یافته بنوبت و ملک با هم جمع آورده ارضه بوفات او دلالت انس و جن و جن و طبر
 کرد تا از قید شوق اعمال او خلاص یافتند تا کمال قدرت ربانی و حکمت یزدانی درین
 این آیات پنهان بظهور و صریح پیوندد و موجب انبیا و سبب غلو و از حار
 ایشان و جبار بر ملک آن کرده کشته پیش بغل حبه و قوت و مهابت و صولت
 نازش میکنند و ترک مباحات و مغافرت گیرند و همچنان بزرگ نشی و بلند خوی
 دست باز میدارند و بملوک و اکابر و عظامی که بدستبرد صفات و صفات انبیا و جنس
 از پای در آمده اند خرم میکنند و دودۀ الذر که حکمترین حیوانات بحر است و چون
 و زمان فرا رسد روز باران بر روی آب متصاعده کشته کوشنار ابر مثال سیدی
 هم بازگشت بد تا چند قطره آب باران در آن تغیر و انهمال باید و چون معلوم
 که آنچه ممکن بود در تجاربت آذان او متصاعده کشت کوشنار افرام آورده و از اثر
 و اختلاف آب در ریاضات و محافظت واجب شناخته باز بقدر خود کرد و تا
 قطرات امطار انعقاد یافته در شود و حذقه صنایع و مدهد مذاق بنی آدم از مثل این
 صنعت عاجز و قاصر و عجز آنکه از ذرات سمیعت پرشیدن جاده مرید و پاد و ابر
 ولایت حمزدن حاصل و تزیین و تملک مدبر و لایله و طینت و خلقت و خلقت و
 جبلت آدمی را از مجبول و مغلوط فرموده مجموع در صنایع حیوانات صفات انبیا است

و غایت

و غایت مقصود آنکه بر حکمت یزدانی و قدرت ربانی دال باشد و معرفت صانع
 حکیم است را از یادوت شود و بشکر آلاء و نعم و در لغزوده اذیال عقاید خویش را
 از لوث طغیان و عصیان از او امر و زواجر و کفران نعم نگاه دارند و اکنون بدین
 ملبس و ملذذ و ماکل و حلی که لعاب و بصاق غرشات و دیدن است بر دیگر حیوانات
 تغافل کنند **شعر** قدر در جلالت قبل المخلوقین من ملا زلفا غرقا زلجا دعوی
 مکن که برترم از دیگران بعلم چون عجب کرده از همه دوانان فردتری ملک از وکیل
 بنی آدم باز پنهان خواست وکیل گفت وحدت صورت از دلائل رحمان جانب نبی است
 و کثرت صورت و اختلاف اشکال از امارت مرجوحیه حیوانات بواسطه آنکه ربانی
 و ربوبیت بر وحدانیت صورتش به و بماثل نیست و مبدویت بکثرت صورت و اوضاع
 مضایق و مشاکلات زعم طبعی که **شعر** چون تقدیر انزل منت چنین کرد
 چه تدبیرست با تقدیر صانع و کثرت صورت و اختلاف اوضاع و اشکال حیوانات
 همچو نه شک و شبهه نیست **ع** انصاف ز نفس خویش سپاید و او لکن ایشان را
 با وجود اختلاف صورت و وحدت نفوس جاهل و حال آدمیزاد بر عکس آن انداخته و تصور
 و اختلاف نفوس ملک بخیلی طلب دلیل کرد ز عیم طبعی که گفت اختلاف مذاهبت را
 ایشان بر صدق دعوی و تحقق اثبوت مدعی دلیل و اضع و برانی با هر لاج است در
 افواج بنی آدم بهر دو نظاری و مجوس و مشرک و اصحاب میاکل و ارباب اشتغال
 بلکه اهل یک ملت را از ادب مختلفه است مانند سامی و قرا و ریان در ملت موسی

در غایت
 در غایت

و بعضی در ملکای درین عیسی و فری و نزدیکی و مانری و لغوشکی در طریق مجوس سنی در ضعیف
 و خارجی و ناصری و جمعی و معتزله در دین اسلام و مجموع یکدیگر را یکفر و انداخ نسبت
 و هیچ قوم یکدیگر را در سلوک مسلک حق خطای ننهند و حیوانات را ندی و اهدت
 و بوجه اینست خالق و رازق و مجیب و محبت معترف اند و سزاوارست هیچ و نقد این
 شناسند و شایسته تهلل و تکبر و تجنید و تحجید او را دانند حکیم فارسی گفت او نیز اد
 نیز بوجه اینست خالق و رازق و مجیب و محبت معترف اند و از منافع وحدت و شایسته
 حسن عقیدت در آن باب معترف **شعر** آن توانائی و دانائی که در اطوار غیب
 دام بد بخشنی نهاد و دانه نیک اختری ، انکه بر لوح زبانها خط اول نام اوست
 ان میگوید که این از دوان شکری ملک پر سید که بر نقد بر اعتقاد بوجه اینست
 خدای تبارک و تعالی سبب اختلاف مذاهب و اراجیه جز آنکه بود و جواب داد که
 مذاهب را طرقات و مسالک و مسایط و وسایل است و مقصود کلی و مطلق اصل
 جهتی واحد ملک گفت بنابرین معنی از چه روی مجادله و مقاتله با هم مجادله اند
 گفت ای معنی نه از برای دین است قال علیه السلام لا اراه فی الدین بلکه از برای
 دین بوده که مبارزت از ملک ملک پر سید که چگونه گفت دین و ملک تو مانند
 افتراق و مباعدت و انفصال و مفارقت ایشان از هم متنوع و متغیر یکدیگر آن
 ناممکن و مستحسین برادر مقدم است و ملک برادر متعقب ملک را از دین که بدان برود
 پادشاه و مجازات بتقدیم بوند و گریز نیست و دین را از ملک که تها و طوعا بدان

اقامت

اقامت حج و منیات رو و جاره نه بدین و مسایط و ذرایع اول و دانات حقیقه طلب
 ریاست و تقدم و پیشوا سی و لغول بجدال و قتال نزاحت و تعرض یکدیگر نمایند
 جمیع اهل القیاد یک مذاهب و سنت و اتباع احکام یک ملت و شریعت کنند و دین
 برای ملک روشن و مبین و مدلل و مبرهن گردانم که قتل نفس در جلد و دانات ملک
 دولت سنی جاریست فرق جز آن نیست که در سنت دین قتل نفس است که حسب
 ملک عانت و اسعاد دین را بر لوازم مدافعت و ممانعت معارضان و منازعان
 ملک مجادله و مقاتله اقامت و احب شناسد ملک پر سید که مقابل ملک باغبان و طلب
 ملک ظاهر الدلیل و باهر البرهانست لکن قتل طالب دین نفس جز در استحقاق حکمت
 تواند بود و جواب داد که در سنت کتب آسمانی ایمنی مبین است و در سنت قرآن فرموده
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لا یجتنوا یقاتلون فی سبیل الله فقیلون
و یقبلون و عدا علیه حقانی التوریه و الانجیل و القرآن ثم قال فاستبشر و یسکم الله
بایقیم به و قال ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بیان مرصوص
 و در سنت زریه آمده که فتو بر الی بارکم فاقولوا انفسکم ذلکم خبر لکم عند بارکم فقاتلکم
 و در سنت انجیل و اورد است که من الضاری الله الی الله قال انوار یون محمد انصار الله
 عیسی گفت اگر مرا حققت و مصاحبت من در عالم ملکوت ایثار و اخبار شایسته
 و جرمه مستحق قتل و صلب باید نمود طایفه حواریون تمامت بر صراط و دقیق حد و حدود
 و غروب مرغبات بر گذشتند و ننگ عمار و عیوب شمار را در از ملت روح الله

در این باب حدیث
 رفت سید الشهدا

مسیح نسبت با خورشید رو انداختند و هم بر بخت بر اید مندر مثل نفوس احوال حساب
 خورشید در طلب سعادت اخروی و فقر بر کسب مرادات معنی نموده اند در تقدیر جان
 و تن برای بخت آخرت طریق سعی و اجتهاد را با قدام حلاوت و مردانگی پیوده
 و بزرگ اثر طایفه توانمند بود که ایمان بر روز حساب و امید ثواب و مجازات است
 و مکافات سبکات و اقرار بوجدانیت صانع قدیم باری حکیم خالق رازق محیی
 محبت که مرجع و مآب بدرگاه اوست ندارند چون انجیدیت با ختمام بیست
 ملک باز طلب دلائل و براین کرد حکیمی از حکما را میزد حاضر بود گفت بنی آدم از
 حیوانات محب عدو پیشترند بپشت خروست جواب داد که از مبادی شرق تا نهایت
 غرب و از اقاصی شمال تا غایت جنوب بهشت کشور انعام یافته و هر کشوری برادر
 فراوان و امصار چند و پایانشتمل و تمامت موطن و مسکن بنی آدمست و هیچ
 موضع و مقام را که قابل عمارت و سکنتی و نوطن تواند بود و عاقل و خاله نکند نشسته
 و سکنه باری را الا ان الله الطباع و اخلاق متباعد متباینت و او را وند آید
 و صنایع و سیر و دیانات و عادات مختلف متفاوت و ضعیف گفت اگر بنی آدم انواع
 حیوانات بجز و غرایب او صنایع و تماثل و عجایب اشکال و مباحل ایشان معاینه
 تصور کنند مصور و موزر شود که حیوانات محب عدو برابر است بجهنمیت بران
 زاید اند و اعداد ایشان بر بنی آدم از جهت تفاوت صورت و اشباع متغایف و تزیید
 چه در ریح سکون و قریب چهارده بحر معظم معتبرست و پنجاه در بای که حک که از اندر

خویند

80 خوانند و دوست رود خانه شرف با عظمت و دران حیوانات مختلف الاوضاع
 پنجم و عد حکیمی از حکما بر بنی جان گفت اگر معاشر حین و طوایف ان و حیوانات ارسی
 از اجسام ثقیله و ارواح حقیقه و ابرام ذات الطول و العرض و العمق را کثرت خلایق
 روحانی و صور لوزانه و ارواح حقیقه و اشباح لطیف و نفوس سبط و مقول
 مفارق که در تحت سموات و عالم افلاک ساکن و مستوطن اند و اصناف ملک و کرم و پیا
 و حله و شش مجید و آنچه در تحت کره زهر بر انداز قبا یل حین و اخرا بشیاطین جنود
 ابلیس معرفت حاصل گشته بر کبکات انسان و قوت و اطلاع با فتنه از عوالم
 که بحقیقت لب و لایح میابد است اجمام نموده و رج میاست و مغایرت که چون
 در ان تامل و تدبر و دقتی بر عین تعلقت و محتوی بر محض تجلیت باشد طریقی
 و اعداد و حوز را در جنب ایشان عظیم کم شمرند و از انجه که مساحت مساحت
 کره زهر بر رب ساحت حین بر و بجز و بجز و غرن و عراین ربع مکتوف پیش از
 عشره اصناف زاید است و سعت فلک قمر بر اتاع عموره طبقات اسطقات اضفا
 مضاعفه زیادت و همچنین فلک عطارد نسبت با فلک قمر و فلک آفتاب با فلک عطارد
 جهانت و فضیله و صفات و سعادت ان جمیع مملو و مال مال خلایق روحانی و مملو
 لوزانه بدان مشاب و حقیقت که مقدار بشری خالی نیست و رسول صلوات الله
 و سلامه علیه در معنی کلام حق جل شاناه که ما لعلم جنود ربک الا هو سفر ما یدک الله است
 موضع شبر الا و مناهک لک قائم او را که او ساجد اند لا جرم افتخار بنی آدم بعد از کثرت

این را نیز در بعضی مواضع
 از عوارض کبریا
 العین عالم الخلق

و قلت دلیل مالکیت آن نوع و مملکت دیگر از انواع حیوان نمیتواند بود بلکه با جمیع حیوانات
 و رعایا درگاه کبریا بی پادشاهی اند که **بیت** جوهر قدرت او کی کند سبب ظهور
 نه از دبار نشان ماند و نه از دبار چو خطبه لمن الملک بر جهان خواند و برون برد
 ز دماغ جهانین پند را غایت آنکه بر وفق اقتضا و قدرت ربان و مشیت و حکمت
 سبحانه بعضی سخن بعضی اند چون سخن حکیم با تمام بیست ملک باز سوی قضیه محاکمت
 رجوع نموده از بشر دلیل اثبات دعوی طلب فرمود خطیبی از خطباء مجاز که کشتی محل
 را بنا بر پایه فصاحت را این بود از ارکان کتب براعت و بلاغتش از صوب مشرق
 دانش و افق جهان فایض گفت از دوزخ اسند و جلی ذکره بنی آدم را بجهت نشو و نما
 از فنور و حساب روز جزا و جواز بر صراط و دخول جنان فردوس علی و حبت نعیم
 حبت خلد و حبت عدن و حبت مادی و دار السلام و دار المقام و شجره طوبی و سلسل
 و انهار چمن و عسل مصفی و محض کوش و حور و مقصور و مجاوره چمن و تنعم و تنقیص نام
 خلد و ریحان چنانکه آیات قرآن مجید بران دال است و مدینه فرموده زعیم طبرستان
 گفت در خدا و هر آینه از آیات و عد آیتی از آیتها و وعید آمده مثل غلبه افسوس و کمال
 منکر دیگر و احوال قیامت و شدت حساب و دخول لیران و عقوبات جهنم و حجم
 سحر و غل و سفر و خطبه و مادی و سراسیل نظران و شراب صمد و شجره زقوم و جواز مالک
 شیطان و جنود ابلیس و انصار و اعوان و حیوانات اگر بمواید و بشا بر موعود و بشر
 نیشند باری از وعید و تهدید و العباد و مخلوق فانی و آذند در این دنیا و الا انکافی انوار

81 مراتب متادوی باشد و انان از ابرو یکر حیوانات مزید رتبت و مزید منزلتی متصوره
 و علوشان ان فرق بر سبایل اسباب مغافرت و مبایات معین و موزنه مجازی گفت
شعر معاذ الله تفاوت پست است بگرد عود مندی که رسیده زمین و زلزله است
 بنود چو کردون و اسبها در روشنی بنود چو خورشید میان انسان و حیوان مساوت
 قدر چگونه صورت بند و میان هر دو طایفه معادله و مواز است از کجا ممکن کرد چه
 در بنی آدم اینها و اولیا و اصغیا و ائمه و علماء و حکما و شرا و فضلاء و اخیار و ابرار
 و ابدال و زهاد و عباد و صلحا و عارفان و مستبصران و فردمندان و ارباب بصیرت
 و بصارت و عقله و اهل اصطفاء و اجتبا اند که بجا یک کرام تشبیه کنند و تمجید بینند
 جبر است خیرات و تشبیه قواعد مبرات استباق جویند و ببقا الله تعالی اگر انصافی
 مطالب و مقاصد طالبان کمال است اشتیاق و زرنده و در جمیع اوقات و
 از مان بوی اقبال کرده از روشنند و بوی پستند و در غلظت و جلال و اهدیت و کبریا
 جمال او تفکر نموده بر و متوکل باشند و بسوی رحمت و مغفرت او است و است
 بکرمات او امیدوار باشند و از قدر و انتقام او خشیت و اشتیاق بزد چون
 مجازی بدین براعت عبارت و فصاحت و بلاغت استعارت بجز و بیان
 همچنان جانب آدمیزاد کرد و مجموع حیوانات ندم گشته مدام بر زبانها نهاند
 و پیش در طریق جواب و سوال در مقام قطع و فصل خصوصیت و ظلام خود قدم
 نکش دهند **سبیم** العوض من خدر الجوا با و من دار الرجال فعداها

وکیل طبقات انواع حیوان باضافه اعتذار و استغفار و استغفار پیش از گفت
 الآن حصص الحق قناع رب و شہرت از چہرہ اخفا و الفتاح و مادہ مخالفت و تراخ
 و انقطاع پذیرفت بدان سبب کہ با مثال این طوایف مخبر شد کہ در بدین افعال
 و اعمال و اخلاق و علوم و سیر و آراش و رتوان نمود و فی ذلک فلیتأمل المتأملون
 لکن مامول و مطوع انکہ اوصاف و سیر و نماط این و معارف و حسن خلق و عمل صالح
 ایشان از روی مکرمت چنان فرماید حاضران مجلس التزام صحت و سکوت واجب
 شناسند لفظ سر فرمودی در کربان تفکر کشیدند و پیش سخن بنیاد کردند لفظ سر فرمودی
 گفت و الصفت ای الفضل و ثمره العقل و زین العلم و عون الحکم فالزمہ بزرگوار سلام و صبحه
 و بصحیح الکرامۃ حکیم فارسی نسب عربی حسب حق مذہب عراقی ادب عبری محبر
 مستحسن نظر شامی مناسک بر نماند معارف مندی بصیرت صوفی اشارت علی اخلاق
 ربانی رای الہی معالم بر خاست و مطلع خطبہ بلیغ آغاز نموده گفت الحمد للہ رب العالمین
 و العاقبۃ للفقین و الصلوۃ و السلام علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین نعم اہل الکمال العالی
 الغافل الکامل و المعاشر الخاضعون اعلموا ان لہولاء الذین ہم اولیاء اللہ و حقونہ من خلقہ
 و خیر بہ من ربیہ اوصافا مجیدہ و صفاتا جمیلہ و اعمالا زکیہ و علوما متقینہ عالیہ قد سبقتہ
 و لا اعجزتہ قد کلت السن الناطقین عن ذکرہا و کثرت اوصاف الوضیعین لہا و کثر
 الذکرین فی وصفہم و طولت خطبہ الراعظین فی محاسن الذکر من بیان منہم و اوصافہم
 و میسن اخلاقہم و مطالب اعراقہم طول الزمان و الدوام ولم یبلغوا کثرہم و کثرہم

82 تمہیل علو علی کل تمکنا قد علی بدر الخیر و الدار یا و صانوا من الخیر و النفا کریمہ است
 تمہ الا علی و العالی و استغفر اللہ لکم و لیا المسلمین اجمعین چون قضیہ
 تداعی و تراخ بدین منط و سوال و صنعت و نہج بیان آمد و حیوانات و منوج
 و لایل منیات و ظهور بر این و حجات بنی آدم را کردن اطاعت و انقیاد و ادعا
 و منالعت نہادند ملک تغیر و امضاء مدعی ایشان واجب شناخت و ارباب
 استحقاق را بر حق عز و مظلوم تصور کردند و حاضران مجلس با اتفاق دست
 بدعا برداشتند و گفتند **شعر** ملک از ند کافی جاودان باد تنش اسود و دل
 شادمان باد بہر کاری نش ط او را قربن باد بہر حالہ خدا اور مہین باد
 ہمیشہ جان او در فرخی باد ہمیشہ کام او در مردی باد جہانش بندہ باد و بخت بہر
 زمانہ چاکر و دلاور باد ملک از صدر دیوان بہر است و زمان گفتگوی و داوری
 انقضا یافت و بساط تداعی و تراخ از طوا پذیرفت این بود حکایت رفع
 حیوانات ظلامہ محذور ابر ملک سپور کب دال بر شرف و عزت انسان بر سایر
 حیوان تمام شد باب پنجم و الحمد للہ حق حمدہ **باب ششم از فضل اول در بیان**
اسباب فضل انسان و اضع قواعد بیان ربانی رافع
 دعایم و ارکان مقربین است چون بدست قدرت بناء وجود آدم برادر ہم
 نهاد و میان رب را کہ عبارت است از انسان بر سایر حیوانات بلکه بر جمیع
 کائنات بر حجاب و اد و تفضیل و ترجیح است از ابرمایت شرایط چند کہ بدین

شود که حق تعالی در حق ایشان میفرماید و جعل منهم القدره و الحث زرع و الطاهر
 و در باره زمره که صورت آدمی زاده و خوی و صفت و طبیعت و سیرت بهایم
 و انعام و سبب و دارند و قوی روحانی را در تخری مراضی باری عز اسمه و کتاب
 علوم و معارف اعمال بنمایند فرمود که اولئک لانعام بلهم اضل و قال تعالی
 ان شر الابدان عند الله الذین کفروا فم لا یؤمنون تبیین و توضیح میفرماید که
 فرقه که استعمال قوی روحانی که با ایشان از زنده داشته است بر وجه صواب نمیکند
 یا مرد با لاصل اعمال بنمایند از دواب براتب بدرجات فروتر و برترند **بیت**
 نیک نادان در اصل نیکونه بد و اناز نیک نادان به و بر بعضی مثل الذین کفروا
 کمال الذی یخفی بالاسمع الادعاه و ندان سبب میفرماید که مثل کفار و کرمی که
 عنان اختیار خود را در مضطرب طبع نهاده باشند و متابعت هر او بخت و
 کتاب کلمات بدیهه نمایند قیاس بر او اعطان و ناصحان ایشان مثل سبب
 که بانگ بر بهایم و انعام زنده و ان اختیار به سعادت و ان مردمان فواید ششم
 و گوش و دل از مفهوم و غلط و ضحیت و غلط و ضحاح بکلی غافل و ذاهل گشته مانند
 بهیمه و لغم از ان موغلت و ضحیت مردمانی اندازی استماع ننماید و شاعر ایشان
 بیتی در دست شخصی تعبیر از بیخنی کرده حثت قال شعر اللوم اکرم من و بر و والده
 و اللوم اکرم من و بر و والده تعبیر از تلفظ و ما ولد اکرم یعنی چون وضع من
 از برای ذوی العقول و وضع ما از برای غیر ذوی العقول و استحقاق مستعمل

در حدیث
 در حدیث

نفق الارواح من حیث
 در حدیث بهایم و زمره
 صحیح

انکه

84 انکه بلفظ من معبر و دینا فیه و قال التبتی فی هذا المعنی و کملی از حدیث کتبیها
 عن و چند ان تفاوت و پیوست و غرق میان انواع حیوانات تصور نمیشود که
 میان افراد آدمیزاد و شاید بود که فردی از افراد نوع انسان بواسطت تجمیع
 خواص لغت از ادب جهانیه در وجود او متقابل ده بلکه معادل صد تواند شد
 و آن در احوال قیاس کنند بسبب الخدام و انتقاد ان خصایص از نفوس و اندان
 ایشان سمت مدبره و صفت سقوط و سطلان یا بنده چنانکه در اخبار سمت نواز
 و صفت تابع پذیرفته که در عرب زنده را در شب در واقع نموندند که اورا بخیر
 گردانند و اندک یک فرزند نیک و در بعضی اقوال سه فرزند نیکو بخیر اسی باده فرزند
 ناپسندیده عمل دویم روز را بیخنی را با شوهر باز نموند جواب داد که اگر شب ششم باز
 درین اشیار و اخبار ترا بخیر نمایند جواب باده داد که فرزند نیکو بعد از ان او را
 پسران آمدند چون حال ایشان از وی سوال کردند در جواب گفت هم کالملة المخرجة
 لا بدی این طر فاما و ا بیخنی و است بر آنکه او را در سه فرزند نیک و ده فرزند
 بخیر گردانند و باشند تا قول او در جواب و سوال از فرزند ان صادق آید و
 چه جای ده و صد که بوسیلت اعمال قوی روحانی بر وفق شرع و عقل و فصل
 کمالات و کتاب محال امور زنده اند که با هزار برابر یا نمایند کما قال الشاعر
 شعر و لم ترا مثالی الرجال تفاوت است لندی الحمد حتی عذ الف با احد و گفته اند
 واحدی بذریعه دیانت نفس جمیع اسباب کمال باده هزار متقابل افتد و ان هزار

الرب النوراني
وإذا البصر

وفازع النفس الكاذبة انرا
استغفرت صمام

تشیع کریم

گاه با خلق خانگی سازد گاه عاقل ضعیف تر نسبت گاه همچون سبع پراشتیست
ولهذا قال له جده وهدیه النجدین وعلما تغیر واصل مصیق مجذین را چند گاه تغییر
عقل و هری و دینا و آخرت و ایمان و کفر و هدی و ضلالت و مملات الرحمن و مولات
الشیطان که قال له جده الله و له الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الى النور الذین
کفرو الله لیا بهم الطاغوت یخرجونهم من النور الى الظلمات نور و ظلمت و موت و حیات
که قال الله له جده او من کان مبتاعا فاجبنا وهریک بخت فرخ اثر که غایت از لای
و عا طفت لم یزلے اور اتو مینق اشهاج مناجح هدی و استطاعت و استعداد و حصول
باید اقصی و بلوغ و بنهایت هدی از زانے فرما بند و مراعات نفس خشن نموده از سبب
اعمال مکفوف و ارد و بابد ادکالات و مکارم اخلاق که سبب نقای ابدی و موجب
حیوة سرمد است محض کرد اند از عفو بات ماویہ و تعذیب زبانیه خلاص یافته
در فردوس اعلی و جنت ماوی مبتدا اصل و مقام وصل یابد و و هرگز بدیده که اعوذ بالله
از سعادت تو فیتق و اتقیا و بدو غلظت زاده آخرت محمود ماند و در رعایت و محاسبات حساب
نفس خود می سبت آن و تکلیف بر اقصا و مراستقیم احوال و اغفال جابر شمر
با ایمان چند حکم خذ و فعله ثم الحجیم صلوه ثم فی سلسله ذلها سبعون در اقامه
گشته جانب و خاسر ماند و تدارک و تلافی صورت نه یابد و قد افلح من زکیها و قد غاب
من کسینها **کتاب ششم** از فصل اول در آنچه است از اهدان ایجاد نمودن
علامه کلام و حدیث را چند نوع اعتبار کرده اند و هر یک را نسبت با آنچه وحدت را

وادخار و انقضاء عمر

معتبر داشته نامی نهاده و حدت را در نوع مانند خوانند و در جنس محاسبه در کیفیت است
 و در کم مساوات و در شکل مثل ککلت و در وضع موازاة و محاذات و در اطراف
 مطابقت و در نسبت مناسبت و در تخصیص حقیر اگر قابل قیاس نباشد و مراد مصنف کن
 در لایحه قالی انسان من حیث با هو انسان نکل و احد کالافوا الارض من ترتبه و البس
 رجل از لفظ واحد و حدت نوعیت که آنرا ممانعت خوانند مبدع با هیات اجناس
 و مخترع هیات انواع و موجود حقایق اصناف و خالق صور و اشباح اشخاص و افراد
 تعالی شانه و بهر برآورد و در مبدع انکون عالم کاین فاسد اشخاص است ان را من حیث ماه
 در وجود مبدع که مساهم یکدیگر ایجاد فرموده **شعر** النکس من جهة الامثال الکفا
 ابوهم آدم و لام خوانند و شرف عموم افراد مکرر مخصص در تمامی معانیست که آن افراد را
 بدان سبب بر جود کرده اند و عزت هر نفسی در کمال ظهور و ظهور کمال صفات که بدان
 واسطه او را مخلوق کرده **شعر** و ان لم یکن لهم فی اصلهم شرف تغافرون و الباطون
 و الامور و بران صدق این مدعی و مصداق ثبوت و تحقق این دعوی آنکه هیچ موجودی
 را که کمال قدرت خلق فرموده است تا خلق را با تخیل و صنعت آن طریق هدایت
 حبه فعلی و عملی که خاص جهان چیز است آفریده و هر یک را از اشیاء کلینی از برای
 خاصیتی که در طبیعت و خلقت و فطرت و جبلت او منظور و مخلوق است و حکما آنرا از
 خداوند پدید آورده و اگر نه فرض آن بودی که مقصود بالذات است که آنرا بر جود
 نموده اندی چنانکه حیوانات محمول که غرض از ایجاد انواع متعدد و ان احوال و الطبع

اعمال

و تحمل اشکاکم

احمال و اشغال نبی آدم است آنکه بلدم نگویند ابالغیه الا بشیء الاغنی و مانند هر کس نیست
 خلق او آنکه نسبت با نبی آدم قایم مقام و نازل منزل خیر از جنات باشد تا انتقال
 از مقامی بمقامی بتدریج و استعجال میرسد و چنانکه آلات صنایع مثل مثل و سخت
 و منقبت و نظایر آن در کفایت حاجات اعمال حشری تا از منافع آن در ایجاد
 سر بر و ابواب و عیزان بر وجه مخصوص اشغال باشند و مثل ابواب مخصوصه باین
 جزیره و تات کنند و افعال که بنوع انسان مخصوص است و او را بدان واسطه کمال
 و لیداع نموده که کونه است **اول** عمارت ارض کمال فاعل اند تعالی جوده و استمرار
 چنانچه نادانان که محل اشغال از منافع مکاسب و معایش است اعداد اسباب تقش
 کرده و لکن سبب مطاعم و ملاس نموده بدان ترجمه ابام و اوقات کند و در عباد
 و طاعت حضرت جبروت **بیت** ز طاعت جامه نو کن ز بهر ان جهان و نه جوهر
 این جامه بستاند نو عریان مانی و در سواد بر جان تن را بزمین کن بعلوم و دین را شتاب
 در و نشو شاه عریان و بر و نشو کوشک پرچیا کما قال تعالی جوده و ما خلقت الجن و البعید
 و ان القیاد و امتثال فرمان باری غراسه نوازند بود در او امر و نود حق تا بدان دلیل
 امور اخروی و احوال معنوی را مشتمل و مضبوط **تیسیم** خلافت حضرت الوهیت کما قال تعالی
 جوده و ستمتکم فی الارض و آن عباد است از اقتدا بپاری تبارک و تعالی در انواع
 جز و رحمت و طاعت بشری و مقدار کثرت و استطاعت آدمی بر ساطت اعمال کلام
شرعیست **شعر** تو بقوت خلیفه کبر و توت خویش را بفعل آور و آدمی را در میان

والنفس

حرف و درجا. اختیار است شرح کرنا و مقصود از مکارم شریعت عدالت و حلم
 و احسان است تا بتوسل الصفات بدان صفات توصل بجنبته نادی و جوار رب
 الغرث لغاله که مقام ابرار و سعادت و مطاف ارواح صدیقان و شهد است تدریج
 و ترقی نمایند و شرف هر چه از برای فعل محسن اکیا و نموده اند و در آن توانند
 بود که تمام آن کما هو حق از در وجود آید و در آنست آن چیز که در آن فعل کاشفی
 از وی بظهور می پیوندد مانند اسب که لغت در باطن آن بسبب عروق و شش
 که طبع و حیض و تخمد و تفریب و انخادان بواسطه جز و قطع و چون دو فعل که
 مقصود از اکیادان و نوع است کما یستغنی ظاهر نکرد و ناقص و ناتمام در وجود
 آید هر آینه شمشیر جز ساطوری و اسب جز حمل بار برداری را نشاید بلا فریده
 که خلافت حضرت ربوبیت را که موصول بکار قدس و مصلح مخلوق است
 نشاید و عبادت و طاعت حق سبحانه و تعالی که سبب حصول سعادت اولی
 اخروی و موجب وصول برادرت دینی و معنی است نمایند و استغفار از حق گشتی
 اتعاده و عیب کاسب معایش از دنیا و دلا جرم بهایم و انعام بر شرف و عزیت
 و درجه و تفضیل داشته باشند **شر** جانش را غرزد و معنی استش فریاد زلفت با
 و در دست چنین طایفه میفرماید اولی که کمال لغام بلغم اضل **تربیل** الکمال
 ظهور با بقوه الیه الفاعل و آن نوعیت و شخصی مانند اعدال چنانکه حکما گفته اند هر که
 از آن یازده نیست یا خارجی کمال ذاتی نوعی عبارت از فعل یا از اثری که حق سبحانه

طبیعی است
 و غیره

و تعالی بر اکیاد نوعی از انواع اشیا موجوده مترتب فرموده باشد که غایت اکیاد
 تواند بود و لابد هرگاه که آن فعل با آن اثر بدینچه مقتضای قوت و استعداد است
 در فردی از افراد آن نوع بر وجه اتم و اوفی و فوق اکمل و اقوی از قوت فعل
 آن فرد اکمل و صاحب کمال خوانند و کمال ذاتی شخصی آنکه فعل و اثر فردی نسبت
 با سایر افراد آنچه فی ذاته و بالقوه موجود باشد به آنکه اعتبار قوه و استعداد ذاتی
 کنند کما هو حق در و بظهور پیوند مانند انسان که غایت اکیاد این نوع استغفار
 ارض و عبادت حق تعالی و خلافت حضرت الوهیت است هرگاه که این افعال از فردی
 ببلوغی که استعداد نوعی با قوت شخصی امتضا کنند و در وجود آید از جهت ظهور استعداد
 نوعی با قوت شخصی کمال و صاحب کمال تواند بود اما کمال خارجی نوعی شخصی آنکه از صفاتی
 و اطراری که حق سبحانه و تعالی در بر و فطرت بحسب استعداد نوعی با قوت شخصی
 در فردی از افراد و تقدیر فرموده باشد آن نیز بر وجه اتم بظهور پیوند مانند سلطنت
 و امثال آن که مظهری اعراض و اعراض نوع است هرگاه که آن اعراض بر
 بحسب استعداد نوعی با قوت شخصی از فردی بظهور رسد و در آن قسم کمال باشد و
 سایر انواع بدین دستور و قانون قیاسی باید کرد اینست بیان آنکه حق تعالی اکیاد
 بنی آدم مرتبه کدام مصلحت فرموده **سبب** نیم از تفضیل اولی در بیان سبب است که در آن
 مستحق خلافت حضرت الوهیت **شکسته** قال الله تبارک و تعالی انه جاعل فی الارض خلیفه
 مقرر منصب خلافت حضرت الوهیت و مقدر امور مرتبه امامت از جانب بارگاه

لای
 المعبود

نتایج استحقاق تقدی و تقلد این منصب رفیع شایسته اعمال سیاسی است
 ذکر آن پیش ازین تقدیم یافته معلق و منوط فرموده است و استنباط این مطلب
 این قضیه سیاسی مکان تجوی مکارم شریعت چنانکه علی الاطلاق بیان شده متصل و مربوط
 و سیاست منقسم است بدو قسم اول سیاست انسان نفس خود را بدون و آنچه برای
 مخصوص باشد مثل آنکه نفس را بجمیع و تزیین بطبیقات اجناس فضایل اربعه حکمت
 و شجاعت و عفت و عدالت و اتباع احکام ناموس الهی که ارکان خمس اسلام است
 متقاضی گرداند و بدن را با افعال پسندیده و اعمال حمیده بآراید و اعضا و جوارح را
 بطاعات و عبادات و اقامت بر فرائض و سنن آراسته دارد **دوم** سیاست
 ازین قوی کردی بن اخلاص ترین کن که اسب غازی آن بهتر که با برکت است و این
 و دوم سیاست غیر که عبارت است از سیاست اهل منزل و مدینه و کیفیت تعین
 و تعامل و سلوک طریق تعادل با ایشان و هر آفریده را که صلاحیت سیاست نفس
 و تهذیب خلق خویش نباشد او را استعداد و صلاحیت غیر نتواند بود و این
 غرض از خدمت طایفه که سیاست اختیار کنند و تقدیم رسوم اولیای خود و احوال
 دیگران نمایند و خود را بخلق و منتهی عمل نباشند میفرماید که آثار و انکسار
 بالبر و تشوین النفس کم و در مقامی دیگر میفرماید که لم تقولون مالا تفعلون کبر مقتا
 عند الله ان تقولوا مالا تفعلون و ارشاد و تعلیم و هدایت و تزیین میفرماید که پیش از آنکه
 تقدی و تعاطی امر سیاست غیر نمایند واجبست که تهذیب نفس و تحصیل عمل و تقویم عمل

88 خود بروفق مکارم شریعت بر عامه مهام مقدم دارند کما قال الله تعالی حده یا ایها
 آمنوا علیکم انفسکم و ازین جهت گفته اند که لفظها قبل ان تسود و معنی است که اول
 کتاب فقه و معرفت سیاست عامه باید نمود تا صلاحیت اعتناق و تقلد سیاست
 فاضله یابند و بحقیقت سالیس یا موسس منزلت ذو ظل باطل و لابد هرگاه ذو ظل مستقیم
 باشد ظل نیز مستقیم نماند و محالست که ذو ظل معوج بود و ظل قویم **سوم** و کیف بقوم
 الظل و العود **موج** و امتداد موسس با وجود ضلالت و غرابت سالیس از قبیل محالست
 و ضرب ممتنعات تواند بود و قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتبعوا اخلاصا **شیطان**
 و من تتبع خطوات الشیطان فانه لکم عدو و محال و متمنع است که با وجود اتباع شیطان
 قیام با امری غیر از غش تواند نمود و الله اعلم **باب** **دوم** از فضل اوست
در فرق میان شریعت و عبادت و عبادت ارضی مالک الملک که هر دو کون با برکن
 از لغاد فرمان تقدیر او اثر نیست و تارخ وجود هر دو عالم در جنب ازلیت و ابدیت
 ذات و صفات همچون و چراغ اوست و سمری در بدو اول غایت ایجاد و ابداع نوع انسان
 را سه صورت تقدیر فرمود و در بدایت کار تدبیر اجل و اهل نهایت خلق و اختراع
 این موجود شریف را که اشرف و اغر مخلوقات و مکررات است بر سه امر تعیین و تقدیر
 نمود **دوم** اوست قادر بر هر چه خواهد خواست ، هر چه خواهد کرد که حکم او است
 نقشند بر او کلمات اوست ، نقشند بر او درون دلها اوست ، اول عبارت ارض
 و دوم عبادت سه دیگر خلقت حضرت الوهیت و چنانچه پیش ازین بدان تلویح

و اشارت زنده احکام شرعی شامل عبادات و مکارم شرعیست لا بد فرق میان این
سه صورت یعنی عبادت و عمارت ارض و مکارم شرعیست که موقوف علیهم است
الهی است و بالذات غایت ایجاد نوع انسان ضروری باشد تا میان
هر یک بنیان و تمایز حاصل آید و همان فرق آنکه مبداء مکارم شرعیست طهارت
نفس است بدست لغت تعلیم که عبارتست از تزکیه و تخلیه از شیئات اعمال و استعمال
عفت و صبر و عدالت که معبرست بنزین و تخلیه با حسن افعال و غایت و نهایت
طهارت نفس آنکه حکمت و حرم و احسان تخصیص یابد و قاعده دانش مکارم
و احسان اعمال و افعال ترخیص دهند هر آینه بواسطت تعلیم یعنی تزکیه نفس حکمت
متوصل شوند و با اعمال عفت بجهت مستدرج گردند و بذریعہ ترویج بر آید و صبر بر نجاست
و حلم ظفر یابند و بتوسل استعمال عدل صحت افعال محمول بپند و هر آفریده که
نفس او بدین صفات موصوف باشد و تمام است و نعمت خود را بر اکتساب
این مکارم موقوف دارد و اعزاز مکرمتی که حق جل شانہ در قرآن قدیم فرموده
ان اگر کم عند الله اتقوا الله انکم من الخائفین و مستحق لغای منصب خلافت حضرت ربک را باب
کرد و لا بد بحیر مجلس انیس خلوت را بنیان و شهد او صدیقان شود **بیت**
اگر روشن کنی آینه دل، دری بکشایدت در سینه دل، دری کان در چو بزل کشاید
فلکها پرده دار بر آینه دل، و چون نامل و تدبر و امعان نظر و تفکر و مدلل و مبر
و هویدا و مبین گردد که میان عبادت و مکارم شرعی عموم و خصوص مطلق بدان

نقص از در صبه
حکمت و نور من

بسم

89 سبب که هر مکرمتی از مکارم عبادت بر صادق تواند بود و لا ینکسر از انکه عبادت
را فرا بیض معلوم و محدود و مسوده است که تارک آن ظالم و مستعد است مکارم شرعیست
بجلاف عبادت باشد بدان واسطه که آنرا فرا بیض و محدودی که ترک آن مستعدی
ظلم و انثم و تعدی تواند بود و مستعد و متعقل نیست و استکمال مکارم شرعیست بی انکه
بر و طالب عبادت صورت بنبد و در باب تحقیق و موافقت با او و فرا بیض
و محدود و عبادت را عدل شمرده اند و اقبال و تلقی ملو از م و مرا اسم مکارم شرعیست
که حکم تنفیذ دارد و از ضرر و سبب فضل و لا بد چون در آید و آنرا فرا بیض که عبارت از عبادت
اهمال و اهمال جانیز دارند و در آن باب نوع اغفال جواز دهند و اهل کبدام
تاویل مقبول اند و فضل آنکه در عدل یعنی عبادت بچگونه تقصیری راه دهند کبدام
وجه مقبول مغفون شود، کتار که تنصها بالاعراض و طلب بعضی اجزای حناها از آنجهت
که عدل که معبرست بعبادت فعل واجبست و فضل که مراد از آن مکارم شرعیست
فعل زیادت و بصورت آنچه زاید بود بر شیء به تحقیق و ثبوت شیء که حکم اصل دارد
بکدام صورت ممکن گردد و بواسطت این معنی گفته اند لا یستطیع الاصول من الاصول
معنی آنست که تارک اصول را مقدرت و استطاعت و قدرت و امکان و حصول
بیشتر شود و اهل دانش و تحقیق و در باب مدا بیت و توفیق طایفه را که توجیه و
ایشان با قیامت بر فرا بیض که از لوازم عدل است از مکارم شرعیست که از فضل
نهاده اند و اهل میدان در مغف و رخواستند و فرقه را که تلقی و اقبال ایشان بفضل از عدل

مشغول باشند مغرور گفته و حق جل شانده و بهر برمانه در قرآن اشرار با حکام
فرموده است و با حسان تلویح بکارم شریعت نموده حدیث قال تعالی عبده ان الله
یا رب العادل والاحسان و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا ارجعوا برین تقدیر فعل خیر
تواند بود که زاید بر عبادت باشد و عمارت ارض جهت توحید ایاام برای مهلت در دنیا
و صلاح احوال معاش بنی آدم است و پوشیده نماند که شخصی احد علی الاغراض و تحصیل
دیناوی از کس مطاع و ملائیس و مسکن بسجده و سرعورته و وقایه از هر و بر روی شش
حاجت مند نیست و کلام الله بدین معنی وارد که ان لک الابرار و لا تغری و انک لا تظلم
مینا و لا تقنی **پیت** و رای قاف قناعت کزین نشین خویش اگر بدعوی غلبت غریب
اگر کنی طلب نمانده رنج شوی و گرداده قناعت کنی پاسای و هرگاه که بر قدر
واجب و وجه واجب در آن باب عرض وسیع شود مساعی و اجتهادات ایشان
بحکم و الذین جاهدوا فینا از فنون عبادت و صنوف جهاد راه حق سبحانه و تعالی
تواند بود که قال بنی الله و رسول صلوات الله و سلامه علیه من طلب زرقه علی سکن
منوفی جهاده منی لم یکن کذلک **فصل** فی تفسیر او قال تعالی عبده الذین ضل سبیلهم
الذین اوجهم یسبون صفای وسی در اکتساب و تحصیل زیادت از وجه مرنت و کفایت
چون در وجه انبیا مصروف گردد مانند سی بهایم و عبادات تواند بود که از دوازه
اگر اخادم و ماسور و سحر بنی آدم افزوده و بر ابعاد آن انواع و سیخ آن بنی آدم را برایشان
منت نهاده تا از منافع آن انتفاع می یابند که قال تعالی عبده و الخلیل و البقال و الخمر

انهم یسبون

لنکوه

لنکوه و زینت **باب** سبب باز و هم از فضل اول در بیان آنکه طهارت نفس شرط **مخت**
خلقت و کمال عبادت **پیش** ازین اشرار لغایت ایجاد و ابداع انسان این خلقت
الهی و شرایط آن از عبادت و مکارم شریعت مجمل و مفصل است تقدیم پذیرفته که
این دو قسم را هر یک شرایط بود و بیان آن شرطها آنکه کمال حکمت ربانیه و ارادت
یزدانی مقتضی آنست که استحقاق تعلق منصب خلافت جناب عبودت که سبب
ارتقا و وصول بعالم ملکوت است و استیصال کمال عبادت حضرت عزت که موجب
ریت و علو منزلت و اعزاز سعادت و دخول در جنت است کاملی را تواند بود که
بطهارت نفس مرسوم باشد و صفی صفت خالص بایات مکارم اخلاق و احسن
افعال و اعمال مرقوم و معاطف از یال نفس حمود را از آسب غبار سیئات و مباح
قوله و فعلا حراست و صیانت واجب شناخته در ازاله التاراجاس و جنایت
نفسانه و دفع الخبایس و مغایب روحانی به آنچه مقدور و مرسوم تواند بود و می یونند
پیت درین زندان حریفی چند نیست که از ان باران جدایی بایدت جست
یکی خشم و دویم بغل و سیم کزنا چهارم کبر و پنجم شهوت و ناز و ششم کبر و هفتم
یارست کزین باران خلل نذرنت کارست ازینها کبیل و یاری و کجوبی
رفیقان بزرگ نامور و جوی تا توضیح پس کرم آنکه قناعت کم از آری و پس
بزرگ و طاعت و حرکت اگر هستی خود مند و کس نه انما و لا یجانبه یونند
چون نفس را بجا سستیست مانند بدن و نجاست نفسانی بعین بصیرت مرئی و مبرک را

چنانچه نجاست جهانی بجز دیده شود و در قرآن قدیم و کتاب کریم حیث قال تعالی: انما المشرکون نجس و در معانی دیگر و الرجس فاجر و در موردی دیگر که جعل الله
الرجس علی الذین لا یؤمنون اشارت بدین معنی فرموده **بیت** پاک شود تا اهل دین کوی
 آنگنان باشد ناچین کردی. و مستعدا متناقض منسوب خلاف است الکی و مستحق
 ابن امر جلیل که الحق سعادت نامتناهی صاحب کمالی تواند بود که طهارت شست
 بدن نفس او باشد از آنکه که خلاف است عبارت از اقتداء بحق سببی نه و تعالی
 بعد از آن و طافت بشری در عزای افعال الکی و طهارت فعل و طهارت نفس باقی
 هرگاه که در نفس طهارت و نظافت موجود باشد طهارت فعل بهیچ تاویل صورت
 نمیدهد و کل انار با لندی فیه تشریح **بیت** بنده تا از حدت برون ناید. پرده غلظت
 کشاید از پیجی جانی خدمت نیردان تا در پاکیزه جایی و جامه و نان
 هر چه بر حق سوز و غارت کن. هر چه جز دین از و طهارت کن. و در امثال آمده که لین
یخرجک سو و گفته اند من طاعت من طاعت عمل و من خبیث عمل معنی حیث است
 که هر سعادتمند که در مکتب ادبی رانی فاحسن تا دبی از معلم تو متیق احاسن او آفرین
 باشد و از غزائش و من اوئی الحکمة فقد اوتی خیر اکثیر از سرایه دانش و خیر از خسته
 در اعمال مذهب و افعال مؤدب باشد و هر که ازین دولت محروم و از ارشاد تعلیم
 ابتلای به بهره و ناخطوط بود و نفس او محل خباثت صورت و قیاس نفس باشد و فعال
 و افعال او مطابق مقتضی خباثت نفس او تواند بود **بیت** تو ای عالم کی میکنی که چون

پوست

91 پوست شکافند. و در آن عالم سکی خیزی نه تازی بلکه کندی. و حق جل شانده و بهر
 بر آن حیث قال تعالی جده الخبیثات للخبثین و قال تعالی جده و البید الطیب
 یخرج نباته باذن ربّه و در حق طایفه که خباثت عمل آن کرده موافق خباثت نفس
 ایشان باشد میفرماید که اولئک الذین استحق علیهم العقوبه و رسول علیه الصلو
 و السلام میفرماید لا یدخل المیکه نباته فیه کلب اهل تحقیق و در باب عرفان گفته اند
 که بلفظ بیت اشارت سوی قلب فرموده و بلفظ کلب تلویح باز و حرص کرده یعنی
 اشعه انوار الکی در ساحت دلی که در وی حرص باشد لامع شود و پرتو زده شود
 و رز و ابا صبحی که از آرزو شرمشون و مملو بود سا طمع نکرد و **بیت** دوری از
 علم تا ز شهود و آرزو. جانت بر پیکرست و بر پیکار که در ابد فرشته تا
 نکنی. سک زرد و در صورت از دیوار. و الحق تا ویلی خوبت شبی سپیدی
 مرغوب فرموده اند و مصداق صحت این تاویل آنکه حرص را کلب خوانده اند
 حکایقال فلان احرص من الکلب و مقوی مخوی این تاویل آنکه در اخبار آمده
 التقوی لا یسکن الا قلبا نطیقا و در قرآن مجید اشارت بطهارت ظاهر و
 باطن فرموده است حیث قال تعالی جده و ثیابک فطره و از غیر فاجر و ثیاب
 کنایت از بدن حیث قال الشاعر **ع** ثیاب بنی عوف طهاری نقیه
 و در حق اهل بیت بنوت فرموده انما یرید الله لیبسکم الرجس اهل البیت
 و یطهرکم تطهیرا و قال تعالی شانه ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و قال تعالی

جده آن اندک بکسب التوا بهن و بحسب المنظرین و حواریان را افتاد و سطران خوانند
و علماء تحقیق تو چه یعنی بدان نموده اند که حواریان سطران قلوب بنی آدم بودند
از ار جاس و انجاس بر سبیل تعلیم و ارشاد و ذریعه هدایت طریق صواب بود
و اشتقاق آن از لفظ حر است و معنی حور و مختور بر سپیدن باشد بقال حوریه ای
پخته و جمعی که بر حقایق معانی کاینچی و قوت و اطلاعی نداشته باشند لابد برین
صفت مخصوص که میان عامه اشیاء و انوار و در محمول گردانند اینست
پایان شرایط خلافت حضرت الوهیت و کمال عبادت و عمارت ارض و المجد
حق حمده **باب دوم از فضل اول در بیان آنچه طهارت نفس النبی است**
استعداد ترشح خلافت حضرت ملک و الجلال و استحقاق احوال نعم مشروبات حباب
کریم متعال **پیش** قدیمی کاش مطلع ندارد و عظیمی کاش خورش مقلع ندارد و خدا پیش
انجام و آغاز نداند اول از آخر کسی باز نه خاله شانه و عظم برانه بطهارت نفس
مستقل و منوط است و صلاحیت تقلد و تقاطی این منصب شریف و اهل بیت تکفل
و تصدی این منزلت منیف بتطهیر ذات و تقدس صفات متعلق و مربوط و حصول
طهارت نفس اقامت بر وظایف مکارم شریعت و توجیه با کتب علم و معرفت
ایام و اوقات بعبادات شریفه که سبب و ام نجات ابد است صورت نموده ادا
طلبت الغفران طلبه الطاعة و حصول سعادت مشروبات توسط قیام بر کسب این
هر دو قسم که قاید عنان ارباب نجات بحسب ماوی و ظل سدره و طوبی ممکن

بهر

بهر کرد و من زرع خیر احمد ابرام پوشیده نمائند که ار جاس و انجاس نفس نیست 92
و جسمانی و رافع احداث نفس نه منحصر است در سوا طیبیت و مذاومت و تقدیم
لوازم و مراکسم این هر دو قسم که قال تعالی جده استجهوا الله و للرسول اذا دعکم
لما حکبکم چنانکه رفع اجنات و اوساخ جسمانی پیش اکثر نفوس منحصر است و آب
و هر نفس که از زینت علوم و معارف عاقل و عاری باشد و از زبور و اورک
حقایق معانی به بهره و خاله لابد با چو بال صدمات ملاک ابدی و دست خورش
سطوات بوار سردی گردد **پیش** چون ترا جمل دل نبراند که ترا خود با دمی خوانند
و علوم و عبادات را آب شیشه کرده اند که احیاء نفوس و ارواح میکنند حدیث
قال تعالی جده و جعلنا من الماء کل شیء حی و بدان واسطه موسوم و سنی مجبوسه
و قال تبارک و تعالی و انزل من السماء ماء فسالوا و دینه امام المفسرین عبدالله
عباس رضی الله عنه در بیان لفظ ما میگوید که مقصود قرآن مجید است و از
ادویه قلوب سرمنان که متخل معانی کلام ربانی اند بحسب الشیخ عروه استعداد
بشری و الفلاح ساحت و نت ادراک انسانی و بعضی از علماء تفسیر نیز درین
دو آیت حدیث قال جده و انزل من السماء ماء طهورا وینزل علیکم من السماء ماء طهرکم
تاویل لفظ ما کلام رب الغرث **پیش** که قال و انزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للذین
والحق قولی ایشان درین تفسیر صدق و صواب مقبول است بدان سبب که آیه که حضرت
حق جل شانیه از آسمان منزل گردانیده و بطهارت اختصاص یافته و هیچ آیه نایم

مقام و سادس آن نمیتواند شد قرآن تواند بود که مظهر فلوست از اوضاع نفس
 و منفی نفوس از اجاس روحانی و آیه که رافع احداث جسم نیست واجب لازم میشود
 که از آسمان منزل کرد و بواسطه آنکه آیهایی که از قنوات و عیون داد و در جاسیت
 در رافع احداث جسمانی و اجاس بدنی قایم مقام و سادس آن می تواند بود همان
 عمل از ان بعد و روی پیوند و حکما اسباب طهارت نفس و موجبات نفع احداث
 روحانی را سه قوت اعتبار کرده اند از سه وجه اول قوت منفک که از جهت تهذیب
 مستلزم حصول حکمت دوم قوت شهود که منع صورت و کثر شرب است تعقیب
 اعراض و جود است **سوم** قوت محبت که اسباب و الاثبات استندی حدوث
 شجاعت و حلم و از اجتماع این سه جنبه مضایق فضیلت عدالت حاصل آمد بعضی محققان
 حکما گفته اند که قوتی اعمال غلبه یکدیگر از طرف افراط و تفریط مصدور و محمی باشد
 و بر ذایل نه انجا بد مضایق بل نفس نیست و فدا این قوتی موجب حصول رذایل نه
 بود و لا بد فساد و با از افراط حادث گردد و با از تفریط اگر از افراط واقع شود چهار
 قسم از ذایل لازم اگر قوت منفک با فراط رسد جزیت حادث گردد و از افراط
 در شهود شده و از محبت نه و از فساد مجموع یا بعضی صفت ظلم و اگر فساد تفریط
 است حدوث پذیرد از تفریط و قوت منفک به و از قوت شهود خود و از محبت
 چنین و از فساد و مجموع انظام بدن بنسب طبعات اجاس مضایق چهار تواند بود
 خلقت و شجاعت و معرفت و عدالت و طبعات رذایل چهار وجه بد و شر و غم و غم و غم

و چنین و ظلم و انظلام و استیجابان آنچه در طهارت نفس بدان پناه گیرند و **و**
باب سیم در فصل اول در بیان منازعت هوی و عقل **و**
 هر چه در زبر جیغ نیک بدند خوشه چنان غمین فرودند از برای صلاح دولت و دن
 چشم عقل اولیست اگر چنین عقل هم که هر است و هم کاست هم روست و هم
 نگهبانست جسم را جان و پر داری ده نفس را علم بخش و باری ده میان
 طوایف اتم بر دو معنی صفت تعارف یافته و اعتبار این اسم میان طبقات نام بر
 دو جنبه سمت تداول پذیرفته یکی اصطلاح حکما آنکه عقل اول چیز است که حق سبحانه
 و تعالی ایجاد و ابداع و خلق و اختراع فرموده است و آن جوهر است بسیط
 روحانی مختلط بجمیع اشیا موجوده خارجی روحانی کما قال البنی علیه السلام اول
 ما خلق الله العقل ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له اوبر فابر ثم قال و غریه اثیب **بک**
 و یک اعاقب و جلالتی ما خلقت خلقا اكرم على منك و منك و یک اعطی و یک انسخ
 و اصطلاح جمهور آنکه عقل قوتیست از قوتی نفسانی که فعل آن تفکر و رویت
 و تدبر و نطق و تمیز است و دادی نفس بطریق تحقیق حقایق علوم و معارف روحانی
 و الکتاب اسباب خلافت حضرت الهیست اعنی حق سبحانه و تعالی جمیع علوم
 و معارف حق را در عقل کل که اول مخلوق است و اکرم و اشرف همه موجودات
 بود لیه مخزون ساخته و ویرا با فاضله آنچه مخزون است در و بر سر موجودات
 بقدر قابلیت و استعداد ذات ایشان مأمور گردانیده بدلیل قول تعالی اقرا

در کتب اکرام الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم واما فاضله علوم و معارف
عقل کل برویهی که اثر آن مخفی و مستور باشد بر همه مخلوقات حواله شده چنانکه مقصود
محقق کرده اند که جمیع موجودات حتی نباتات و جمادات حی ناطق و کربابند و عالم
بمبدأ و معاد خود مشغول به تسبیح و حمد آفریدگار خویش و لکن اثر امور مذکوره بر اکثر
بر اسطه غفلت جلی و ظلمت جسم هیولانه ظاهر نیست و آیه کریمه **وان من شیء الا**
یسبح بحمده و لکن لا یعقلون تسبیحهم از معنی ابضاح میباشد و اما فاضله علوم و معارف
از عقل کل بر وجه ظهور آثار حواله ما چنانکه نفس ذوی العلم از ملک و جن و انس شده بنابر
حق تعالی در میان قوتی که بر آن استفاضه علوم و معارف از عقل کل میباشد و بدان
قوة واقف از مبدأ و معاد خود میشوند تمیز میان خطا و صواب و تسبیح میکنند
عنایت فرموده آنرا قوت عاقله خوانند و چون حکمت الهی تقاضای آن نمود
که جن و انس از لذات و شهوات عالم معقولات و محسوسات هر دو محظوظ گردند
شوند و بر ترقی بر کمالات و شرف در آن افتد و اختیار داشته باشند بنابرین
قوتی دیگر که معارض قوت عاقله است و آنرا قوت هوای نفس نامر گویند آفریده
و از برای قوت هواد و استیاء و عیاء تعیین نموده یک را قوت شهوی گویند که بدان
نفس قوت جلب ملاقات طبیعت میباشد و دیگری قوت غشی که بدان آنچه منفرد
و منفرد طبیعت است از خود دفع میکند و هر اعمدست بکسب باری این دو قوت بر
قوت عاقله غالب گردد معذور و مغلوب خود گرداند نفس ناطقه انسانی که مرتبه حلا

الکبر

الکبریه و مغفوض شده بر مرتبه پستی و سستی شرف میکند و بدان واسطه از درجه عزت و قرب
الهی دور میشود و اگر قوت هواد و بر مرتبه شرف با عنوان اضلال حلاقی مشغول
میدارد بر مرتبه شیطانی که اسفل السافلین مراتب تنزلات است و بحقیقت حکم عدم
صرف دنیای خود از عاید و راجع میکرد اند لغو و بابتد من شرو انفسنا و من
سعیات اعمالنا و هو العنود الرجم و او را عبادت و مکارم شریعت و محارفات
ارض بقدر واجب و وجه واجب **بیت** عقل در راه حق دلیل توبین عقل
هر جا بکده و کیل توبین و هو قوتیست از قوت شهوی که باعث و محرک نفس است
بر طلب لذات فانی و کسب آرزوهای ممتوه مزخرف جسمانی که عموماً بابتد اکثر
نمکن و استیلا باید با باطیل خیالات و تعلیم محالات عیان نفس را از سلوک شایع
صواب و سداد گردانیده بر مرتبه پستی که در بند در کاسفل و سرحد ملامت ابد و اوار
موبدست بلکه بمنزله شیطانی که عین قنار سرمدست باز آورد و اهل تحقیق و
ارباب معرفت صورت حال نفس و عقل و بدن و هواد را چنانکه تشبیه و تمثیل
نموده اند اول آنکه نفوس افراد بشری بمنزله بادیه های ایشان بمنزله اولاد
و حکام مملکت و قوی و جوارح عمل و کارکنان او و عقل ساد و سوزی
واقف و بشری عارف با انواع مواضع و عالم هرگز نهضای و قوت شهوی
هوایند که کششند حوی بدن را تا فرمان بردار و بر اثرات فتن مفسود و برباد
و تاجع بر آن احداث و محض مخلوق و مجبور که قیام مجذبات و بنده نماید و قوت

تجسس بر او و خسته شدن

حقیقت صاحب شرط و نموده که در عرضه ملک مستعد امور سیاست و مشی و ضبط
 ریاسات باشد و آن بنده بدخوی مکار و مجمل بی قدر و وقار خوشن را با و الی
 ملک بصورت ناصحان فرامایند و چون در حقیقت حال نصیحت او امعان نظر
 رود و نفع او شکیله ذنب العقرب بود و ذنب العقرب دو معنی دارد یکی منشی کز دم
 که زهر در وجه است و دیگر کوهی که در آخر برج عقرب افتاده که نخی است از قواطع
 و بر جله با وزیری که مشیری مشفق است پیوسته در جدال و مناقشه و نزاع و منافسه
 و لمح از سر تیزی و شر انگیزی غافل و ذاهل است هر آینه چون دایه مملکت در مصالح
 ملکی استشارت از رای وزیر نماید و سد الباب ندخل آن بنده بدیناد و حسب
 داند و اتباع عادت روزگار در آن باب جایز نشود و کما قال **میت** اری الایام یفرض
 کل و و ترفع باللیام الی الشریا و نال لیام قوم ما کنوا و قد کلب لکم علی الحیا
 و صاحب شرط را بر مالش او بکاشته و زبر را بروی تسلط و استیلا دهد چنانکه
 آن بنده بد فعل مسوس بوده نه سانس و محکوم و مامور باشد نه حاکم و آمر احوال ملک مستقیم
 و قاعده نظم حال رعیت معدل و قویم باشد و اگر دایه ثمر بخلاف این معنی حضرت
 جواز دمدان بنده ناپسندیده خصال نامستوده خلال را مطلق البید و مرغی العنان داشته
 باشارت او و استشارت از رای او کار کند **شعر** فاحکم علی ملک بالویل و الحرب
 سرشته نظم امور منظم و مفصل و اساس منبط احوال متغیر و متبدل کرد و همچنین نفس اماره
 و افعال استعانت و استغاثت اگر بجانب عقل نماید و حسب را بر تادیب قوت

شوی

شوی کاشته عقل را بر و نصرت و تسلط بخشد هر آینه حال ملک منظم و معاقده امور
 منظم ماند و اگر در این باب سرسوی غفلت و در زلزلها و جمع حالات افشا نماید
 و حق جل شانده تحذیر مقرر فن بنا کید از مناجات است و امر فرموده که **خج** و لا یفزع الیه
 فیض من سجد و در مذمت طایفه که عنان اختیار را در قبضه هوا نموده اند و
 مناجات مرا نفس وسی در اکنت بت لذات فانی منباید فرمود که اگر است
 من اتخذ آلهه هوا و قال تعالی و اتل علیهم بنا الذی اتیناه ایا تنافس منهنها
 الشیطان فکان من الغاوین و در شنیدن لافها بها و لکنه اخذ الی الارض و اتبع هوا
 فمشو کمثل الکلب ان تحمل علیه یلثمه فیکرک یلثمه و ذلک مثل القوم الذین کذبوا
 بایاتنا و انفسهم کاذبا **بیت** یجمع **حکایت** یجمع **بیت** یجمع **بیت** یجمع **بیت** یجمع
 قوم جباران بود چون مناجات هوای نفس نموده و در عا بر بنی اسرائیل اتباع
 امر و اشارت روجه خود کرد و ایند غزاسمه او را بطرد و فرموده یلای خلیت
 و عزایت متبل کرد ایند کما قال عز من قایل و اتل علیهم بنا الذی اتیناه ایا تنافس
 منها فاستجبه الشیطان فکان من الغاوین و صورت انجالی انکه بقولی چون
 موسی علیه السلام و یقول یوشع مقصد تحزب شهرار بکاره که بعد بنده جباران شنیده
 یافته بود یوشع بن نون و کالب بن یوحنا را که صهر او بود و خواهرش در حباله
 نکاح او بر مقدمه روانه داشت و چون مقصد رسیدند جباران مجتمع شده بلغم بن
 باعرا که از اولاد لوط علیه السلام بود و اقترح نمودند تا بر موسی علیه السلام و بنی اسرائیل

بر خدای متعالی
 در خدمت
 شوی

دعای شرک کند چه بر آید اسم اعظم و قوت و اطلاع حاصل داشت بلیع گفت چگونه دعای
 شر بر رسول خدای تعالی و مومنان بنی اسرائیل که ملائکه بفرمان حق جل ذکره مراعف و
 مراقب ایشان و احوال ایشان باشد کرد جباران برقرار الحاح و اقتراح می نمودند
 و او طریق امتناع پیش گرفته باینکه ایشان التفات ننکند و جباران پیش ازین بلیع
 رفته و او را تطیع میده کرده بودند که بحسن تدبیر مشوره بر ابراهان دارد که
 بر بنی اسرائیل دعاء بد کند و سخن ایشان فریفته شده گاه و بیگاه از بلیع التماس میکرد
 تا بلیع در جواب او گفت که از حضرت عزت استخاره کنم چون استخاره کرد در حق
 حق سبحانه و تعالی او را ازان نهی فرمود و بگوید و از حضرت را بازان باز دارند
 الحاح نمود که در استخاره از مراجعت و معاودت چاره نیست کرت ثانیه چون استخاره
 نمود جواب باز بنافذ زن گفت که اگر ارادت حق فراسمه با تمام ازین امر مغفول
 بودی چنانکه نسبت اولی نهی فرمود درین کرت هم در نهی از سمعی اشارت فرمودی
 و در امتثال و اغواء او میگردید تا از طریق تویم و صراط مستقیم مغفول و مشکب شده
 بر مرکب که داشت سوار گشت و متوجه گری شد که مشرف بر بنی اسرائیل بود تا ایشان
 دعا کنند در اثناء طریق مرکوب بر وفق ارادت او در اثناء حاج سبیل کا مبعی اطاعت
 نمینمود بلیع مرکوب را بفرات سبیط نزدن آغاز کرد و فرشته لجال قدرت چون
 مرکوب را با بلیع در سخن آورد که ای بلیع چه جای شد بد ضرب و تعقیب است که میری
 آخر ملائکه را مشامده کن که مرا باز میگردانند بلیع با وجود اینصورت ازان باز گشت

سالم

تکبیرین طریقت
از شد

و از دغراسه مرکوب را فرو گذاشت تا بلیع را بدان کوه رسانید که بر بنی اسرائیل
 اشراف داشت هرگاه که بر ایشان دعای شر فرست کرد و زبانش بدعای خیر انصراف
 می یافت و هرگاه که بقوم خود بدعای خیر میفرست لسان سینو و زبانش بدعای شر انصراف
 می پذیرفت چون عاجز شد گفت این امری را بلیعیت که قادر مطلق جل جلاله بر زبان
 من غالب گردانیده است اکنون جز از حیل و مکر عاجزه مانده و قوم جباران را بر این
 داشت که تا زمانه از او سر بسته متاعی چند بایشان دهند و بمعبر بنی اسرائیل برده
 عرضه بیع سازند و زنازا گفت که نفس خود را از حرام ممنوع ندارند و اگر تخلفی از بنی
 اسرائیل بایشان میل کند انقیاد نمایند که اگر یک کس از بنی اسرائیل بر زنا اقدام نماید
 کافی باشد بالاق بن مصفور که حاکم ایشان بود و دختری صاحب جمال را از او فرای
 خود نام او گری مبت صورت را پیش کرده در صحبت دیگر زنان روانه داشت چون
 زن نام او را شنید بنی اسرائیل آمدند زمری بن اشوک مقدم سبط شعون بن یعقوب بود
 و اول نام او شلوا ییل بن صور بن شدای بود بعد از اقدام بر جریمه زنا زمری بن شلوا
 مسی گشت دست آن دختر را گرفته پیش موسی با روش علی اختلاف اروا تین آورده
 گفت ظن من آنکه خدای گفتن که این مر است و الله که مطاوعت نکنم و او را در حین
 خیزش برده با او موافقه نمود و بعد ازین واقعه بلیع بن باعور بنی اسرائیل را بدعای
 بد یاد نمود و بران قوم نفرین کرد حق سبحانه و تعالی در حال وساعت طاعون
 بر بنی اسرائیل کاشت و فیما بین بن ابغیر را بن هرون که در احوالت غایب بود چون

باز آمد و آتش آن علت که معلول غریب حق بود در میان بنی اسرائیل مشتعل گشت
و او را از غیبه زمی بن شد اعتبار کردند و او غشی بود شدید القوه و البطش حال
متوجه غیبه زمی بن شلوشه و او را مضاجع و محو ایه زنده یافت لغات قوه حیات
دین داری او را بران داشت که یک ضربت بر در و در سلک ملاکت انظام
همان لحظه اثر طاعون از بنی اسرائیل انقطاع یافت و در آن زمان اندک یک
قول هست هزار و یک قول مفقود هزار از بنی اسرائیل بدان پله ملاک گشته بود
لغوه بالند من شر و الفناء من سیئات اعمالنا اللهم احفظنا جميع المسلمين
عن الآفات والعلات و حق جل و علا در ستایش زمره که قدم هست از تاجت
نفس اماره که منظر قوی شهنشست باز پس نهاده اند میفرماید که و اما من خاف مقام
ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المآد و قال الرسول صل الله علیه و آله و سلم
اعدی عدوک تفک النبی بن جنک و اشارت در بعضی سبوی هوا فرموده و حقیقت
آنکه عقل اشرف قوی روحانیت و باری و بادی آن جوهر شریف است و پیر او گشت
خلافت حضرت عزت ارتقا نماید و اشارت او علی الاخلاق بجانب صوابست مانند
طبيب حاذق که در ازالت مرض و استرداد صحت زایل مریض را اشارت بخبری میکند
که سبب برار او و وصول صحت باشد لاجرم اگر اشارت او را درین باب بر وفق
محققان و تلقی واجب شناسد معنی صحت کرد و در آن غیبه موفقت برای
طبيب نماید و از معالجات او احجام نموده تحمل اعباء اجتماع و معاشی مدای

در بیان
خبر از آن

و پنج شرب شربتها تر المذاق نکرده و طبیب نیز ساکت گشته علت را بطیفت باز
بیت طبیب پنج مداد ابرزه از چو گشت . مریض چون نبرد و بچگونه فرمائش
و از انجمنه حق سبحانه قوت حیات را نصب کرده تا بدافعت و مانعت برای قیام
نموده مجال ممکن و استیلا تسلط و استغلا او ندهد و کسی که در قوت حیات او نوع
مقتوری باشد مضایل عقل او کما یفنی بوضوح و ظهور نرسد و لهذا فی الملک المن
و قال الشاعر **شعر** تعدو الذباب علی من لا کلاب له و تبقى مریض المستأثر
تمشی دیگر آنکه نفس در بدن شبیه حکمت که او را بجای نطقت و محامات و حیات
و مراعات نفی از تغیر منسوب منسوب گردانیده باشند و عقل را منبسط داشت
پادشاه که نفس را حامی نغز ساخته و مافق و صاحب او کرده تا بر سوم تعلیم و ارشاد
و تبیین امور و هدایت طریق سداد او قیام نماید چون بحضرت پادشاه محاورت
و مراجعت افتد شاید قبض و بسط افعال خبر و شراو باشد و بدن نیز از مرکب
و قوت الهی در محل خد متکاری بجای نطقت ستور موسوم و او بد نفسی نمی الخلق است
که هیچ حسن علیه از و متوقع و مستقور نباشد و در حضرت پادشاه به قدر و خط و قرآن
در مقام فرمان نامه که از حضرت پادشاه برالی نغز ارسال نموده باشند بخطوی
و منظوم براد امر و احکامی که متضمن صلاح احوال عاجل و آجل او بود کما قال
و انزل علیک الکتاب تبیاناً لكل شی و هدی و رحمة و فرمان نامه مذکور
بر جمیع ضروریات و مالا بد حمایت نغز نوعی که احتیاج بآدون او نیست حامی را

۹۷

کافی قوله تعالى ما فرطنا في الكتاب من شيء وپس بر صلوٰات الله و سلامه عليه رسول
حضرت پادشاه و موصل سپین فرمان نامه تا هر چه بر دایه نثار مسطور در کتاب
مغلق و مشکلی رسول العضا حیت بیان و بدعت بنیان نقاب اعضال و شکال
باز کرده آن بر دارد **بیت** کرده خورشید دلش ارقاف و الفرائط طلوع بعد از آن
در سایه شمع قرآن آمده هر آینه چگونه شاید که حضرت پادشاه را غرامش کند
و جانب خلیفه را مهمل انگارد و از مضیقه مراجعت بدرگاه اعلیٰ فارغ زید و بد بخت
در صدد اتمام آن باشد طریق متناوب سپرد و نقض او امر و احکام جایز و محض
شمر و جهت را بر تفتد خدمتکار و مرکب مصروف داشته آن تند خوی بد سیرت
مقام خلیفه پادشاه و مد بخراوه جهنم و از جهه آنکه انسان را عالم صغیر الحاد فرموده
تثنی دیگر کرده اند که حق سبحانه و تعالی بدن است را مانند شری ابداع
و اختراع نموده و عقل را آنجا ملک و حاکم ساخته و قوی روحانی اعوان و انصار
و شکر ای او و اعضا رعیت و قوت مواد دشمن ملک و منازع و معارض ملک و ملک
و مجد و سامی و املاک رعیت هرگاه که باد دشمن جهاد کند و در قهر و هدم او کوشد
و در فتح و استیصال او بد آنجه معذور و تواند بود سعی می یزد و حضرت پادشاه محل
اعتقاد و موقع انصال یا بد کا قال تعالى جده فضل الله الجاهدين باموالهم و انفسهم
علي القاعدین درجه و کلا وعد الله الحسنی و الحسنی اعظم مبادات و اسعیت انفات
جهاد با هو است کا قال علیه السلام لیس المصارعة بالشد انما المصارع من يملك

93 **بیت** رستی که تا با دین نفس آرم جنب که بر و غالب شویم از اسباب بکنند بوم
و قال علیه السلام وقد قيل اي الجهاد افضل فقال جهادك هواك و ما كنز ارضي
كذارد و در رعایت رعیت اغفال و زرد مذموم و نامحمود باشد و در بیم کشتن
و مخط افتد کا قال علیه السلام كلکم راع و كلکم مسئول عن رعیته ان الله تعالى يقول
للكافر يوم القيمة يا راعي السواك اكلت اللحم و شربت اللبن و لم يوال الضال و لم يوال کسیر فالیوم
اشتم منك یعنی ای چوپان به انصاف و شبان با جور و انصاف کوشش را
خوردی و شیر را به شامیدی و هیچ صغالی را مادی ندادی و هیچ شکسته را باز
ببستی امروز من که آفریدگار غرضانه ام از تو انتقام میگیرم و از وجهی دیگر **تثنی دیگر**
نموده اند که عقل بر مثال سوار است که با صطی و نهضت و حرکت کند و مشورت مرکب
قوت غضبی کلب لا بد چون سوار چالاک و مرکب مطواع و کلب معلّم باشد در اکثر حالات
بر مطلوب فایز آید و اگر مرکب جموع و حرون و کلب عتور و هر دو سببت با سوار
القادر و طریع الحنا و نباشند لا جرم از درک مقصود باز ماند و حقیقت آنکه عقل
با هو امناعت بر سه حالت معقور است **اول** آنکه هوای بروجهی نکند و استیلا
یا بد که مجال عقل نماند و مغلوب گردد کا قال تعالى شأنه افرأیت من اتخذ الله
دوم آنکه میان عقل و هوا نزاع قایم افتد کا هی عقل غالب و هوا مغلوب
و کا هی بر عکس کا قال تعالى جده فضل الله الجاهدين باموالهم و انفسهم علی القاعدین
درجه و رسول علیه السلام میفرماید جا هدوا اموالکم کا بخا هدون اعدایکم

آنکه موی بکلی مغلوب گردد و از وی اثری باقی نماند چنانکه نفوس مقدسه اینها معنی
از اخصیاف و اولیاء است که قال تعالی غر شانه و امان خاف مقام ربی و نفوس
عن الهوی فان یجته هی المادی و قال رسول علیه السلام ما من احد الا وله شیطان
وان الله قد اعاننی علی شیطان فی حتی ملکته و اسلم علی یدی ما ذن الله تعالی و
شیطان در بنی آدم بحسب قدرت هوا نفس اثر نوازند و بر وجود نوازند و **شهر**
اخشیم محبت بخواندی . منظر تم سوی فوق میراندی . اشارت بمناعت میان
هوا و عقل است از آنجهت که عالم اجسام مرکب از اجزای یعنی عناصر است و قوی
شده و محض نفس بر کسب لذات عالم جسمانیست و مانع فطرت عقل است از آنجهت
که مفسود است در جمیع نفوس بشری و روحانیه لاجرم باعث و داعی نفس است به علم
ارواح و مجردات اینست چنان منازعت موی و عقل و الحمد لله حق حمده
باب چهارم از مفضل اول در بیان فرق میان مصفی عقل و موی
مصفی ارادت عقل بشری و ایما طلب کمال است مستندی آراء نفوس انسان
مطلقا اختیار و مبادی و مفضل و اصل هر گونه حالات و پوشیده نماند که کمال
منحصر است در دو نوع ذاتی و خارجی و اکتاب آن هر دو نوع در بدایت حال
به مقاسات ستره و معانی مشغولی صورت نمی پذیرد و تحصیل افضل و احراز
اصل احوال به وسبب محمل زحمتی و ذریعہ اصطبار در احتمال کلفی میسر میشود
اعمال قوت جبر و ثبات در پنج درک کمال ذاتی چنانکه طالب کمال میسر است و

بلغ المقالہ

99 فرا تحصیل غوامض علوم نقلی و عقلی داده در ظاهر فعلی و اثری که بدان واسطه ایجاد
نموده اند از عمارت ارض و عبادت و مکارم شریعت که مستندی خلقت حضرت
غزلت بروجه اتم نفس خود را بنیک مناض کرد اند و در ان البواب غایت جهد
و طاقت و سعی افزای نماید تا مستعد عروج بدرجات علیا و مستحق وصول کجاست
ماوی گردد و **شهر** بقدر امکان بکسب المعالی و من طلب العلیه سهر الدنایه اما محمل اصطبار
در مشاق کسب کمالات خارجی چنانکه طالب در باب احراز مصفی از من صلب
و مینوی محمل انواع متاع کسب کرد و سعی موفور در ان قضیه تقدیم نماید تا از مزه
خواص شود یعنی از فرقه که نفیقدان ایشان قواعد امور مدینه فاضله اختلال پذیرد
بشرط آنکه در ان باب نظر بر جانب عزت نفس دارد نه کسب لذات جسمانی
و فی هذا المعنی بقول الشاعر **شهر** لولا المشقة ما دالن س کلم . الجود یغفر قتال
والاقدام و مقتضی ارادت هوا بر خلاف این معنی است **بیت** با خود باش و
هوا بگریز که هوا علیت رنگ آینه چون غرازیل ما هوا پیوست . زبان و را در
جانی نشست . در هوا سود نیست زو بر کرد . تا ز بود تو بر سبب ارد کرد
از آنجهت که هوای نفس را تغیر و فریب داده از طریق کسب کمالات اصلا لغوا
نماید و با باطل حیالات در لباس حق بر عرض کند و بدفع مولات حلاله و
الکتاب لذات فانی امالت او نموده حسن عاقبت و خیر خاتمت بر بصر پرا
معنی و محبوب دارد و از مخوفی نصیحت **شهر** باید اقد اللیل مسرور را با اول

نفس
شهر

ان الحوادث قد يطرأ احدا را ، على الاطلاق غافل وذا اهل كذا اند تا عودا با
 ببرك اسفل كه عبارت از قنار بدست انحطاط يابد مصنف كتاب في ربيع رجب
 اشارت بدبغني ميكنند كه از شان عقل است كه آنچه پسند و اختيار كنند نسبت
 بعاقبت حال و قياس با خاست كار مآل اصلي و افضل باشد و اگر چه در بدو حال
 مومني و مفاسد مشقني بايد نمود **شعر** كه خداي تن بشر عقل است ، از حال
 با خبر عقل است ، عقل بر هيج دل ستم كند ، بطبع قطع مدح و ذم نكند ، عقل خود
 كار مای بد نكند ، هر چه آن ناپسند خود نكند ، عقل هرگز خطا نميپيشت ، بامر و نهي
 بلا نيند ، عقل را بفر صلاح بنود ، عقل را در صلاح هرزه مدار ، و از شان
 احوال بدبغنيست بر اسطه انكه او اتيار و اختيار امري كند كه الام حاله بدان
 منفع كند و اند به انكه نظر بر عود مضرات مآلي دارد مانند اطفال كه در در مدار خود
 حلاوات و لعب فرد در كرمي و نوز آفتاب با كنند و بدان همچو كرمه مبالا
 نمايند و آن دو صورت را بر خور دن مليله و حمايت كه حصول شفا و عود صحت
 در ان خواهد بود راجع دانسته اختيار و اتيار آن مينمايند و اشارت بدبغني رسول
 عليه الصلوة و السلام فرموده كه حفت لجنه بالكاره و حفت النار بالشهوات و فرق
 ميان عقل و هوا انكه عقل ان چيز نفس ناپسند و پشمنه را و كند كه هم مقتضي منافع و هم
 مستدعي مضار تواند بود و هو نفس را تلقيب صورت و تعليم امري كند كه موجب
 خوف از مضرت حال بود به انكه نظر بجانب منفعت مال دارد و رسول عليه السلام

میان است
 باک و اندیشه است

دبغني

دبغني فرموده كه حكت النسي العجي و بعين و فرد مند عاقل بنوسته را و خود را در انجا
 100 علامات و اختيارات آنچه سبب جذب منافع تواند بود مستم شناسد و مطلقا طن برود
 كه آنچه ميلان بدان دارد و تسويل و اغوا هم است نه تعليم و ارشاد عقل و راي را استغفا
 و امان نظر در عواقب اعمال و خواتيم امغال پيش از امضا و غرايم و تنقيه صرايم **تتميم**
 تكليف و الزام لازم مشهور و اگر دو امر عارض گردد كه در حقيقت باشد كه احدي
 بسبب عدم دلايل و قرابين و مرجحات عاجز از علم نتواند بود و مشار و مختار آن باشد
 كه اگر خدا نهد نه آنچه قياس با طبيعت او فوق تصور گردد و از انجمله كه حصول خيرات در
 ضمن مكر و دلت چيد و شمارش همد و معاين كشته كمال الصدق له عسى ان يكره
 شيئا و هو خير لكم و قال تعالى جده و عسى ان تكرر هو استنباه و يجعل الله فيه خيرا كثيرا
 و بحقيقت هر چه عقل پشمنه داند و بران باعث و محرم گردد چون در ان مقصود
 النسي بدرگاه ملك الجلال توالت لغاؤه و تبايعت الاله كند و از ان حضرت استخفا
 ناپسند و نيك نامل رود انصورت معنوي و محكم گردد و اگر از عقول صحيحه استناره كنند
 در ان باب مساعد باشند و اگر لعبادت حق تعالى در ان امر استعانت رود
 موجب اشراج نفس شود و آنچه هوا پش نفس نهند و او را بدان اشارت كنند و خلاصه
 اينخانه تواند بود و بد آنچه عقل فرمايد چون باز پشند مويد بدليل و محقق معقول
 باشد و آنچه هوا بدان نفس را ابا كند از سر شهوت و ميل طبيعت و اعي با كه
 هوا بعقل استنباه ناپسند و چون نامل و امان نظر رود و تعلق بشهيد ز عرف

و نداری باطل نموده گیرد مانند عاشق که مبدع عشق او هوای نفس باشد و چون کینه
 آن سوال کنند تصور نمیداند عذر و ادوار جز با محض عشق و غنا یا مثل کسی که
 طعمی نامرغوب نامحور و حور و سبب خوردن شره و آزار باشد و هنگام سوال از آن
 عذر ناموجه آورد و علما گفته اند که هرگاه میل عقل به ولی جلیل و میل هوای بملذی میخیزد
 و میان ایشان بحسب غرض نزاع افتد و هر یک نفس را بسوی غرض خود مایل و دعوت
 کند و تنازع و تخاصم خویش بقوت مدبره محاکم کنند و از آنکه نصرت حق مسابقت جوید
 و سوا و شیطانی و هوای نفسانی نصرت هر طریق مبادرت گیرد و کما قال الله تعالی
ان الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور والذين كفروا اوليا لهم الظلمات
يخرجونهم من النور الى الظلمات هر آینه اگر قوت مدبره محبت و ایمان و سعادت و مسابقت
 شیطان گردد و نور حق بر صراط بصیرتش پوشیده گشته از نفع اجل بازمانده بلند
 عاجل مغرور شود و میل بسوی هوا داشته باشد کما قال الله تعالی افرايت لمن اتخذ
الذمه هواه و اگر از اغراب و اولیا حق تعالی بود و بنور الهی ممتدی گشته و لذت
 این منزل فانی را خوار داشته و آرزوی به قدر و خطر را از سر قوت نفس و کسر شوق
 پشت پای زده طالب سعادت دار بجا کرد و درویش شرات عذیب سامع او بشا
 رسد که سبح بهر تو در باغ خلد مشت سراق زنده بر نهی من خرج زن بجه خرا که را
 سدره نشین شو که هست روح قدس رهبر و در حق و نبیا میند هست که تاه را
 کما تدل علی قوله تعالی و اما نیز غنک من شیطان نزع فاستغذ بالله العلیم

و نداری باطل نموده گیرد مانند عاشق که مبدع عشق او هوای نفس باشد و چون کینه آن سوال کنند تصور نمیداند عذر و ادوار جز با محض عشق و غنا یا مثل کسی که طعمی نامرغوب نامحور و حور و سبب خوردن شره و آزار باشد و هنگام سوال از آن عذر ناموجه آورد و علما گفته اند که هرگاه میل عقل به ولی جلیل و میل هوای بملذی میخیزد و میان ایشان بحسب غرض نزاع افتد و هر یک نفس را بسوی غرض خود مایل و دعوت کند و تنازع و تخاصم خویش بقوت مدبره محاکم کنند و از آنکه نصرت حق مسابقت جوید و سوا و شیطانی و هوای نفسانی نصرت هر طریق مبادرت گیرد و کما قال الله تعالی ان الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور والذين كفروا اوليا لهم الظلمات يخرجونهم من النور الى الظلمات هر آینه اگر قوت مدبره محبت و ایمان و سعادت و مسابقت شیطان گردد و نور حق بر صراط بصیرتش پوشیده گشته از نفع اجل بازمانده بلند عاجل مغرور شود و میل بسوی هوا داشته باشد کما قال الله تعالی افرايت لمن اتخذ الذمه هواه و اگر از اغراب و اولیا حق تعالی بود و بنور الهی ممتدی گشته و لذت این منزل فانی را خوار داشته و آرزوی به قدر و خطر را از سر قوت نفس و کسر شوق پشت پای زده طالب سعادت دار بجا کرد و درویش شرات عذیب سامع او بشا رسد که سبح بهر تو در باغ خلد مشت سراق زنده بر نهی من خرج زن بجه خرا که را سدره نشین شو که هست روح قدس رهبر و در حق و نبیا میند هست که تاه را کما تدل علی قوله تعالی و اما نیز غنک من شیطان نزع فاستغذ بالله العلیم

ان الذین

ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذ لم یجدوا کما یحرمون و از دگر آنکه
 از نحوای این آیه که و لو اتبع الحق اهلهم لغدت الارض اثارت و نپیه برف و دوی
 میفرماید یعنی اگر فردی از افراد عباد را آنچه مراد و مستغنی و آرزو و مقصود است
 اعطا نمایند با وجود آنکه مصور فکر و فخر فطرت هر یک آنکه غنی تر و عالیشان تر و بلند
 مرتبه تر از دیگران نوع باشند و به سبب اعداد اسباب مزاولی و پراسطه
 نمیدانند قاعده تعلیمی که عبارت از تجلیه و تخلیه نفس است جزایات ابدی را جایز گردانند
 عالم در آن لازم آید و علما در تفسیر و تاویل این آیه گفته اند شجره طیبه مثال عقبت
 شجره خبیثه مثال هوا و شایخ شجره طیبه دین و اسلام است و شایخ شجره خبیثه طماعت کفر
 و ضلال و فرق میان شهوت و هوای آنکه دو نوع است محمود و مذموم اما شهوت محمود
 آنکه از افعال حق تعالی است و آن ایجاد و ابداع قویمت و رذات انسان که
 بسبب آن قوت نفس انگیزه گردد و از برای طلب و احراز چیزی که مستغن صلاح بدن
 بود و اما شهوت مذموم از فعل شهوت و آن عبارت از استیجاب نفس غیر پاک
 مستغن لذت بدنه باشد و هوا انجیفت اگر غالب آید استیجاب قوت فکری نماید
 و این صورت بواسطه استیغنی تواند بود که قوت متفکره میان عقل و شهوت واقع است
 چنانکه عقل فوق اوست و شهوت تحت او و هرگاه که فکر استیغنی از تفاح بافته
 میلان او بکجایب عقل باشد بلند گردد و از دگر محاسن افعال و احاسن اعمال صفت
 ظهور یابد و اگر روی سوی انحطاط و انقراض آورد و بسوی تهذیب گرداید است کرد

و نداری باطل نموده گیرد مانند عاشق که مبدع عشق او هوای نفس باشد و چون کینه آن سوال کنند تصور نمیداند عذر و ادوار جز با محض عشق و غنا یا مثل کسی که طعمی نامرغوب نامحور و حور و سبب خوردن شره و آزار باشد و هنگام سوال از آن عذر ناموجه آورد و علما گفته اند که هرگاه میل عقل به ولی جلیل و میل هوای بملذی میخیزد و میان ایشان بحسب غرض نزاع افتد و هر یک نفس را بسوی غرض خود مایل و دعوت کند و تنازع و تخاصم خویش بقوت مدبره محاکم کنند و از آنکه نصرت حق مسابقت جوید و سوا و شیطانی و هوای نفسانی نصرت هر طریق مبادرت گیرد و کما قال الله تعالی ان الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور والذين كفروا اوليا لهم الظلمات يخرجونهم من النور الى الظلمات هر آینه اگر قوت مدبره محبت و ایمان و سعادت و مسابقت شیطان گردد و نور حق بر صراط بصیرتش پوشیده گشته از نفع اجل بازمانده بلند عاجل مغرور شود و میل بسوی هوا داشته باشد کما قال الله تعالی افرايت لمن اتخذ الذمه هواه و اگر از اغراب و اولیا حق تعالی بود و بنور الهی ممتدی گشته و لذت این منزل فانی را خوار داشته و آرزوی به قدر و خطر را از سر قوت نفس و کسر شوق پشت پای زده طالب سعادت دار بجا کرد و درویش شرات عذیب سامع او بشا رسد که سبح بهر تو در باغ خلد مشت سراق زنده بر نهی من خرج زن بجه خرا که را سدره نشین شو که هست روح قدس رهبر و در حق و نبیا میند هست که تاه را کما تدل علی قوله تعالی و اما نیز غنک من شیطان نزع فاستغذ بالله العلیم

و از میان وی و معجزات و قیام و مثالب سمع تولد پذیرد و ارادت نفس باری
و منوط بمشاورت عقل است و تارة منفصل و مربوط باشارت هر دو به آن سبب
ارادت خوانده اند اینست فرق میان منفصل عقل و هوای و الحمد لله حق حده و الصلوة
علیه من لابی بعده **یا** **پانزدهم از فصل اول در بیان خاطری که از حقیقت**
عقل و هوای عارض گردد در صورت که از حجاب عیب و مرآت قلب چهره نماید و معنی
که از عالم باطن بسوی ساحت ضمایر راه بکشید آن را وارطت خوانده اند و
از میان آن اول چیزی که بوسیلست عقل و هوای از ضمیر سر بر زنجیر نام یافته
و بعد از آن بجا طریقه پذیرفته و رسول صلوات الله و سلامه علیه اشارت بدین معنی
فرموده صبیح قال علیه السلام ان الشیطان له باین اودم و الملک له الملک
فوعده بالخیر و تصدیق بالحق و اما له الشیطان فاینها باشر و کذب باطن
ثم قرآن الشیطان یعدکم بالغف و یامرکم بالغف و بعد از سانج خاطر ظهور آید
و بعد از آن وضع غم و از آن پس صدور عمل و سانج علت خاطرست و خاطر علت
ارادت و ارادت که مرسوم است بهمت علت غم و سانج و خاطر انقبضه است
و او حبس نموده اند و مادام که هر دو باب بمنزلهت و مرتبه غم رسیده باشند بجانب
و تخیل از آن قبیل فرائض و ضرورت واجبات تواند بود و لابد هرگاه که از آن
خاطری برانگشت عروض حلقه ابواب قلب زنده بک عقل عیار آنرا امتحان نماید اگر از
بره آنرا بیش تمام عیار بیرون آید و شاهد غریب آن گواهی دهد و در مرتبهت نیست

آن

102 آن خاطر که ششیده منته از کمین قوت در غیر فعل آورد و اگرگاه امتحان ناقص عیار
بود و بشر آن بگوای ششیده عدل روشن کرد و پیش از آنکه بمقام و محل ارادت رسد
در قلع و استیصال و دفع و استهلاک آن کوشد و تظلمیر ساحت قلب از حجاب آن
خاطر بروی کند که عرصه زمین را از حجاب استیصال و قیام بنات تظلمیر تقیه
نماید و حسن بصری رحمه الله علیه گوید که رحم الله امرأ وقف عند عمه فان کان الله
مضی و الا کف معنی آنست که رحمت بران نبده و باید که پیش از ارادت قلبی غریب
توقف و تامل نموده و طیفه تامل و امعان نظر بجای آورد و اگر از وادار دات
ربانی با خاطر ملکی باشد و شهادت عقل بدان اقراران پذیرد و امضا نماید و اگر عقل
در اظهار حقیقت آن بر سکوت و انقیاد رضا دهد و پیش از ارادت بصدری و خواست
آن نماید از دل مکشوف داشته اصلا در ضمیر راه آن نداند **چند** عقل داند اسامی
هر چهره او کند و در بر و تبرئینر پاک و مردار بر یکی خوانست و جز بعقل این گویان
و حکما گفته اند اگر تدارک حفظ بکنند تا ناچار بهر مضمحل گردد و شهوت شود و اگر تدارک
شهوت اشغال ننمایند طلب شود و اگر بدفع طبع طلب سعی نکنند بعمل انجامد و قول
بعضی از حکماست که هرگاه و سادس شیطان و هوای نفس نه باولیا الله رسد و ترجیح
کشد و در غم و خوفی مشامد بکنند و اگر وادار دات رحمانه و ارادت روحانی بقلوب
نازل کرد و انشراح صدور و الفتح قلب سلسله و حید و شوق ایشان بمقبوضه اصله مطلوب
کلی در حرکت آورد و حال اولیا شیطان بخلاف این معنی تواند بود و کما قال الله تعالی

الغفیر العظیم

کشف من الکلیات
من

و اذا ذكر الله وحده اشارت قلوب الذين لا يؤمنون بالآخرة واذا ذكر الذين
من دونه اذاهم يستترون اينست بيان خاطري که از عقل و هوا عارض گردد
باب شانزدهم از نفس اول در بيان خلق محمود و طهارت نفس
شريفه و جنتي از هواي که حق جل ذکره خواص عباد را ارزانه داشته است خلق
محمود تواند بود و پسندیده تر عطيه از عطا بای که ایزد عز اسمه مخصوصان عنایت و
منظور ان نظر عاطفت و رافت خویش را بدان اختصاص داده کرم خلق و شرف نفس
شرف اذ اکمل الرحمن للبر عقله فقه کلمات اخلاقه و ضرایبه اکمال تعالی شان و بیغ
علیکم نعمه ظاهرة و باطنه لغت ظاهر عبارت از حسن صورت و تناسب شکل و وضع
و تقویم هیات و انتصاب قامت و حدت جوارح ظاهر و فضایل سلطه باحوال البدن و
اشبه آن و لغت باطن قوای روحانی از خیال و فکر و حفظ و عقل و تمیز و نطق و تدبیر
و ملکات نفسانی از عبادت و خلافت حضرت عزت و مکارم و حسن خلق و طهارت
نفس **شرف** ما لفتی شرف الا اذا املت اخلاقه و حوی الادب و محبته و رفقته و انشائه
کرم یا حیدر اکرم انھی السبابة و در مضمون سابق ذکر طهارت نفس باصلاح قوی
یعنی فکر و محبت و شهودت مست تقدیم یافته است و حقیقت مکارم اخلاق بتوکل
تهذیب و تقبل و تسویه و تکلیف این هر سه قوت صفت تقریر پذیرفته و در بنوالات
قبیلین و ترویج اصلاح و کمال قوی ثلث نوع اشارت و تلویحی میبرد و اول آنکه اصلاح
قوت متکبر بر نسبت تعلم صورت بند و تا نفس را تمیز میان حق و باطل و عقاید و صدق

و ذکر

و کذب در اقوال و جمل و قبح در اعمال حاصل آید و اصلاح قوت شهوت بجاهدت و بند
عفت میسر شود تا نفس بقدر طاقت و توان بکورد و بواسطه صفت ارتیاض پذیرد و اصلاح
قوت محبت با سلاسل و آلات نفس ممکن گردد تا سبب حصول علم شود که عبارت از کفایت
و منع نفس از تقصیر حاجت غصبی و موجب فضیلت شجاعت شود که مستعدی منع و
نفس است از خوف و حرص و بواسطه اصلاح این هر سه قوت عدالت و احسان حاصل
این مجموع عبارت از مکارم و خلق و طهارت نفس تواند بود کما قال علیه السلام اکمل
المؤمنین ایمانا احسنهم اخلاقا و الطغتم باهله و مراد از لطف با اهل تهذیب و اعمال
و افعال و تادیب نفس ایشانست و حق جل شانزه اشارت بدین معنی فرموده است
قال یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا و قال علیه السلام احکمکم
اخلاقا الموطون اکف الذین بالهون و یولفون و این آیه جامع مکارم اخلاق است
حیث قال عز من قائل انما المؤمنون الذین آمنوا بالند و رسولهم لم یرتابوا و جاهدوا
باموالهم و انفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون بر ساطت ایمان علم و حکمت
و انیعنی باصلاح فکر منوط و متعلق باشد و بسبب مجامده بال و نفس عفت و جود
که تابع اصلاح قوت شهوت اند و شجاعت و حکم که تابع اصلاح قوت محبت کما قال
تعالی عبده خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین و رسول صلوات الله علیه
در تفسیر این آیه فرموده که هو ان یعفوا عن من ظلمک و تعطل من مکرک و یصل من قطعک
هر آینه عفو از انکس که ظلم از او مشاهده کرده باشند غایت علم و شجاعت تواند بود

از این عظمه را در
دشمنه برنج خارج
مرد است آنکس

و اعطای عطیه یکی که آنکس که طریق طبیعت سپرد منتهی احسان اینست به آن خلق مجبور
و الحمد لله حق حمد و الصلوة علی من لا نبی بعده **باب مقدم از فضل اول**
مدرق میان طبیعت و عبادت این دو غرض است و جل ذکره در ذات الشان احد است
صفتی چند نموده است و بعضی از آن صفات نفسانه را قابل تغییر اکتفا فرموده و بعضی
را غیر قابل و هر یک را کسی مانند طبع که از اثرش خوانند ما خود از طبع السیف دان
افاضت صورت مخصوص است بر هر فردی و مثل طبیعت و ضرورت باعتبار ضرورت
و نجس که منقوت است از حرکت حب و بکر و بکر هم بدین اعتبار و غریزه را غریزه
و سینه که عبارت از اسم حالیت که غریزه بران باشد متخذ از شامه که در اصل
بود و بجهت ما بسجی علیه الان و این الفاظ مجموع اسم صفات و ملکات است که تغییر در آن
صورت نه بند اما خلق و خلق در اصل موضوع است مانند شرب و شرب و شرب و شرب
اما زرق میان خلق و خلق بحسب عرف با اصطلاح اهل حکمت اطلاق بر قوتی چند کنند
که بصیرت مدرك باشد و خلق بر مبیات و شکل و خلق و اکا هی و قوت غریزی
استعمال نمایند کما قال علیه السلام فرغ الله تعالى من الخلق و الخلق و الرزق و الاصل
و کما هی استعمال در حالتی که مبدء افعال مخصوصه انسان گردانند حدت که
مبدء اقوام بر اظهار غضب است و سایر حیوانات هر یک در بدو خلق بخوبی خفصا
یافته اند مانند شیر شجاعت و خرگوش بیداری و روباه باحتیال و گاه خلق را از
خلقت که معنی آن سلاست اعتبار کرده اند بر وجهی که اسم آن جنس باشد

بدان مستعد و معتاد باشد از قوی و روی عن البنی صلا الله علیه و سلم افضل الاعمال
الخلق الحسن و روی عنه ما اعطى الله احد الفضل من خلق الحسن و کما هی خلق را بر مبیات
در نفس که مبدء صدور فعل از افعال باشد پس سببیت فکر اطلاق می نمایند و کما هی بر نفس
فعل صادر اطلاق نمایند چنانکه کرم گویند و مراد مبیات موجود و در نفس باشد و کما مقصود
عین فعل بود و علی هذا القیاس در حکمت و شجاعت و عفت و عدالت اعتبار نماید کرد
احیاناً مبیات موجود در نفس را اسمی باشد و فعل را اسم دیگر مثل سخن وجود با وجود
انکه این دو اسم را حسب التعارف در محل و مقام یکدیگر استعمال کنند چنانکه جنود سخا
و سخا را جو و خوانند و اما عبادت اسم مکرر فعل یا انفعال است من عابد یعبد و کما خلق
عبادت می تواند بود و عبادت را با لاصل هیچ فعل دیگر نیست الاستیسل خروج آنچه
در نفس انسان است از قوت بفعل و محالست که عبادت جذب بجهت کند بخلاف آنکه بران
مخلوق و مجبول باشد بواسطه آنکه سببیه فعل خالق است و عبادت فعل مخلوق بر افعال فعل
خالق قادر نباشد اما بمقتل که چنان استحکام یابد که سببیه شنبه کرده و از پنجه گویند الخا
طبیعه ثابته **باب هشتم از فضل اول و بیان امکان تغییر خلق و سهولت**
و صعوبت آن اهل دانش و حکمت و ارباب درایت و معرفت را در تغییر خلق
انواع اختلاف است امتی برانند و مدعی ایشان آنکه خلق از جنس خلقت است و هیچ آفریده
از افراد نوع بشر تغییر خلق خویش چنانکه بران مجبول و مغمور شده است سوار کان خیرا
ام شرا هیچ تاویل استطاعت و قدرت حاصل نیست و اما هذا اختلاف الاغراب

محمد و منتهای نعم . ولن یسئطع المرء تغییر خلقه . لیکن و لایستطیع منکره ، و حدیث نبوی
قال علیه السلام من انا الله وجهنا حسنا و خلقنا حسنا فلیس کماله علیهما . است بر آنکه خلق
و خلقی در آدمی هر دو فعل حق اند و مخلوق را ممکن نیست تغییر دادن فعل خالق و تبدیل آن اما
حسن وجه سر بر از اول است و حسن خلق با بدو و فریب بدی یعنی شاعر که بدست کمال
ملکی که لطافت حوری ، تا بمعنی نری از همه دلها دوری ، خلق نیکی که از خلق بماند عباد
حسن ده روزه چه باشد که بدان مغزوری ، و آنچه مروت است از رسول علیه السلام فرج اند
من الخلق و المخلوق و الخیر و الشر بر امتناع تغییر اخلاق نوع دالالتی دارد گفته اند که خلق و فعل
حق سببی و تعالی است در ذات انسان و بنی آدم مخلوق و امکان و اقتدار مخلوق
بر تغییر و تبدیل الهی که خالق است از قبیل محالات و صفون استحالات تواند بود و فرقه
دیگر بر آنند و دعوی ایشان آنکه خلق قابلیت تغییر دارد و ممکن است که آدمی را از ادران
تبدیل بپد کند قال الرسول علیه السلام حسنا اخلاقکم و اگر بمعنی منفع و منفذ بودی حدیث
رسالت صلوات الله و سلامه علیه که قول او کف صدق و حکم او عین حق است بدان اشارت
نرمودی و تحقیق بمعنی آنکه ایند و غراسمه که وجود هر دو عالم از معنی حکمت است و سر کباب
و اقتدار لیل ارادت و قدرت او جمیع موجودات را بر دو وجه ایجاد و احداث فرموده
اول آنکه بنی آدم را منکام تکوین آن با فعل از جهت عمل در آن هیچ بدخلی نموده باشد
مانند خلق آسمان و زمین و نبات و اشکال دویم آنکه ابداع و خلق خلقی نموده باشد
و قوه که ترتیب و ترشح انسان از امر جیب ظهور کمال آن خلقت تواند بود و نه تغییر ذاته در آن

بفر

نفسه که مانند مثل استخوان فرما که در و بکمال قدرت قوت خلق ایجاد فرموده است و بنی آدم
آسان کرده که اگر سعی در کمال آن نماید آنرا بر سه نخل رساند و اگر در ترشح آن آسان
و در تربیت و نمیت آن نکوشد فاسد گردد و خلق نیست که درینا و ساد مسد و جاری محری
این محنیست هر چند بنی آدم بر تغییر اصیل خلق مقدرت و استطاعت و توانایی و
مکنیت ندارد اما در قوت و استعداد این معنی تواند بود که اسلایس و الاینت او نموده
سلس و لین گرداند حق تعالی خلق را در موجود سازد و کما قال الله تعالی جده و قد خاب
من سبها شتر از صفات سکی نی کن رک ، و رند در ستر خیزی سکر ، و اگر
اینصورت از محالات و مستحالات بودی و غلط و بیضحت میفهمد و منج نیادی و وعد و وعده
و امر و نهی سودمند و مرجع نبودی و عقل جواز رخصت لم و کیف حیث یقال لم فعلت
و لم ترک و کیف قلت بهیج تاویل ندادی و چگونه اینصورت و نفس انسان متعجب باشد
و حال آنکه از اکثر بهایم و عجاوین و وحوش و طویرش مد میگرد و کباب بنی آدم
مستانس میشود و رام و متقاد میگردند غایت مافی الباب است که در طباع بشری و در
انسانی اختلافات متنوع است بعضی مجهول بر جلیبی اند که برعت قبول تغییر خلق نمایند و بعضی
مخلوق و مفسطور بر خلقت و مظهر اند که تبطل و تانیه قابل تغییر میشوند و بعضی بنی انسان
افتاده یعنی در قبول تغییر متوسط باشند و بحقیقت هیچ افزوده از افراد انسانی اثر
قبول تغییر باندک و بسیار به بهره و نا مخطوط نیست و اگر کسی تغییر خلق اصیل را منعی کند نمی
باشد از آنجهت که خلل را قابل باریب گردانیدن محالست و اگر جمعی را مدعی آن بود که در

در چهره توحید که بسبب تربیت و ریشخ آرا احوال می توان نمود و بسبب احوال و تقصیر و
تفاوت در تربیت آن آرا فاسد می شود مانند استخوان فرما که در مثال باز نوده شد
هم محقق باشد و بحقیقت اختلاف بسبب اختلاف نظرات و لکل وجهه بود و لیکن بقوا
الخیرات **تذکره** و از دایره بعضی از رسائل قدما حکما بمطالعه رسیده که بنی آدم
بجست اعتقاد و اخلاق و فرق اند **اول** آنکه اعتقاد ایشان تابع اخلاق باشد
و آن طایفه اند که در بد و فطرت و در ابتدا طبیعت و خلقت بر صفاتی که از صفات حسن
بسیار مفسد و مجبول باشند و بغیر و اقلع ان از طباع معتقد و متعصب بود **دویم**
آنکه اخلاق ایشان تابع عقاید باشد چنانکه شخصی اعتقاد مذبی و رانی نماید و پیشتر
اخلاق و عبادت او مضارع و مماثل و مبنا می دشت کل آن مذمب عقیده باشد و در صحیح
حالات و تصرفات صرف است و عنایت به غیرت آن مذمب اعتقاد نماید تا آن خلق
و بحیثیه و عادت او گردد و پیشانی که قلع و قمع اصول نهال آن از منور و نفوس و غیره و معصیت
میر گردد و این معنی مکتب از ابا و امهات و استادان و مصلحان و رفقا و مصاحبان
نوراند بود و مثال این قضیه چنانست که **کریه** **یهودی** و **مسیحی** از کرمان
و یهودی از اصفهان در بعضی اسفار مصاحب و مرافق می نمودند و یهودی بر کسبه سواد
و حاجت ضروری سفر از زاد و متولد همراه و یهودی پیاده جوغان و عطفان در کارگاه
او بجا نرفته و محاوره مشغول در اثنا و حدیث مجوسی سوالی مذمب اعتقاد از یهودی نمود
جواب گفت عقیده و مذمب من آنکه خدا نیست که آنکه بنی اسرائیل است و عبادت او

نقد
ازاد

میکنم

106 احسان
او میکنم و حصول رعایت و انجاش تا رب از وی طلبم التماس و عذر از اوقا احوال انعام
اوست و ارتقای عذبات و رایات طول عمر و صحت بدن و سلامت از آفات و آفات
و حضرت بر اعدای و نجاست از ممالک و مخافه از و فزیر مکرمت و امنان او و اسباب
خیرات جهت نفس خود و کروی که در دین و مذمب مرافق من باشند از خواهی و در حد
ملیات و نزول حادثات نجل حمایت و کشف کلمات او بنام من و من القی به و فاه من
اعتصم به هداه **شعر** لقا لاله العبد و اعلم بقضا بان الذی لن یقصر نصب کاثر
شعر بدست بنده ازین صل و عقد چیزی نیست و خدای بنده کار و خدای بکشت بد
و بجای که مخالف و مضاد دین و ملت من باشند التفات نمانده خون و مال ایشان
حلال دارم و حضرت و ابداد و معاونت و اسعاد آن فرقه و ترحم و اشفاق بر آن
حرام ندارم بعد از آن یهودی مجوسی را گفت که بروفتی آقراج تو اخبار از مذمب
عقاید خویش که ده شده از روی لطف تو نیز از مذمب و اعتقاد خود مرا خبر کن تا بگفتم
آن اطلاع یا بم مجوسی جواب داد که رای و عقیده من آنکه از حضرت فیاض مطلق حل شده
و عظم سلطانه استنداء اسباب خیرات و التماس موجبات سعادت برای نفس خود
و جمیع افراد بشری و اشخاص است نه موجود باید نمود اعم از آنکه در اعتقاد و مذمب مرافق
و موالف باشند یا مضاد و مخالف یهودی گفت اگر چنانکه ظلم کند و تعدی نماید
چگونه بسبب خیر کجبه ایشان التماس باید نمود و جواب داد که خدا نیست خیر فاضل حکیم
عادل که هیچ چیز در کاینات بر علم چون او پنهان و پوشیده نماند و محسن و مری ایمن

و اسباب جزا و پاداشش نامده علم ان الرب لا يموت و لا يغير لا يموت **شهر** توانایی
 و انش و ادا از دست بکنی ستم یافته شاه از دست یکی را چنین تیره بخت آفرید
 یکی را سزاوار تخت آفرید یکی را که خواهد برادر بلند یکی را که خواهد زار و زشتند
 یهودی گفت مذمت اعتقاد خود را مبین و محقق گردانیدن هر اینه موجب باشد
 بواسطه آنکه مادر سلوک این طریق مرافق و صاحب بکده گیریم و تو سواری و نوشه
 همراه داری من به زاد و عناد پیاده در رکاب و توان و نزدیکی که از اطراف جمع
 و عطش و اعیان را از پای در آورده و لا بد بر وفق سنت و مذمت تو واجب آید که مرا
 از زاد خویش مخطوط و بهره مند گردانی و زمانی در رکاب من پیاده رفتن لازم داری
 تا از غنا و سفر و مقامات مشقت پیاده رفتن و معانات موت ترحل و جمع و عطش
 براسایم مجوسی حال از مرکب نزول نموده سفره گذشت بگذرد و رسوم اطعام یهودی
 بجای آورده او را بر مرکب خویش سوار کرد و حمزه در رکاب او پیاده میرفت چون
 یهودی بر پشت استر محکم استوار شد و مجوسی از رفتن بسنوه آمد استر را بلند زده
 برانگیخت و مجوسی را تنها باز گذاشت پیاده از غایت باز ماند که فریاد برآورد که
 استر را باز ده که اعیان استیلا یافته است و پیش طوق و توان پیاده ماند الهیه در
 یهودی موثر و کارگر نیاید و از دور جواب داد که تو لغویت و لغزت مذمت خود
 واجب شناسه اطعام و رکاب من نمودی که برخلاف مذمت و عقیده تو را بخ
 و مستم من نیز ادا و اسعاد و اعتقاد خود واجب میفرم و از آنچه معتقد و خلق

من لوانه

فصل در مذمت
 یهودی
 و مذمت
 یهودی
 و مذمت
 یهودی

نماید بود در باب این که مذمت مذمت و عقیده من داری سرسوی فرو نگذارم
 رانده مجوسی را باز گذاشت و نضر و زاری او معین و منج نیاید و چون نامید شد
 و قطع طمع کرد و بر ملاک اثرات یافت روی سوی آسمان کرد گفت آلی بر کفایت
 مذمت عقیده من عالم و دانا می حضرت اعتقاد نمودم و محقق و توضیح آن نمودم
 و درین محنت سفر که قطع من السوازان عبارتست در کثرت غریب و دستگیر و باز درین
 باش او درین مناجات بود که ناگاه استر برسد و یهودی سقط یافت و بر زمین شکست
 مجوسی برسد و استر را گرفته بر پشت و او را در چنان حالنی که محقق و معافی نیست
 عزت و بجان نهاده بود که بکرات ملاک و موت بود باز گذاشته روی فرار داده آورد
 یهودی فریاد برآورد که درین صحرا مرا تنها با دوزاری سباع و سواری صباع باز
 گذاشتی از مقتضی مذمت و عقیده کردی بعید میاید مرا درین فرو ماندگی باز نگذار
 و از اعتقاد خویش و تحقیق آن برکرد مجوسی گفت با تو پیمان مذمت نمودم و باور
 مذمتی با تحقیق آن بفعل آید و وصف حق سبحانه و تعالی نمودم و کمال فضل و حکمت
 و عدل او در ملک و صف کشیدم عبت انگاشتی تا دیدی را دیدی بنضر و توضیح گفت
 سخن ترا فهم کردم و دانستم لیکن اعتقادی که بدان نشود تا یافته ام و بدان الفت
 پذیرفته و بطول زمان و کثرت استعمال عادت و عجز گشته و طبیعت ثابته شد الحق
 افتد از آبا و امهات و افلاح آن از نفس صعب و دشوار باعث برانگشت تا از تلقی
 آنچه در دست پیمان کشید اتفاق احجام افتاد مجوسی بر و رحم و شفاق نموده او را بجا

یهود

سوار کرد و بشهر رسانید و مجری خال را با اجساد اهدا باز راند و از آن تعجب گفتند
 نمودند که با وجود مکافات احسان با سارت چگونه تحمل نمودی جواب داد که او کسب
 و عقیده جز در اجابت و عادت و طبیعت ثانی ساخته صعوبت اقلع آن از نفس بیان
 نمود و من عقاید خویش را اگر چه عادت طبیعت من شده تعذر و تغییر و قطع و منع
 آن از نفس اظهار کردم این بر دیان صعوبت بغیر اخلاق و اندام مسلم
باب نوزدهم از فضیلت اول و صیقل قوی شوی و شرح
کلیف منافع و مضار آن تعدیل قوی ثلث اعمی فکر و حمیت و شوق مستند
 حصول طبقات اجناس فضیلت و تهذیب سواد آن و تزیین و تخلیه نفس با توانایی که
 تحت آن درج است سبب استعدا سعادات حسن اخلاق و کمال مکارم و موجب زوال
 جنایات نفس و زایل و تعدیل و تهذیب قوت شوی که عین جهاد با نفس اماره باشد
 بود اصعب حالات و قلع و قمع اصل آن از راحت قلوب مستعد و مستقیم که از قبل
 مستحیلات چه قوت شوی در وجود اقدم بر مجموع قوی است و تشبیه و تمکین
 و تعلل آن با ذات نفس انسان که اکثر بدان سبب که آن قوت با انسان بهم تنگ است
 گشته و با نفس بشری مبدع و موجود شده و مخفی و محجوب باشد که چون چنین از تنگی
 رحم قدم در فراختر مضار عالم کاین فاسد نهد اول تنجیدی که منش و مظهر آن قوت
 شوی است احتیاج دارد و سایر قوی مثل فکر و حمیت منور با بغل نمی باشد
 جنس قریب او که حیوان است و جنس بعد از او اعمی نباتات همین قوت موجود است

قوت

قوت منکره که مبداء انطلق و تمیز و عقل است و بنی آدم از دایره بهیچ قدم برود
 نتواند نهاد و گوناویب آن قوت که بهیچ اشتغال نماید **شهر** فحشبت الشهور
 و احذر آن تگون لها قیلا و قلوب شهور ساعه قد مررت فرنا طویلا و اگر
 عیاذا بالله در آن باب طریق تکامل و نهادن سپرد و بر بالشت و زجر آن
 کما اوحه دست امکان و مقدرت بناید و امانت آن نماید اضرار و تخریب
 بشکر کرده عنان است و زمام نیست نفوس انسان را از شارح کسب عادات
 اخلاص منصرف و منقطع گرداند **شهر** مکن آرزو ابر خود پادشا که در آن بخواند
 ترا پارسا و هرگاه که قلع و قمع آن قوت نموده در امانت آن گوشت آید
 از زمره احرار و اتقوا فرقه صفوت برره و کرام اولیا گردند و اسباب
 احتیاجات ایشان با مورد این عالم بیشتر مرتفع شود و سر رشته اطعام از آنچه
 در قبضه تصرف اختیار است از مال و جاه منصرف و منقطع گردد و در آنچه متصرف است
 ایشان بود و پیران مالک باشند سخاوت و زهد و در تعامل منج مکرمت و طریق
 احسان و تقابل سپرد و اگر خرازه و شبهه آید که چون قوت شوی را ضرر بین
 مشابست حکمت در ایجاد آن که ام چیز تواند بود مزیل خرازه و دافع شبهه آنکه
 از غار عنان شهور و احوال و مهال در قیود توایم جبارات و مباسطات آن
 موجب عود مضرت و مستنجع حصول خیر آن و منقطع باشد اما اگر آن قوت را
 مذهب مروت گردانند و عنان اختیار از قبضه اقتدار او انزعاج نمایند و کمال

108
 تعدیل قوت شوی
 رکن است از خصوصیات
 قوت شوی

و جمع قلوب

اشباع حظرات او بازند منتهی فوز برین دلت افروستی و مستعدی بیل شرف مجاورت
 رب الاخرة و الاوله تعالى شانه و عظم برانه کرده و حقیقت آنکه اگر قوی شهودی
 مرتفع و منقطع تصور کنند وصول بجات و اعتدال و از معارج درجات کبد ام تاویل
 دست دهد بدان واسطه که ادراک سعادات عینی بعبادت متوسط است و عبادت
 بجهت دنیا باز بسته و حیوة دنیا بقوام بدن مربوط و قوام بدن بر بدل مایخل متوقف
 و بدل مایخل بر اغراض آن معنی مجاهدت و مساعدت قوت شهوت لا بد قوت
 شهوی مرغوب و محبوب و پسندیده و ستوده باشد و حکمت الهی مقتضای ایجاد او باشد
 ان کا قال تعالى زين للناس حسبه الشهوات من النساء و البنین و الحسن ان قوت باشد
 دشمنی که امر از و بجنب از اضرار و نکایات او واجب باشد و از وجهی دیگر بجنب
 او توسل باید نمود که از منافع آن اشباع باید با وجود استحکام قواعد سعادت
 و دشمنی که بطرف او بجهت مضار خارج و رفع اوطار و حاجات استعانت نماید هرگز
 عاقل برسلوک طریق اشباع از منافع آن مستمر و راسخ باشد و از نکایت و ضرر او
 بر حذر بوده بهیچ وجه از وجوه اعتماد بر و روا ندارد و الا بداند که از و منفع شود
 قول منشی را برین معنی حل میشود **انکذ شتر** و نه که الله بنا علی الحوان بری و عدو لمن
 صداقت بد و اگر نه شهوت شوق عامه باشد از لذتهای بهشت بودی از ماکل
 و مثرب و مناکج رسم هدایت ایشان بفر و س اعلى و حببت عدن بکدام تاویل
 بیکرشتی **بهشت** این جمیع مقلد خم که دادی در رکوع که در حقیقت امید فیه حکمتی

از آنکه

از آنکه که عموم عوام از لذات معقول که عبارت از وصول بحضرت قدس و پیش 109
 در خلوت است ای بالنس است محروم و به بهره و نا محظوظ اند و اگر فرض و تقدیر انقطاع
 انقطاع قوت شهوی کنند شوق بد آنچه حق تعالى میفرماید که و ما تشهی الانفس فیه هم
و تله الا عین و رسول عبد السلام بدان اشارت مینماید که هنا ما لا عین رات
ولا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر چه خبر نماند بود بدان مقصود و مطلب که ام
 ضرورت را بر کرد و اینست بیان احوال اصلاح قوی شهوی **باب بیستم**
از فصل اول در بیان از یاد فضایل و ذایل بحسب تقاطعی در آن ابواب
 سر رشته نراند اعداد فضایل باز و با و تقاطعی در آن باب پیوسته است و بعضی
 سواد و ذایل بذریع اکثر و تقلد و تصدی آن قسم باز بسته و هر فردی از افراد
 نوع انسان که در فعل و عمل شروع نماید آن کان خبر انجمن و ان کان شرافت بکثرت
 شروع و و نور اشتغال و در آن باب فعل در و متراشد شود و هر نفس از نفوس بشری که
 در شغل کان حسنا و حسبا غرض میبندد و قیاس ببدل مجبور و نسبت با اقامت مساعی
 او در آن مقصد داده آن عمل در و متضا عفت و متضا عد کرد و چنانکه با احتمال متضایل
 کبار تواند بود و با احتمال کبار استحق حمد و تمجید استایش و مدح شود کما قال علیه السلام
الایمان بید و نکته بعضی القلب کلما از د و الا بیان از د و الا ملک الباقی و اذ
استکل العبد الا بیان بعضی القلب کلما و ان الشقاق بید فانی القلب بقطعه سواد کلما از د و الشقاق
از د و الا سواد فاذا استکل الشقاق سواد القلب کلما معنی آنست که ایمان بقطعه

سپید و قلوب پیدا آورد و هرگاه که اضافات اضافات و امارت انوار ایمان در
 مشکوه و لها صفت نزاید باید آن نقطه حکم قضیه ایمان بزرگ و مقتضی زناوت کرد
 و چون بنده مؤمن استکمال ایمان نماید تمام دل او نورانی شود و اتفاق نقطه سبب
 در جهان ظاهر گردد و چون در خان خلعت اتفاق متصادم شود آن سواد مست
 یابد و چون استکمال کمالی اتفاق نموده باشد کمال دل او سیاه گردد و بنی آدم چهار درجه
 در فضیلت پیر تبه کمال رسند و درجه یکم اعتقاد و درجه دوم محبت فعلی اعتقاد
 چنانکه معتقد امور حسنه و قوا عدیه باشد و اعتقاد از سر بر این قاطعه و حج لامعه
 و دلائل ساطعه بودند از سر شبنمات و ایهیه و اقناعات متداعیه اما آن دو درجه که
 محبت فعلی است چنانکه ترک سیئات عادات نموده آنرا بسوختن و مغنوب علیه
 شناسد و لابد بسبب محبت و تحریر از رذیلت متوصل بفضیلت شود و دیگر اعتقاد
 و مستودع عبادات پسندیده گشته آنرا بر مجموع ملذات مشار و مختار شمرد و بدان تخم کند
 کما قال البنی علیه الصلوٰه و السلام حب الی من دنیا کم ثلث الطیب و التنا و جعلت قرة
عینی فی الصلوٰه و چنانچه کمال آدمیزاد در چهار درجه متواتر بود نقصان و اشکاس
 نیز از او متقابل آن چهار درجه باشد هم محبت اعتقاد و فعلی اما محبت اعتقاد آنکه معتقد
 علوم حقیقی و معارف یقینی نباشند و از آن معاند اصلا طریق ذمول و غفلت سپردند
 و یکی دیگر آنکه معتقد عقاید است باشند با اعتقادی فاسد و معنی مغفله نفس مستطیع و مضن
 شود و در حیات محبت عمل چنانکه لغو عبادات جمیده نباشند باشند و بقایح متعاقبه

الذکر کسر
 و تفسیر کماله

هر ایندگی که در فضا بل بدرجه رابع رسد از آن طایفه تواند بود که حق تعالی در شان
 ایشان میفرماید المن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من به و هر که در رذایل
بدرجه رابع پیوندد و از آن زمره بود که این درجه در حق ایشان فرموده که انکالک
لغنیم الله فاصممهم فاعی لهم و باز میفرماید افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوبهم غشا
حکیمی را گفتند فلان را بوعظ و نصیحت چرا استغناء نمیکرد از جواب داد که برداشتن قلم است
که مفتاح آن صنایع گشته و بر علاج فتح آن قادر نیستیم **شهر** معجز دیده ام از قول
 اطباء معلوم کادمی را برتر از علت نادانیست و آدمیزاد را در فضیلت
 و رذیلت سه حالت است اما در فضیلت سه طور دارد در بدایت حال اطلاق اسم عبد
 و ولد کنند بر آن شخصی و گویند بنده فلان صفت و فرزند فلان قضیه است از آنجهت
 کسی که خدمت علوم نموده باشد حق رعایت آن نداند و در وسط او را صاحب آن
 قضیه و برادر را بقدرت خوانند کما یقال هو اخوانا و صاحبها و در نهایت که بعد
کنج استعداد بدان رسد و در آن ممکن و تصرف یابد او را رسید و رب خوانند
 چنانکه مصطلح است که فلان در علوم ربانیت یعنی خداوند علوم است و سید عبارت
 از کسیست که مالک سوادش یعنی مالک مجموع آن شی باشد و غایت فاضل و فضیلت آن
 تواند بود که او را ملکه یقین حاصل گردد که بسبب فکر و احتیال افعال متقابل از وی
 صفت ظهور یابد بسبب استیلا قوی متقابل بر نفس و بعد از آنچه منافعی متقابل باشد
 مانند صنایع حاذق و در صفت خود و غایت رذل و در رذیلت آنکه بسبب غلبه قوی رذایل

روایت به رجوعی نفس از وی است و صوح و ظهور پذیرد و از چنان خلق گفته اند الخلق
 حال لایان داعیه الیه العقل من غیر فکر و لازمه **باب سیمت و یکم در بیان**
فوق میان تخلق و خلق محمود و مذموم فرق میان خلق و تخلق آنست که
 نفس را در تخلق استعمال نوع استعمال در ان باری و اکتسابی باید نمود و تخلق تکلف
 کوزه در اظهار اوصافی که بدان مصنف و متخلق باشد می باید کرد و بدان محتاج که از خارج
 او را به ان صفات منبث و منتظر گردانند و نفس را در خلق حسن استخفاف و سبکباری
 و اریحای حاصل است و در ترزین و تحلیله بدان اوصاف و اخلاق و اظهار ان از خود
 از معاسات اکتساب و معانات تکلیف فارغ و از احتیاج بتجریع و تحریض خارج و
 اراده و رافع و تشبه و نسبت باهل دانش و خرد پروری و ارباب کمال و هنرگری
 برود و نوع است محمود و مذموم تخلق محمود آنکه نفس را امر تاض و متدرب گردانند
 بصفتا پسندیده و معتاد و متعذب نمایند با خلق حمیده و صاحب آن خلق در شرف
 علانیه بوجه واجب و قدر واجب بخیر آن نماید کما قال الشاعره و لن یستطیع الخلق
 حتی یخلقوا و قال النبی علیه السلام ما العلم الا بالتعلم و التخلق الا بالتخلق اما
 تشبه مذموم آنکه صفات خلقی در نفس بسبیل مرآت است ظهور یابد و قصد صاحب آن
 خلق و صفت مطلقا بدان باشد و نظر خویش بخلق منحصر بران دارد که بان اوصاف
 مشهور و مذکور شود و این معنی موسوم و سستی بر یاد و نفع و تشبیه کننده و صاحب این نوع خلق
 دایما مضطرب باشد و اضطرار به تشبیه و تشبیه از ان استغناء باشد و در سخن بکمال آید

در بیان تخلق و خلق

معاهده التشیع المیزین بالکفر که طبعی

111 که طبعی که بر تکلف و تشبیه مجبور باشد و سستی که بر یاد و تشبیه مضطرب و مخلوق چند آنکه در
 تشبیه و تشبیه ان که تشبیه نماید هیچ تاویل سودمند و منج نیابد و هیچ وجه از وجود
 تشبیه و تشبیه و مرجع بود بلکه القاب و تعین و اداب و تکلیف نفس مشرک و کمال
تشیع و اسرع مفعول فعلت تغییرا تکلف شی فی طباعک صده و از غیر تشبیه
 که من تخلق للناس بغیر ما فی نفسه المعنی آنست که هر که با بنی آدم اظهار خلقی کند که
 در طبیعت و جبلت او مرکوز نباشد و بر رسم تشبیه و سبیل نفع طلق تخلق سپرد و حیل
 ذکره او را در ان امر مضحک فرماید و پرده از چهره صورت زانی العیبه او برداشته و
 در نهاد وجود او نباشد و باید بکفران بصفت فرا نماید شرمسار و مجمل و رسوا گرداند و
 تمثیل حال تکلف و تشبیه کار مراعی و تشبیه بخواهی نموده اند که ظاهر ان مندرج
 شود و در تحت آن تیغ و غور مجتمع باشد و باطن او از مواد و اجباب دفع محروم و
 و مادام که بر حمت برساند مال یابد باز مستورم و متعجب شود و تشبیه مضحک و اشیاء
 آن محتاج گردد و حقیقت حال شرم و ظلم و مشهور آنکه با نفس خویش رسوم مجامعت
 لغوی کم کنند و را خفا صفات سبیل اصلا نفس ایشان مطاوعت او امر آن زمره نماید
 و در پنهان داشتن اخلاق ناپسندیده اضطرار از اختیار از اتباع اشارات و القبا و
 اذعان احکام ایشان بیا کند **نظم** در خشی که تخلف و پراش است و کشت و رشت نه
 بهایج بهشت و در از جوی خلدش نه بکام آب به هیچ الکین زری و شند ناب
 سر انجام که هر کار آورد همان میوه تلخ بار آورد مانند عضو مخلوق که در تکلف

و ترک بر مطاوعت ارادت صاحب خویش ممکن و قادر نباشد و اگر صاحب عضو
بجد و جهد و سعی و کد بجانب این حرکت عضو نماید آن عضو به اختیار بطرف دیگر حرکت
نماید **شکر** کان را در آن صوبه صعدت و المار ان صعدت انحدرو و رسول صلوات الله علیه
ذمت اهل شیع و شیع بدین عبارت میفرماید که **الشیع کلهم شیع** و در ثواب روز
جمعه باشد که آستین و یکد و زیر آستین آن جامه که از او روغ آستین خوانند و خفته
باشند که یا اظهار و جامه تمام میکنند و هر دو نامش و تپه و اشارت درین حدیث
بدان فرموده که اگر با شیع اظهار اموری میکنند که ایشان موجود نباشد **است**
همه دعوی باشد چون بیل کرد معنی کرای همچون باز و همچو شیشه باشد جمله من چون
بقره شود آواز و بواسطت این معنی از ایشان نسبت با سایر اصحاب جرایم
متعارف است و معنی کلام ربانی حدیث قال جل شانه و ما یومن اکثرهم بالبدن الا هم
مشکرین برین صورت محمول است و حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله حدیث قال الشکر
احسن فی امتی من دین التمل علی الصفا فی الید الطلار و برین حدیث مقصد و اشارت
به معنی فرموده و الحق هیچ ترین انواع اتفاق ریاست و طریق دین خفی و فطیع ترین
اصناف آن عودا باشد آنست که در اصل اعتقاد واقع باشند از آنجه که این قضیه
مستلزم اظهار ایمان و اخفا و استنباط کفر است لغرض باشد این معنی حق جل شانه و عظم
برانه عقوبات این فرقه را قیاس با عامه مجرمان پیشتر و عظیمتر تقدیر و تقریر فرموده
حدیث قال عز من قائل ان المنافقین فی الذکر الا نفل من النار **است** و **دویم**

عفو زور

بوساطت

از فضل اول در بیان اختلاف بین آدم در اخلاق **است** جمیع تضایف لغت فی درود
اختصار یافته است نظری و علمی و عموم آداب و محارم نفوس انسانی بران دو نوع
قرار گرفته و امکان مختصیل آن هر دو قسم بدو صورت می تواند بود **اول** تعلیم بشری
که در آن باب بطول زمان و اسعاف وقت تدبیر و قیام بحارسات جلیل و مراجعات
طویل احتیاج باشد و طالب تضایف و در کسب طلب آن درجه درجه قدم پیش نهاد و درین
در آن متقوی و مستقی گردد و شاید بود که فوت استعدا و لغت فی در صفا و ذهن و حد
فکر وجود است و کما بعد شبه و شبانی باشد که ادنی محارستی و اندک ترا و لغت در آن باب
کافی بود و باز و یاد این هر دو صورت در طریق مختصیل و اکتساب پیش محتاج نگراند و معنی
بجای اختلاف طباع و فطنت و بلاد است متفاوت **دویم** آنکه بوسیله تضایف
ربانی و ذریعه تا بعد آسمانی و میضیان انوار الهی و تمول عنایات و عواطف انسانی
به هیچ احتیاجی تعلیمات بشری سمت حصول پذیرد مثل آنکه طفل عالم درین عالم آید
و از تعلیم الفاظه فارغ و مستغنی شود و مانند روح الله عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا
و عموم انبیا صلوات الله و سلامه علیه که بعد از تولد ایشان از جهل ان مایه
معارف لغتی و حقایق دینی متوفیق ربانی و تأیید سببانی حاصل بود که در هیچ طور
از اطوار و هیچ دور از ادوار و از هر چه که ام از حکما را بواسطت محارست و توسل تراوش
عشر معاشر المقدار پیش نگشت و ندعی بعضی از حکما آنکه حصول معانی و انقضای زمان
و تبادل دوران غیر اینها را نیز ممکن است و بر جمله هر خلق از اخلاق ستوده و هر صنف

در بیان

از اوصاف محمود که مظهر و مصدر آن قوت تدرب باشد انفعنی طبعی تواند بود مانند
 که در بدو نظرات بعضی بر صدق الهی و سخاوت و جرات مظهرند و بعضی در زمان طغیانی
 و خلق و ایجاد جبلت بر عکس آن مخلوق و قبول و بکن که اینها به متوسط اعتبار و توفیق
 است و تعلم و تعلم در نفوس آن کس که مستظهر گیرد و لابد هر آفریده که بطبع و عادت
 و تعلم امر از فضایل و کسب کارم نموده باشد چنین فاضله و انشور و فضایل کامل تر
 بود **بیت** یا صاحب العلم قد اعزرت مکرمة غدا و صحت ذلت لها الغررة انه را به علم
 فخلد بازل ذکره فلیست فی العلم البازل الذکر و هر که ازین سه جهت از تحصیل فضایل
 و کارم قاصر باشد و درین هر سه صورت رذیل در ذایل کامل بود اینست بیان
 اختلاف انسان در اخلاق **باب بیست و سیم از فضیل اول در بیان**
وجوب تحصیل و اکتساب فضایل محسوده واجب منتهی بر افراد بشری چنانکه
 هست را بر طریق کسب فضایل داشته باشند انکذا اکتساب فضیلت بر وجهی کنند که
 خلق ایشان کرده و فرضیه لازم بر ایشان است که بهجت بر اکتساب فضیلت محسوده
 انکذا تحصیل مکرمت بر وجهی نمایند که آن معنی ذاتی و جبلتی ایشان شود و نفوس و ذات
 خویش را همیاد و مستعد بخلق با خلق پسندیده و گردانیده و خود را قابل تصور و محسوس
 حمیده و صوری لغوت و صفات کزیده دارند اعم از آنکه برابر از فضایل از قوت فعل
 متکین و قادر باشند یا دست استقامت و مقدرشان از ذیل اظهار کارم از غیب
 در شود و کمفوت و قاصر و اینچنین بیان میرشد که خوشتر است را بر میاست حکما و شجاعت و عدل
 با از این

مع کما به

و اینجا

و اینجا و اهل محب و دارند و اگر چه بر مال که بر تسلیت بذل آن صفت سخاوت بنظر رسد **113**
 قدرت ندارند یا غرض او در محلی و معانی نبیند که دلیری و کجاست و شجاعت و سبالت
 در آن بوضوح و ظهور رساند یا معاظمه میان او و اعتبار که در مراعات قاعده سخاوت و خیر
 صورت عدالت همین کجاست ندم حکمی را بر سپیدند که کدام بود نسبت با جمیع افراد
 برابر با عام تواند بود و کدام مکرمت قیاس بر ایشان نشان شایع باشد چه ابد و کجاست
 خلق و اکمال مکرمت و نیست خیر در باره عموم بنی آدم و حسن البیاءم بر و لطیف و کرم
 و بیجهت اعظم فخر و شرف قال البیاءم علیه السلام لو انکم لن تسوالنکس با هو انکم تسوونکم
با خلا فکم و کان اما طبیب طبیب الله شراه الیه بلوح فی قوله **شور** لا یصل عندک تمهیدها
 فلتسعد النطق ان لم یسعد الحال و هر فعلی از افعال دنیوی و اخروی علی الاطلاق محتاج
 با جبراد و مجرب و تمهید و بی افعال آخرت را اثر اطلیت کبی محافظت و مراعات
 قوانین آن شروط با تمام نرسد و صفت کمال نیاید اول نیست و مقصد قربت اگر
 این معنی بخوبی نظر اعتبار نباشد بدان فعل اعتدادت بدینند قال تعالی جده مثل
الدین میفنون اموالهم انما یغیا مرصات الله و دیگر آنکه عزیزی آن فعل کلوم عقیدت
و صفات و تقاریر سریرت نمایند قوله تعالی جده و ما امر و الا لبعید و الله مخلصان
لا الدین و سوم آنکه در آن فعل هیچ تاویل دفع مضرت و جذب منفعت دنیوی نیست
 و بهر چه غرضی از اخلاص اینجا نه در ضمن آن تصور نکنند که اگر در آن فعل
 غرضی اندیشیده باشند آن فعل از قبیل تجارت بود بلکه بعضی محققان را بدین آنکه

عینی نظر بر منافع اخروی نیز نباید داشت و از پخت کسی که در عبادت و طاعت
حضرت حق جل شانیه نظر بر عمری دارد مثل حنبت و حور و مقصور و اورا بنیم و دزد و ناکش
و حبس خوانند کما قال قایلیم **شعر** عاشقان در جستجوی دیگرند زاهدان در گفتگوی
دیگرند عاشقان مست شراب لم یزل زاهدان در مشویش و وصل عاشقان را زور در
عین حضور زاهدان در انتظار روی حور عاشقان را جد در بین شود زاهدان را
تو اجد نه وجود زاهدان که ترک دینی کرده اند از برای ملک عینی کرده اند عاشقان
بر هر دست افشاده اند چشم در عشق حیران مانده اند و ایتان با محال آخرت
با شراح صدر و انفتاح قلب اولبت از تصدی و تعاطی آن بجا آمده نفس لعدا قال
عبد السلام ان استطعت ان تغفل عن الله تعالی و الاغنی العبد عما یغنی عن الله تعالی
که الحق بنیاس و اعتبار کسی تواند بود که مذهب نفس شود ب فعل و معدل عمل نموده و امر و
نفس فی اوزا بل نگشته باشد **شعر** و من یک و انم مر فیض یجد مر ایه المار المار لا لا
و حقیقت آنکه اهل کمال از قول و فعل حق بر نفس ایشان شاق و صعب آید بهیچ صورت
از آنکه بکنند و از مزجه و طباع و سجایا و غرایز ایشان از آن منفعل و متاثر نکند و کما قال
حبیب الله من و بناکم ثلث الطبیب الله و جعلت رة عینی فی الصلوة و هر کمالی که مالک بر
تهدیب خلق و تادیب فعل و تعدیل عمل و ترک نفس و قوی نفس فی خویش بود بحقیقت از
از پادشاهی که جنایات خافیه مطاف فرمان جهانگشای او باشد و از بیخانه مردم
رفیع شان و عظیم قدر و مکارا باشند بدان سبب که چون بر سلطنت عالم صغیر اقتدار یابد

و مالک عنان اختیار آن ملک و جنود قوی روحانی شود هر آینه بر ملکوت **114**
و ارض و عالم ارواح و احباب مطلع و دیده و رکود و مالک مطیع ترین شکری شود بپوش
صلت و عطای و قاید جیشی کرده فرمانبردار رام او امر و احکام به واسطه هدیه انعامی
و از دغرا سدا شارت بدینجی فرموده حیث قال تعالی جده اذ جعل فیکم انبیا و جعلکم
ملوکا و اتاکم مالم یوت احدکم من العالمین در ضمن آیت نبوت را حاصل طایفه کرده اند
و ملک را از برای ایشان عام فرموده است نادال باشد بر علو شان و سمو قدر و مکان
ایشان و هم بر بنقول مسفر ما بدکم ام یستدون الله علی ما انهم من فضل و قد اقبل
بر ابراهیم الکتاب و الحکم و آیتنا هم ملک اعظمیا **باب نبوت و چهارم از**
فصل اول در بیان نعم الهی موهوب بکتب بر مقتضی آن لغو و انوعه و انوعه
تنایع نعم ربانی و تراوت منج سبحانه در شان آدمیزاد نه بدان حد و اندازه است
که بیان کتاب و بیان حساب بجز بر و تقریر عشره عشران قیام تواند نمود و لوازم
انداد و آلاء و نضا عفت مواتغنا سده صدانه در حق بنی آدم نه بدان حیثیت و مشا
که معادل مضاعف و مساجل بلغا تبیین و توضیح بندی از آن وافی تواند بود اول اقدم
و اعلی و اشرف نعم از روی سعادات اخرویست و حق جل شانیه در قرآن مجید بدینجی
فرموده است حیث قال تعالی جده و اما الذین سعدوا فی الحیة و ان عبارت از خیر
مکسر و فضیلت مرئوس حصول اینجی بوسیلت چهار خیر تواند بود اول بقای که
کردن بر معاطف اذ یال آن نشینند و **ویم** علی که بشوایب معایب جهل شود بیک

نصف

نصف

سیم قدرته از دست بجز مبرا **چهارم** معانی که از عیب و عوارض مبرا بود و خروج
 بر مصادره از این مطلوب و اعتدال بر معارج ادراک این مقصود بذریعہ اکتساب
 مضایق لغزانی و تحصیل ادب و معارف روحانی و اعمال آن تواند بود و کما قال
 فی الجده ومن اراد الآخرة وسیع لها جہا و هو من فاد لک کان سقیم شکورا
 و اصول اینخانه سوس و سنی بر چهار چیز است **اول** عقل و کمال آن علم **دویم**
 عفت و کمال آن درج **سیم** نجاست و کمال آن مجاهدت **چهارم** عدالت و کمال
 آن انصاف و دین مجاهدت از اجتماع این مضایق و اتمام این مکارم متصل
 مرتبط است پس من بدیه و مضایق لطیفه با نشان و مضایق بدیه چهارست و حقیر
 و جمال و طول عمر و مضایق لطیفه هم چهار قسم است مال و اهل و غرض و کرم و غیره و حاصل
 بتوفیق الهی باز بسته است و سر رشته کتاب آن بنیاد از این بود
شعر پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند طغرای نیک بختی و نیل باختری
 و سعادت تو فیقی چهار صورت است هدایت و رشد و تدبیر و تائید و از این مقام
 بوضوح و ظهور میرسد که جمع سعادات پنج نوع است در چهار ضرب که حاصل از ضرب
 هست نوع سعادات باشد و بنی آدم را از کسب این سعادات قدرت و استطاعت
 سعادت بر کف نیست و فضیلت کامل و سعادت حقیقی خیرات اخرویست و هر چه غیر از آن
 سعادت کسی گشته و به تمییز آنکه در وصول و بلوغ بعضی خیر معاون یا نافع باشد
 لاشک هر چه در وصول خیرات معاون و نافع بود از قبیل خیرات و مروت و سعادت

115 تواند بود و حقیقت آنکه معاون و نافع در وصول سعادت اخروی متفاوت است
 اول آنکه در جمیع حالات و از جمیع وجوه نافع باشد و دیگر آنکه در بعضی احوال و بعضی
 از وجوه منفعت بخشد و شاید بود که مضار آن چیز بر نافع راجع آید و بساطت
 اینخانه واجب لازم آن تواند بود که اعمال قوت تدبیر و رویت نمود و حقانیت
 استیوار بعین بصیرت دیده که با حققت شناسد تا خطا بافعال و اعمال لاحق و
 متلاصق نکند و اختیار و ضیع بر رفیع و تقدیم حسنی و نفیس واقع نشود و الحق عموم
 بنی آدم علی الاطلاق طلب خیرات می نمایند از سرور هر چه و فرار از هر چه کما قال
 الشاعر **شعر** کل یحی و یملک حیلته بر جوبها دفع المضرت و اجتلاب المنفعة و المرغیط
 فی تصرف حاله فلتر با اختیار العار علی الدعة اگر چه از کسی که اندرون او منورم باشد
 کثرت تخم در حساب می آورند اما **شعر** بحدی شود ضعیف قوی و بدم کی شود
 نزار سمن و در زرق نافع در چیزی که شمل برسم نافع باشد بسیار نقد بر میکنند و هم
 عقل باید که بجنبه نور بصیرت نماید و که درت زنگ شبنم بصیقل رویت از چهره
 آینه فکر بزداید و در آنچه مطلوب و مقصود است قوت مفکره را بر کار دارند
 و در هر چه مراد و آرزوی اوست امان نظری شافی و تاملی بسزا واجب باشد حقیقت
 آنرا بداند تا جانب افعال و اعمال او از عیب و عوارض و زلل و وقوع خطا و خلل و
 دخی و میان مار و نطق فرق کرده بمشور رسی که میان بند سازد و آری در میان
 نهند و تا به پیش جانگرای او را از پای در نیارد و از وجهی دیگر تقسیم خیرات

نموده اند بدین صورت که خیرات سه نوع است یکی آنکه با لذات موثر باشد و دیگر آنکه
 با غیر موثر بود و سه دیگر آنکه گاهی با لذات و گاهی با غیر تاثیر گذار است اول عبارت است از
 سعادات اخروی و دنیوی و دوم یعنی موثر با غیر درم و دینار که اگر ضرورت و
 حاجاتی که بوسیله آن استغناح آن ضرورتها میرود مرتفع نمیشود درم و دینار پسند
 ریزه برابر باشد و منقسم سوم آنکه گاهی موثر با لذات است بود و گاهی موثر با غیر باشد
 صحت بدن مثلا اینغنی و معین و دال و بهرست که احتیاج بعضی در بعضی است
 و جمیع افراد بشری و اگر چه فرض کنند که از مشی فراخ خاطر و استغنا حاصل دارند طالب
 صحت پای اند و از وجهی دیگر تقسیم خیرات نموده اند و در از او مقابل آن تقسیم
 شود نیز نموده اند بدین عبارت که خیرات سه گونه است نافع و مصل و لذت و ضرر
 در خدا آنهم سه قسم است نافع و مصل و ضرر و هر یک خیر و شر مشعب بدو شعبه میشود مطلق
 و مقید مطلق خیر و شر عبارت است از آنکه جامع هر سه صفت باشد اول در طرف خیر
 چنانکه در حکمت که هم نافع است و هم مصل و هم لذت و باز در طرف شر مثل حمل که هم
 هم مصل و هم مصل است و مقید آنکه بعضی از او صاف خیرات و بعضی از شر و از
 حایز بود و ای بسا اشیا نافع که در تحت اشیا مصل است از راج یافته مانند
 نقیر که جذع و قطع انف خورش سبب انتقام از زبانشناخت چنانکه در کتب تاریخ
 سمت سطر بد برفته است و الحق ادراک ناکر که متضمن نفع او بود در ضمن الم جذع و جمع
 قطع انف محمول بر پوست حکایت جذبه آبرش و عمر و بن عدی و غیره و زبا

و بعضی از شر و از

جذبه

جذبه آبرش از سایر ملوک عرب بعلو شان و سمو مکان و کمال مضایل و حسن شمایل و صواب
 و بعد غور فکر وجودت تدبیر و قدرت امتیاز و استثنای یافته بود و با سخا و جود و داد
 بخت بر صهوات مطایر مملکت و کامکاری و غر از مناکب است و دولت یاری
 ارتقا و اعتلا پذیرفته و سبب اکتفا و او با برش آنکه صحنی در اندام او بود اول ملکی در
 عراق عرب بجمع اسباب ملک و جهان داری شده بوده است و منزل و معنی و مقام
 و مشوی او بقدر از اعمال صبر و همت و انبار و ارجاء و اخذ و دوام مال آن و لا با
 بوی تعلق داشت و طوایف عرب پیش او اجتماع میا خستند و او را احکام و اولاد
 خویش میبنا خستند و مقام بنی ایا در عین امان بود و او را با ایشان اتفاق محاربه
 افتاد و او را در ضمن بود نام آن الصریان بنی ایا در خفیه آن هر دو قسم را بسیار قوم
 حمز آوردند و بجزیه پیغام دادند که اصنام تو در میان قوم ایا است اگر میخواهی
 کنی که پیش بنی ایا در رکنه نداری و محاربه و مجادله با ایشان جواز و حضرت نهی صنام
 را بتو باز فرستند و در میان ایشان شخصی بود نام او عدی بن نصر بن ربه الحمی
 با جمالی فاین و حسنی راین و وصف او بعینه و تاسع بسامع جذبه پرستند و جذبه
 رسالت باز فرستاده با ایشان عهد و میثاق بست که شکر بر بنی ایا نکند و شرط
 بدان شرط که عدی بن نصر را با اصنام پیش او فرستند چون عدی بوی رسید او را
 قربت و زلفت حضرت حمز از آن داشتند بمنصب شرا باری نصب کردند و خواهر جذبه
 را فاش نام بر عدی عاشق شد و در خفیه بعدی پیغام کرد که تا او را از جذبه خواستگاری

و بعضی از شر و از

و بعضی از شر و از

گفته عدی انصورت را متعذر و متمنع باینست و کیفیت امتناع و تعذر بر فاش باز نمود
 گفت صلاح در آن میباشد که منتهی عزت بوده جذبید اجامه سنگین از شراب
 صرف و مدد حاضر از اسامه اسبک از شراب مزوج مزوج و چون اثر طغیج در شراب
 جذبیه صفت ظهور و صفت باید با اول الفار بکشت خطبه کند و اگر با جابت مشغول
 حاضر از انرا اجابت است و نماید عدی بروفق تعلیم او کار بندگشت و سهام تمسک
 هدف قبول آمد و بهما نشب بر فاش مزاج نمود و با او بیرون آمد و آثار خلق چنانکه
 معهود طبع عربست در قضیه عرس از عدی در نظر جذبیه آمد پرسید که اثر چیست
 که در آن پیدا است جواب داد که علامات عرس فاش سوال کرد که او را که بتو داده است
 گفت ملک جذبیه از ان پشیمان شد و عدی از خوف جذبیه روی کوی انزل کرد
 جذبیه پیش خواهر فرستاد که **شر** خبری دانست لا تکذبی **شر** زینت ام بهیچین
 ام بعد فاش لعبد ام بدون فاش بدون فاش گفت ترویج او منوط و
 متعلق برای جذبیه بوده است و او را بر دی حسیب مزاجه به هیچ استیاری از وی
 نموده جذبیه ساکت گشته بجات سخط خود از فاش مکشوف داشت و عدز او را
 بعتول اتران داده بعنايت مکشوف گردانید و عدی باز میان بنی ایاد آمد و در
 شکار کاهی بر اسطه مضاد بادگیری بقتاد و در آن قضیه روزگار او سپری شد و رفتن
 از وی باردار بود و عمر و دست تولد پذیرفت و چون بر سن ترعرع اشرف بنی
 مادر او را در لباسهای فاخر بدین برادر فرستاد و در دل جذبیه محبت عمر و موثر

حقه با حبش کردن

رعی از شر کردن کرد

و کار

و کار کرد و او را مصاحب و مرافق سپرد و کرد این جذبیه ساله بجهت ای که منزه
 بود بسبب اصطناف بقوم خود بیرون رفت پس جذبیه با عمر و چندی از اقربان
 و اکثاری که چون گاه رفتند و ایشان هر چند گاه که در نظر ایشان خوب می آمد
 حوز و ند و عمر و آنچه بنکوب و خوب بود محفوظ و مضبوط میداشت و در اثنای راه با هم
 نغای می نمودند چون پیش جذبیه آمدند عمر و این بیت میخواند **شر** اینها جنایتی
 حیدر و فیه و کل جان بده الیه فیه با جذبیه بر سخن او تبسم نمود و او را مدحی گفته
 بعتول او بر و در فرمان مستقیم و بی دمان شد و بفرمود تا جهته او جلی جذبیه شدند
 و از آنجمله طوقی خود و خالول کسی که در عربیت انفاط طوق نمود و عمر و بوده است و در ریه
 لقطف و اصطناع جذبیه فی الاصل و ارفاء و اسنانه شرب و امرا بر سر و تا چنان
 استظاره او کردند و جذبیه هر چند کوشید به فرا سر او نبرد و در تنها غایب بود
 جذبیه از هر سوی او را طالب بر جمله و شخص از بنی مضاع نام یکی مالک و دیگر عقیل
 انبا و فارج بن مالک از شام پیش جذبیه آمدند و ظرافت امداد با حبه ایشان پادشاه
 و زنه با ایشان بود ام عمر و نام روزی ام عمر و خواند پیش مالک و عقیل نهاد و
 بخوردن طعام و تعذی دست یازیدند ناگاه شخصی بخوابید موی در از ناخن در
 لباس خلقان که پیشتر اعضا و جوارح او مکشوف بود در آمد و در طریقی نشست و
 از ایشان انتجاعی نمود ام عمر و با چه بوی داده چون بکار داشت باز ندید نموده
 خبری دیگر خواست ام عمر و گفت لا تقط العبد الکراع فینقطع فی الذراع و این سخن

حقه با حبش کردن

بنزله بشل شد و شراب در میان آوردند ام عمرو و دوی از عمرو و عدی بگردانید حاله بر خواند
 که صد دست الکاس عنان عمرو و کان الکاس محو الیمینا و عاشر الشکر ام
 لصاحبک الذی لا یجعینا ایشان از کیفیت حال و انساب عمرو سوال کردند گفت
 اگر سب مرا انکار نکنند من عمرو بن عدی بن نصرم گفته هیچ مد به نسبت بنام
 موافقه و لا یفر از و نخواهد بود و اصلاح حال او را واجب و لازم شناخته او را
 بگذرید رسانیدند و سبب ارتیاج و استیشار و موجب اینهاج و استغفار
 جذبه کش و طوقی که جهه او در سوابق ابام و سوادف احوام ساخته بود و در خزانه
 محفوظ مانده بخوانست و بواسطه آنکه بسبب رسیده و توفی کردن کشته خلط
 برادرش تنک آمد جذبه گفت **شعر** کبر و اعز من الطوق و این قول هم از امثال
 سایر کشت و از مالک و عقیل پرسید که اختیار شما در چه خواهد بود و گفتند من دست
 حضرت ملک ما دام که عمر وفا کند بقادحیات مساعیت نماید نه ما را بجزیه اللذان
 من با مثل و در آن عهد با و شاه بعضی از دیار عرب مثل جزیره و مشرف شام عمرو
 بن الخطاب بن حسان بن اذینه العلیفی بود از اعمال آل علفه و در امری از امور میان
 او و جذبه اتفاق محاربه افتاد عمرو در آن معرکه و طعمه بقتل آمد و خورش نام نام گفنی
 بزبان ملک پدر استیلا و استعلا یافت و انتاع عرصة مملکت او از کنایات تافه
 تدبر بود و متخاصم و انتقام خون پدر را احتشاد و احتشاد کرد و غزم محاربه را با جذبه
 مصمم شد و حواشش زینب نام مانع غزم او گشته و خویشت و ایجا و او از غایت عجب

118 عرب و اجیب الشک و باعمال جیل عمر بنی و او نموده و زیاده را بران داشت که مکتوبه
 بگذرید زبده منطوی و محتوی بر آنکه او زنده است و کما هو حقه از تدبیر ملک عاجز و از
 هر کوزه خللا مفضی و شوهری ناچار است که بنده بر امور ملک قیام نماید و جز او گفت
 اگر توجه نموده او را در تحت نکاح آورد ملک بوی تسلیم رود چون مکتوب زیاده بوی
 رسید با اصحاب صورت قضیه را در مشوره و مطارحه انداخت و بر امضا غم
 توجه ملک زیاده قرار گرفت فقیر بن سعد اللحی که محل منزلت و زبده و شیره و نا صحت
 از متصدیان امر شوری مخالفت نمود و در منع غریبت جذبه اصرار ورزید و گفت
 رای فائز و عذر حاضر و این قول درست امثال انتظام یافت و گفت صلاح
 مینماید که در جواب نوشته شود که زیاده توجه اینجاب کرد و بواسطه آنکه مینماید
 عداوت و بغضا بمنزله ابرست و سبب قتل پدر او محاربت با او بود و امر و منظر
 و احتیال انتقام خون پدر خواهد نمود و اینجی مزاج جذبه را موافق و ملائم نمیداد
 و گفت لا دلکنک امر را یک فی الکن لانی الضح و مثل کشت فقیر گفت لا بطاع
 لعقیر امر و هم از امثال شد فرط شغف و کمال یلغ محاب بصیرت او کشت
 و احضار عمرو و نموده با او قرعه مشاورت در میان انداخت عمرو در امضا عجب
 تر عیب او نمود و او آن زمان در بقیه بود و مثل است که سینه ابر الامر و عمرو را
 در ملک استخلاف نموده نایب مناسب و قایم مقام گردانید و عمرو بن عبد بن
 را بر و کاشت و حمزه با زمره از مقر بان رو بملکت زیاده نهاد چون بداند و

رسید از قصه سوال کرد که رای درین کار چیست مقصود جواب گفت میغه ترک است ای رای
و ان نیز در درج امثال اندراج یافت پرسید که ظن تو در باره زبا چگونه است جواب
داد که القول رداف و الحزم عثره تخاف و در سمت امثال منتظم شد رسولان
زبا رسیدند و انواع تحف و هدایا آوردند باز از قصه رسید که بجای اسب
چگونه می بینی مقصود گفت خطب سیر فی خطب کبر و این نیز مثل شد و گفت همین خطبه
جنود و حبوش زبا در کار کان دولت او خواهند رسید رسوم احتیاط بجای باید
و اگر از مقابل قصد ملاقات نمایند دلیل صدق دلیل مخالفت زبا خواهد بود
و اگر از طرفین تبه محیط شوند از علامات عذر باشد و از زمان بر عصا که از مراکب
نادر جذیمه بود سوار باید گشت خانه لایق عباره و این کلمه نیز مثل شد حاله افواج
عساکر و فیالق زبا در رسیده جذیمه احاطت یافتند و قصه آنها از فرصت نموده خود
بر عصا سوار شد و روی فراگر بر نهاد جذیمه بوی التفات نظر کرده گفت ذیل ام
عنا علی ظهر العصا و در امثال مندرج گشت و چنان برانند که شب زبانی بعد
قطع کرده بود و از اشتداد سیر عصا پیفتاد و جان بداد مقصود بر سر آن بر جی خشت
و ببرج العصا استهار یافت و از امثال عربت خیر حاجات به العصا و جذیمه را
گرفته پیش زبا آوردند زبا بند زیر جامه خود کشاده و موی اعضا را بافته
بجذیمه نمود و گفت ادا ب عروس نری و در سمت سیرات امثال انظام یافت
جذیمه گفت بلغ المدی و حف الشری و امر عذر قدری و این کلمات نیز در سبک

مثل منتظم شد زبا گفت لا من عدم هو اس و لا فله او اس و لکن شیخ من اناس این
کلمات نیز از قبیل امثال شد زبا گفت بمن ابنا و اخبار کرده اند که خون ملوک شفا علت
فلو لب و او را بر نطع نشاند و عروق درون دست او را که آنرا شفا خوانند که
مبالغه نمود تا اراقت دم او را بر زمین صیانست و واجب شناسند چه از جهت رعایت
جانب حشمت پادشاهی ضرب رقاب ملوک ممنوع داشته اند جذیمه پیفتاد و بعضی از
حزن او بر زمین چکید زبا گفت لا تصبی الدم جذیمه گفت دعوا و ما صبیحه اهل و این سخن
مثل گشت و در امثال جان بداد مقصود به جانب عمرو بن عدی گشت و در امثال گفت
و معادات میان او و عمرو بن عبدلجمن چه و فاق و اتحاد را پرازنک کرده بود
و دست معاندت و منافات شیشه دوستی و محبت بهیجا بر سنگ زده مقصود اصلاح
ذات البین لازم شناخته قاعده موافقت را میان ایشان استحکام داد و بط
منافقت و منازعت را منطوقی کرد اینده یکسوی نهاد و عمرو بن عدی را گفت اینست
عمر گفت بل نایب بر و این قول مثل گشت مقصود انتقام و تقاضای خون جذیمه را
معدوم مرتب باید بود و بحسن تدبیر کند حلقه اوزاک و حلق حصول این مقصود
انداختن و دشمن را در پرتو تعذیب و تکیل قهر و نفقت که اخن عمر و گفت کیف
بهما و متی امنع من عقاب الجو این کلام بر سبیل مثل از وی یادگار ماند زبا گفت
انقضاه و در حیوة و انظوار با طحاه و رفعت خویش را از منجین و کامران استعظاف
نموده بود و ایشان بوی اعلام کرده که سبب آن معاند عمرو بن عدی خواهد بود اما

هلاک خود هم بدست خویش ناید و احتیاط را از خانه گزشت او ایجاب کرده باشد
پنهان در قلعه گشت تا هنگام نزول حوادث دوران حدوث طواری که در آن
را بدان طریق بقلعه رساند و نقاشی چاک دست را بر ستونهای داخله حالات
عمده نموده صورت او را بر کشید و زبانش را بر حوالی او کرده و حوالی از وی نگاه داشت
اگر نگاشته اندیشد و جلد سازد او را بارش نشاند نقاشی آن صورت را بر کشید بوی
داد و مقبره عمره مدی را بمشک گردانید و او افتراخ کرد عمر از بیغنی استبعاد تماشایی است
مقبره گفت خلعتی از آن خلک دویم و در خط امثال الخراط پذیرفت مقبره قطع انگشتش
نموده روی بکلیت زبانه ها و چون بزبان رسید از وی موجب شد کردن سوال کرد در
اشار جواب بزبان چنان باز نمود که بیغنی عمر و بن عدی حبه انتقام مقبره قدید بر دایره
نموده است نه با تعلق و اقبال او واجب داشت و در زحمت و اجتهاد و ترغیب
و اغراز او که کشیده در امور ملکی با او مشورت پرست و چون وثوق زبانه جانب
او نوسم و تنفس نمود گفت اموال فراوان در عراق باز گذاشته ام و در خاطر آنکه
بدین دیار که ماضی حصین است انتقال افتد و نیز ظرایف احبابس را بگذرد و یافت
که بر سهیل تجارت بدین دیار آو زنده منافع بسیار از آن عاید شود و دوم احتیال او
در مزاج زبانه که اگر آمد تا او را با اموال بسیار و شتران نهاده اسعاد نمود و او را
بصوب عراق روانه داشت چون به آنکه و در رسید کیفیت حال در خفته بعد و اعلام کرد
و از او استند او ظرایف اسباب و نقایس احبابس نمود و در وظیفه اعانت و ران ابواب

بجای آورد و مقبره ملک زبانه معاودت کرد و وثوق و اعتماد زبانه جانب مقبره است
پذیرفت و چند لایب بر غنیمت ال مترد گشت و استیفاء زبانه بوی پیروز و لایب است
عمر و را با طایفه شجاعت محل اصلاح در صند و قهانت زده بار کرد و روی بشاف نام
و حدود و تدبیر نهاد چون بر حد نزد یک شد اخبار کیفیت تجارت و بشارت اعیان
گفت و ظرایف بر مقدمه پیش زبانه افتراخ کرد تا از قصر بیرون آمد و نظر بر احوال و
انفال اندازد چون زبانه شتران را بدید مقبره گفت اجد البر علی القلوس و هم از سخنان
او است و در احوال حبت به منار و صمت و این هر دو کلام از امثال گشت زبانه شتران
کران بازیافت و گفت **شتر** مال به حال شترها و ندان اجند لا تملک ام حیدر و چون
شتران را در شتر در آوردند بواب دروازه منته را که بدان شخص انفال و احوال گشت
پر دست داشت و بغزاره فرو برد که یکی از سپاهیان را در آن نشاند زده بودند
و سوزان منته بجا صده ان شخص رسید و بد اختیار منظر طی از وی صادر گشت بواب را
رومی بود بزبان اهل روم گفت بشنید تقابلی شرف الجوالق و این کلام در امثال
و در میان شترگاه و ابطال که در صنادیق و غزاره بودند بیرون آمد و دست فرا تر
و تیغ باز زدند و فتنه و غوغا برخواست مقبره عمره را بسوی طریق خفی که زبانه را
بقلعه گشت ده بود و راهبر کرد زبانه در احوال سم از آن طریق سوجه قلعه گشته بود و عمره را
بصورتی که نقاشان بوی داده بودند بشناخت انگشتی که زبانه در انگشت آن مقبره گشته
با خود داشت معصی نموده گفت بدی لا بدی عمره و این سخن از امثال شد عمره بوی رسید

و شیشه در وی بسته اورا بقفل آورد و شهر را بغارت و تاراج داد و باز صوب عراق
 مطلق و منصور معاودت و مراجعت نمود و قیصر در ضمن تحمل رنج جند و قطع الفت
 بر مطلق خویش که مقاصد خون جدمه بود فاکرشت و الله اعلم و ای بابا شهادت نافع
 که شامل اشیا و متجه باشد مثل حق و عبودت که بحسب مثل سایر حقیقت بقال استراح
 من لا عقل له در آن نوع منقعی مقصور است اما فی نفس الامر مثل الزواح متعاقب و مضار
 و اصناف معایب و مناقص است و ای بابا شهادت نافع است و از وجهی
 مانند رکب سفینه که از خوف غرق و بیم هلاک اقمش و استعرا فرات آب دریا دهد
 تا سفینه از ورطات غرق بیاصل خلاص رسد و او از غم است و هلاک جابر است
 بصوب مناصب برود و هر چه نفع و لذت و جمال آن و بر بای تر و فواید و عواید آن بسیار
 و بیشتر از آن افضل تواند بود و هر آینه بر فردمند و نادان واجب و لازم شود که بدین
 صادق رعایت النجا بحضرت و ملائک به دست جل شانه نموده آن چیز را بستاند
 و مسالت نماید که مستحق صلاح دین و دنیا و شامل بر نظم امور او و وافر تو اند
 و او را بنفس خود بر کسب آن توانایی و مقدرت و استطاعت و مکنیت نباشد
 و استعانت ببارگاه ملک و اهللال توالت نخواهد کرده نیل حسن مال و احراز
 سعادات بلوغ بهجات علیا بر قاعده ترتب و تدرج درخواست کند که شرفش
 و کمال دانش در هر و سرای منور درین معاینست و هر که اشرف مقنیات و اعز
 و خایر را با وجود ممکن و اقتدار بر تحصیل و اکتساب آن مناصب گذارد و در حقیقت

و ناکس

و ناکس بود و از ناکس نفس برضا و اختیار خود است را بنسب حالات خود و آرد 121
 باشد **شعر** هیچ بدنامی آدمی را پیش نیست از جهل و از ظن و خویش و جهل مطبوع
 من رکبها زل و من صعبها ضل و حقیقت آنکه بنی آدم را اثر نفع برین و خیر است
 که لغصب و نهیب از او اشراج نتوان نمود و در حفظ و حمایت وصول و رعایت آن
 با عوان و انصار محتاج نکرد و در جمیع ازمان و اوقات و در علوم اماکن و در مکونه
 حالات از او انفعاک نیاید و دنیا و دنیا و عیال و آجلا فایده بخشش بود و در کل
 احوال نافع و سودمند باشد و این معنی بر فضایل نفسانی نمونند بود و لا سیما عقل و علم
 که شمع هدایت ارباب یقین و راهنمای سالکان مناصب اسلام و دین اند العلم افضل
 قینه و العدل احسن **شعر** العلم النفسی شی است فاخره من افضی العلم لم یدر نفس
 فاجهد لتعلم ما صحبت بجهل فاول العلم اقبال و آخره و مقنیات و ذخایر حال را
 یعنی مال و ریاء در عدد و شمار جزایات متوسط آورده اند از آنجهت که در بعضی اوقات بعضی
 فضیلت میکرد و در بعضی ازمان بجا بربطت و بطلت و بطلت و بطلت و بطلت و بطلت
 کار فرماست العقل و زمان آن بود و تصرف در حل و عقد آن بر مقتضی شرح باشد هیچ
 شک و شبهه نیست سبب خیرات کرد و اگر شهوت بران مالک شود و قوی شهوی از عقل
 و از اعمال آن نماید لا بد مستعدی شود و تواند بود و حق جل شانه و عظم سلطانیه بشیر
 و نیرات اشارت فرموده حیث قال غر من قابل انما امواکم و اولادکم قینه
 قال لا تعجبک اموالهم و اولادهم انما یرید الله لیعذبهم بها فی الآخرة الدنیا و الآخرة

نکته شریف در این باب است

معد خیر آن تواند بود که قاید اعمال و اعمال او قوت عاقل بود و علم از آنکه لغتی و قوت
موسوم باشد باصفیات صحایف امرالش باز قام ضعف و فقر مرقوم و فرق میان
خیر و سعادت و فضیلت و نافع آنکه خیر مطلق عبارت از آن چیز که ایشان را اختیار آن
از برای نفس و حقیقت و عین آن نموده باشند و هر چه اختیار کنند که غیر آن باشد
هم از برای او را که امر از آن چیز ایشان کرده باشند و این معنیست که عامه عقلا و کافران
از باب کمال غضب العین خویش داشته اند بلکه همواره از افراد بشری و علوم اشیا کمال
افساق بهشت را بسوی کسب آن افراشته بدان سبب که نوع انسان حسب مطلقا
متوجه طلب خیرات اند و در ضمن شری شاید بود که امید حصول خیرات توان داشت
و اگر ارتکاب و تعاطی آن نمایند و مقصد ایشان امر از خبری بود هیچ قاذح و مضرتی
بود و برعکس آن شر است و آن عبارتست از آنچه آنرا بواسطه نفس آن خیر محقق
و دشمن دارند و غیر از آن هر چه نامحمود و ناپسندیده شناسند هم بسبب آن خیر باشد
و در تحت خیر شری ممکنست و ترک تعدی آن خیر چون مقصود توفی و احترار از شر باشد
هم ضرری از آن قاید نشود و الیه اشارت بشی ما لا یضر فی خیر بعدة الن و لا شری فی شر بعدة
الجنة خیر مطلق را بجنبه تعبیر فرموده است و شر مطلق را بنابر هر چه متوسل آن خبری
توصل کنند اطلاق خیر بر آن جایز باشد و حق جل شانہ مال را خیر خوانده است
حبث قال غرض من قابل ان ترک خیرا بحقیقت مال و عاوه قیاسا بعضی خیر است
و نسبت با بعضی شر و اشارت بآن فرمود حبث قال غرض شایع جمع مال و عاوه

مجلس

بجنبه ان مال اخلاص و سعادت عین حیات ابدی و محض بقا و سرمد است و آن
عبارت از صورتیست که پیش ازین بدان اشارت رفته اعنی بقای به فنا علی
پله جمل و قدرتی بی عجز و غنای بی فقر و اطلاق اسم سعادت بر مقدمات حصول
و مبادی و حصول بدین سعادات شاید و محض باشد و آن شانزدہم است
که معروف علیہ این عبارت است و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت
که نفس را بدین مزیت و رحمان بر اعتبار حاصل آید و بسبب آن سعادت است
مبتوصل شود و سعادت آن بر ذلالت و نافع آنکه در وصول بعضی ایل و بلوغ سعادت
و خیرات اعانت و سعادت و سعادت و سعادت و سعادت و آن دو قسم است ضروری
و غیر ضروری ضروری آن تواند بود که وصول بمطلوب مقصود به آن ممکن باشد
مثل علم و عمل صالح نسبت با ارتکاب تکلیف در ایصال بنعم ابد و غیر ضروری
آنکه غیر قابل مقام و سادسدان تواند شد مانند سکین و رطل و قمع و غیره که
فانعی و بیکر بدل آن میتواند بود و نافع را نیز سبب آنکه موصول و مبلغ بفضیلت
و خیر و سعادت بدین اسماستی گردانیده اند **باب سبب سبب و پنج از**
مصل اول احتیاج بعضی از فضایل بعضی پیش ازین ذکر است مقدم یافته
فضایل و خیرات پنج نوع است اخروی و نفسانی و بدنی و خارجی و توفیقی
لا بد واجب مستحکم گردد و توضیح و تحقیق نمودن که کدام فضیلت محتاج بکدام فضیلت
و احتیاج ضروریست بچیزی که اگر آن فضیلت موجود نباشد صحت وجود آن دیگر

فضیلت منتهی بود یا احتیاجی نافع که اگر آن فضیلت وجود متحقق نباشد اختلاف نماید
و احتیاط در قانون آن دیگر راه یابد و این یعنی چنان تواند بود که وصول سعادت
حقیقی اخروی منوط و مربوط با کتب بنضایل نفسانی شناسند و بر سبب
این صورت حق غرض می نماید و من اراد الاخرة وسیع لها سببها واجب و لازم
آنکه طالب سعادت اخروی باشد و در کتاب بنضایل نفسانی و معارف سعی
نماید و در آن ابواب آنچه از لوازم بدل محمود تواند بود و کما یسعی بتجدید رسانند
این معنی متصل و متعلق است بجهت بدن و قوت تا قابل تکلیف تواند بود و حقیقت
چون اسباب نظر و تامل و تدبر بر هر دو فضایل نفسانی و جسمانی از فضایل خارجی
و مستغنی نیست هر چند تصور حصول آن هر دو قسم به اهل و مال و غیره ممکن است
اما کمال آن هر دو بنضایل خارجی اتصال و ارتباط دارد و اینست بیان احتیاج
بنضایل یکدیگر و ایند اعلم **باب بیست و هشتم از فضایل اول و در بیان**
فضایل مطیفة باستان پیش ازین علی سبیل الاجمال ذکر فضایل مطیفة
باستان یعنی سعادت و اسباب خارجی است تقدیم یافته است و آن چهار نوع
تواند بود مال و اهل و عز و کرم مشیره هر چند احتیاج بدان ضروری نیست اما
در وصول بعضی فضیلت حقیقی و بلوغ سعادت اخروی از منفعت سعادت و امانت
و فایده ایداد و مساعدت خالی نیستند بلکه در طریق اعیال بدان مطلوب
و سبیل تبلیغ بدان مقصد و مقصود مختصر را بمنزلت جناح اند **اول** منافع مال

در کتاب

در اکتساب سعادت اخروی آنکه طالب بنضایل را چون دست قدرت **123**
بر مال مطلق باشد و در استند فاع ضرورات و حاجات ساختن او را اعمال کند
تدبیر و طلب آن بنابر کمال و فایده اعیال بر تحصیل بنضایل و سعادت اقبال را
نمود و ببقدان مال ممکن که امر از آن امنیت بخیزد و تحمل مشقتی چند دست دهند
حقیقت آنکه اکثر اسباب قریب و زلفت بکفرت عزت از فقر مستغنی است
مثل زکوة و حج **شهر** که زربنود علم ندارد قدری و در قدر بلند باشد چون شهری
و عادم المال در تخری مکارم و اکتساب بنضایل و سعادت مانند حکیم است
که اعداد و ترتیب ساز و وسایل ناکرده خویش را در عزت است بجا اندازد و تامل
بازی که به پروبال بیزم و مقصد صید در پرواز آید و لابد بسبب فقدان سلاح
بیل مطلوب که بیزم در کمال بر خاسته باشد باز ماند و فضیلت انسان چون آب
در زیر خاک و استیلا در دل سنگ محبوب و مغنی و مخفی شود و المهر بر فیه الغنی
و القفر منقصة و دل و قال **شهر** فلا یجد فی الدنیا لمن قیل ماله و لا مال فی الدنیا
لمن قیل محبه **چند** توانگری همه عیب چنان پوشاند که عیبهات بیکبار کی میزند
و رسول صلوات الله و سلامه علیه در آثار او عیبه بر زبان وحی سرای رانده که
اللهم اسئلك الهدی والتقی والعفة والغنی و قال علیه السلام نعم العون علی
تقوا الله المال **دوم** فواید اهل در بنیل سعادت اخروی آنکه طالب را اهل و طبع
و کثرت و محالست ایشان جاری بجز چشم و گوش و ساد مسد سایر اعضا اند و

قوت و استظهار و اعتقاد و ایزد غرامه و قرآن قدیم و کتاب کریم سبزه باد حکایت
من لوط علیه السلام لوان طوقه او آوی اله رکن شدیدی **پت** الم تر ان القوم نخشی
وان حریم واحد هم بنای و رسول صلوات الله و سلامه علیه در منافع اولاد میفرماید که
اذا مات الرجل قطع عمله الا عن ثلث صدقة داره و علم یفیع به و اولاد صالح یروا
وقال علیه السلام ریح الولد من ریح الجنة و در منافع منافع میفرماید نعم العون
على الدين المرأة الصالحة بدان سبب که زن مریض و محنت است مرد را تا بذریع و می
مزرع کردن اند و مستدعی بقای نوع کرد و کما قال تعالى جده ناکم حشر **شعر**
بسی بهتر ز صد کج و غزانه عیال نیک اندر کج خانه و جو مردانرا همی زن کار ساز است
همه کار جهانش به نیاز است **شعر** عواید غرور کجی سعادت عجبی آنکه عزت حسب
اوست نفس است از مقامات موت مذلت و استلزام انقیاد طبع است از معانات
شقت هران و ذلت و الحق هر که از سعادت عزت بجهان اختصاص یافته باشد
بر دفع مضار و طرد اشیا و موم از حریم حرمت خویش قادر بنود و در سعادت
یکمن که سبب تعویق و تاخیر شود و بواسطه این معنی گفته اند که دین و سلطنت برادران
نوام و قربان مؤلف اند و سودی بجمارت بلاد و صلاح عباد و قبل الله الملك
و اما ن فالدين انش و الملك حارس و مالا حارسه فضایع و مالا کس له فهدوم معنی
است که دین و ملک برادران هم شکند دین اساس و بنیاد قاعده نه است و ملک
حامی و نگهبان و راعی و هر چه که در حصن است حامی و مونس و محیی نباشد ضایع بود و جزیر

124 که آنرا اصل تویم و بنیاد ثابت محکم باشد در حکم مبدء و ایزد غرامت محبت را
سلطان عزانده است از اجنت که بقدر متعین انعام و تنکیت و مشتمل بر اسکات
و نصیبت از باب بصیرت کما قال تعالى جده و لولا دفع الله الناس بعضهم بعضا
لفسدت الارض شایع کرم عشرت در ان باب انکه طالع سعادت بشر و شرف
و علو منصب و سمو محمد و طبیب مضر میان اینها نوع مذکور و موسوم بود تا اقوال
افعال او در نفوس موشور و در نظر متوقع باشد و شرف اختصاص با شریا و عشرت
یافته بدان واسطه سعادت را اشراف گویند و بعضی شرف اصل را افتد انموده اند
و در شمار فضایل و حساب مکارم نیارده و گفته اند شرف آدمیزاد در ان باشد
که نفس او اقتصاد مکارم اخلاق نماید و صدور اعمال و افعال از وسطان مقتضی
شرع و موافق مستدعی عقل بود و استدلال بقول امیر المومنین علیه السلام نموده اند
حدیث قال کرم الله وجهه الناس اینها مکیسون و هم از کلام حکمت شعار بابیه
علم است قیمة کل امر دنیا مجتهد و قال الشاعر **شعر** و کن ابن من شئت و الکتاب
یفینک محمودة عن النسب **پت** چون شیر نه خود پیش کن باش فرزند حصال
خویشتر باش انجا که بزرگ بادت بود فرزند می من مذارت سود
و گفته اند که الشرف بالهم العاليه لا بالرم البالیه یعنی شرف در هست بلند
نست از مجتهد است که هر دو کون در جنب ان مانند ذره پیش لوامع انوار خورشید
مقدور بود و هر دو عالم بر مثال فردال دانه در پله میزان رفعت و عظمتش سوزن و خطر

ناید در مسم و رفات که قرنا بعد قرن در زیر خاک مندر گشته باشد آثار آن دور
ایام و انقضای مشهور و احوال محقیقت **شعر** نک روزگار از رازی که هست
سخنهای بکذر اندر دست . بکلی ناچیز و منطوق شده اما چون امعان نظر و تامل
لعمریه میرود این قاعده مطذوخه نمی نماید و بعد بیان صورت واقعی و متخیل و منطوق و محیی
که بدین معنی قابل اندک ظاهر میشود بواسطه آنکه کرم اعمام و شرف احوال محل محلی کم
بل مقام ظن عزت شرف شخص است و در عموم فرق سیما عرب این معنی را اعتباری
بخطیم نهاده اند و در ضمن مکابرات و مغافرات بر یکدیگر چنانچه عادت و جبلت
آن فرق است آن را اظهار کرده کافال **شاعر** **شعر** لود قبر و قبر گشت اگر مهم
مینا و بعد اسم من منزل الذای بلکه در نژاد اسپان خویش این معنی را معبر داشته
هر چند فرع احیاناً نا بر است از اصل بدید و نهال و بعضی اوقات ناموار از چ بال
بر کشد اما معلوم است که اصل میراث مضایل و رد ابل بفرج باز میگردد از انجنت
که از نخل منتقل بناید و از نخل نخل **شعر** و ما باک من خبر اتوه فانما . تو از نه اباد
ابا بهم قبل . و مل بنت النخل الاوجه . و لغزس الافی مناب النخل . و فی الامثال الساریه
اگر لاجننی من الشوک الغیب **سود** آن محققان یکی نمی بینند و کل شیء الی الاصل الرجاء
بله بدید کند هر کس اصل کو هر خویش . و ابن السری از اسری اسرارها . و این معنی درست
بر آنکه اخلاق شایع از جهت و مزاج پدر بسیار و در فرزند بظهور آید و بوی سرائت
مانند لون و خلق و شکل و صورت فان کل شیء مرجع الی اصله و کل شیء لوجود الی طبیعه و بدین

منقول

و کله

و اسطر رسول صلی الله علیه وسلم امر فرموده که بخیر و النطقکم و قال علیه السلام ابکم
و خضر الدین و قول امیر المؤمنین **علیه السلام** **شعر** **شعر** قال الناس انما یحسبون
باعث و محض است بر خلق باخلاق پسندیده و اقدام بر افعال و اعمال کرده و امر بر
الکتاب معالی امور و نهی از امتضار و اختصار بر آثار با دام که مضایل لغت
بدان منضم و مضاف نکرد که بحقیقت شرف البوت محض و علو نسب صرف بدین
مضایل لغت نه و انضمام مکارم روحانیه بدان قلیل القواید و سریع الغنا باشد
و شرف اصل مستحسن و محمود بواسطه آنست که فرع افتد المضایل و افتقا با ثار مکارم
می نماید که موجب فضیلت اصل باشد و نفس خود را بدان مکرمات ارکست گرداند
اغضان ذو حه افعال و اعمال را موافق معضی آداب حسانه و روحانی پیراسته
گرداند تا بهست الولد امر بقیدی با بآیه الغرائم باید و هرگاه که فرع در مضایل
و مکرمات از رسوم و آئین و قواعد و قوانین اصل که اسلاف او باشند در تحری
عزت و شرف اجماع نماید و از ایشان مختلف شود و التزام دو امر شایع و ارشام
و حکم فطری نموده باشد اول نکذیب اسلاف خویش را در انتساب بعضی از
عنا صریحه یا نکذیب نفس خود را در اعتزاد و اثنا بعضی ایشان و هیچ آفریده که نه
بجمله سر منوی قلم تکلیف بر صفحه صحیفه احوال او رانده باشند و بانه نیز و روتی
از عموم طبقه خویش او را ممتاز و مستثنی گردانیده باخیار امری که هیچ نا بدین
خط و فایده تصور و متعقل نکرد و ایشان را جایز ندارد و سزاوار آنکه اصل در فضل ربح

72

و اگر جنبه باشد و فرع باصل شامخ و سر بلند **شعر** زانو قدیم بحسن حدیثیم و اگر باطل
 و حسن جناس و هر که جامع اوصاف شرف اصل و نفس نباشد اگر شریف نفس و نه
 اصل بود او را که در نفس شریف اصل باشد **شعر** فحاشا لم یروث روزه بحسب
 الا باخر مکتب. اذ العفن لم یثروا ان کان شعبه من الثمرات اعنده النش مطب
 و هر که را ضابط و منضبط باشد و نفس ذات و فی جنس سبب آن بود که نفس خود را
 در نادید و تنوید و تعدیل و تصفیه مهمل گذاشته باشد و در کسب فضایل سعی نه بر بسته
 متعبد بجا و است نتیجه بود یا بحسب اثر او امثال آن صورت که معنی اصل کرم و منضبط
 مبتلا کنند **شعر** تا نباشی مریض بجزدان که کوکل بدشو زبدان، مایه لطف است
 جان بر کار زهر کرد و همی زحمت مار، و از پنجا بود منوح می بوند که اسباب ذایل
 بسیار است **باب سبب همت و مقصد از فضیله اول در بیان فضایل حیوانه**
 فضایل حیوانه چنانکه پیش ازین علی الاحمال بدان اشارت رفته چهارست صحت و
 موت و جمال و طول عمر و بعضی از علماء حکما در کتاب فضایل روحانی از او گفته
 اعتبار نیارده اند و در تحصیل سعادت اخروی از او حساب نه داشته و گفته اند که
 شخص را در بخاری فضایل روحانی همین مقدار کافایت که صحیح مزاج باشد و از او
 مانع کسب فضایل و کمالات نراند و مصون و محمی و حقیقت درین قول محقق نیستند
 از آنجهت که احتیاج مینماید آن هر چهار در کسب فضایل نفسانی واضح است و همکاران
 در باب او را که **اول** منفعت صحت بدن و در امر از فضایل نفسانی آنکه بدن نیست

بلع القابل

بالنفس

126 بالنفس غیرت الکنت باصانع یا مثال کشتی نیست با ناهدا که بدان استیلاست
 حکم صانع و ناهدا سی یافته اند و جمیع اجزا را بدن علی القول الجمل چهارست عظم
 که جاری بجزی تخته است با سفینه و عصب که سادس سازوست یعنی رشته
 سفین که کشتی را بدان حکم و استوار گردانند و لحکم که نازل منزل حشوت و جلده که
 قایم مقام غشا و جمیع اجزا و سفینه است و لا بد از این ارکان با عند ال قوی ریح
 اعنی جاذبه و منسکه و ماضیه و دافعه صحیح باشد موجب صحت بدن بود و قابل
 تکلیفات شرعی که موصل و مصلح است بعبادت اخروی و اگر صحیح نباشد
 بهیچ تاویل بدان منفع نمی تواند بود **دویم** فایده قوت آنکه بدن بر تصرف امور
 دنیوی و کسب سعادت اخروی مجادلت و معاخذت و مظاهر و سعادت
 آن فایز و منظر می تواند بود و مبدأ قوت جودت ترکیب حسن تالیف این اجزا
 اعنی عظم و عصب و لحم و جلد و هر آنچه از توابع و لواحق آن باشد **سیم** جمال
 و آن دو نوعست اول آنکه عبارت از امتداد قامت سبب استنداد استعمال
 حرارت غریزی بود اسطه آنکه چون حرارت غریزی در بدن متوقف و متکثر گردد و بویست
 میلان بجانب علو اجزا را بدن مرتفع شود مانند نباتات که هر چه در سمت بجانب
 علو مایلتر در جنب خویش شریفتر و بدین اعتبار غریز و پسندیده از افایق و حال
 عز اند و طول قامت از جمال محمود و مستحسن است کما قال الشاعر **شعر** کان زور
 القطر علی علف النعامه کمد هم مغموم، اشم طویل الساعین کانا، یا و نجا

دور رس و موفق بنام

119

127

اسماست مضایل نفس که موجب کمال مکارم اخلاق و از یاد ابدی می آید
 ذات انسانیت چنانکه بدان اشارت رفته چهار جنبه است و جنبه ازین جنبه
 و هر کسی ازین اقسام معنی حکمت و شجاعت و عفت و عدالت برزخی چند که حکمت
 هر یک است اندراج یافته اند شش قول حکمت که از لوازم عقل است هرگاه که
 مستقوی باشد و اعمال قوی فکری که از خواص است بحد و اندازه خویش بود و از
 افراط و تفریط که سبب جزیره و بلرزد و مصون و محفوظ باشد هر آینه حسن نظر یعنی
 استقامت قوت و رایت و درایت و رای و رویت و جودت فکر و ذکر
 است حدوث پذیرد و از حسن افعال این قوی فطنت و جزالت رای ظاهر می شود
 و از اجتماع این چهار یعنی جودت فکر و ذکر و فطنت و جزالت رای جودت فهم و حفظ
 حاصل آید **شعر** یا صاحب العلم قد اعزرت کرمه غزاد منته ذلت لها العز
دویم شجاعت چون قوی بود و اعمال قوی حمیت و غضب که مصداق است در حد
 اتفاق افتد و از عوارضی نه از وجوب محمی باشد مقتضی حصول جود و صبر و در
 دولت مستعدی هر دو بود و در حالت محنت مستنجع صبر و الا یان نصفان نصف
 صبر و نصف شکر اشارت بدین معنی تواند بود و خاصیت صبر آنکه از اذیت جزع
 و فرغ نرود و متضمن حصول شهادتی گردد که بر جود لیت اختصاص یافته که قال الشاعر
شعر خلقنا رجالا للجملة والاسی و تلك الغزاة للبکاء والاسی کوی زیست کند
 در صف میدان ما غالب از خون کشند بر رخ مردان ما **سیم** عفت که قوی نفس

الخزانة فی
 الحکمة و
 ولفظ الجمل
 ولفظ الجمل

128
 است نه که طالب کمال است قوی و سدید و محکم و شدید باشد اعمال قوی نه می
 که مبدی حصول عفت است در حد خود نماید و بطرف شر و حسود و ابل شود و فساد
 ظاهر گردد و این معنی مانع توقع و طمع است بر اموال غیر و لا بد از ان امانت حاصل گردد
چهارم عدالت چون معنوی باشد و اعمال قوی فکری و غضبی و شهوی که اجتماع
 مستند حصول عدالت است بر وجهی بود که بظلم و انظلام نبیند در حدت بود
 و از رحمت اشفاق بر فزات حقوق استحقاق تو که کند و لا بد مبدی اخلاص
 علم شود و از ان عفو مستول شود و استقامت و کرم جمع مضایل نفس که منته
 بشر اختصاص یافته است و هر فرد از افراد آدمی را بقدر حسن سعی و اجتهاد در حصول
 و اکتساب مکارم احوال از این انواع مضایل تواند نمود و بر موهبی که پیش ازین ذکر
 است تقدیم پذیرفته افراد و اشخاص بشری در مضایل بسیار متفاضل اند و تفاوت
 در ان ابواب هر چند پهنه میان ایشان حاصل بدان حیثیت و مشابیه که بعضی
 در حیازت فنون مضایل از طور ان بنیت ارتفاع و اعتلا یافته بمنزله ملکیت
 انفصال پذیرفته اند و بجز از صورت تخطیطی در عالم اجسام از ایشان نشانی باز
 نمانده باشد و اگر فرض کنند که ملک در صورت انسان امکان دارد ایشان تواند
 بود که قال تعالى ان هذا الا ملک کریم **شعر** فلک چون دید خلق از روی صدق
 گفت الحق ملک در صورت انسان میان خلق پیدا شد و فرقه در احاطت
 بصنوع و ذایل و حومان از اسالب مضایل از مرتبه انسانیت انخفاض و انضاع
 برسان

پذیرفته بحیض رتبه پستی محمول و انتقال یابند و بجز از صورت تخطیطی در عالم انبیا
از ایشان باقی نبود و اگر بعد برود که سکی با غری نسبت القیام منظم تصور گردد
ایشان باشند بسبب السلاخ انبیا از ایشان و از غراسه در باره انظار
فرموده که اولنگ کا الاعمال بل هم اصل شعر که توان با صد هزاران پرده نابود
اهرمن را قابل از ایزدان داشتن زشت باشد خورشید بن بر ادم و انکی
نقش ادم را نقاب نفس شیطان داشتن و زمره بین المشرکین واقع اند و
درجات منازل و مراتب ایشان بحسب تفاوت استعدادات متباعد و متفاوت
و بدان که بنده فلاز انبیا در ذات و نهاد و اصل و پند و پیش از خلقت
و لفظ انبیا بافعال حمیده و اخلاق پسندیده اختصاص یافته و حقیقت آنکه
شیاطین و بهائم در مساوی اخلاق و معایج اعمال و افعال با بنی آدم مشارکند
اما مروت را دو نوع اشتقاق بیان کرده اند اول آنکه مروت را با انبیا
در مفهوم و معنی متقارب داشته اند و مشتق من انما انما الطعام و امراه ای سهل
ابتلاعه اعتبار کرده اند بواسطه موافقت باطبیع و بحقیقت اسم اخلاقیست که نفوس
سلیم آنرا مستحسن پسندیده شمرند و نام اعمال و افعال که طبع مستقیم آنرا بخند
محمود و مشارک زید شناسند هر این اسم افعال حسنه تواند بود مانند انبیا
و بعضی بعد بر اشتقاق آن در لفظ مروت کرده اند و لابد نام محسن افعال و احسان
اعمال باشد که بر حال مخصوص تواند بود به اشتراک نشاد ان در جملت و بعضی

از انبیا نیست است بدان سبب که رجال و نسا در معنی انبیا نیست مشارکند
بجلاف صفات مروت و رجولیت و چون تا مل رود و مبین و هویدا کرد و آنچه
بنسبت با نسا از قبل مضایل و حساب آورده اند قیاس با رجال از مضروب اهل
باشد مثل بخل و جبن و شرم و استیفاء آن و از انز و گفته اند که افضل و احسن اخلاق
اذل و از ذل اخلاق ناست مانند کیناست وجود و سخاوت که احسن اخلاق و احسن
و اقیح اخلاق سولمان و از معاویه سوال کردند که ما الموده فقال اطعام الطعام ضرب
الهام معنی آنست که مروت عبارتست از گسردن بساط اطعام و ضرب بخاری و
اعداد بحد و حسام و از احنف بن قیس در بحال مکارم اخلاق و حسن افعال طیب
اعراق مش را الهه سببا به اختیار اما جد عدنان و سرة قحطان بود و همین معنی بحال
گفته اند شعر ان لا تفعل فی السواتج فی العلانیه یعنی در نهان که عبارتست
خند خفانه نوحه و ثنا نیست اقام بر فعلی بناید نمود که چون مجاب خفا از جمله
بردارند و پرده یاز روی کار بر اندازند موجب عود افعال و محالست و مستدعی
حصول شرمساری و وجلت کرد و از دیگری همین معنی استکشاف و استنطاق نمودند
گفت معنی مروت در ضمن مخفی آن اند ما یر بالعدل و الاحسان و اینها و العزیز
درج است کرم اسم جمیع اخلاق محموده و افعال ستوده است و قتی که از قوت
فعل صفت ظهور یابد و حریت نیز بد معنی نوع تقارب حاصل دارد لکن اطلاق
حریت بیشتر بر زمره نموده اند که سر بخت خویش را از معاطف اذبال مطامع

کرد اینده باشند و چنانکه حوز را از حلقه دام اغراض و اغراض غایبه و بنوی باز نماند
 و غرض از او باب انشای فرق میان کرم و حریت بدین اعتبار گفته اند که حریت را
 بر محاسن صغیره و کبریه اطلاق نمایند و کرم را بر بر محاسن کبریه اطلاق کنند چنانکه انفا
 اموال کثیره در سبیل اکتساب مراضی از دغرا سده از منع معاندان اسلام و استیصال
 عابدان احسان و حمل حمل و جهت خلاص فبیده از اراقت خون بغیر جسام لا شکر
 مفهوم ایشان عموم و خصوص مطلق ثابت و محقق باشد بدینوال که هر که حریت
 صادق آید کرم نیز مستحق صدق پذیرد و انفا سلسل لازم نیست و حریت را اکثر
 بتطلف یعنی قوت تمنع نفس از اخذ و قبول اشیا بخلق گیرد و کرم در پیشرو اوقات
 و احوال با اتفاق متعلق باشد و ضد کرم لوم است و ضد حریت عبودیت **شعر**
 والعبد لا یطلب العدا ولا یعطیک شیئا الا اذا رعبا و چنانکه کرم اعم است از عبودیت
 لوم اعم است از بخل و سوا از حریت و کرم هیچ تاویل مدخلی نیست از انجمله که ایشان
 مستحذات از و اوج بلکه مستعبدات ایشانند و بدان سبب حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله وسلم فرموده است که اگر فرمان حق جل شانزه و عظم سلطان بر آن بگوید که
 مخلوق را پرستش و عبادت از و اوج محکوم و مامور بود ندی و معنی آن اگر کرم عند الله
 انکم انکه کرم اسم افعال نموده و حضال و کردار ستوده است بر آنچه که پیش از این
 با آن تلویحی نفی و فضیلت و عزت این افعال بسبب علم و توحی عمل میسر میشود و آنکه
 مقصود شرف و جوه یعنی وجهی سبحانه و تعالی باشد و مراد از لغوی جزا یعنی شرف

کردنی انسان
 پرستش و عبادت

لا بد لغوی مبارک است از جمله علم و توحی فعل پسندیده بود و برین تقدیر هر که اتقی باشد **۱۳۵۰**
 او اکرم تواند بود و عزیز است که از محل اعیان مذلت را با غلبه و شوق میانه میگذارد
 چنانکه منطلق در تشیع از تناول شنوات مذلت باطله جوید و اصل تطفل خلوص
 و هو الارض الصلبة و حکام میان کرم و عزیز فرقی نهاده اند بدین عبارت که کرم ناپاید
 از انجمله از برای او حکم میکنند و عزیز را با کندی از انکه بروی حکم رود و طرف عبارتست
 از جمیع فضایل نفسانه و بدنی و خارجی باعتبار و عا که طرف اشیا است و آنغنی را بخل
 موسوم و کسی که داند اند از انجمله اطلاق ظریف بر کسی که جامع علم و شجاعت و عا
 اسباب خارجی بود از حسن لباس و ترتیب اثاث و امثال آن جایز دهنده اند و باین
 اعتبار ظرف اعم باشد از حریت و کرم و فتوت بحسب معنی بیروت قریب و زلفی دارد
 از انجمله که اسمیت از اسما بر فضایل نفسانه که بفتیان انحصار یافته اما بر جودیت
 اشبه است و صوفیان لفظ فتوت را بمنسبت با اهل تقوت استعاره نموده اند
 بواسطه آنکه در افعال بهم متقارب اند اما بحسب اغراض از یکدیگر متباعد از انجمله
 که غایت اغراض فنیان استجلا ب محمدت الکفا و اقران است و نهایت اغراض
 اهل تصوف استجلا ب محمدت حضرت رحمان بلکه طلب رضای یزدان و حسب
 عبارت از احاسن صفات که آید بر او بدان مخصوص باشد و از آن آثار خوش
 شمار و بعضی گفته اند که اگر نا بدیش انفعال باید و شرف همین معنی دارد اما بتر
 اطلاق آن بر ماثر موزون نموده اند و اسکم **باب بیست و نهم از فصل اول**

در فضایل توفیقی فضایل توفیقی چهار نوع است مدامیت و رشد و تداوم
و توفیق موافقت ارادت و فعل نبی آدم است با قضا و قدر و توفیق و اصل بر
موضوع است که استعمال آن در سعادت و شقاوت صحیح است اما بحسب عرف عام
و اصطلاح جمهور استعمال آن در سعادت اعتبار کرده اند و اتفاق مطاوعه توفیقی
و در سعادت و شقاوت مستعمل چنانکه مصطلح عامه است که اتفاق نیک و اتفاق
بد و کافه افراد آنست به توفیق محتاج اند و در جمیع احوال از آن بهر نیل توفیقی
نیستوانند بود **شیر** اذالم یکن للمراجده مساعدا فلا جهده یعنی ولا جهده مجدی
و جهده الفنی من غیر جهده یعنی کسب بلا حد و کف بلا زید از حکیم سوال کردند که
چه چیز است که هیچ آفریده از نبی آدم در هیچ حالتی از آن استفاده ندارد و جواب داد
که توفیق **شیر** اذالم یکن من الله للفنی فاکثر ما کنی علیه جهاده مدامیت
و اجمیت که بحقیقت معلوم کنند و اعتقاد بجزم دارند که هیچ مخلوقی از اشخاصی
بر اکتساب فضایل نفسانی و جسمانی و تحصیل آداب بدنی و روحانی قادر نیستند
بود الا بهدایت سبحانی و رحمت به غایت و نهایت حضرت رحمان که مباد
و منتهای تمام منزات است کما قال جده اعطی کل شیء خلقه ثم یدی **پیت** هر مدتی
که اداری ای در خویش مادی چنانکه به خویش و حق جل شانیه خطاب نبی آدم
میفرماید که ولولا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد و لکن الله یرزقکم
و قال رسول علیه السلام ما من احد یدخل الجنة الا برحمته الهی بهدایة الله و قبل و لا یت

و رسول الله قال و لا انا و انی یعنی مشرک است بر آنکه اگر رحمت رحمان را بدید **پیت**
و نهایت کار بنسبت بانبی آدم عمو و ابا اند مرتفع شدند هیچ آفریده از افراد نوع
بشر راه بسوی وصول بحسب بند **پیت** از خویش عین و تلقین اوست هم جهان
هم جهان بین اوست مهربان تر از مادر و پدر است مهربان او بخدا بهتر است
و مدامیت را در دنیا سه منزلت و سه مرتبت است **اول** تعرف طریق حیر
و شرکاء اشار الیه جل شانیه و ممدینه العجین **دویم** آنچه مدد و معاون باشد عباد
در هر حال بحسب زیادتی طلب علم و عمل صالح کما قال تعالی شانیه و الذین یهدوا
سیم نور و لایت که از افق نور نبوت طالع و سلطنت کما قال غفر من قابل قل
ان مدی الله هو المهدی اصافند مدی بذات همچون خویش فرموده باشند
کرد که معظم مدی مدامیت الکبیر یا ایها الذین آمنوا من یقوا الله یجعل
لکم فرقا و مراد از فرقان نور است که حق و باطل بدان نور فرق دهند و مجموع
اینها را نور و جوه خزانده اند کما قال تعالی جده او من کان منیا فاجینا
و جعلنا له نور المبین فی التنس و قال تعالی امن شرح الله صدره للاسلام فهو علی
نور من یرید و یوصل بحری این منازل بحسب توفیق کما قال تعالی
شانیه و قال محمد بن الذی مدانا لهذا **شیر** غایت الکبیر که در نوحه باور
بای مژده و تسکین شود و ذرا آنچه متضمن صلاح حال تواند بود و تقویت نماید و در هر
شامل برینا و حالات بود و تمیز و تعسر کند و اکثر این یعنی از باطن سر برزند و بظاهر برآید

کند قوله تعالى ولقد اتينا ابراهيم رشده من قبل وكن به عالين وظهرت بعضي در تقويت
 عزائم و تقض و فسخ آن بسیار دست دهد قوله تعالى واعلموا ان الله يحول بين المرء
 وقلبه سئل عن امير المؤمنين علي عليه السلام بم عرفت ربك فقال خفض العزائم و
 فسخ التهم **تدبير** اقامت حضرت ايزد عزاسمت ارادت و حرکت تخلف را بصوب
 غرض مطلوب تا در اسرع مدت در زمانه که امکان وصول بدان تواند بود بر غرض
 مقصود فایز گردد و بمسئول فسخ قوله تعالى اهدنا الصراط المستقيم نصرت الهی
 و امداد و معاونت حق تعالی اپنا و اولیا و صلحا و عباد درست بدایچه مودی و موصل و
 مادی و مبلغ بصلاح احوال عاجل و آجل ایشان باشد و بصورت کاهی از خارج نسبت
 با کسی صورت بند که حق تعالی در ازل مقدر فرموده باشد که اعانت او نماید و کاهی از
 داخل امکان و اولا بداند که تقویت قلوب اپنا و تخويف اعداء کند کما قال
 شانه انا لنصر رسنا و الذین آمنوا فی الحیوة الدنیا و یوم یقوم الا شهداء و قورنما
 ولقد سبق کلنا لعبادنا المرسلین انهم لکنهم المصورون و ان جنودنا لکنهم الغالبون
 و هر چه سعادت و بنوی اختصاص دارد و اعتبار عاقبت در آن نموده اند و است
 و در خوانده اند کما قال تعالی شانه و تلک الا یام نذ اولها بین الناس قال تعالی عبده
 لکیلا یكون دولة بین الاعیان و منکم **تدبیر** عبارت از دو معنی است داخل و خارج
 داخل آنست که حق تعالی عباد را تقویت بخیرت فرماید کما قال تعالی عبده اذ یک
 بروح القدس و خارجی اعانت تقویت بطش **عصمت** بعضی ربانیت که بدان انسانا

حکیم

بحسب باطن قوت توخی و تخی فعل خیر و معزز و جنب از شر حاصل آید جنبه او را از
 باطن ناصحی و اعطی بود که او را از اقدام بر شر و منع نماید و اگر چه منع محسوس باشد
 و اباه معنی بقوله تعالی شانه و لقد همت به و تم بهما و لولا ان رای ربی و صوفیان از
 و اعطاه الله بالقلب خوانند و بیان آن بر آن یک روایت آنکه در حال مراد و است
 زلیخا از یوسف علیه السلام صورت یعقوب را علیه السلام دید از برای کف نفس او
 از ارتکاب آن منتهی و منع ذات او از تعاطی آن امر فطری منکر انگشت تعجب و تحیر
 و در ندان گرفته و یک روایت آنکه جبریل علیه السلام بر او متحمل شد و گفت کون
 هذا المحمدا سمک عن دیوان الصدیقین و یک روایت آنکه زلیخا را بتی بود در حالت
 برخواست و بت را پیشوایند تا از شهودت تبخفی باشد برست از آن متحیر شد و گفت
 او از جادوی شرم دارد من از حضرت عزت چگونه تحمل نشوم و از مشامده اپنی
 از آن امر شایع اجماع نمود و اینجی چنانکه تصور وطن بعضی از متکلمانست تبخفیت
 که منافی تکلیف باشد از آنجمله که او صورت یعقوب با جبریل را بدان میسر بقدر
 کرد و نذکور او شد تا از شروع در آن قیضه حذر باشد و المنعی محذرا و است و این
 بعد الجا که موجب اضطراست و منافی اختیار که شرط تکلیف نرسد کما قال تعالی
 عبده کذلک لنصرف غنه السوء و الفحشاء از آثار حرکت حق تعالی کی آنکه نسبت با کسی
 که ارادت عصمت داشته باشد او را تکرار و عید نماید تا متنبه و متبسط گردد و لمح
 از مراعات نفس خرد و غفلت نوزد و قوله تعالی للنبی علیه السلام و لا تقول علینا

و حیت و حکایتی فی حدیث

راوده و او در حدیثی که او را در او را
ای را در حدیث

بعضی الا قایل لاختصاصه بالوہین و بجا بدانت که رشد حق تعالی عباد را بشود
و لغزت و عصمت چیزی چندست که بایشان انعام و اعطا فرموده از فهم نام
و رای صایب کسب داعی و قلب مراعی و بغیض معلم مشفق و تقدیر رفیق موافق و
اعداد مالی در حد وسط نه بدان اند که کفایت آن ایشان را از مغر الکی و در کمال است
باز دارد و نه بدان سپاری که کثرت آن ایشان را مشغول گرداند و از غیرت عزت
آنچه ایشان را از ستمها و غرض البصار بر اغنیای ایشان مصون دارد و آنچه احسان
نموده از کبریت و قوت غریمت معصود کلی و مطلوب اصلی از بیخاندن آنکه بر وفق
مکتب معالی الامور و بغیض ستمها ایشان را از شر بل صفت و منازل دنیا و آخر
و تقاعد از وصول و بلوغ براتب ستمه محروس و محی و مصون و مرغی دارد و استقام
باب سی ام از فضل اول در بیان تلذذ نعمانی فضیلتها و
مکارم اخلاق انسان از عقل و عفت و شجاعت و جود و عدالت و سایر کمالات و فضایل
متلازم اند هر گاه که نور عقل اشراق نماید عقلی غرور و تجنب بر اقدام عاقل بر سبب
مذمت نهد و او را در تو غل غمراست افات و ورطات مخافاتی که نسبت با او
مستعدی استجاب محامد تواند بود بضررت دهد و در عرصه شش اشاع الغنی
بازدید کرد و او را بران دارد که بغضالت آنکه متکلم و متصرف فیه او بود با ارباب
عاجات سماحت و رزق و اهل استحقاق را بر ابرام از حقوق فایز و مظهر گردان
و اینخانه عبارتست از عفت و شجاعت و جود و عدل و هم برین قیاس عدل بر

و تحریر از اموری دارد که پسندیده و مستحسن نباشد و باز بران مکارم که از فضیلتها
بران باید نمود و مستودع عقل شد اجماع جایز نشود و بغض الاموال و ذات البین
خویش طریق بخل و اساک سپرد و چون بغیضت شجاعت را گشته باشد شجاعت
بعقد او را بر ارتکاب مناهی و منکرات شرعی و عقلی محرم نشود و بر ظلم بر غیر عیش
و مرض نکرده و از فقر و عدم دستگاه به هیچ تاویل نمیدیشد و از غنیمت بعضی از
شعرا شجاعت را سماحت و سماحت را شجاعت گرفته اند و علی ذلک بیل قول الک
شعر ایقنت ان من السحاب شجاعة تدمی وان الشجاعة جودا و رسول صلوات
وسلامه علیه دفع شجوات را جهاد خوانده حدیث قال علیه السلام جهادک هو اک
و بعضی از حکما عتد را جود اعتبار کرده اند و تقبسی نموده که جود دو نوع است اول جود
بدانچه در دست باشد و بران مالک باشند و دوم جود از آنچه در تصرف اختیار باشد
و این قسم را شریفتر دانسته اند و عظیمتر شناخته **مبت** شک نیست مگر آنکه جود را
و از ابد مد طریق احسان است - لیکن جو کسی بود که بشما عتد احسان نیست نیک
آسان است - چند آنکه دوست در دادن ، و ناسبتین هزار چندان است
و بر جمل چون این فضایل مجتمع گردد و این مکارم دست فراهم دهند انبیت و کرم
عزبت حاصل باشد و ایمان و تقوی و اخلاص نبوی اجتماع این فضایل و کمالات پنج
آور و بر و منکر و **باب سی و یکم از فضل اول در بیان بواعث بخل**
غیر بخری **فضایل** بواعث بر بخری چیزات دنیوی و مکررات بر بخت

اینجنان به صورت حسن و از نزل و ادا و نوازل از همه میلان و غنبت بجای که از آن
 منفعتی بطریق و متوقع باشد و خوف و ربه از طریق که حضرت از این مرتبت مطلع دوم
 امید محمد و ستایش و تحریک و جنب از دست و کوشش سیم تحری خیرات و طلب فضایل
 منم اول از مقتضیات شهنش و ان از افعال عامه نوازند بود و دوم از مستعد عیاش
 حیات و آن از لوازم افعال ملوک و اعاظم انبیا و ابام و اکابر اهل دنیا است و سیم از
 مزوجیات عقل است و ان از لواحق افعال حکما بود و بواسطه این سه منزلت و مرتبه گفته اند
 که خبر ما اعلی الانسان عقل پرده فان لم یکن محیا بمینه فان لم یکن فان لم یکن فمخوف
 فان لم یکن فمال بستره فان لم یکن مضاعفه بخیر فمستخرج من العباد و البلاء یعنی نهی
 مروتی و نیکوترین عطیاتی که حق تعالی بندگان را کرامت فرماید عقلست که عینا بیک نفس
 ایشان شود از اقدام بر شر و افعال و اگر آنگهی میسر نگردد حیاسی که مانع شود از ارتکاب
 منیبات اعمال **شهر** و رب متبینه ما حال بینی یا و بن رکو بها الا احیاء و اگر
 آن نیز نیست ندم حونی که سبب منع اقامت در منکرات نوازند بود و اگر ان نیز صورت
 نه بزدنایه که عیب و عیاد قوی و فیض را بهوشانند و اگر بدان توفیق نیابند باری
 صاعقه که ایشان را بسوزاند تا عموم عباد و بلاد از چنگال نکال ایشان خلاص یابند
 و بواسطه برکت اب خیرات اخروی هم سه منم است اول رعیت ثواب حق
 و تعالی و این یعنی منزلت عامه است دوم امید محمدت و خوف از دست طایفه که بعد
 و ذم ایشان اعمد ادشاید نمود و این صورت مقام صالحان عباد است سیم طلب فضی

بلع المقابله

حفر

افضل و حسن و برکات

حضرت ربانی و در جمیع مقاصد و مطالب و مرادات و کرب و انجالت محل اینها برین
 و شهادت است و این مقام از و اشرف مقامات نوازند بود و از چنانچه گفته اند که عباد
 چیز محضت عزت تقرب نمایند آنست که دانند که حق سبحانه و تعالی آگاه و داناست
 که از دینی و عقی و اولی و اخروی مراد اوست و جز او مطلوب و مقصود نیست **شهر**
 عقل و جازا مرید و مالک اوست ، منتهای مرید مالک اوست ، قال الله تعالی انما
 و امیر تفک مع الذین بدعون ربهم بالاعذوة و العفی بر بدون وجهه از ربه
 سوال کردند که در اثنای دعوات چرا از حضرت عزت طلب حینت نمی نماید جواب
 که اول جابجدا از ان دار و بدین اعتبار گفته اند که پرسنده حق فراسمه با معنی
 مثل حینت و قصور حبس و لیم باشد بعضی از علما گفته اند که اینجانی مقامات ظالم
 مستفاد و سابق است و لا یقتضی آنکه منازل این طبقات مطابق قول رسول علیه السلام
 باشد حیث قال علیه السلام سایل العلماء و خالط الحكماء و جالس الکبراء و بعضی از علما
 گفته اند که سوال از اهل علم مرغوب است به ثواب حق تعالی و خوف از عتاب
 و مخالطت حکما مغرب مجدد و مسجد از ذم و مجاست کبر امر موجب زهد و جمع شایست
 بعین از فضل باری تبارک و تعالی **بلع المقابله** و دوم از فضل قول و جانین
نویضایل اسباب منع اکتساب فضایل گفتند و موجبات تاجز و تعویق دریل
 مکارم اخلاق و اداب ایشان دو منم است مقصود و تفسیر مقصود عبارت از نقد
 معینست که پیشتر بدان اشارت رفته از منم ثانی و سمع وای و قلب وای و اشال

بلع المقابله

وعدم نكن و استقامت كسي نماند يا با وجود اجتماع اين اسباب امری از امر خارج
و عاين استعمال آن كرد و مثل مرضی يا شغل ضروری كه بدان سبب بعد جوده دست عورت
نبرد از دواين هر دو باب را عدم و منع نماند و اين در قرآن مجيد اشارت
بديخني فرموده است حيث قال عز من قائل لا يكلف الله نفسا الا وسعها وند بر رفع
موانع آنكه النجا بحضرت و تاب پي منت جل شانه كرده بتفريح و ابتهاج جبر اختلاف حال
مسئله نماند تا بخود و كرم و دست عرصه رحمت اين خلل را بغير فرمايد و تقصير
چهار قسم است اول آنكه شخص فارق ميان حق و باطل و حيل و منيج نباشد و از بغي ^{علا} طلب
ذات اول و غفلت و رز و بتعليم و تعلم جانب تدارك آن نمكنت دويم آنكه ميان حق و باطل
و حيل و منيج فرق نماند اما معتاد با محاسن افعال و محاسن اعمال نباشد و زين ^و سوره حمد
فراستاد و بتفدي و تقاطع قبايح افعال عادت كرده و جزو پذير شده و بجز ^{اين حال} محبت انا
شاید بود كه نفس را عنوة و مژدر لغو و عادات ستوده دارند هر چند ترك عادات
شد بدسيوم آنكه در باطل و منيج اعتقاد كند كه حق و حيل است و بران معتقده نشود و نماند
و از اهل است بصورت از نفس صعب ازان هر دو قسم باشد از آنجه كه نفس بقباح صور و
سيئات نفس مشتغش كند مانند كاهن كه فطري دران مطهر باشد كه حك بايد بود و
داد و در جزو هر كاهن لغو كرده باشد بنكام حك بخرق انجا چهارم آنكه با وجود جهل
ترتیب آن و فساد و اعتقاد شر بر بود و اين فقيص صعب ترين جميع حالات و وجود است
و گفته اند من التذويب التذويب التذويب و غسل المسح ليقض معنى التذويب

و عنده الشراخية ص

المسح بالسلس
و جموع المسح و مسح

كرك بخودن تا مذهب عمل و معدل فعل شود و غسل پاي بخودن تا سپيد شود از قبيل 135
لغز پاست **بيت** كليم بخت كسي را كه بافتند سياه ، سيند كردن كن نوعي انكاش
مشم اول را از اقسام چهارگونه كه تعداد رفته جايل خوانند و دويم را جايل و ضال
سيوم جايل و ضال و فاسق و چهارم جايل و ضال و فاسق و شرير **باب سيم**
از فضل اول در بيان ارتقا و از درجبت فضائل و اخلاص را با مقي رذائل
افراد نوع انسانيه و اشخاص اصناف بشري را در فضائل و رذائل مراتب منازل است
و حق جل شانه و عظم سلطانه تخریص بر ارتقا و اعتلا و از مراقي درجات فضائل مفرات
قال تعالى جده و يسارعوا الى مغفرة من ربكم و در موردی ديگر فرموده فاستبقوا الخيرات
و اشارت به حد زمره ميكند كه از عباد و انبياء فرمان ملك ديان تعالى شانه نموده
قال تعالى عز من قائل اولئك يراعون في اخيراتهم و هم لها سابقون و تخريرا كذا
و الخطا ط از معارج فضائل و مسا عدم كرام بسوي منها بطر رذائل و جانب مقياج
افعال و ذمايم اعمال ميگرمايد كه ولا ترند و اعلا و با و كم متقلدوا احاسرين و در محله يگر
هم بد يمني اشارت كرده كه ولا تكونوا كالمتي تقصت غزاهما و نذمت فرقة كه در طريق
فضائل كار خویش را با بوس كرده باشد و بطرف رذائل كرايده ميگرمايد كه ان الذين
على اربابهم من بعد ما بين لهم الهدى لن يغفر الله شيئا و سيجبط اعمالهم و در مقامی
اگر هم بد يمني اين طائفة نوع نكوبی فرموده كه و منكم من يرد الى الال العمركم ليعلم
علم شيئا **بيت** علفت و وزخ است ترسانست با مجور و مجسم كيا است

اندر التذويب

در در امت جای خوف و هراس خوانده در نفس و فود ما الناس هر چند طاهر و اهل
 بر خصلت که از لوازم تعقل و هر دم و شیخوخت باشد و بدان سبب از مرتبه فضیلت
 در گذشتة بمنزل ذیلت پیوسته باشد و درجات فضایل چهار قسم است اول در
 آنکه نفس را از مائمه مکفوف و مرتفع گردانند و از آثار ماضی و از اطلاق طریق تباکد
 و اگر ترکیب بر یکدیگر باشند بران نادم و پشیمان شوند و سعی بیهوده را از ان پس
 ترک قدام بر امثال آن بجای آورند و این معنی نازل ترین درجات مطیعان حضرت
 عزت و سده نبوت و رسالت باشد **شعر** دشمن حق نیست خاکش در ده قبله حق دست
 پاکش دارد دوم آنکه بطاعت موقوفه و عبادات مکلفه بوجه واجب قدر استطاعت و
 معذرت قیام نمایند و بد آنکه معذور و موسوع نوازند و در ان ابرو استیلا و عت
 شناسند و این تعینه باید صالحی است **شعر** راه طاعت رویم نندیشیم که ز باران
 بمنزله چشم سیموم آنکه از سر علی حقیقی مجامده هوا نفس و امانت قوت شهوت و
 تعالی حسنات قیام نمایند پس آنکه بجانب مخطورات ملتفت شوند و این منزلت است
شعر عفت و حکمت آلت خردند شهوت چشم آفت خردند چشم شهوت بزیاری
 در راه تا کر آدمی شوی یکبار چهارم آنکه با وجود این حالات که مشروح و بیان شده
 ظاهر و باطن را رضا بقضا و ربانیه حاصل باشد بدان مشابست و حیثیت که از فرمان الهی
 مترع ج نشوند و او امر و احکام حضرت صمدیت و سده احدیت را کم نشمرند و یقین دهند
 و حقیقت شناسند که طرف حق غزاسمه نیست با نفوس ایشان اولیست و اینصورت

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

در وجه صدیق است **شعر** بر زبلم نیست و عیش تا بدانی حکمی و حلشن خواهی کرد
 خواهی بهم هیچ بر هزاره نافرید حکیم و در جهان آنچه رفت و آنچه آید آنچه است آنچه نیست
 همی باید پس مگر در میان هیچ مقبول رانده او بدیده کن تو مقبول و حق تعالی شایسته
 بدین منازل فرموده حیث قال تعالی جده ومن یطع الله والرسول فاولئک مع الله
البحم الله علیهم والسمین والصدیقین والشهداء والصالحین و قول حق سبحانه و تعالی
 که یا ایها الذین آمنوا صبروا و صابروا و ابروا و ابروا و اقبوا الله استارت بدین منزل
 میتواند بود و باید دانست که بعد از منزلت نبوت رضا بکم قضا اشرف منازل است
 بدان واسطه که هر کس که از حق تعالی راضی باشد از دسیحانه و تعالی نیز از بدلیل رضا رضی الله عنهم و رضوانه
 بود از آنجا که احد الرضایین بایکدیگر مقرون فرموده است و لابد هر سعادت یا منفی
 اختر که بدین منزلت متوصل و متسلع شود بر خاست دنیا و اطلاع بر حقیقت مادی و فنی طبعه
 و محاوره ملا اعلی دیده و در کرد و در حقیقت ملا یکدیگر میباشند از ان موهبت حیث قال
 شانه و الله لایکدیگر یدخلون علیهم من کل باب بهره مند و مخطوط شود و درجات در اهل
 هم چهارست اول درجه کسل از محری خیرات و این معنی مستلزم زین است کما قال تعالی
 فلما زاعوا از اذاع الله قلوبهم و دوم عبادت و آن عبارت از ترک نکرت و احوال از
 اعمال قوای عقلیست از تدرب و تدبر و بعضی عمل صالح و این معنی مستلزم دین است و غلبه
 گناه بر دل کما قال الله تعالی کلا بل ران علی قلوبهم سیم و فاحت و ان ارتکاب باطل است
 در لباس حق و ذیبت حق از نفس خود و این معنی سبب حصول قنوت قلبی اند و کما قال

شانه نم گفت فلو بهم چهارم انما ک در باطل و جدوسی و لجاج دران باب و سخنان چنین
 و محبت آن و فقیه سبب قتل و ختم قلوب کما قال عز من قائل ختم الله علی قلوبهم و قال ام علی
 قلوب انما لها و کسل موجب غیادت و غیادت سبب و قاحت سستی انما کربا
 چنانکه زنج مستدم بین است و رین سستی قنات و قنات سستی ختم قلوب
 بر آینه بنی آدم را واجب کرد که بدایت حلل مراعات نفوس خویش نموده از ارتکاب
 ممنوع داند تا بار تکلیف بر او فضا نماید قال الشاعر ان الله مودعها ما یج
 و قال تعالی لانه فان رجک الله الی طایفه منهم فاستأذنک فخرج فصل من محروما
 معنی ابداء مفهوم این آیه است بر آنکه انظار به حیثیت و مشایب طریق قاعدی سبب
 هیچ تاویل خروج از ایشان متوقع نیست بلکه استعداد خروج از ایشان مفهم و سبب
باب سی و چهارم از مفضل اول در بیان عادت الهی در تمذیب خلق محیی
بسیب تردد در ذیل اخلاق ایشان فاسد شده باشد اشخاص بنی آدم هرگاه که از اخلاق
 احسان در تصدی خیرات و اقدام بر انضال و مکارم و مبرات و تحریر عدل و انصاف
 عقائد و احجام نمایند و بهیچ وجه از وجوه و صورت از صور لا خلاق و لا تخلفا و لا یار و لا
 و لا رغبته و لا رغبته بدان تلقی و اقبال کنند لا بد در تعالی مشروطی مساوی یکدیگر
 باشند مانند اندامها بهایم که در عدم فضیلت مساویست و قال البنی علی السلام من زل
 الناس بخر ما تبنا فاذنا و او اهلکوا به انیه اگر حق سبحانه و تعالی در نفوس ایشان
 ایشان استعداد قبول خیری ایجاد و ابداع فرموده است و در بدو فطرت استعداد قبول خیرات

و قاضی

موجود

موجود گردانیده بحد مواظبت و مضایح تیغظ و شبهه مانند یا بود و وعید و تحذیر
 محتاج باشند بر هر دو تقدیر صاحب عود را بسعوت گردانند تا بر وفق زمان
 حیث قال تعالی شانه ادع الی سبیل ربک بالحنه المعطه و حسنه عموم این آیه
 را اینست که ناموس سبب الهی دعوت نماید و اگر در نفوس ایشان کار کار نیاید بسبب
 و نشان و ذریع ضرب و طحان عنائیکه ایشان گشته عنوة و قهر ایشان را اید
 طریق خلاص نموده از مهملکه عنذالت بسبب نزل مناصر رساند و چون ایزد عزیز در
 بواسطه و وسیلت تعظیم شرم و ایزد از و اجلال ببت الله و رکن و مقام و مقام
 و ذمام اثر قبول خیرات تقدیر و تفضیض فرموده بود لا بد رسول بطبی و بنی ابرخی خواجه
 کائنات و خلاصه موجود اینست ابن القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در بیان
 نبوت و فرمان رسالت از آنکه داشت تا یکم بعثت لائتم مکارم الاخلاق افراد
 نوع بشر را بتوسل مواظبت و مضایح که عبارتست از تحریص بر اقبال و تلقی و اقبال
 و تحریر از زوایر مذهب ذات و مودب نفس مکل فعل و معدل عمل فرماید و اگر
 اثر قبول خیرات ایشان کمتر باشد و بدلیل ظاهر و معجزات با بهره و بهایست مظهر
 مزم نم گردند و مخزای کتاب آسمانی در نفوس ایشان موثر و کار کار نیاید یکم اناسی
 بزخم روح و حسام و سعی سندان و مصصام با دخنوت و جبروت که مهابت آن عنذالت
 و عزایت تواند بود از سر مای ایشان بیرون کنند کما قال تعالی شانه و کذ لک
لک بعض الظالمین بعضا و قال البنی علی السلام ان الله تعالی فی نصف من اولیاء

131

و من اعدائے باعدائے و بحقیقت همان معاند با ایشان رود که با بنی اسرائیل رفت
 تسلط بخت نصر بر ایشان و امثال و اشباه آن کما قال شانه فاذا جاد و اوسما
حکایت بخت نصر با بنی اسرائیل اصحاب تارنج را در تحقیق حال بخت نصر و کیفیت
 مقتضای بنی اسرائیل هرگونه اختلافات و قول آنکه شخصی از زهاد بنی اسرائیل بود
 که پیوسته بقرات کتب آسمانیه اشتغال داشتی و دانش آن بآینی رسید و ال بر
 آنکه حق جل ذکره ملاک و بوار و استیصال و دوا و بنی اسرائیل ابر دست بندگان ایشان
 شد بدین قدر فرموده از حضرت عزت تضرع استند عا نمود تا او را بر کاه می مجرای آن
 واقف و مطلع گرداند شبانه در واقع صورت سبکی عابری بوی نمودند و گفتند
 انصرست و هلاک بنی اسرائیل بر دست او تقدیر فرموده اند و موطن و سکنی او بابل است
 آن شخص بر سپیل تجارت بصوب بابل آمده و تقصیر و استکشاف حال او می نمود و غایت
 او را امر اضنی زمن مقام یافت و برید اوات و مغالبت او قبال گردانید و بابل
 صحت آید و در حق او انعام و اعطاسی و احبب شناخت بخت نصر گفت اصحاب
 اصطناعات از زانده داشتی و من بر مجازات عشره عشره ان مقدرت ندانم و اسم
 جواد که پادشاه منم قدر کار کافیت که مکنو به تمسک من دهی که چون حق ترا بر بنی
 اسرائیل و اهلک ایشان فوت تسلط بخت نصر مرا معاف و معفو گردانید بخت نصر یعنی
 بواسطه استبعاد و استهزا و محمول کرد استراحت گفت این صورت را از قبل تکمیل نایب
 شناخت که امریست که به هیچ شک و شبهه واقع خواهد شد در اثنای حال ملکی از ملک

مداوله

فلسی

138 فرس که بخت نصر در عهد او بود خواست تا بر کیفیت احوال شام اطلاع یابد و شخص را
 تعیین کرده و شخص احوال شام فرستاد و بخت نصر برسم اقامت بر خدمات می نمود
 او روانه شد چون بدین شام رفتند و لا بابت معمر پرشکو و سلاح یافتند و پنهان
 ضبط احوال انجا و ملک آن خطه می نمودند و بخت نصر با اهل شام بیاد صاحبیت نهاد
 و بر سپیل افعال و احتیال ایشان از ابرماریه ملک بابل که مرسل ایشان بود و در بعض
 می نمود و شامیان از قضیه محاربه و مخمصه بابل استبعاد می جستند چون معاد
 نمودند امیر طلیعه بابل را که محافظ و محام سرحد بود از کیفیت احوال شامیان اخبار
 کردند امیر طلیعه بخت نصر را پیش ملک فرستاد تا جلایا را اخبار بر و عرض دهد ملک
 خواست تا لشکر را بجد و دشمن فرستد چهار هزار سوار از عساکر اختیار کرد و لشکر
 کشی ایشان را تعیین سپیدی که با بارت لشکر قیام نماید با موافقه و در باب
 حل و عقد مشورت و برت پیوست با اتفاق سبایه اختیار روی بخت نصر کشیدند و او
 بروفق اتباع حکم تقلید و کفیل ایالت ایشان نموده باندک زمانه سالمانا غنا حاصل
 کرد بعد از آن که سپیدی میان اموال و ارض روم که غریبه و جله باشد بوی
 و سبب رفتن او بر سر بنی اسرائیل آنکه چون راه سپیدی اندوخت و یافت بطرف شام
 رفت و بابل دمشق و بیت المقدس اساس مصالحه موسس و مصص گردانیده و در این
 و زمانه شده عود کرد بنی اسرائیل اجتماع نموده ملکی را که بخت نصر با او تصالح نموده بود
 بنقل آوردند و گفتند بابل را بابل مدامنه کردی و خذلان بنی اسرائیل جاز داشتی چون

نویسنده این کتاب
 فرستاده از بخت نصر
 فرستاده از بخت نصر

بنی اسرائیل را که در آن زمان
در میان ایشان بودند

بخت نصر یعنی استیلا نمودن این و نوازش میان رانماست جز قاصد نبوده
شام حبه مغزیب بلاد استیصال بنی اسرائیل مراجعت کرد و مدعی بعضی آنکه همین
استند بار او را سپهر گردانیده و همین رسول را سوی ملک بنی اسرائیل فرستاده بود
پس بیت المقدس او را بقتل آوردند و همین از آن در چشم رفت و بخت نصر را سپهری
اقلیم بابل داده با شعام مصوب و یار شام فرستاد و سبب کله در قضیه ملک بنی اسرائیل
آنکه ایشان مخالفت و عصیان حق سبحانه و تعالی پیش گرفته بودند و سنت الهی مضی
بود که چون پادشاه بر بنی اسرائیل فرستد پیغمبر را که با حکام توبه ارشاد دهد و هدایت
کند مصاحب او گردانند و پیش از واقعه بخت نصر ملک بنی اسرائیل یوسان یوحنا نام بود
غزاسمه را بسیار که بزعم بعضی حضرت به صحبت او داشته و آیات او امر و نواهی در باب
معاصی بر صفت و خیر او نگاشته تا وظیفه امر و نهی بقدم رساند و ایشان را از کار نیکو
کنند بخاریب و امثال آن و ایشان مراعات او نمینمودند حق سبحانه و تعالی با بسیار
امر کرد که اگر حذر نمایند و بطاعت بجمع نکنند صورت عذای بر ایشان کارم که استقبال
بنی اسرائیل نموده بیت المقدس را غارت کردند و از ایشان انتقام ناپدیدار بسیار بفرج
بحضرت عزت پناه برد تا آن پله را فروغ کردند و از غزاسمه بوی وحی فرستاد که ملک
بنی اسرائیل و مغزیب بیت المقدس را که رخصت تو بدان مفرون و شفع شود و تو را
ارمیا بدان شاد و فرحناک شد و این معنی را اخبار ملک بنی اسرائیل کرد و مدت سال
دیر بستم است ملک و نظام حال بر بردند و همچنان در عصیان و طغیان متوغل و ستادی

بودند

139 بودند و هر چند صحبت ایشان کردند و در آن گروه کارگر نمی آمد حق فراسد و بخت نصر
القا نمود تا با لشکری که آن متوجه شام کرد چون صحبت نصفت او بنی اسرائیل رسید
ملک ایشان احضار ارمیا نمود و گفت حق تعالی با تو فرموده است که املاک بنی اسرائیل
به آنکه برضایت تو معتز باشد نفرا بدو من بدان و انعم و چون زمان القطاع ملک
از بنی اسرائیل نزدیک شد حق جل و گره فرشته را بصورت انسان پیش ارمیا فرستاد
و گفت از بنی اسرائیل شخصی ام که دایما بغیم و ستم ایشان انبلا یافته ام و هر چند خلق
و کرم طبع و در بخت سجد با ایشان تعیش میجویم تغلب و تطاول ایشان بر من بیشتر
و حسب ضروره بتواستغانت و استغانت نمودم تا مرا طریق خلاص و سبیل نشان
پیش نهی ارمیا گفت با ایشان برقرار مرصد مولات و موات سلوک باید داشت
و هرگز جنم و ستمها را ایشان ناچار نکاشت فرشته بازگشت و بعد از چند روز پیش ارمیا
آمد ارمیا از وی سوال کرد که تو چرا چکره محاش میکنی جواب داد که آنچه مقدر
موسوع تواند بود از حسن تعیش و کمال مکارم اخلاق با آن زمره در میان آوردن هیچ
ناوایل بود مند و مریخی آید و در آن لایحه بخت نصر مکر و دشنام و بیت المقدس ستمیده
ملک بنی اسرائیل باز ارمیا را گفت از وعده که حق تعالی با تو کرده ظاهر نمیشود جواب
گفت بلطف او و لطف دارم باز همان فرشته بصورت ایشان پیش ارمیا آمد و گفت
از بنی اسرائیل آغاز نهاد و گفت تا غایت بر حور ایشان چون بتمن غضب من بود
مصارت و اجب شناستم امر و از ایشان حالتی من مده میرود که مستعدی بخط

و اما مستحق غضب و خشم من بر ایشان بر سبب ایزد بنار که تعلق است واجب و مجرای
 بر او لازم و مستحق و واجب آنکه تا دعائی که ایزد عز و اسم ایشان را استماع و مستحق
 گرداند اریسا در شان و دعا بر بنی اسرائیل گفت یا اله السموات الارض اری بنی اسرائیل
 و صواب اند بر ایشان القای نموده سر سبز حوادث و دیبانت از معاطف احوال ایشان
 مکشوف فرمای و ایشان را با داد و عنایاست و عواطف خویش مخوف نمای و در حفظ
 ایزدی گردان ایشان برآمده است و اقدام بر افعال و اعمالی بنمایند که رضای حق صاحب
 مقرون نیست ایشان را مستحق گردان حال که این کلمات بر زبان اریسا برآمد
 صاعقه در پست القادوس افتاد و آنجا که محل و مقام قربان بود ملتفت شده و ابواب
 القادوس است خفت یافت اریسا بنفره و زاری گفت الهی اثر و عهده که فرمودی که
 خطاب رسید که هر چه بر بنی اسرائیل آمد بقبول می نمود اریسا را معلوم شد که سبیل فر
 بوده که ایزد عز و اسم او را فرستاده بود و بخت نصرت و شکر به بیت المقدس در آمد و در دم
 قتل و نهب و تاراج و غارت و سبی تقدیم کردند و از تمام بلاد شام انا بنی اسرائیل
 را منقسم و منقطع گردانیدند و لشکر یازده ماهور کرد تا بیت المقدس را محاصره نمایند
 و بصوب بابل مراجعت نمود و صد هزار برده از بنی اسرائیل اختیار کرده بر ملک و قوت
 و امر استوار گردانید و دانیال و حنا بنی و منشای سل در میان سبایا بودند و مجموع بقایا
 بنی اسرائیل فرقه منقسم گردانید فرقه بقتل آورد و فرقه را در شام استوار داد و فرقه را
 برده ساخت و بایران آمد و سببی از شبها خواب عظیم و بیدار و فراموش کرد و با دوا و فراموش

و غیر این

140 سر از خواب برداشت و رانیت طلوع از صوب افق شرقی بر فراشته ایشان و
 غریب و حنا بنی و منشای سل را احضار نموده ایعاد و تحویل ایشان کرده از کیفیت
 رویت خواب و تاویل رو با و تقصیران تفحص و استفسار نمود ایشان عا فر و مخطوطه
 از حضرت عزت استند عا نمودند و صورت آن رو با و تقصیر بر ایشان منکشف و منع
 فرماید حق جل شانیه و عظم سلطانه آن عقده را بر ایشان گشاده گردانید پیش آنکه بفرستند
 تمثالی در واقعه دیده که هر دو ساق آن از سفال بوده و ران و زانو از مس و شکم
 نقره و سینه از طلا و سر گردن از آهن و تود و ترکیب آن متعجب نازده بودی که نموده
 از آسمان ساقط گشت و آن تمثال را حوز در د بخت نصر تقدیم قول ایشان
 تقصیر خواست گفتند ایزد جل ذره ملک ملک را در این واقعه بتو نموده است که بعضی
 بعضی صنعت و این باشد و بعضی اقوی و است و سنک که از آسمان فرو افتاد
 و آن تندیس را حوز و شکست بفریدی باشد که خدای تعالی او را القلع و قمع و جمع و منای
 و استیصال اصول مملکتها و ملک مرسل گردانید بخت نصر را اعتقادی در باره ایشان
 پیدا شد و هر چهار را مقرب حوز گردانید و در سبط اصحاب ثوری انتظام داد و
 بر و رایام قدام ملازمان بخت نصر بر ایشان حسد بردند و محقق سعایت بر باروی
 حال ایشان نصب کردند و بخدمات سنک فلان تقریب و افتاد و بجای می رسیدند
 که عین اعتقاد بخت نصر از تربیت و تمییز ایشان احواف یافت و بفرمود تا حفره
 حفر کردند و دانیال و اصحاب او را کشتن نفر آدمی با سبع زاری یک شب زور در آن

منفع از هم داشتند و بر کفر

آن منقسم و در میان شام
 آن که بخت نصر را در کفر و کفر
 آنکه

حفره کردند و بگذاشتند و دیگر روز چون تعرف حال ایشان نمودند تمامت بسیار بودند
و آن سبب بهیچ وجه تعرض حال ایشان نرسانید و مخفی دیگر اصحاب ایشان یافتند چنانچه
اعتنا نرودند و آن یکدشت بود که حق تعالی او را بجا نطق ایشان ارسال و لغت
نموده بود و بعد از آن نیز بلا عیب رفت و حق تعالی سوی بر حیا و ارمیا و خلی فرستاد
تا پیش معدین عدنان روند و او را از بخت نصر بگذراند و بطرف حران برسد ایشان
پیش معد رفتند و او را بشارت دادند که پیغمبری از نسل تو خواهد بود و واجب است که از
جانب بخت نصر هر کس بگرفت و بقطع و احتیاط بفرماید پس چون در متوجه صوب حران شود
او را بناج امر ایشان نموده بجزان حازم گشت و بخت نصر بدایر عرب در آمد و در مکه
و سبب چنانکه عادت او بود بجای آورد عدنان عرب را جمع کرد و بذات الوقت
با بخت نصر کار بر نموده عاقبت شکست بر عدنان افتاد سنهم گشت و چون بخت نصر
از دایر عرب معاودت نمود معدین عدنان از حران بجانب مکه با سپه بزرگواران
مراجعت کرد و سبب وفات بخت نصر را یک دو وجه گفته اند اول آنکه سببی را که
با بنای بنی اسرائیل و حفره کرده بود بطریق پر روی بخت نصر نزد صورت او بشکل شیری
مسوخ شد اما همان تعقل انسان داشت بعد از مدتی حق تعالی او را امیکل بشری بیکر
انسانه باز داد و عدنان ملک در قبضه اعداوت او نهاد و دانیال و اصحاب پیش او نیز
و مر جیب بودند و بیکر باره فرس میاد سعایت ایشان نهادند از جمله سعایت یک آن
بود که دانیال منکام شرب ممالک و مستاک غنان نفس خود نیست و بارافت نیست با

محتاج میشود و اینجانی میان ایشان عارض شناری غلبه بود بخت نصر او را و اصحاب
او را بجا نطق کرد و شراب در میان آورد و با بواب خرد مو اطاعت نمود تا هر کس
که اول بفرم اراقت از مجلس بیرون آید بخیل آوردند اگر خود بخت نصر بود نیز و
عزاسمه احتیاس بر دانیال استبداد بخشید و بخت نصر بدان محتاج و مبتلا گردانید
ایشان شب بدان اجماع بد که از مجلس بفرم اراقت برخاسته بیرون رفت و بخت
رسید و تیغ فنا روی بست و هر چند گفت بخت نصر مسموح نداشت تا او را بکشت
کرد و جی دیگر آنکه حق تعالی پند امر کرد که در سفر او رود با علی و باغ تصاعد شود
و غنمه او بدمد و بدین سبب قرار آرام از وی منسلب گشت و بر سر خود نیز دانا
و قات او نزدیک شد و مفران محمود را وصیت کرد که تا بعد از وفات سر او را
بشکافند و بکفایت آن حال را بکفایت نمایند ایشان بر رفیق وصیت او کار بند شدند
پس ضعیف را بافتند که شوش حال و مدغغ داغ او بود تا کمال قدرت و سلطان
حضرت صمدیت سمت ظهور یابد و فور ضعیف و بخت نصر دانیال او بد ضعیف
مملو قات و مکنونات با وجود آن چند آن مکنونات و بخت نصر کائنات را بخت ظهور
پذیرد و تبارک الذی بده ملکوت کل شیء بخیل مایشا و یکم بایرید و اما دانیال در
زمین با بل مقیم شد و بعد از آن بخت خدایان انتقال نمود و اجماع وفات یافتند
در شهر سوس از اعمال آنجا مدفون گشت و مال حال غریب را بخت صورت پران نمود
و فصل آن در مقام مدخله ندارد این بود حکایت بخت نصر و اندامه احکم و اگر

اینکه در صورتی که
در بعضی از اشیاء
و بعضی در بعضی
و بعضی در بعضی

بلع المقابلة

منعهم القاعده و منهم الاك
كود و عام و كذا و كذا
او بجزئی و بجزئی
صم

استعدا قبول اثر جزرات از ایشان معدوم و مسلوب باشد لابد بعد از این که
و عقوبات مستنوع مغذی و محاقب کردند مانند طوفان و نهران و قواصف و صواعق
و جراد و قمل و ضفادع و دم کما اشار الیه جل شانہ فی حکم تزیید فارسی علیهم الطوفان
و الجراد و القمل و الضفادع و الدم ایات معطلات و آثار ایشان را بر روی روزگار
محور باید تا سبب عمارت بلاد و استراحت عباد شود چنانچه حق جل شانہ با مردم عادی
شود و لوط و نوح فرموده و این یعنی مانند کیدی فاسد و اعشاب و اجنب النملع و النملع
که بر زمین استیلا باید و قابلیت انتفاع از آن نمیدید مثل خار و شبیه آن که تا قلع و
آن از روی زمین کشند و آتش در آن نزنند باز حال عمارت نباید و قابل زرع نمیکرد
و اندام علم با **باب نسی و پنجم از فصل اول در بیان اجزای خلق و طبقات ایشان**
عموم طبقات بنی آدم و جمیع برابری با و طوایف اتم و فرقه اند خاص و عام خاص فرقه اند
که از معارف بجهت این و از اعمال بدو آنچه مصلحت و موصول بجنبش مادی تواند بود و از
مانند باشند به آنکه آن معارف بعبایب تعلیقات و آن اعمال بشوایب اغراض
مشوب و معیوب باشد و عام آنکه از معارف نظر بر تعلیقات و کشته باشند و از اعمال
همت بر آنچه منضم غرضی از اغراض ایشان تواند بود و کما شست و اگر از جهته امور دنیوی
اعتبار رود و خاص آن باشد که بغیر از او یکی از سیاسات مدینه حادث نشود و از
وجهی دیگر خاص و عام و واسطه و در عرب واسطه را سوره خوانند اول خاص آنست که
نمکن و استقامت سیاسات بر زیر دست خویش باشد و هیچ آفریده بر سیاسات او نتواند

نمواند

نمواند بود و دوم عام و ایشان کردی اند که من فوق و زیر دست بر ایشان حکم سیاست را اند
و ایشان را قدرت و توانایی بر سیاسات زیر دست خود نباشد سیوم واسطه و این
زمره موسس فوق و سایل محنت باشند و از وجهی دیگر سه فرقه اند اول اصحاب سبوت
و اصحاب ایشان مختصر در توانگری و بیاد و ماکل و مشارب و مشاک باشد دوم اصحاب
کرامت و ریاست و منتهای ایشان معصور بر روح و استجلاب صلیت و محبت بود سیوم
اصحاب حکمت و منتهای ایشان معصور بر روح و استجلاب معصوف و تحقیق حقایق
موجودات و هر یک از طبقات ثلث تعظیم و اجلال و تخفیم و اغراض از طایفه کنند از طبقه
ایشان با جمیع حصول اسباب آن صفت معصوف باشد و بواسطه این یعنی و است
پادشاه را اسباب شهوات و موجبات کرامت و ریاست و منقضات حکمت باشد
بجمع باشند تا در نظری هر یکی از انواع ثلث مغظم و موقوع و مرجب و محترم باشد
اصحاب حکمت سبب اجتماع اسباب حکمت در نهاد او و تعظیم شان او نمایند و اهل کرامت
و ریاست بر محیط حصول آن هر دو باب اغراض قدر و مکان او واجب از او و اصحاب
شهوات همه جمعیت اسباب آن از اموال و دقایق و غزاین و زحمت و اجلال او کنند
و از وجهی دیگر سه قوم اند ملکه و شیطان و البانی ملکی کردی اند که اعمال قوای عقلی
نماینند بدان مقدار که مقدور و میسر تواند بود و ان طایفه مومن حقیقی اند و شیطان
آنکه استعمال قوای شهوی کنند به آنکه التفات بکاین قوی عقیده دارند و انسانی و ان
عرب زمره اند که بر اعمال قوی عقلی و استعمال قوای شهوی نمکن و اندام حاصل دارند

و در هر وقتی از اوقات بحسب اقتضا زمان در عمل آورند کما قال تعالی جده خلطوا عملکم
و اخر سبک و حق تعالی در حق ایشان میفرماید فاما ان کان من المجرین فزوجه و کما
و خسته نعیم و اما ان کان من اصحاب الیمین مسلم لکم من اصحاب الیمین و اما ان کان
من المکذبین الصالحین فنزل من جمیم و فصلت بحجیم و ایشان مومن و فاسق و کافرند
و سه فرقه اند چنانچه ایزد عز اسمه بدان اشارت فرموده که و کنتم ازواجاً لکم
فما صاحب الیمینه ما صاحب الیمینه و اصحاب المشرق ما اصحاب المشرق و اصحاب المغرب
اولئک المفلحون و از وجهی دیگر دو صنف اند مصطفی و سرور یعنی ابرار و مجار
اهل اصطفا که با برادر تعبیر از ایشان میکنند فرمود کما قال الله تعالی ثم اوتینا
الکتب بالذین اصطفینا من عباده انما نعلم ظالم لغیرهم و منهم معتصده و منهم سابق بالذین
سبیل جعفر الصادق علیه السلام لم قدم الظالم علی السابق فقال لئلا یسب الظالم
ولا تکمل السابق و از وجهی دیگر ابرار سه طایفه اند اول اینها از برای مدت
و مدت است کما قال تعالی جده لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و ویم اولیا از برای
مراقبت و رعایت کما قال تعالی شانه الان اولیا را اند لا خوف علیهم و لا هم یخافون
سبوم مرام از برای مجامده و کفایت کما قال تعالی جده یکجا هدون فی سبیل الله
و لا یخافون لوجه لایم و بوجهی دیگر منقسم اند بدو قسم عباد الطبع و اگر چه ملک از اعظم
ملوک بود و ملک الطبع و اگر چه عبدی مشرق باشد و شایان اسم ملک کئی تواند بود که
الکتب فضایل لغت و تحفیل مکارم اخلاق و ادب انانیه بوجهی ناید که اگر او

143 ملک و ربانیه و انبی خدایند صمیم باشد و اگر اطلاق اسم خلیفه الله بر وی رود شاید و عید است
که رسول صلی الله علیه و سلم بدین عبارت از ایشان تعبیر فرموده حبیب قال تعالی
و نعس عبد الدائم نعس عبد الحمیه و از اقوال حکما منقولست که هیچ فردی از افراد نبی آدم
نبیت کرد خلقی از اخلاق حیوانات یا بعضی از اوصاف نباتات یا حیوان و نباتات
مثلاً یک نبیت بر اسطیث رکت در حبسیت و اگر چه مباحثیت در نوعیت محقق باشد
بعضی بعضی از آدمیزاد مانند بشر مشغوم اند و بعضی مثل کرک سفید و غایت و کرکوی
رو ماه و از حیوان ذوقه خنجر برادر شده و طایفه مور مثلاً جامع و زمره کس آسودگی
و غریبه فرصت پیدا و وفدی مثل ماکیان الوف و بعضی فردوس وضع عین و وفوی
کبوتر سان را مبر و نسبت با شمار و نباتات چنانکه مثل ترنج بعضی حشر منظر خوش
نماید باشد و جمعی برخلاف آن مانند بلوط و ماز و بعضی رشت منظر پسندیده و نمبر
مثل درخت کوز و جوز و بعضی برعکس مانند خنظل و طرز هر دو بحقیقت مومن خنجر را اگر
نباتات حیوانات کنند بر مثال نخل است که از اطایب اشجار ماده شده جمع کند به آنکه
تطیع اغصان و کراغان نماید و ضرر و اینرا بشر بهیج نادر و ایل رواندارد و آدمیزاد
در اعطای نعمتی و انعام عطیاتی کند که کثیر النافع باشد و کجلا و طعم و طیب را که در صحت
و متصف و اگر نسبت با نباتات دهند مانند ترنج باشد که بخوبی بار و طراوت
شکوفه و نظارت او را فی انصاف یافته باشد و منافع شریرا چون مقایسه حیوانا
کند مانند قمل و ارضه بود و مثبت با نباتات مثل الکثوث فلا اصل و لا ورق و لایم

و لا ظل ولا زهر که بودی اینجا را فاسد کردند و در خنای از خشک کنند با برشال و خست که
قبل الورق کثیر الشوک باشد و اینها فراز صاعدان ممنوع و منعذر بود تمام شد فصل اول
در حسن تزیینة **مصلح** **ویم از عقل و منطق و متعقبات**
باب اول از فضل ویم در بیان فضیلت عقل این در غرض است و جل ذکره در فضیلت
کاینات و مبادی غیر طبیعت موجودات اول که هر یکی که از دریای وجود حاصل نشد
وجود انداخت و نخست جوهری را که ایجاد و ابدان و احوالات و اختراع فرمود عقل بود
نظم مشرق افتاب عقل ازل مغرب او خدای غر و جل مایه نیکو باید بدست
سبب بود و مست و باشد اوست و او را بنور اشراق مشرف فرمود و دلیل بر اولیة
وجود او قیاس بر سایر مکنونات و موجودات و برهان بر تقدم احوالات او نیست
با عامه مبدءات و مصنوعات حدیث بنوی صلی الله علیه و آله و سلمت حدیث قال
اول ما خلق الله العقل ثم قال و عزته و جلله ما خلقت خلقا اكرم على منک یکا که
و یکا عقلی گفت ای جان پر از نکوئی تو از کجائی مرا نکوئی تو گفت این روز بر تو یکشتم
مرا از راه رست بنایم اول خلق در جهان ما بنیم که هر جای چهره بنایم نظر حق
جاست از همه خلق خلقت ما بعد است از همه خلق و تعریف عقل چنانکه گفته اند در فضل اول
باب سیزدهم در بیان منازعت عقل و هوی پسین گشته است و بعضی از حکما معی آنکه
عقل عرض است و آن ترک است و از آنجمله که حدیث بنوی دالت بر اولیة ایجاد
عقل و وجود امر اخص پیش از جوهر محال است و حق آنکه لفظی مشترک میان آن جوهر

که اول

که اول مبدءات و میان توئی غریزی که قایم است بنفس و استغنی است که عرض تواند بود
و قال البیضا علیه السلام لا دین لمن لا عقل له و قال علیه السلام لا یجوز ان یفعل امر حتى یعرف
عقله عقل و حکما موافق حدیث گفته اند که من لم یکن عقله اغلب حلال الحیر علیه یکن
حقیقه فی اغلب حصال الحیر علیه منکر است که هر فردی از افراد را که غالب حصال نیکو
نه عقل باشد و سرافراز ترین منزه را و نه فرد بود انقضای مدت عمر و انظار روزنامه
زندگی در چهری چند تعبیه باشد که آنرا نسبت با خوشبین غالب ترین حصال خیر تصور
کند و اشخاص انسانه و افراد بشری پایداری عقل و دستگیری فرد ابالت خطیب
خلقت حضرت الوهیت را از نو انده نمود **شعر** ادبی بانیاه کاری او
بخلقت کسب پیاری او و اگر فرض نقد برود که عقل از عالم علی الاطلاق است ارفع
باید جمیع مضایل مطلقا از جهان مرتفع شود تا بنفوس نبی آدم چه رسد و بواسطه آنکه
از در غرض است نهال خود در جو پار نهاده اند و نیز از فرموده است طایفه که بنویسند
سوفی و بنایند سبحانه موبد اند راه سوی ترکیه نفس که مستعدی فلاح و مستلزم کجاست
میخواهند برد کا قال الله تعالی شانه قد افلح من زکها و بدان که سبب حث افرات
چنانکه در قرآن قدیم و کتاب کریم بدان اشارت کرده که من کان یرید حث الا فرات
نزد فی حثه حاصل تواند نمود و ثمره حث افرات علی التفصیل گفت سعادت است
که از وسعت فنا مبرا باشد و قدرته که از عوارض مبرا باشد و علم که بشوایب چنانچه
نکرد و عنایتی که بغیر و اجتناب مشوب نشود و امنی از عیب خوف مصون و عری از

۱۴۱

ذل الحی و مامون و راجتی از لغزش شو اعل محروس و محفوظ و از غر است بجزای این که
السموات و الارض مثل نور مشکوه میباشند اصباح اشارت سوی عقل فرموده و نور نور
بمنور ان هر دو است و نور عقل تواند بود و وجه ضرب المثل نور و عقل در باب اول افضل اول
صفت چنین توضیح یافت و عقل را اطلاق بر دو معنی نموده اند اول آنکه از اضافت خالی
و مجرد باشد و آن عبارت از اول مخلوقیت که حق غرضانه ایجاد و ابداع فرموده است دوم
آنکه مضایف باشد با عباد و افراد است نه چنانچه عقل زید و عقل عمر که مضافی و فاعلی و مفعول
نیز و رویت و درایت و منطق باشد و عقل مضایف با عقل مطلق نازل منزل و سابقه
ضمیمه است بنسبت با آفتاب **باب دوم از فضل و برتری انواع عقل**
عقل و نوع است اول عقل غریزی و آن فواید منتهی مستعد است بمقتل علوم را و وجود
این نوع در نفوس ذوات اطفال بر مثال وجود عقل است در استخوان و غده و خونساز
در دانه و آنرا عقل بالقوه نیز خوانند و دوم عقل مستفاد است و آن عبارت از آفرین
تواند بود که عقل غریزی بدن صفت تقوی باید و عقل مستفاد و مستقیم است یکی از احوال
در هر حالی حاصل شود و بر کیفیت و کسب حصول آن واقف و مطلع بود و پیش از
نیم بقدر که شش و سی و حسب جود در محض آن تواند بود و امیر المؤمنین علی علیه السلام
بر دو نوع عقل اعنی غریزی و مستفاد اشارت کرده است قال العقل عطلان مطبوع
و مسیح و لا تمنع مسیح اذا لم یکن مطبوعا کما لا تمنع الشمس من نورها العین بمنع بعض عقل در
مطبوع و مسیح و چون عقل مطبوع موجود نباشد عقل مسیح شود و منتهی به منتهی

ضمیمه و نور بصیر از رویت اگر ممنوع باشد آفتاب منتهی به منتهی و صلاح هر یکی
از هر دو نوع عقل بدیهی باز بسته است و رسول صلوات الله و سلامه علیه قال
ما خلق الله خلقا اکرم علی منک اشارت بنوع اول فرموده است و در حدیثی که بزرگوار
علیه السلام گفته است قال اذا اتى القرب الناس الى ما لقمهم بالیونان البر ففرقت
الیه عقولکم مستقیم بالدرجات و زلفی عند الناس فی الدنیا و عند الله فی الآخرة
و هم رسول صلوات الله و سلامه علیه میفرماید ما کس احد شیئا افضل من عقل بدهی
الیه امدی و برده عن روی **پس** عقل دانست خوی بد از خود و عقل دانست بوی بد
در گذر زین کبایت و دانش عقل و دین جوی و پیر و او باش و بسبب اختلاف
انظار عفا بدوران باب مختلف گشته زمره را معتقد آنکه عقل مبدعست و فردی
آنکه مکتب و هر دو گروه هر یک از وجهی محقق اند و هر دو قول صحیح است عقل غریزی
بنسبت با نفس نازل منزل بصیرت قیاس یابد و عقل مستفاد و سادست نور
بنسبت با بصیر و چنانکه بدن هر گاه که به بصیر بود اعم باشد نفس غریزی بصیرت بغیر عقل
غریزی اعم تواند بود و چنانکه هر گاه به نور بود بصیرات را در بنیاد عقل را نیز چون بود
علم مستفاد نباشد بصیرتش مینا نمود و اشارت بدینجهت حق تعالی میفرماید و مجهل
لنور افعال من نور و از غرض است عقل را نظار و ادراک و رویت از اشیاء و شش
واحد او ان حالات را از عی و اشباه و امثال ان هم تقدیر تقیض فرموده قال
تبارک و تعالی و ترهم یظنون اولک هم لا بصرون و قال عز من قائل و کذلک یزعمون

ابرویم ملکوت السموات والارض و چون نقدان بصیرت شبنج تر و مقلع تر از نقدان
 بصیرت بواسطه آنکه نسبت ارتفاع از بصیرت مقلع بشود و حق سبحانه و تعالی فرموده
 فانها لا تعی الابصار و لكن تعی القلوب التي في الصدور و مذمت طایفه میفرمایند
 بصیرت و ایمان و اشارت میکنند بدانکه نقدان بصیرت ایشان اختیار است بسبب
 ترک استغادات علوم و هنار و نیکو کمال و در اکتساب و تحصیل آن و نقدان بیشتر
 اضطرابی و قال تعالی الذین کانتم عنهم فی عطاء من ذکری و کانوا الاستطیعون سماعا
 معقود از عین در مقام بصیرت از آنجه که ذکر حق تعالی بجا بصیرت و عین ادراک نمودن
 نزدیکی از اغنیای ابن عباس رضی الله عنه را بقصد آن بصیرت و توحید نموده در جواب
 گفت انا اصاب فی البصارنا و انتم تصابون فی بصائرکم ما در عدم بصیرت ابتلا یافته ایم
 و شما در بصیرت نقدان بصیرت و چگونه نقدان بصیرت استغ و انقطع از نقدان بصیرت
 نباشد و در فضل سابق تشبیه نفس بر اکب نموده ایم و تشبیه بدن بر مرکب و بهر حال اگر
 مرکب اعمی باشد صعب تر از آن بود که مرکب اعمی باشد **باب سیم از فصل دوم**
در بیان عقل کتب دینی و اخروی عقل اکتسابی بدو قسم است اشغال و انشغال
 یا غلبه بحسب تجارب دینی و معارف کسبی و دیگر معلومات اخروی و حقایق الهی
 و میان تجارب دنیا و معارف عقی و احوال اولی و امور اخروی و معلومات کسبی
 حقایق الهی تضاد و تخالف و ثبات و بیاعدست و امام المسلمین امیر المؤمنین علیه
 السلام بین المقصدین ستمشلت فرموده کما قال ان مثل الدنيا والآخرة لکفنی میزان **باب**

140
 اخدیها الا بمقتضی الاخری و کالمشرق والمغرب کل من قرب احداهما من بعد الاخر و کما
 اذا رخصت احداهما استخطت الاخری یعنی این سرای سپنج که حیرت جایی فرقیست
 شنبه و قوای شهوت و عشرتگاهستان مخمخ نه فریب هوای طبع است قیاس
 عالم جاوید که مرجع نفوس بشری و مآب ادواح است نه و مقام نواب بعد او و عمل
 و شغیبات بر مثال دو پهلوان بود که رجحان پهلوان بقصان دیگری باز بسته باشد
 و مانند مشرق و مغرب است که هر کس که بیک ازین دو صوب نزدیک شود از دیگری دور
 افتد و مثل ضربتین که عبارت از حفظ است یعنی دوزن که در حرکت حکم یکدیگر باشند
 که از رضا احدی از ایشان به اسخاط دیگری صورت نه بد و **حجت** دنیا مطلب همه
 و نیست باشد و دنیا طلبی نه ان نه اینست باشد و از جهت طایفه درند بر امور دنیا
 دینوی نیک چایک مستعد و ساعی و مجتهد و در تنقیق امور اخروی ناقص الاستعداد
 و فرقه برعکس ایشان در نظم احوال اخروی نیک چالاک و ماهر و در تدبیرات دنیا
 دینوی قاصر الاستعداد و لهذا قال النبی علیه السلام الکبیر من ان لغنه و عمل لما بعد
 الموت و در جواب شخصی که نسبت بعضی از صلحا و متورعان و اهل صلاح و تقوا را ببله
 جلالت نمیدانند فرموده است که اکثر اهل الجنة السبیل و بواسطه تباعد مقصدین دنی و عقی
 و تخالف صوبین اولی و اخروی حسن بصری رحمه الله علیه گوید اگر کنایه احوال را بتمیز
 تعلیم مجانبین و لولا که لغوا کثایطین یعنی طایفه را در یافته ایم که قدم همت را بر سر
 از این ظاهر نهاده بواسطه خویش را بمعارف روحانی بر بسته اند و زینت پرور را

و منع است و بر وفق عادت عرب در استعارت اسامی محسوسات و استعمال در معقولات
 عقل را از معنی اصلی خویش نقل نموده اند یعنی مجازی که عبارتست از آنچه است
 از قبایح افعال مرتدع گردانده و بنا بر مصدر آن بجهت حدث و فاعل و مفعول استعمال شده
 مانند عدل و صوم که باقیال رجل عدل و صوم ای عادل و صائم و در جل خلق ای مخلوق
 و از معنی سببیه تعین آن بعل و آنکه عقل مقید است از تعاطی امور فیه و آنکه
 انسان بعل مقیدست مقصور و متعقل میشود و نهی در اصل لغت جمع نهیه است بامفرد
 مانند جعل و ضرر و باوصفی مثل دلیل خضع و سابق حطم و بحقیقت اسم فاعل است که از
 محسوسات ترسل جویند باموری که متضمن معقولات باشد و از آنچه در قرآن مجید
 احالت ارباب نهی بر تدبر معانی محسوسه فرموده است كما قال تعالى جده ان علم به
لهم كم اهلكتم قبلهم من القرون يمشون في مساكنهم ان في ذلك لآيات لاولي النهي
وقال عز من قائل وانزلنا من السماء ماء فاخرجنا به از واجبا من نبات شتى تكونا اعمرا
 انما علم ان في ذلك لآيات لاولي النهي و اصل مجر مجر است بمعنی منع و عبارت از امر است
 که بنی آدم التزام نمایند از آنچه منع از خطر شرع و دخول در احکام ان کند و علی لک
 قوله تعالى هل في ذلك قسم لذي بحر و اتخا ذبحا من حماره است ای قطعه و اعتبار
 آنچه از ان نموده اند بدان واسطه می گفته اند که انسان بدان قوت قطع و اقدام
 بر قبایح اعمال و ذمایم افعال مباد و لب عبارت از قوت است که از عوارض شبهات
 مخلص باشد و بر تشبیح استفاده حقایق معارف مخصوص به آنکه بجانب حق است بخیر

148 اجنبی افتد و بر دعوی کتاب حقایق معارف بقوت حس اجنبی رود و از
 عز اسمه در قرآن مجید ذکر است و حقایق معقولات ایراد میفرماید که قوله تعالى ان في
 خلق السموات والارض و اختلاف الليل والنهار لآيات لاولي الالباب و درین
 وصف اول الالباب فرموده بد آنکه حق جل شانیه ایشانرا التوفیق هدایت ارزانی
 داشته و در کلام قدیم علم را نور خوانده و جهل را ظلمت كما قال تعالى ثانه ان
وله الذين آمنوا يخرجونهم من الظلمات الى النور والذين كفروا اوليا لهم الظلمة
يخرجونهم من النور الى الظلمات و ذکر علم بروج فرموده كما قال تعالى جده وكذلك
اوحينا اليك روحا من امرنا و علم را حيوه و جهل را موت خوانده كما قال تعالى ثانه
افمن كان ميتا فاصياه و جعلنا نورا يمشي به في الن س كمن مثله في الظلمات و قوله
تعالى و ما يستور الاحياء ولا الاموات ان الله سميع من يشا و ما انت بمعص من في
القبور انك انت الانذير و علم را آيات و ایل کرده كقوله تعالى انزل من السماء ماء و
اوديه بقدره و ايمان نقاده علم و صفاء عقلست و البه اشار بقوله تعالى ان في ذلك
لايات لقوم لايمنون و همچنانکه درین مقام بایمان تعلیق و تعقید فرموده است و در
 دیگر موارد و مقامات بعل و علم محلی و مقید میفرماید ای یعقلون و یعلمون و خشیه
 عقل بقلب بدان سبب که مباد تا اثر قوای روحانیه و مظهر آثار عقلیای بزیاده
 و تعظیم شان قلب از جهت اختصاص بخیری که ایجاد و ابداع ان بدان واسطه است فرموده
 و قال الله تعالى يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتم الله قلبه سبحانه و قال عز من

قابل حسی الرحمن بالغیب و جابر قلب منیب و قال تعالى جده ان فی ذلک لذکر لمن یرکب
 له قلب او اتقی السمع و هو شهید و اشارت و تنبیه فرموده که قلب انسان زمان قلب حقیقی
 تواند بود که بدینچه غایت ابداع و نهایت اختراع است اختصاص یابد و غایت
 احداث و تکوین دل معارف حقیقی است کما قال البنی علیه السلام ان فی حبیبی ام
 مصطفی اذ استقامت استقام البدن و اذا اعوجج البدن و چون اشرف
 معارف آنست که قلب بدان صفت تخصیص یافته لابد حق عز اسمه میفرماید که نزل الروح
 الالبین علی قلبک شعری دل بود همچو شمع انجم سوز که تواند نمود چهره بر زده دل که
 بر نفس متهتری یابد بر همه درون سر می یابد ما هر آینه تخصیص بالذکر فرموده است
باب پنجم از عقل و ایم در بیان جلالت عقل و شرف علم
 آثار عقل در هر نفسی از نفوس افراد نوع بشر که صفت ظهور یابد با احتشام و انوار باشد
 بشاکی که در ذوات حیوانات موثر آید و نوع احتشامی از ان در افراد حیوانه کار
 کر بود چنانکه از عاقلان که در ایشان باز دیگر دو سبب تاثیر قوی عقلیه بهایم انواع
 امر و انقیاد ارادت رعایه مینمایند **میت** و انشأ سبب از ان معنی یل منقاد
 آدمی زاده است شیره با آن صلابت و صولت کردن جزو به بند او داده است
 و از زمره را میان بدینچه در صدد ان اند هر که عقل او و اثر و اثر و انشأ و در و با
 عموم رعایه طوعا و تنقیدا او باشند هر آینه علما چون با از از منوره مغرور ناکشته
 با یکدیگر طریق عناد سپرند و بسبب محبت تفوق و تقدم با هم معادلات نور زنده از حقیقت

و قارن

و قارن علم و عز از عقل عقل و کمال مضایل لغت نه و مضایب معارف و معانی
 انام و جمهور اخبار اایام طوعا و رغبتا انقیاد ایشان نمایند و با قدام متابعت مناج
 اذعان اشارات ایشان بجایند و هیچ آفریده انکار مضایل ایشان نتواند نمود
 مستثنی که با انواع معایب معیوب و مسایع او در طلب ریاست و حفظان باغ من
 دینیوی مشوب باشد و حق غر سلطان عقل او را بخدمت قوای شواله باز داشته
 و بکوشن طبع او را در مضار شہوت پرستی خلیع العذار و مطلق العنان گذاشته و
 ملحوظ نظر و موقوف بصرا و آنکه بسبب محافظت و محامات طرف ریاست خویش
 انکار مضایل و کالات ارباب علم و عقل وجود او ظاهر گردد و **شعر** هیچ جزو دین خدای
 بین نبود هیچ جزو دین مرد دین نبود که تو مرد شریعت و دینی یکسان بود
 ز خود بینی رنگ پنداشت را از کشته ناز رو فرو شو با کب دل و نیازها شکرت عجب
 بد سپاسی دان عجب ابدترین کن هی دان ماعمر یکدشت و ز چنین مغرور از
 ز خلق بگیر دور و بر سلطنت اینخانه بسیاری از کرامت کفار که معاندان کول
 صلوات الله و سلامه علیه بودند چون کوا مل مضایل عقل و معارف و معانی
 انحضرت را معاینه میدیدند مقصد قتل او میکردند و منظر و مشت اینغنی آنکه چون
 ایشان بر چهره مبارک رسول صلی الله علیه می افتاد نور آتشی که اعراب و عربین
 قدر حضرت بنوت مینمود از طلعت مهر سیماش تا بان می یافتند آن نور خروغ و
 باس و رعب و اراسی در دلها ایشان که بعثت و جلال و محاب عزایت معنی و

149

در حق ریاست آدمی

باید کرد

موجب بودی آمدن تراز شکوه صولت و مهابت سلطنت بارگاه رسالت خدای
 و مستحق گشتند و بطن خلوص خویش از ورطه اشفاق و استغفار امثال آن معانی
 در باره آنحضرت می اندیشیدند بداند فوق ایدیم و از آنجمله زمره ادعای سده نبوت
 از روی فرمانبرداری و طوع نمودند و فرقه انکار و مجبور از راه اشفاق دروغ و لهذا
 قال الشاعر **سر** لو لم يكن فيه ايات مبينه لكانت بداهة تعينك عن خبره و لكن
 ذكر كنهه ليعلم ما فيه من انوار انوار من صورته نه بدو الا بوسيلة
 عقل و شرف ان نوع از سایر انواع حیوان ممکن نکرد الا بذریعه علم و از علامات
 شرف و آیات جلالت علم آنکه هر حیوانی که از علم مست انفعلاک داشته باشد
 معجزه و معجزه بها شود و بلکه در کتب موجودات منظم نباشد **سر**
 بعد رفیع القوم من کان عالما و ان لم یکن من اهل کجب و ان حل ارتقا کما
 فیها بجملة و ما عالم فی مبدیة غریب و دلیل آنکه حیوة حیوانات از زمان حاصل شد
 که احساس بران اقتران پذیرد تا ببلایات التذایف طلب آن کنند و از آنرا
 انهم ام حبه از کسب آن غرور و تحجب نمایند و این معنی احسن معارف است و مقتضی حیات
 انسانیه آنکه اگر از معارفی که مختص و مخصوص بدان نوع است عاری باشد بدان حیات
 اعتدال نشاید نمود و حق جل شانہ فی عدة مواضع جاهل است خوانده کما قال الله
 جده او من کان یثنا فاجینا و جعلناه نورا و سبب بخار نه حیاء با علم حق غرضه سببه
 علم بروح فرموده کما فی قوله تعالی و كذلك اوجنا الیک روحا من امرنا و اجناج و غیره

بعلیم پیش از مال است بواسطه آنکه نفع علم دنیا و دنیا را منوال است و مصون و محلی از
 النقطاع و انضمام و مال در بعضی احاطین نافع است و در بعضی حالات ضرر و برعکس نفع
 انضمام و النقطاع بدان عاید و لاحق **سر** العلم بحسب فی الاحداث صاحبها
 و المال بحسب من کان تدفیرا هر ایند هر مخلوقی از انبیا و اهل البیت که استفادت از علم
 علمی کند و بعد از ان ضایع گرداند یا قادر بود بر آنکه اکتساب آن نماید و در ان باب
 جانب سعی و کوشش مهمل و نامرعی که ارد فقد خسرنا ما بیننا قال الله تعالی و انزل بهم
 بنا الذی آتیناه آیاتنا فاستخ منهن فاتبعه الشیطان الی قوله لعلم یتفکرون
باب ششم از فضل دویم در بیان فرق میان علم و عقل و علم معرفت و در است
و حکمت علم عبارتست از ادراک حقیقت و هویت اشیا و ان بدو شعبه
 انشعاب یافته اول عبارتست از حصول صور معلومات و نقوش در کلمات و نفس
 دویم حکم نفس را بر صور معلومه و نقوش بدر که منسوب به بعضی را بر بعضی با ثبات یا
 نفی متشکل زید قایم است زید قایم نیست و قسم اول را با اصطلاح اهل شرح و کلام
 و حکما عقل مستفاد خوانند و در علم نحو معرفت و استعداد یک مفعول و دویم
 سسی است بعلم تقطع به انضمام عقل بآن و استعدادیت بدو مفعول و اقتضای علم
 بر یک مفعول جایز نیست از آنجمله که مقصود از قول غلت زید انطلقا اثبات علم است
 با نطلاق زید نه علم بذات او یعنی علم بنسبت حکمی که میان زید و انطلاق ثابت
 و علم و عقل قیاس با یکدیگر بر سه وجه است اول عقل به علم و آن عقل غریب است دویم

علم به عقل و اینست که بعد از آن بدو مفعول کرده اند سیوم عقیده که علم و علی که عقل است
 اینمغنی را بنحیر عقل استفا کرده اند و علی که آنرا معرفت گویند و نشاید که بعد از عقل
 بدو مفعول کنند مثل عقلت زیرا اصطلاحا چنانچه در علم جایز است از آنجمله که
 عقل موضوع و مخلوق از برای ادراک بساط علوم است و در مرکبات شکست
 و وجه نیمه قوت از قوای روحانی که مانع است از اقدام بر قبایح افعال
بعضی است که آن قوت منع افراد بشری و اشخاص است نه نماید از آنکه حرکات
لا علی سبیل النظام از وی بظهور و صند و سپرد و وجه نیمه آن قوت بعلم اگر علامتا
 تواند بود بر وجودی و اینمغنی باعتبار حقیقت علم باشد از آنجمله شرف لغت عربیت
 بدان متبیین میگردد و فرق میان علم بسیط که عبارت از است که مغدی بیک مفعول
 باشد و میان معرفت آنکه استعمال معرفت در صورتی که کند که آثار آن در کار شود
 و اگر چه بالذات ادراک آن صورت نه بند و علم را اعمال در قضیه کنند که بجز ذات
 در کار شود بدان واسطه گویند که فلان یوسف اند و نمیکویند فلان یوسف اند سبب
 معرفت از دغراسه با ثبات است و علم از احاطت بهویت و ماییت ذات نفسانی
 لغات شانه قاصد **شهر** جل ذکره منزله از چه و چون ، اینبار شده جگر با خون
 ذات او سوی عارف و عالم برتر از ما و کیفیت و از مل و لم و دیگر آنکه اعمال معرفت
 در اشیا موجود صفت اعتبار یافته و استعمال علم در امری که اطلاع بر وجودش
 و کیفیت حکمت آن حاصل باشد و بواسطه اینمغنی گویند عالم و مصطلح نیست که عارف

151 چه عرفان استعمال در علم قاصر است و نیز اعمال معرفت در قضیه مهور است که بسبب آن
 بند بر تفکری بر صل یا بند و استعمال علم در آن و غیر آن نمایند و لا بد برین تقدیر
 میان ایشان عموم و خصوص مطلق محقق باشد و ضد عرفان انکار است و ضد علم
 جهل و درایت معرفتی در گشت مشوب بنوعی از انواع خست و حذاع و خست عبارت
 از تقدیم مقدمه و جملان دادن خاطر و استعمال درایت است و اشتقاق آن از
 درایت الصید نوازند بود و درایت آنست که بدان تعلم طعن نمایند و شکل دایره است
 که حسب انرا نصب کنند و خود را بدین پنهان دارد تا صید بدین شکل مستلزم گشته
 از ترصد و ترقب صیاد غافل شود و او را در قبض آورد و مدری البیت که بدان اصطلاح
 موسی نمایند و شاخ که سفند از اهم مدری گفته اند و نشاید که ذات منزله باری سبحان
 و تعالی را وصف بدرایت کنند از آنجمله که معنی خست و حذاع بر ذات پاک ایزد
 عز اسمه طاری نکرد و قول شاعر ، لا هم لا ادری و انت الداری ، از بزرگواران
 بمالات اجلاف عربست و حکمت اسمیت جمیع علوم حسنه و اعمال صالحه را و اعتبار حکمت
 نیاس با علمی که مبدا عمل بود اخص است از علم نظری و استعمال حکمت در عمل بیشتر است
 از علم نظری اگر چه عمل به علم ممکن نباشد از آنجمله گفته اند احکم العمل حکما و حکم هذا
 حکما و از حضرت عزت حکمت نظایر فضایل معقوله و محسوسه است و از عباد حکمت معرفت
 آن فضایل بقدر طریقی و توان بشری و تعریف حکمت بچند وجه کرده اند بلفظهای مختلف
 بحسب اختلاف انظار بعضی گفته اند الحکمة هی معرفة الاشياء بحقایقها و مراد از اشیا

کلیات امور است بدان سبب که احاطت بجزویات اشیا بقدر وسعت استعداد
افراد بشری نیست و این تعریف سبب اعتبار حکمت نسبت با علم و جمعی گفته اند
الحکمة هي امانة الشهوات على ما يجب و این تعریف قیاسی است و قوی گفته اند
که الحکمة هي الاقدار الخلق في السبابة بحسب طاقته البشر و غیر این معنی باز بسته بر افعال
از اعداد آن که مستعدی منقفت باشد چنانچه علم حق سبحانه و تعالی از جهل و عدل
از ظلم و جهل از جهل و علم از سبب منزه است تا حکم الله الحق شود و بر سبب این
این صفات عباد را در دنیا فریب و زلفت بجهت عزت تعالی شانه حاصل آید و
نسبت علوم با حکمت مانند اعضا و جوارح است قیاس با بدن که هر یک بعضی از بدن
باشد و از وجهی دیگر در استنباط نسبت زیر دستان دارد و اما که بر مجموع مقدم
و قایم باشد باز جهته بود که حکم اولاد دارد و با مادر و در تعارف و مصلح شرح هم گفته
که ذریعه ادراک و تعقل ان عقل باشد و این در غرض اسم و در قرآن قدیم ذکر حکمت را از کتاب
آسمانی منفرد فرموده است کتاب را اسم در کلمات فرموده که بواسطت نبوت تصور
شود و حکمت را اسم مقصور است که بنو سل عقل در رک کرده و بحقیقت هر دو از حضرت
منزل شده اما انزال هر دو چون یک بر سبب نبوت است و یک بر سبب عقل مختلف است
و چون کتاب و عقل محتاج یکدیگر بکنند لاجرم میان هر دو جمع کرده اند برین وجه که عقل به
معاذت کتاب ضایع است و کتاب به معاونت و مساعدت عقل غنی مانع
و تشبیه کتاب حکمت بدست و ترازو نموده اند که تعریف مقادیر به این دو است

و منسج

و منسج باشد و بدان واسطه تغییر از حکمت پیران فرموده و بحث تعالی شانه الذي نزل
بالحق و الیزان و در نفس حکمت متوصل و مستبطل تر اند شد اول انکه در فهم و تصور
مذهب و در فعل موافق و مبروب باشند و معلّم ناصح و کفایت و عمر معاون و مساعد
او گردد و دیگر انکه حق سبحانه و تعالی اجتناب و استعفاء او بعبادت از له نموده و با
حکمت بر روی عقل او برکشند و بعضی ربانیه و عاقلیت سبحانیه القاصد گویند
بسیوی لونیاید و او را بر ذروه سعادت دارین و اوج مرادات منزلین تدبیر و
ترقی بخشند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم **باب هفتم**
از فضل و ایم در بیان توابع عقل بوارق انوار عقل چون در شرکت قلب
افراد انسان و تماثل و بماب کل اشخاص بشری تحت اشراق پذیرد و شوارق لغات
فرز و دانش در راحت عالم وجود و ذات او میزاد صفت استنارت و استفاضت
که در چنانچه پیش ازین بدان تبیین و تبلیغ و تلخیص رفته مستعدی حصول درایت و حکمت
و از طلوع آن نور از افق صمیم بنی آدم و شروق پر توان صبا از شرف نفوس نوع بشر
ذکا و ذهن و فهم و فطنت و جودت خاطر و وهم و تجمل و بدیهه و کبالت و غیره و احسان
ظن و فراست و قیانت و زکات و کفایت و عرافت و الهام و دقت نظر و رای
و حکمت فکر و حسن ذکر و حفظ و بلاغت و مضاحت بوجهی که علی التفیصل منسج و این
و مضبوط و معین خواهد گشت بظهور رسد **و کا** عبارت از مضانت در امور
و سرعت قطع مسافت طریق وصول و انتقال بسیوی معانی حق من ذلک انوار و شانه

ندکاید رک در کجا بجهت سکین و قول عربست که ذکی الرجل در حق شخصی که قوت ذکا در او
 اولضا بکمال یافته باشد و اعمال ذکا اکثر با کبی تعارف و اعتبار یافته که طراز
 و سبب را بدراغ تجارب پیچیده باشد و کسوت بغافلانه و لباس حیوة این
 جهان را بطول امتداد بدت ابام عمر صافی نموده و از چهره معبر غنه تمام کن گشته
 و نه قبل حری المذکیات غلب و **دین** را بحسب معنی با ذکا مغایرتی حاصل است لکن
 اعمال آن در موردی صفت تداول یافته که محل وقوع تنازع باشد چنانچه در بعضی
 از مسائل متنازع بینا میان دو شخص نزاع افتد هر کدام را که بترکام فکرت بیشتر
 و استعمال بر عقل ان بردار صاحب ذهن تر خوانند **فطنت** سرعت ادراک امری
 از امور است که مریوق نظر و موقوف بطنشکال و افعال ان باشد و بساطت اینغی اکثر
 در استنباط معانی اجابچی و لغز استعمال یافته و بیشتر در استخراج غیبات و رموز
 پذیرفته **دقیق** مقدمه عقل است و بذریعه اینصورت هر که را انطابق فهم از احاطه
 معنی از معانی قاصر آید و از تدقیق حقایق و تحقیق دقایق آن بحسب عقل عاقل باشد
 و مبتنی برین قاعده و مومس بدین اساس تسمیه فهم بعقل نموده اند اگر چه زینت
 منزلت فهم نزد مکان و مکان عقل است هر اینه فهم بر درک جزوایات حالات
 امکان و مقدر است دارد و عقل بر عقل کلیات اشیا استطاعت و قدرت یافته
 و تحقیق حقیقت حال آنکه عقل علی الاطلاق عاریت بحسب عدالت و انصاف و قبح
 ظلم و فطاعت اعتساف و فهم فارق و بمنزله بین اندین المعین یعنی مبین آنکه کدام عد

تجاعت
بشر

و کدام

و کدام ظلم و فرقه از فرق بشری شاید بود که انصاف بفهم یابند و ان العقل
 ۱۵۳ هذا قاعده در لعب شطرنج و هر که بعقل منصف شود بفهم نیز مغبوط و منعم گردد و عکس
 لازم نباشد و چون تدبر و تامل میرود معلوم و مخصوص مطلق میان این دو فهم
 مینماید و **خاطر** حرکت فهم است بسوی امری از امور و معنی از معانی و اصطلاح است
 که حفظ اشیا بیایی و اصطلاح نیست که خطایابی باشد و شاید که از قبیل مغلوبات بود مثل
 عیش و ناصب ای منصوب و عیش را عیش ای مرضیه و قول بعضی است که عقلت اشیا و
 احسنه هم از ضرب مغلوبات است بدین سبب که شی تاثير در عقل و حصول در ذکا
 هر دو معنی در نفس اشیا موثر تواند بود و از بعضی اخذ نموده اند که العلم حصول صور
 اشیا فی العقل و **هم** اذعان و انقیاد نفس است بقول انوار اشیا را که بر کسوت
 باید که افعال حمل و هم و طریق و هم و نسیان و هم و خاطر فرق آنکه اعمال خاطر در روزی
 کنند که نفس از طریق قبول ان مخالفت و تالیه سپرد و استعمال و هم در آنچه از معنویات
 باشد و **خیال** بوجه مشابه و مانع است بدین اطلاق اسم و هم بر معنی کنند که بتوفیق
 حاسه باشد یا صورتی از صور خارجی و چون طیف از چهره رویت محبوب است اطلاق
 خیال بران نیز جاریز داشته اند و بحسب اصطلاح خیال بر صورتی که فی حالت النوم
 و التیقه روی نماید مطلق است و طیف جز بر صورتی که در خواب نقاب از چهره
 بکشاید اطلاق جزو از نیافته و الله در القایل **شعر** دل با غم از بهر خیال کشد
 بجز تو با مید وصال نکشد هر شب بر سر زن اندیش میقیم در کار که خواب

طیعت
خیال در

نوشت و چون میان طیف و خیال نسبت ملا به مقصور و متعلق است و ترادف میان
این دو معنی که با مرتفع اضافت بهیما جایز و مرضی کما قال الشاعر **شعر** غم فاکر
الخیال و الکفایت . بالفکر زرت طیف الخیال **شعر** و ماخذ این معنی آنکه اضافت
میان الفاظ مترادف مثل لبث و سدد و شمس و ذکا و انسان و غیر سبب انعام
خابده لغریف و فقد ان عاده کحیض مفید نیست و بین الطیف و الخیال در اصل اگر
ترادفی مقصور بوده چون اصطلاح عموم و خصوصی اعتبار کرده اند و بزف قاعده ترادف
شعر اضافت رخصت جواز داده اند کما قال الشاعر **شعر** زف المنام الی طیف
لو ان طیف کان من ابداله و اضافت خاص بعلم مثل عین الشمس هم از قبیل معنی
و بدیهه معرفتی تا قبل است که به مقصدی و ذریعه اعمال موت فکری حاصل گردد و حکم
بدیهه در معارف مثل بدیع است در اعمال و صنایع **و رویت** معرفت که بعد از اعمال
قوای فکری و کثرت تدبر و تأمل در مقدمات نظری حاصل شود و اصل من روی
و کسب استطاعت و مقدرت و استعداد قدرت استخراج و استنباط آنچه در
طریق بلوغ و وصول بخیر استاصح و اویش باشد قال البیہی علیه السلام الکسب من دن
تفنه و عمل لما بعد الموت بواسطه آنکه بنی آدم را هیچ چیز افضل و اکمل از سعادت اخروی
نیست که بعد از الطوار نامر و انقضاء در در بقا بدان مستبطن و متوصل شد و قول
مثل فلان کسب من مشه علی وجه الارض و فقه لغت عرب هر بوزنیه باشد و محسوب
این تمثیل آنکه هر بوزنیه ظاهر کسب مینماید آنکه فی نفس الامر کسب استی دارد

154
بقال فلان کاسر مشیت ای ظاهر الکسب رفع احدی رجبیه و اطلاق اسم کسب
بر ارباب عذر و عذر ان مصطلح عربست و وجه تسمیه را دو صورت بحسب احتمال اعتبار
شاید کرد اول آنکه اطلاق این اسم بر آن کرده بطریق استهزاء و تمکیم باشد یا تنبییه
و تلویح میکند بدانکه غادر عذر را در عقد اعتبار کسب آورده یا اسم غادری بوده و
بعد از وزمره را که شایسته ایشان این معنی بوده است بدین اسم باز خوانده اند
چنانکه نام انشکری بوده و بعد از و مجموع ارباب این حرفت را بدین اسم
موسوم و کسی گردانیده اند **شعر** معرفت که از خبریت بدان توصل نموده اند یعنی
اصببت خبره و ماخذ ان ناقه خبره یعنی عزیزه هر این خبره ازت معرفت باشد و
ناقه خبره اگر ناقه را اعتبار کنند که اخبار از غار ازت شتر نماید کقولهم ناقه ناه
یعنی ناقه است که از غایت حسن حمود را عرضه بیع ساخته است **و ظن** اصابت
بطلوبه از مطابقت بنوعی از انواع امارات و امارت میان یقین و شک است
در بعضی اوقات بطرف یقین مایل است و در بعضی از حالات بجانب شک و بر طشت
این معنی آمده لغت بغیر ان بشک و یقین نموده اند و چون یقین قریب باشد آن مشتبه
و مخفف از مشتبه با آن استعمال کنند قال غزین قایل الذی یظنون انهم ملائکة و ارحم
و قولهم لا یظنون انه واقع بهم و چون بشک قریب بود ان با ان اعمال رو در کمال
محدوده غیر مصدر مستعمل باشد کما بقال ظن ان تخرج او فحسب استعمال ظن
کلام ربانیه حیث قال جل شأنه و عظم سلطانه الذین یظنون بمعنی علم نابرد و صورت

آید و تصرف ذمه و قاعده و طبع نقادیت نه حق در عقل این امر بوی باز نماید
دریت و در آتش هیچ تاویل خطا نکند و در قضیه فراست محکم و قوی باشد و درین
حکما را تصنیفات و تالیفات است بوجه واجب بر تنبیح صحاح اقاویل ایشان
درین باب اقبال نمایند هر آینه بر صدق در جهات ایشان در مدارج تالیف و
تصنیف واقف و مطلع گردند **حکایت** از امام اعظم شافعی مطلبی مروی و منقولست
که در تصاعف بعضی از اسفار نزد یک شخصی شد که فریاد او بر تنبیح نفس مضطرب
میگردید الحق مدت دو روز بر طبق خدمتگذاران و رفیقان فایده که فراخور حجاب صنفی
تواند بود قیام نموده و امام از کمال لطف بسبب نور سعاد او در باب خدمت و خدمت
بعثت قضیه فراست خویش بدکان شد چون وقت نهفت و زمان ارتحال و انتقال
از خانه او در آمد حال مصیبت مرید امام را گرفته مصلحه پرور آورد و تشییع
نهاد و اصناف مضاعفه خرج و روزه مطالب نمود امام چون این سخن را شنید
بفرست خود و اثنی گشته بدان مطالب که دلیل صحت علم تونس و توهم او بود فرمود
شادان شد و اندام علم و از بعضی محصله صوفیه سوال از فرق میان ظن و فراست نمودند
اندر جواب گفته که ظن متعلق و منوط است بقلب قلب فراست متصل و مربوط بمرزوب
و هر که را در تو با بصیرت بر تو خورشید روح که مستغاد از لغت فیه من روحی است
تا بان شود و بلوغ نور سعاد کبر عیانت از لیل در ساحت جنان او رخشان گردد و از آن طایفه
بود که اعراس کان علی چشمه من رب و بنده شاهد نه عنوان صحایف احوال ایشان باشد

و آن نور از روح شاد بود و لا بد در آنچه حکم او بدان اقران باید محسب بود **156**
صلوات الله و سلامه علیه در حق متکبران فرماید ان امرها بین لولا حکم الله **تیمم**
هلال ابن امیه حلیه خود را با شریک بن سحار بن نامتوب کرد و رسول صلوات الله
و سلامه علیه فرست که حد فذف بر او اجرا فرماید و عزا ستم آیت و الذین یرون
از و اجماع غم یافتم و با و بقیه شهدائش فرمود و هلال بر منبر رفت و چهار نوبت گفت
اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما ریتها من الانا و ان الولد لیس منی و در پنجم
نوبت گفت لعنت الله علی ان کنیت من الکاذبین وزن نیز از برای دفع حد زنا
پنج نوبت لعان کرد رسول علیه السلام فرمود که البصره فان جارت به اکل العین
سایع الالین حدیج الساقین فهو شریک بن سحار جارت به کذک رسول صلوات الله
و سلامه علیه فرمود لولا حکم مضمی من کتاب الله لکان له و لها شان و مراد از مضمی آنکه
چون فرزند بشوهر مشکلی نیست و بزنا مشبه و مماثل نیست عین کزن در لعان
کاذب باشد اما چون فرمان الهی بر آنجمله است که حکم بر ظالم کنند حد از زن سقط
میشود و حدیث ان امرها بین لولا حکم الله اشارت بدین معنیست و الله اعلم و از
مضروب فراست رو باست و از عزا ستم در جمیع کتب آسمانی تعظیم رو یا فرموده
با حضرت رسالت علیه افضل الصلوات و اهل الجنات میفرماید و جعلنا الرو با الهی
الا فقه للکس قال تعالی جده اذ یریکم الله فی منامک قلیله و لولا یکم کثیرا اعشتم
و از خلیل الله صلوات الرحمن علیه حکایتیست حدیث قال سانه یا بنی انی اری فی المنام

انکه از کجک فانظر ما ذی و از یوسف علیه السلام حکایت که اشارت به جل ذکره اینست
عشر کوب الشمس القمر اینهمه ساجدین و رویا غفلت از افعال نفس ناطقه است و اگر
ان را قاعده محکم و اصل ثابت مستحکم نبودی احوال و ابدان ان قوت در نفس ناطقه
و ایجاد و اختراع ان در ارواح انسان از فایده خالص و عاید عاری بودی افعال
حق جل شان و عظم سلطان از وصت بطلان و عیب و سمت نقصان و عوارض و معوا
و پاک و مبراست و رو با مستقیم بودیم و شعب بدو شعب است قسم اول و ان پیشتر باشد
مثل اصناف احلام و احادیث نفس در از روایات خاطر بواسطه انکه نفس در حالت
رویت ان رو با مانند ابی بود که در تنوع آید و قوت قبول هیچ نفس قویم و قدرت پذیرای
هیچ صورت مستقیم نداشته باشد و قسم دوم و آن کمتر بود و رو با صحیح صادق این نوع تواند
بود و آن دو گونه است بعضی بنا و بل و تغییر محتاج و بعضی مستغنی بنا برین معنی باید که مگر
در فن تغییر ذهنی باشد از که در احوال صافی و پاک و در تا و بل رو با نیک حافظ و ماهر
و چاک نامیان صحاح منامات و اصناف احلام بمجاذات ذهن مستقیم فرق نهند
و کلمات روحانی و جسمانی و ملقبات رحمانه و شیطانه را با استقامت ای و اوست
از یکدیگر امتیاز دهد و طبقات مردم را که رو بای ایشان بصحت و غیر بصحت
بود تمیز نماید و طایفه که بصحت رو با موسوم اند و کرده توانند بود اول انکه حق جل
ذکره در صحن تربیت و ترشیج ایشان تقدیر کرده باشد که حالت النوم شبها غلبه
در دلهای ایشان الفا نماید و زمره آنکه ترشیج نهال وجود ایشان در جو بار و زمره

بمعنی

بمعنی باشد و حکما برهان گفته اند که بر اهل تعب و ارباب مایه و اوجبت محکم انکه رو با
حکما و علوک را تغییر کنند منامات احوال و عوام سبب احتیاط و احتیاط از قسم تغییر
و قوت نبوت و حدیث نبوی حبیب قال علیه السلام الروبا الصادق خبر من سینه
و اربعین جزو امن النبوة الصالحه و علم تغییر و تفصیل و کتاب آن محتاج بکسب است که
میان این علم و سخن و مستوفی آن باشد بدان سبب که بسیاری از افاضل حکما و اکمال
علم ازین فن بده و محروم اند و بسیاری از عاریان حلیه علوم و ماطلان رتبت
حکم منامات و رو با را تغییرات ستوده و تا و بدلت پسندیده نموده و در این قوت
عجب از ایشان بظهور و صیوح می بوزد **مستقیم** نوم پیش از بل سنت غفلت است که
مخالف قلب کرد و اگر مستوعب جمیع اجزای قلب شود آنرا نوم ثقیل خوانند و در نوم ثقیل
رو با نیستند و اگر مستوعب بعضی اجزای قلب شود آنرا نوم حقیف خوانند و رو با در
نوم حقیف اتفاق افتد و پیش از نوم نور روح حیوانیت در اعماق بدن حبست
است راحت بدان مشابست و حیثیت که آلات حس ظاهر و حرکت ارادی شمرست
عطلت گیرد و مگر آنچه ضروری باشد مانند حرکت نفس و هم و امثال ان و نقطه عبارت
از انتشار روح حیوانی با آلات حس ظاهر تا از برای احوال معدوم منتهی باشد و سبب
ماوی نوم طبیعی بخاری رطوبت معتدل که هرگاه بمصاعد و ماغ مستعد شود و رطوبت
وماغ را معتدل گرداند و بروج نفس نه مختلط شود و تعلیق قوام روح کند و بدین سبب
نفس در روح در سالک خود متعسر گردد و نیز در خوار اعصاب نماید تا بعضی بر بعضی الطاف

نماید و نفوذ روح را به دولت در اعصاب مانع شود از چسبندن چون تن اول اندر
رطب بنجر معادل اتفاق می افتد نوم غلبه و استیلا می یابد و وجه احتیاج بنوم
روح حیوانه در غایت لطافت است و بخاری سریع التحلل لابد اگر قیظ است از باد
و دایما حالت پیداری غالب باشد روح سمت تحلل باید و فانی شود لکن افعال
تبارک و تعالی فی موهن الامتنان و جعلنا نومکم سببا تا یعنی راحت و نوم قطعاً
لا دایما و رو یا بعضی رویت اما بدیچ در حالت منام دیده شود نه در زمان قیظ
اختصاص یافته و از چسبندن فرق میان رویت و رو یا بگرفت ثابت پیدا کرده است
و رو یا بصد رست مثل بشری و چون با سمیت متخیل مخصوص در منام مختص است
جاری مجری سایر اسما شد علماء کلام را خلافت در آنکه نوم صد قدرت مانده
معجزه و بعضی از اشاعره بر آنند که صد و افعال کثیره از نایم متعین است و صد و
افعال قلیله که از نایم صمدوری پیوند اگر مفقود نایم بود باید که او را علم بدان
محیط باشد و او را علم حاصل نیست است و ابو اسحق افراتی را از علم است که
مقدور او نیست و دلیل آنکه قدرت تابع ارادیت که تابع علم باشد هر اینه علم
حکم از نوم یافته و چون علم پیوند که قایم مقام ملزوم است قدرت نیز که ساد مسد لازم
مزیف بود و قاضی ابوبکر باطله سبب عدم اطلاع او بر و دلیل قطعی درین مقام محل
متوقف است و بعضی از علماء کلام گفته اند که و اما ارو یا تخیال باطل در بعضی که با
متخیلست غیر متحقق در خارج و قول از غراسه حکایت عن یوسف علیه السلام

158 قال هذا ما قيل رو بای من قبل قد جعلها ربه حفا و بعضی از اهل ظاهر هم کرده اند
قول اما ارو یا تخیال باطل ابطال حکم رو باست که در کتاب سنت مضمون نموده است
و منشأ قضیه منم ایشان است کلام قوم را **شعر** و کم من مانت قولاً صحیحاً
و آفته من الطبع السقیم و حاشا که بعضی عقیده ایشان باشد و شاید در کوی
ادب بود بواسطه آنکه حقیقت رو یا بکتاب و سنت ثابت گشته چگونه محل
موقع انکار تواند بود هر اینه اطلاق باطل بران منطقه عدول و تنگیب از جا داده
بود و جواب آنکه اطلاق حق بر اموری که در خارج ثابت و متحقق باشد جایز است
کافی قول تعالی اولئک هم الکافرون حقاً مفران مثل واحدی و غیره گفته اند
که مراد کفر احقاق است هر اینه چون اطلاق حق بواسطه تحقق و ثبوت خارجی کبر
معرض بود چرایش بد که باطل اطلاق بر امری کنند که در خارج ثابت و متحقق نباشد
و مظهر سوء ادب خطا و سلف بود و حاصل آنکه رو یا را در خارج ثبوت و تحقق
پیش جمهور متکلمان معجزه بر آنند که شرایط ادراک از ابصار و مقابله و انبساط
شعاع و توسط هوا سه مخصوصه و دیگر اسباب مفقود است و چون شرط مفقود بود
ادراک که مشروط است لابد منتفی باشد و استدلال بدان بر تحقق متخیل در منام
مکن نباشد و اهل سنت چون این شرایط را اعتبار نکرده اند استدلال محکم
عادت میکنند و گفته اند که عادت الهی چنان جاریست که خلق رویت در حالت
تخیل بدین شرایط کند و این سخن محل و موقع نظر است و نیز نوم صد ادراک است

ولا بد من جمع نون و هرگاه که نوم محقق بود ادراک منتفی باشد و استناد باو الحق میگوید که
رویا ادراک حق است از آن جهت که هیچ فرقی نیست میان آنچه نایم از نفس خود مشاهده
میکنند و میان آنچه بقیان را معاینه مینماید از احوال و سمع پس اگر تشکیک در مشاهده
نایم جاری باشد در معانیات بقیان نیز جاری تواند بود و این معنی سفیضه الکی بدعاست
از انکار ضروریات و حیاتیات و باجمهر متکلم متفق است و آنکه نوم ضد ادراک است
لکن زعم او آنکه هر یک بخودی از قلب قایم اند و شاید بود که نایم مدرک پله نوم
اجتماع صدین در محلی واحد بلیه اگر نوم جمیع اجزای قلب است و عیب باشد ادراک
ممنوع بود و الاستدزام اجتماع صدین شود در محلی واحد و حکما گفته اند مدرکات
نومی در حس مشترک موجود شود و آن وجود بر دو وجه تواند بود اول آنکه در حس مشترک
شود از نفس ناطقه که از عقل فعال که عبارت از عقل عاشر است و جمیع صور را بنا
در آن مرتسم فرارفته باشد و تحقیق این قول موقوف بر دو مقدمه است اول آنکه جمیع
امور گانه از هست و بود و خواهد بود معلوم باری تبارک و تعالی است و در عقول ملکه
و نفوس ملوی ثابت و مستقر و یم آنکه از شان نفس ناطقه است که بدین مبادی متصل
گردد و متغش شود بنفوس که در آن مبادیست و از آنجمله گاه که مستغرق میماند اتصال
مبادی و اشعاش بنفوسش و او را حاصل نمیشود که مستغرق ند پر بدن است و اشتغال
او بند پر بدن و دیگر ملائق نافع نفس است از آنکه بر وجه تمام بدان مبادی متصل
باید و بر سطره این معنی چون اندک فراخی دارند پر بدن او را حاصل میشود طبعاً بدان

159 اتصال می باید از آن صورتی که فراخور حال استعداد ان نفس تواند بود باحوال او زیرا که
از اهل و ولد و اقرب و بلد و روی الطباع یا بدلا بد هر آفریده را که هست بسوی معقولات
میجذب بود و حقایق معارف بوی لاحق شود و هر کس را هست بسوی مصالح مردم متجذب
باشد آنرا مشاهد کند و حاصل مقصده لکن نفس بر طرف که میلان داشته باشد
او را ان حاصل شود و آن معنی کلیه منطبع در نفس را که از عقل فعال بوی الطباع نشانی
باشد متجذب الباس صورتی جزوی کند که مناسب آن معنی باشد و از برای آنکه
مجهول است بر آنکه از معانی بصورت اشغال نماید چنانکه در جواب از معنی علم بصورت
شیر اشغال کند و ترکیب و تفصیل مثل آنکه نفس آدمی به سر با آدمی و در صورت
بجمله نماید بعد از آن صورت در حس مشترک منطبع شود و مشاهد گردد و
قریب چنانکه آن صورت بدامنی بحسب لوازم نیک شپیه باشد مانند شیر و
علم که مشاهد یکدیگرند در نفوس حیوانه و روحانی یا مشاهد بعد آنکه
المنفی بصورت ضد مستقر شود هر آینه محتاج به غیر گردد و تعجب عبارت از آنست که
معبر که به تقیری رجوع کند بصورت متجذب که در حس مشترک منطبع باشد و شبیه
آن صورت مناسب که ام معنی است و معنی را از صورتی که خیال الباس نموده باشد
بگرداند تا آن معنی کلیه که نفس از عقل فعال اخذ نموده باشد حاصل شود و آن
معنی ثابت باشد در حس مشترک که مطابق واقع و موافق امر خارج بود این مقصود
آن زمان تواند بود که خیال در تصرف نماید و شاید بود که خیال در آنچه از نفس برود

و در شود هیچ تصرف ننماید و بسبب البس صور مناسبه کسب شرک میباشد و بعینه
واقع شود امثال این روایا و بیل و غیره محتاج نکند و حاصل آنکه صورتی که متخیل
میکند از آن معنی باشد بدقت سببه باشد بمنسبت با معنی نشانی که میان ایشان
بر کلیت و جزویت هیچ فرقی نباشد مثل آنکه برویا از پسر استغنی بود و اگر شدت
مناسبت بینهما حاصل نباشد اما فی الجمله بینهما مناسبتی مقصور گردد و آن روایا بتجسّس
بود و اگر اصل بینهما مناسبت مقصود و مقدم باشد بسببی از اسباب که بدان تلویح
و اشارت رود یا از برای قوت انتقالات خیال از صورتی بصورتی که در آخر خیال
منتهی شود که بهیچ وجه مناسب معنی بدرک نفس نباشد و آن روایا از قبیل منشا
احلام تواند بود و لهذا اعتماد بر روایا کاذب و شاعرانه باشد از برای آنکه متخیل
ایشان مقصود با انتقالات کاذبه باطله است و ویم آنکه وارد بر حسن شرک بود از خیال
آن معانی که در حالت یقین در آن ارسام یافته باشد چه حسن ظاهر چون ادراک خبری
کرده و صورت آن در خزانة خیال باقی ماند بعد از خواب آن صورت در حسن شرک میسر
میشود و دیگر آنکه قوت فکری چون بصورتی الفت یافت که در خیال میسر است هنگام
خواب در حسن شرک منطبق شود چنانکه بعضی مردم فکر در انتقال از موضوعی بوضع کنند
با امید بخری ملایم دارند یا خوف از صورتی نا ملایم بزند البته آنرا در خواب میبینند
و از برای این معنی است که هر که وایم فکر در امری از امور کنند آنرا در خواب میبینند از آنکه
که در خزانة خیال باقی باشد و در حسن شرک میسر و اما روایا که موجب آن مرضی بودند

160 برای ثوران مآذ یا صعود بکاری هم از اصفاست احلام است بسبب مزاج می
که حامل متخیل است چون متخیل شود افعال نیز متخیل گردد و بسبب مزاج آن روح
از برای آن دمای مزاج و خواب چیزهای سرخ بیند و صفراوی چیزهای زرد
و سوداوی و در امثال آن و بلغمی آب و رنگهای سفید و مانند این هر دو یا هرگز
واقع نشود و آنرا بقیه نباشد و حاصل مباحث آنکه روایا دو قسم است صادق
و کاذب روایای صادق بر سه وجه است اول روایا که بیشتر و آن نشانی غیر از آن
و مقصود استقبال آنست شکر و تنبیه با سبب عادی از برای آن قال الرسول لم یهنو من النبوة الا المبشرات قالوا و ما المبشرات قال الروایا الصالحة بر المسم
او بری له و ویم روایا که بر و آن نشانی نباشد و فایده آن محرز و مجنب است
بنا بر آنست و استغفار و صدقات تا دفع بلا نماید و اطعام غنیمت بایده الرضا معلی
باشد و آسان گردانیدن بر دلها و تطوین نفوس بران و اگر از مبرمات بود چنانکه
روایای ملک مصر سیوم روایای الهام و آن اطلاع را نیست بر حکمتی خفیه و نکته سر به پیر
صایب چنانچه در امر اذان بوده است و روایا کاذبه هم سه قسم است اول تخویف
شیطان و این معنی مضرت نیست قال البیضاوی علیه السلام اذا لعب شیطان باحدکم فی منامه
ولا یحدث به الکس و ویم حدیث نفی چنانچه محب محبوب حمزه را در خواب بیند
با خایف که آنچه خوف از آن دارد در منامش آمده کند یا جاع بیند که خبری بخورد
سیم بفر مزاج چنانچه میبین کشنده و الله اعلم و نکات نوعی از انواع فراست

معرفت فاعله باطن است بوسیله فاعله ظاهری سبب ضرب از ضرب توهم و قد فاعله
 زکنت و از کنت **قیاس** از قبیل زکات است و گویند از معنی زکات و تقوی و آن
 دو نوع باشد یکی تنقیح اقدام و استدلالات هیات انسان و اشکال و اوضاع بشری
 انساب ایشان و از قبایل صنف عرب بنی لب و بنی مدیج بقیافت اختصاص یافته
 و بعضی گفته اند که این صورت مناسبتی طبیعی است نه امری تعلیمی و شرعاً محکوم به است
تیمم چون دو شخص را در استحقاق مولودی ندای و ترافع و تنجیص و تنازع یافته
 اگر یکی را پسند خارجی باشد بر آن حکم کنند و اگر هر دو از پسند عاجز آیند حکم قایل
 را خواهند بود و اگر هر دو در پسند خارجی قادر باشند لغرض دلیلین بود و تقدیم پسند
 صاحب پدر استحقاق جازیه بخلاف ملک سبب انکه بدارد دلالت بر ملکیت است
 نه بر صحت نسب و عدم صحت آن و در صورت بقایف رجوع باید نمود و شرط
 متعاطی امر قیافت مرد بود و بشعار اسلام مرتدی و کفایت قیافت بزرگ عقل و بلوغ
 و حریت و بصیرت و نطق و تجربت متمدنی و قول یک شخص در آن باب کافی چنانچه در باب
 و فتاوی معهود و منقارست و کیفیت تجربت قایل انکه مولود را سه نوبت در میان
 سه گروه که هیچ یک والد او نباشند بر قایل عرض کنند و نوبت چهارم والد او را
 فرقه داخل کرده بر عرض دهند اگر رای او هر نوبت در نفعی و الحاق با صابت اقرار
 یا بد قول او در آن باب بقبول مشفوع گشته محاب نزد و شک در حذافت و مهارت
 او مرفوع گردد و بدان اعتماد و اعتماد او باشد بلمنود و بعد از آن در جمیع صور الحاق تجربه

161 او احتیاج بنفند و اصل درین عمل انکه از صدیقه کبری رضی الله عنهما مرویست که
 رسول صلوات الله علیه سرور و فرحان و مشط و شادان در آمد و فرمود که اهل
 رالی محضر المدحی نظر الی اسماء و زید علیهما قطعه قد عطیا بهما و سها و مدت اقدامها
 ان هذا اقدام بعضنا من بعض و سرور و استیجاب و استرواح و استبشار از حضرت
 رسالت است و است بر حقیقت قیافت از آنچه که رسول علیه السلام فرمود که حق است
 نمودی و خبر حق اقرار نمودی و بموجب محبت رسول علیه السلام آن بود که منافقان
 متعاطی حضرت بنوت صلی الله علیه و آله اطفی در نسب اسماء نمودند و سبب عدم سبب
 که در اشکال ایشان منقصور و منقنون اهل لغاف بود و در ولایت که امیر المؤمنین عمر
 در الحاق مولودی بقایف رجوع فرموده است اینست بیان کیفیت قضیه قیافت
 و بعضی از حکما گفته اند که اختصاص عرب بقیافت سبب ارتداع و از جوار سنون ایشان
 از آنچه مستدعی ثوب انساب و ولادت احساب و فادید و افراد نوعی و در نوع اشخاص
 صنفی خواهند بود که تالاسب مبارک حضرت بنوت علیه افضل الصلوة محی و مصون ماند
 و بموجب شرف ذات و طهارت عنصرت رسالت گردد و بواسطه انکه بزرگتر
 حفظ انساب ایشان را بحال عاطفت و فرط مرحمت خویش منقوض و موقوف گردانند
 در قرآن قدیم مسفر مابد و جعلنا کم شو با و قبایل لغاف و نسبت حفظ ذرات
 خویش کرده حیث قال و جعلنا کم و صنف عرب را بدان اختصاص داده و بمن نسبت
 انساب ایشان قطع فرموده و علت آن لغافست که قال جل شانہ لغافوا بالو

معرفت و اطلاع بر غنا اصول و قوت و عزان بر فروع حاصل آمد و گویا **فهرست**
با امور استقبال اختصاص دارد و عرافت با حوال ماضی و این دو معنی قبل بعینه
البنی علیه السلام در باب کثیر الوجود بوده و از غزایب حکایات و عجایب روایات
حال سلیمان بن ربیع الکاهن و شوق بن المصعب و سواد بن قارب و جواد ایفرود و غیره
از دلائل و امارات و معجزات حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه بوده
تا از مورد مبارک پیغمبری اخبار نمایند و با اتباع احکام و اوامر و انقیاد نوای
وزوای بارگاه سلطان رسل و پراهمین نهدی شایعان سبیل علیه افضل الصلوات
مردم را باعث و محض شوند **حکایت** سلیمان کاهن و شوق بن المصعب و اخبار ایشان
از بعثت رسول صلوات الله و سلامه علیه چون غایت از آنکه منقض مدایت
ابدی بود و باب ان مبشر عنب بشارت لقد جاءکم رسول من انفسکم یحکم بآیات
الغیر فرستاد و سکنه عالم کون و فساد را نور و درو و مویک رسول ثعلب علیه افضل الصلوات
و اکمل النبیات مژده داد و گو کعب سعادت و آخر فرج بخت فرخنده فال ولادت
حضرت نبوت و سده رسالت از مطلع تقدیر طالع شد و لواحق آن از مشرق
توفیق در ارجاء و آنجا و این ریح مکنون لامع گشت و تلامع موج در بای غلظت
و دانا کفر فرو گشت و دست قدرت ابواب ضلالت بر خواص نبی آدم که عبارت از
اهل اسلام است در بست بجزه سوده غایب شد و وادی سواده که مدت ها در وی از غم
اثر نمود غایب گشت و ایوان کسری و انوشیروان بن قباد در تزلزل و اضطراب

چهارده

162 چهارده شرف از کنکری او فرو افتاد کسری از آن حال هراسان و شگفتا شد و بفرمود
چون بدان نظر کرد و صلاح در آن دید که آنکالت را از مواید و مایه و وزیر اول
حل و عقد مخفی و محبوب ندارد چون اجتماع نمودند قضیه را در شورای انداختند مکنو با
وارد شد که آنکالت کسری فارس که قبلاً اهل عجم بود صفت نمود پذیرفت و بدین خبر
دشت و اضطراب و تحیر و اضطراب کسری زیادت گشت و در انظار این اهل مریه و بدایت
گفت که در واقع مرا چنان نمودند که شتران صحاب یعنی حکم اعنه قبول اعراب کردند
دجله را بریدند و در بلاد عجم مشرد و منتشر گشتند کسری سوال از پیغمبر و تاویل این منم کرد
و گفت حدوث واقعه و وقوع حادثه از قبل عرب در حساب کسری حال از نمان
منذ بن تا و السما که از قبل او امیر اعراب بود استند عاخصی نمود که بد آنکه کسری از
سوال کند عارف و عالم باشد نمان عبدالمسیح بن عمرو عمنه با عبدالمسیح بن حن
بن بقدره پیش کسری فرستاد و کسری آن حالت را بوی باز نمود و عبدالمسیح گفت
مرا خلیست که ساکن مشرف یعنی قری و رسایتی شام است و در پیغمبر و تاویل
منام و رویا ما هر دو دلیل صحت قول او درین قسم بر خاطر قاصی و دانی با هر نام
او سلیمان کاهن از قبیل بنی فزیه معتقدی است که از مصالح اعضا به بهره و از فتوح
قیام عاجز و بر مثال سطحی مستغرق است به عصب و بخار استخوان تحفه هر دو
او را نیست و بر مثال نهاله سراپای او را درمی توان نوشت و ولادت او در نام
سبیل العرم بود و در صحابه ساکن بود و با بنی از جهت امری از امور پیران آمد و تا

ولادت رسول صلوات الله وسلامه علیه که بسبع سال مقدس مدت عمر او افتاد
یافت و چون حرا آمدند که از و سوال کنند بدن او را مانند خیل که بدان رو من گیرند
حر یک باید نمود تا کفی بر آورده و از آنچه از و سوال کنند جواب دهد کسی گفت
پیش باید رفت و از مجازی حال او را دقت و مطلع گردانیدن تا به خبر میدهند
عبد المسیح روی رسید او را از زمان اختصار بود و بر موت اشراف دشت و بعد از
ادایه تخت و سلام گری گفت **شهر** اسم آن بیع بظرف البین ام فاز فازلیم ^{البین}
یا فاضل المخطه ابیت من ومن. و کاشف الکرب فی الوجه العوض اساک سیحی من آل
وامه من آل ذیب بن محسن رسول مل العرسری بالومن لایرسل الی محمد و لایرسل الی
مخرب به ازضا علیه سخن بخلم و جفا و تهوی به و من حتی انه عارف الجابی و الفطن
اصک محمد الباب حرا لاذن امیض بعضا من الود الودک تلف فی الرج بونا الامن
کنا حثت من حثی مکن سلج چون این رفر از عبد المسیح اصفا نمود سر برداشت گفت
عبد المسیح علی حمل مسیح بهوی الی سلج و قد اوفی علی الضریج و فی مدایه عبد المسیح
جا الی سلج من بلد ریح علی حمل طلیج و قد اشغ علی الضریج بعشک ملک بن ساسان لاریج
الایوان و محمود النیران و رویا المودیان رای ابله صا بایقود جیلد عا با قد قطعت
و جله و انتشرت فی بلاد الفارس یا عبد المسیح ادا طهرت التلوه و لعت صا ^{الهاده}
و فاض وادی الساوه و غامنت بجیره الساوه و خدمت نیران فارس لم یکن بابل لکن
مقانا و لایبام سلج سنا ما یملک منهم ملوک و ملکات علی عدد الشرفات ثم ملک

لغبات و منات و کل ما بر آیت است ثم مات سلج مکانه معنی آیت که عبد المسیح
جمله تیز رو و تیز هوشن سلج در حالنی که بر فبر اشراف دشت فرود آمد و بروای دیگر
که عبد المسیح پیش سلج آمد بر جمله از کثرت سیر باز مانده از شهری دور ملک پرسیان
او را بر انگشت از برای سقوط شرفات ایوان و محمود جرات نیران و منام موبد
موبد آن که صاحب شتران را دیده بود که جنول عرب را گرفته قطع و جلگ کردند و در
اطراف و الکاف بلاد فارس انتشار یافتند ای عبد المسیح چون دور طاوت قران
ظهور یابد و صاحب هراده مبعوث گردد وادی ساوه فایض و بکمره ساده غایض شوند
و اشکدای فارس فرو نشیند بابل از برای ملوک فارس مقام رانش بدو شام از برای
سلج شام نباشد و جهاده پادشاه از قوم کسری و الی ملک نشوند و بعد از آن عی حال
ظهور یابد و آنچه مقدس است حادث شود عبد المسیح پیش از شیردان معاودت کرده از کثرت
بحری حال اخبار نمود کسری گفت تا زمانه که از قوم ما چهارده نفر از مردوزن پادشاه کردند
روز کار بست و حالات واقع گردد و بعد برانیزی معضی آن شد که در عرض چهارده سال
ده نفر از بنین و بنات ملوک عجم پادشاهی کردند و باقی در عرض ده سال ناقصه بزرگ
بن شهر بار این پر و بزرگ آخر ملوک عجم بود بانهما رسید و دولت آن خاندان بوسلست
طرح خورشید بنوت از افق عنایت ربانه و توفیق صمدانه العضا پذیرفت و فتح
مداین اهل اسلام را بدید شد و خزان و ذخایر کسری در قبضه تصرف مسلمانان آمد و
بزرگد از لشکر اسلام انزاع یافته مدت شانزده سال محاربات میان عرب و عجم واقع

تا در جنگ نهادند و بخت بر او افتاد و در اینجا در سعادتی و دلشین بجزی زمان خلافت
عثمان بر دست آسپا بانه چنانچه در ستون تواریخ مسطور است سپری شد و ملک عجم
سپایان رسید و از ملوک و تنابیه بن نصر بن ربه نام شنی واقعه ای بدید که از رویست
آن مقام قرار و آرام از دست بکشت و بخت بر او افتاد و بیل آن بابر باب کهنست
و اهل تخیم العجا ساخته با حصار ایشان مثال داد تا صورت رویا که در حجاب ظلم حیره
لوی نموده بود بر روی ایشان مکتوف القناع گردانید و گفت حصول تسلط و اطمینان خاطر
من در تعمیر این مقام موقوف آن خواهد بود که پیش از آنکه من از کیفیت رویا شمار اخبار
و اعلام کنم شما را باز نمائید که صورت حال رویا بر چه کیفیت بوده چه صیبه در تار و پود
می شناسم که بعد از اخبار حالت رویت رویای من در آن حوض و شروع پیوند وایش
با اتفاق اشارت سوی سطح کاهن و شوق بن مصعب نموده گفتند ایشان هر دو درین
باب حاذق ترند و قول ایشان در تعمیر مقام و تاویل رویا برین وجه صادق تر ملک
با حصار ایشان اشارت کرد و آن استنطاق حال رویا و کیفیت تعمیر از سطح نموده گفت
شعر رایت جبهه فرجت من ظلمه فوجت با رض نه فاکلت منها کل ذات جمده فی رایت تو
فی روضه و انکه فاکلت منها کل ذات نه ملک مقرب نموده گفت تعمیر آن چه باشد
گفت **شعر** اخلف ما بین من پیش لسلطن ارضکم اقبش فلیکن ما بین عدن این این
و فار واره اخلف ماله ما بین احر بن الی عرش و ما بین ما من ذی ناب پیش لسلطن ارضکم
قبش لسلطن ارضکم اقبش و لسلطن کل من دب و انگش نصر بن ربه از استماع این خبر

164
مندیش و خایف کشت و گفت تعمیر بیت مریح و تا ویله منفع آبا و مریح این حادثه در
من باشد یا بعد از من جواب داد که بعد از زمان تو کین و حین عبارت است از شصت
سال و کم از شصت سال گفت مملکت در آن فرقه دوام و ثبات یابد یا نه گفت چون
شصت و اند سال از زمان طروج ایشان انقضایا بد مدت استیلا را نموده و بیل را
پذیرد بر رسید که در من یله الملك گفت این غوی یزن پنج علیهم من عدن فلا یرک منم
احدا با الین و فی روایتی قال من یله قتل بعد الاحوش و اخرجهم قال غلام من ذی یزن
یا نه بنی الاحرار من قبل عدن فلا یرک منم احدا با الین معنی آنست که در آن زمان
که صورت قوت آن کرده انک را بد و الی ملک که باشد که ایشان را بقتل آورد یا
از بین اخراج کند جواب داد که سیف پسر یزن بر ایشان اخراج نموده و غلبه از بی
که عبارت از عجم است از راه عدن آورده برایشان کار و هیچ آفریده را از
جبهه درین ننگ اورد و بعد از طروج جبهه سیف ذی یزن با عدن دینی را از کسری
انوشیروان سنده با شکری از عجم روی چمن نهاده اهل یمن را از چنگ نظامت
جبهه خلاص و مند بر رسید که این غنی را دوام و استقراری تواند بود یا نه گفت بل
بنقطع گفت و من بقطع جواب داد که بنی زکی یا تیه الوحی من العلیه گفت و من هذا بنی حواء
داد که رجل من ولد بن غالب بن مهران مالک بن النضر علیه السلام بکون الملك فی قومه
الاحواله هر قال و اهل لکد هر من آخر قال نعم بوم اجمع الاولون و الاخرین و سید فی
و بنی فی السیون سوال کرد که این خبر حق است قال نعم و الشوق و العشق و الغلو و الغمر

از استحقاق ما انما تک به طبع چون طبع غایب شد شوق بن المصعب را پیش نمود و از وی گفت
 رو با کسنگشت و استغفار نمود او صورت رو را بهم بدینوال اخبار کرد و در خبر گفت
 اصلت بها بن الحزین من انسان یخلف ارضکم السودان و لیکن کل طفل البان لیسکن
 ما بین این الی الخزان ملک در صحت آن مبالغت نموده پرسید که اینغنی در زمان او واقع شود
 یا بعد از او گفت بل بعد که بزمان لم یستفد هم من ملک عظیم و نشان مدیقم شد الهوان
 ملک پرسید که من هذا العظیم جواب داد که غلام لبس بدنه و لا جدرن یخرج من بیت ذی
 یزن ملک سوال کرد که ملک او پایدار باشد یا بزودی زوال پذیرد و منقطع شود گفت
 بل منقطع بر سول مرسل بانه حق المنزل یعنی بالحق و العدل بین اهل الدین و الفضل
 بکون الملک فی قومه الی یوم الفضل ملک پرسید که و ما یوم الفضل در جواب گفت یوم مری
 فی الاله الاله و بدعی من السماء و عورات لیسها الاحیاء و الاموات و جمع النفس لیسها
 ملک گفت این خبر حق است و در اخبار ان ترا صدق القول و اینم جواب داد ای ربنا
 و الارض و ما بینهما من و فضل ان ما انباء تریک حق ما فی من غرض و نقص ملک ازین جنبه
 هزارسان و اندیشه مذکشت و اهل خاندان خود را اعداد اسباب نموده بجانب
 عراق فرستاد و از شاپور حور زاده التماس نمود تا او را با قوم در جبهه جای دهد و ملک
 حیره از اولاد و اعقاب او اند و الله اعلم و چون اهل کس نبوت محمدی بنوفیق ربانه
 است حکام یافت و معاقدت احدی نیاید بجهان انبرام پذیرفت اینغنی از عرب
 مشرع و مرتفع شد و اصول این هر دو باب از میان جمهور آن صنف مستاصل منقطع

کشت

کشت چینی که پروانه لاکمانه بعد النبوة لغوی و ثبت یافت قال البنی علیه السلام 165
 عرافا کما منا مضدقه بالیقول فقد کفر بالانزال الله علی محمد و اینغنی نوع اشعار و شنبی
 دارد و بار تغایع کهمانت و عرافت بعد از ظهور دعوت نبوت تطیر جاری مری
 اینغنی بود و عبارت از شوم داشتن صورت یا آوازی باشد که درین طر و سامع
 اندک بکسب تقال و بیرون از امور و حالات طبیعی بود مثل شنیدن آواز جعد
 پیش قومی و رویت بوم نزد جمعی نه تنفر اسماح و البصار از آنچه طبیعی باشد مانند قریب
 طبیعت از صبر بر این و لایق حمار چه اینغنی را از ان قبیل اعتبار نکرده اند
 بسبب آنکه چون طبیعی بود تکلیف بدان تلقین نکرده و اشفاق بنظر از طبیعت
 و در اصل لغت زجر طهر باشد و هر چه غیر ازین بود بدان نشاوم نمایند از ضایع
 این قضیه باشد قال الشاعر و ما ان من زجر الطیر ممد اصناع غراب ام
 یروض طایر و بحسب کثرت استعمال آن اعمال بنی آدم را که بدان شایع باشد
 شوند طایر خزانده اند کما قال الله تعالی و کل انسان ازمنه طایره فی عنقه و قال تعالی
 جده حکایت من قوم موسی علیه السلام قالوا لایطربنا بک و بن معک قال طایرکم عند
 یعنی اسباب سعادت و موجبات شقاوت پیش حضرت تعالی گریز است
 و قال عز من قائل و ان تبهم سیه یطروا بهوسی و من معه الا انما طایرهم عند الله
 و نظر احالت خاطر است بسوی مزیات تا بصیرت ادراک آن نماید و دل را
 چشم است چنانکه بدن رست که چون صحیح باشد و نور آبی معاون و معاضد

و ائمت بر حقایق اشیا و کلی و جزوی و مطلع بر اسرار عالم سفلی و علوی شود و مشاهده
حالاتی که کند که رسول صلوات الله و سلامه علیه میفرماید که خبری مال عین زات و لا اذن
نعمت و لا خطر علی قلب بشر و امیر المؤمنین علیه از برای وقوف و اطلاع بر مثل
این حال فرموده که که کشف الغطاء ما ذودت یقینا و **فکلی** احوال خاطر بود در پیش
بدانچه مطلوب و مقصود تواند بود و هر قضیه را که مبدا و منظر آن رای باشد رای
خوانند و فکر ما برای محل منزلت است و دارد قیاس با مصالح که هیچ وجه تاویل
از آن خارج و مستغنی نتواند بود و امکان اعمال رای نباشد الا در ممکنات الهی
که عاید مصالح آدمیزاد گردد و مانند طلب یا که احوال رای خویش در قضیه معالجت
و مداوات مرضی نه عین بود نفس و صحت ینما بد بلکه در کیفیت وصول بر احاطه
رای میکند و رای چهارچهر محتاج است دو از جهت زمان و در تقدیم و تاخیر اول
اعادت نظر و تدبیر در امری که اعمال رای در آن واجب بود تا پیش از تکرر بر نفس
و تا بر صلاح و فساد آن از یکدیگر در امضا مسامت و استعجال نرود در امثال آن
که **ایاک و الای القبطی** و اینجاست که در امضا بر امیت که بر نفس منکر و مخبر نشسته
باشد و قال **الحجی فی الصحاح** کل شیء اجمعه من ادراکه فهو قطیر و یقال **ایاک و الای القبطی**
و هم از امثال سائر است که دع الای تغیب یعنی اقدام در امضا را در هیچ تاویل
جایز نتواند بود تا بر نفس مکرر و مخبر نشود و در بعضی از نسخهای کتاب در بعضی که
و اکثر من یسجل فی ذلک ذوق النفس الشهوة و الامزجه محارة معنی آن بود که پیش

166 که در امضا رای استعجال نباشد و در بعضی از سلوک طریق تازه و ثلث عدول
و ثلث حجت بتعجیل و تشجیع و شاب و ترجیح و تسلیع قدم در قصدی و تعاطی اعمال آن
رای ننهند نفوسی تواند بود که بشماست ارسته باشند و بحدت و حرارت نرسد
و پیراسته و در بعضی نسخها مسطور و اکثر من یسجل ذلک و النفس الشهوة و الامزجه
محارة و بدین سبب مقصود آن بود که اکثر طایفه که در امضا رای استعجال
واجب شناسند پیش از آنکه اینجانی بر نفس مکرر و مخبر باشد تا بعد از آن با مضایع
گردانند نفوسی موصوف بصفات شهاست و حرارت و وحدت تواند بود و در
ترکیب را معنی یکدیگر نزدیک است دویم آنکه چون مقدمات آن رای استحکام یابد
و قواعد و مبانی آن بمو کد است و موسسات تشبیه و احکام پذیرد بعد از امعان نظر
بر اعمال آن بر وجه صواب قادر و استوار باشد و از آن مکفوف نگردند و در امثال
آنکه که رو بخزم فاذا استوضحت فاغرم یعنی چون در اعمال رای تعمق و تأمل و امعان
نظر و تدبیر بقدم پیوندد و حقیقه حقیقت آن صفت ظهور یابد بر اقامت بر آن تنقید
جزم و امضا و غم ظاهر آید و هم از امثال سائر است اغرم الناس من اذ وضع
له الامر صدح به مراد آنکه از افراد بشری صاحب غم و کامل غم آن بود که چون
سر امری از امور بر رای او انقشاع یابد و ضمیرش بر کیفیت صواب آن کا حقیقه
وقوف و اطلاع پذیرد اظهار نموده حقیقت آن قابل و بنوخی و کوی ایشان بملک
آن قابل باشد قال الله تعالی فاذا فرغت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین

و فرقی که بعد از تمیز مبادی رای در سوخ بنیان آن مکتوف شده و اظهار آن از
وقت بخل جابر و سبیه شوند اکثر لغوی باشند که ضعف در مهابت و تصور
و برودت مزاج برایشان غالب است و باشد اما در صورت که از جهت مردم بود
یکی است که رسوم محرز و جنب از استبداد برای خویش واجب شناخته البته بدان
مغز و نشوند بدان سبب که استبداد برای از لوازم افعال جمعی بود که برای خود موجب
باشند و اعتقاد حسن اعمال و احوال و حرکات و سکنت خویش نسبت به ایشان
وارد است که الا حق من قطعه العجب من الاستثارة والاستبداد من الاستثارة یعنی
حق و وصف لازم شخصی بود که دو مقبضه او را از دوام که الحق حصول دولت دنیا را
شامل و وصول سعادت اخروی را ضمیمه و کامل بوده به بهره و نا محظوظ گردانند
عجب برای که مردم در حسل بخل و اعمال و ظن و تحفظ و تیغظ در رعایت جانب خود
داند و نکته شناسی در کان اندازد تا عنان اختیار را استشاره از صوابت اراده
ارباب تجارت و فرد مندان مشاوری با بختان تصاریف احوال و دوران کشیده دارد
و از منافع و عواید بشری محروم ماند و دیگر استبداد تدبیرات و فکر خویش کرده
بر روی صلاح و سعادت منسل گرداند تا از سعادت استخاره که از سنج موکده است
بحرمان اختصاص یافته دیده بصیرتش درخش و سینه و مجاب لجاج محبوب گردد و دوم
اگر در مضار رای و اقامت بر امر ثوری اشیاء و اختیار شخصی نماید که آثار استحقاق
و شایستگی و اهلیت استشارت از ناحیه حال او تا بان باشد و از روی اصابت تدبیر

167 و جودت فکر و دو فور شغف نفس نموده در آنچه مطارد رود ابارت اقبال
حق گذاری قضیه از اسرار بر او صانع او رخشان بوده به نزد منی در امثال این حالت
اعتقاد یعنی باشد و هر فردی را در اسرار راه دادن اعتقاد را نمی شاید **شعر**
فرا کل ذی لب و ننگ لفظه و لا کل موت صحر بلیب و لکن اذا ما جمعنا عند وجد
فحق لمن طاعه مصیب و چون قاعده این چهار قضیه بوجه واجب معنی ماند و نظام
خوض شروع در مهابت امور و دفع مهابت جمهور شرابط مذکوره رعایت رود
اصول مبانی تدبیرات مکمل باشد و اساس افکار کا پیغمبر مصمم و مستحکم و اگر عودا باشد
بواسطه تقدیر الهی یا سبب عرض عارضی از موانع خارجی که قبل احوال مخاطر
از آن اثری ظاهر نباشد عمل منج بنا بدو چنانچه مقتضی ارادت تواند بود و کار از پیش
رود ماری مذمتی پیش بدان لاحق شود **ع** و اخلص منه لایله و لایا و تدبیر
مشابه و مماثل را است اما اعمال تدبیر در موردی معهود و متعارف است که
عواقب امور و خوانیم افعال مرموق دیده اعتبار باشد کونیا تا مل در ادبار مهابت
از او اخر حالات استحقاق یافته **شعر** و من ترک العواقب مملات فایر حقیقه
فکر قوتیست که میان عالم و معلوم سبب علم واسطه باشد و موصول و مبلع عالم
بود بمعلوم و آن عبارت از تخیل عقلیت موجود در ذات آدمی زاده **فکر**
بصارت از احوال آن قوت میان خاطر بحسب نظر عقل و فکر را فکر خوانند و اندیشه و شایسته
که فکر را در تحصیل و الکتاب مقاصد و مطالب ضلال و خطا واقع شود چنانچه در طلب

منازل و مراتب حادث و واقع گردد و تفکر صورت نه بندد الا در آنچه در خارج آن را
ما بینی و مبینی باشد که در ذهن هیئت و صورت آن مثل پذیرد و رسول خداست و سلمه
علیه از پنجه فرماید که تفکر وافی الا الله ولا تشکروا فی الله جمالا و حق سبحانه و تعالی را
خارج مایست و مومنین که در ذهن صور آن تصور نمایند و ذات پذیرد و غرض از این
مثبت و مثبت باشد و قال علیکم اولم تفکروا فی ملکوت السموات والارض و قال یمن
قال ین الله لکم الایات لعلکم تتفکرون فی الدنیا و الآخرة و از حکیم سوالی فرق میان
فکر و عبرت نمودند در جواب گفت الفکر ان يجعل الغایب حاضر و العبره ان
يجعل الحاضر غایبا معنی آنست که فکر احضار مقدمات مطالب است بر نفس محسوس باشد
و مضرب العین کردن آن و عبرت قیاس امور است بمد و حالات معاین است
سابقان و قضایای سالکان و ذکر وجود اشیا در دست باد زبان و مآخذ منشأ
ایمنی آنکه جمیع اشیا را چهار وجود است اول وجود بحسب ذات که آنرا وجود عینی
و دوم وجود بحسب قلوب انسانیه و سیم وجود بذات و سیم وجود بحسب لفظ انسان و چهار
وجود بحسب کثابت وجود عینی سبب وجود قلبی است مثبت با انسان و این قاعده
مطادینت از آنچه که وجود ذاهبی سبب وجود خارجی میشود و وجود قلبی انسان
وجود لفظی و وجود کثابت و این هر دو وجود را یعنی قلبی و سانی ذکر خوانند و چون
لباسی ما دام که مسبوق بوجد قلبی نباشد معتد به و معتد علیه نتواند بود بلکه هیچ
تاویل در اعتداع بر حقیق و مثبت نیابد و ذکر قلبی دو گونه است اول ایستادگی

168 دل اثبات آن نموده باشد و شبان و غفلتی حادث گردد که مستعدی زوال نفس
بر صفحه صحیفه چنان شود بحسب حقیقت و تدبیر یعنی باشد و بیم آنکه وجود در دل ثابت و حکم
بود و سرخی غفلت و شبان از یال آن نباشد و ذکر حق سبحانه و تعالی بر تقدیر
اول مستحسن محمود نیست بلکه مثبت با جناب جبروت تزلزلت عاوده و تزلزلت کبریا
بر تقدیر هم دویم پسندیده و مستوده باشد که شبان و غفلت هیچ تاویل در آن تصور
نکرد و و کیف از ذکر اولت انشاء و بیاید شناخت که حق جل شانه و بهر بر
از چند وجه تواند بود یکی از بر عظمت و از ان مپست و اجمال تولد یابد و دیگر از
جهت قدرت و از ان خوف و حزن است حدوث پذیرد و دیگر از جهت فضل و رحمت
و از ان رجاسد اید و باز بهر نعمت از ان که صفت ظهور یابد و بنا بر معنی گفته اند
ذکر النعم شکر و دیگر بجهت جواهر افعال الهی و از ان عبرت حادث گردد بنا بر معنی
بر طایفه که لشکار ایمان مرتدی و با حکام اسلام مرتدی باشند و واجب لازم شود
که در هیچ حالتی از حالات از ذکر حق جل ذکره بر وجهی که تعداد آن رفت جدا نشاند
و ترمیمی از اقامت و مواظبت بدان در هیچ وقت از اوقات احوال و افعال
روان دارند هر که نکوبد بتو خاموشی به هر چه نه یاد تو خاموشی به
قال الله تعالی ان فی خلق السموات والارض و اختلاف الليل والنهار لایات لاولی الالباب
الذین یدکرون الله قیاما و تقودا و علی جنوبهم و مدلول آیت بر معنی دان
سبب که بنی آدم ازین سه حالت که قیام و قعود و انکاب بر جنوب است غایب نیست

و حقیقت ذکر حق غرض علا در انبای اعمال که رسول صلوات الله و سلامه علیه میفرماید کل
امر ذی بال لابد از این ذکر است و محمد الله منو ابر بر عینه الوجوب مقتضیست و جمیع امور
بوجه الله تعالی و اشارت بدانکه هر قیف از قضا یا که مقتضی ان بغیر الله بود ناقص تمام
و بنیاد بر ذکر سنان از ان نهاده است تا بسبب تذکر شود بصورتی که پیش ازین
اشارت بدان رفته و در افعال خویش بخیر و حمد الله تعالی نموده برخلاف مضایق
عزت اقدام جایز نشود قال الله تعالی و اذکر ربکم اذ انیت یعنی اگر در آنچه بر بنی آدم
بود سبب حادث و طاری شود اقامت بر ذکر حق باید نمود تا به ان وسیلت تذکر
الله ملا علی و مجاوران حضرت پادشاه اقلیم آخری و اولی کرد بدان سبب که
بر جنب یا ضمایر اوست و مطلع بر خفا یا سر ایراد قال النبی علیه السلام اعبده ربکم کانکم
تراه فان لم یکن تراه فانه براك **شهر** فاعبد الله فر الصلوة تراه و در نهانی چنین تو
انچنان نش پست در کوبین که همیشه بر آری العین که چه چشم در ان می بیند
خالق تر از اهی بیند و حفظ مواظبت است بر مراعات اشیا و قفل افعال و افعال
از جانب آن و محافظت حرم از بیغنی اخذ نموده اند و اعتبار کرده و عیسی را که انضا
است و محافظت حرم نماید حقیقت خوانده اند قال الک عریضو **شهر** اذ القام بصری
مغش حرم عدا الحفظ ان دلون لانا و نبات صور اشیا را در صفی صحت
حفظ کو بند و بر قوت حافظ هم اطلاق نمایند و من صاحب من بحید الحفظ ان
نافه و حفظ را قیاس با نفوس بشری دو جنبه است در بعضی اوقات جاری میفرماید

ملک

169 ملک که ذخایر را در انجا ضبط کند تا هنگام احتیاج معدوم نباشد و بعضی
از مان و احاطین نازل منزل و ساد مسکن به که بران کتابت کند و صورت اشیا را
قوی فکر می تیغ و تیغ بر کند بر صفحه ان اثبات نماید تا بوقت تذکر بدان مراجعت
کند و آدمیزاد او را بحسب ازجه در قوت حفظ مراتب مختلف و مقامات متفاوت
و خالق ما هیات کائنات و مصور صور و مخترع هیات موجودات تعالی شانه
در قوت فرق آن قوت محکم و پهن آفریده چنانکه در طبیعت شریف و خلقت منبف
جبلت بزرگوار و عنبر کریم انار رسول ثقلین و صاحب قلوب و قوسین صلوات الله
و سلامه علیه احدث و ایجاد فرموده بود که جودت حفظ و وفدت انوار قوت حافظه
حضرت نبوت سبب استغفار نفس مقدس مصطفوی و روح مطهر نبوی شد از احتیاج کتب
و از بخت امت شرف ذات منور بارگاه رسالت صلی الله علیه و آله و سلم قال الله تعالی
لا تحک به لسانک لتعمل به ان علینا جمیع و قرآنه فاذا قرأناه فابیع قرآنه ایزد عز اسمه
نقیل و تکفل فرموده که رسول علیه السلام حفظ چیزی فرماید که حضرت ایزدی قوت الهی
بر او حفظ ان بدان حضرت کرامت نموده مقول و مرویست که چون آیت و بجهان اون
و اعبه نازل شد امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام را فرمود که سالت الله ان کلمات
اذنک بعد از ان هیچ چیز بسع شریف مرتضوی نرسید که با دتکوت و زمزمه را چنان
خلق و تکوین نمود که برعت و استیصال لبان بر قوی حافظه اشان طاری و متصرف
بنشوند و هر چه استماع میباید صورت و نقشش آن بزرودی از صفی ضما برایشان زوال می

و بر غایت ایشان الفاظ را باین و کلمات را باین است و در تراکیب کلام و اختیار قدر لفظ و
 معنی آن و تخری صدق بر وجه تمام و در اعمال الفاظ بر وفق صواب و مادام که این شرایط
 بنمای دست فراهم ندهند کلام نام البلاغه نباشد چه چون تا لایف لفظ متبع بود با لفظ
 بهش از معنی بود که باطن با کمال انجاء یا کم از معنی باشد که با کمال تحمل بپردازد و یا میان
 لفظ و معنی بحسب حقیقت و استعاره مطابقت معقود و معقود باشد یا معنی امر محال یا
 کند به بود لا بد بقدر اختلاف درین شرایط کلام از حد بلاغت بر جانمی افتد و بحسب انظار
 بلاغت را رسوم و تعریفات و اوصاف مختلف است بعضی گفته اند البلاغه هی الیکاز
 من غیر عجز و الاطناب فی غیر خط و بعضی گفته اند ما فیه العامه و رصیه الخاصه و قول بعضی
 که ما اخباره و منا و یعنی بلاغت عبارتست از امری که هر صریح دیگر که بران اخبار و
 کلام و تالیف و ترکیب لفظ و معنی آن بعین انجاء و آن را از حد بلاغت بیرون
 الی غیر ذلک من الاوصاف **مجم** اول آنست که در تعریف بلاغت گویند بلکه است که
 بدان اعتبار بر توفیه خواص تراکیب کلام و ابراد معنی واحد در طرق مختلف معین
 اللفظ و المعنی حاصل آید و **مفاج** در اشفاق از منفع اللین ای خلیص من اللبا است
 و ان اصابت اختیار لفظ و اجادت استلاف در تالیف به آنکه اعتبار صدق
 و صواب معنی ملحوظ بنظر باشد و هر کلام که بجز الی لفظ و سلامت ترکیب حسن تالیف
 مستصف باشد بعضی صحت موصوف و قسم کرده اند از آنکه معنی صادق یا کاذب بین
 نقد بر بلاغت راجع بلفظ و معنی بهم باشد و مضاحت مخصوص بلفظ به اعتبار معنی است

پان توابع عقل و اندام علم با بصواب **باب ششم** از فضل و یم در بیان **عقل**
 از معرفت حق سبحانه و تعالی بحسب ضرورت و کتب عبارت آن که بنی آدم بدان متعلق بودند
 شریف تر از اثرات و وجه عقل معرفت حق سبحانه و تعالی است و لطیف تر از کوفه
 از ازار اعضان اروم و فرد و انوار افق در حث دانش حسن بر اعلی و قیام عطا
 و عبادت حق عز و علا و منع و تقدیر فسیل از معصیت احکام ربانی و کف و زجر طبع
 از اقدام بر عبادت مخالفت او و از زواجر سده صمدان قال الرسول علیه السلام العقل
 نوره اجزاء من معرفه الله تعالی و جز طاعه الله و جز البصر من المعینه و قال النبی **ع**
 الايمان عر بان و لبانه التقوی و زبیه المجا و ماله العفه و ثمره العلم و معرفت الکی دو
 قسم است اول آنکه بحسب ضرورت جمهور خلاص و دهم بر ایا را حاصل است و در
 طباع و نفوس مسطور و مجبول و در عموم سبایا و غزایر علی الاطلاق مخلوق و مجبول خلیفه
 معرفت عامه افراد بشری بدانکه عالم کون و فساد و مابینها مفعول و مفعول است
 و وقوف و اطلاق کافدا شخاص است نه به شک بدانکه این بسط اجزای موصوف
 و این قبایب سبب اخضر معلق و مرفوع و الیه تعلیست که بحال قدرت نیز که نقوش
 صورت گانه را بر صفحه لوح ایجاد و احداث نگاشته است و صانع که معارف و نشانی
 سقف انواران لا مورد رنگ فیروزه فام را بغیر عید و زو نه افراشته **نظم** ای مبینی
 ز تو پیدا شده خاک صغیف از تو توانا شده زیر نشین علت کائنات مابن
 قایم چو تو قایم بذات و بتقدیر از له حالات مختلف افعال بنی آدم را بر وضع

مبتدل میفرماید و بارادت ان لم یزل سری در تارات متباین ناموتلف احوال او نیز
 بهر صورت و کیفیت محمول میگردد اند **شعر** انکه داند ز خاک تن کردن با دوز دفتر
 سخن کردن و او هم عقل و علم الباب و منشی نفس و مبدع ارباب و هر اضع او
 کون و فساد خلق را جلد مبدست و معاد جلد از او بازگشت بدو و جزو شر
 جلد سرگذشت بدو و سست جلودن زمین و خشت و هم تا تنگ میدان ز کندن و صفش منم
قال الله تعالى فطره الله التي فطر الله كس عليها لا تبدل خلق الله وقال سبحانه الله وقال
واذا اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذرياتهم این قدر معرفت حضرت صمدیت کوه
 احدیت در هر نفسی از نفوس بشری موجود تواند بود و هر که از بیغنی ندبول و غفلت
 اقام یافته باشد چون یک اشاره سبب به تنبیه و ارشاد طریق قویم و سمت مستقیم بودی
 نمایند به شبهه به فراسر راه بر دو بدین مقدار که باز نمودیم مطلع و عارف شود چنانکه
 معرفت به بیات مثل هر که سبب و است شی غیر را عارف بود سبب و است همان عزیزان شی
را عارف باشد قال الله تعالى ولئن سألتم من خلق السموات والارض ليقولن الله ودر
 مخاطبه میان اهل ایمان و کفار میفرماید که ثم اذ اسکم الضر فالیه تجارون بعد از ان
 اشارت کرده که ثم اذ انکشف الضر عنکم اذ فریق منکم بر بهم بشیر کون و دوم معرفت سبب
 کسب مثل معرفت توحید ذات منزله باری عز اسمه و عرفان صفات و اثبات صفتی
 که واجب بود و نفی صفات واجب السلب و اجتناب و رسل و مهاد صواب مناجیح و سبل
 علیهم افضل الصلوات و احوال الخیات دعوت بنی آدم بدین معرفت نمودند و در بعض

۱۶۱
 جمیع خلایق و اجب شناخته ایشان را تلقین کل توحید فرمود و هیچکدام داعی معرفت ایشان
 داشت بنوده اند بلکه دعوت ایشان بر توحید معصوم بوده **شعر** احدیت و شمار از
 معزول صمدیت و نیاز از و بخندول آن احدیت که عقل داند و فهم و آن صمدیت که
 حسن داند و وهم نه فراوان نه اند که باشد یکی اندر یکی یکی باشد و این
 نوع معرفت بهر قسم انعام یافته اول نسبت که ادراک آن وظیفه اینها و اصل حق
 و ارباب شهادت تواند بود جمعی از سواد که بر این مقامات و منازل و مکاتبات
 ایشان قریبی داشت باشند و حصول این نوع معرفت بتوسل اشراق نوری از انوار
 الهی صورت بندد بروجهی که همچو نه ریب و شک بر این ان نکرده و غبار شک و شبهه
 مانع و عایق نشود قال الله تعالى انما المؤمنون الذين آمنوا بالله ورسوله ثم لم يرتدوا
 و هم دوم معرفتی بود که ادراک آن بواسطه طنی باشد که بنده سبب نیست مقین
 حضرت است قال من غفر الذین یظنون انهم ملائکة و انهم الیه راجعون
 و هم سیم آنکه بذریعہ جنالات و تقلیدات و تمیلات مدرك و معصوم شود و الیه اشار
بقوله تعالى و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون اول جاری مجرای ادراک شایسته
 از مقام قریب و در وصف زمره که بحضرت صمدیت قریبی دارند و ادراک حضرت
 احدیت از مقام قریب کنند فرماید که ان فی ذلک لآیة لمن کان لقلب و العی السمع
 و دوم سادس ادراک اشیا است از بعید و شاید بود که شک و شبهه عارض شود اما
 باذنه نامل و المعان نظری زایل و مضمحل گردد قال الله تعالى ان الذین اتقوا اذا هم

مطلبه آن بر عالم ملکوت اطلاع باید تا باین غایت علم او مرتفع و ساحت وجودش
متسع گردد و الا بدان مجموع مختصر منتخب از مبسوط یعنی عالم صغیر قناعت و اکتفا واجب نشاید
قال الله فی النفس کم افلا یفهمون و از برای شرف نفوس زمره که باینسان العین بصیرت
در حقایق عالم کبیر نظر میفرمایند و در آن تدبر و تامل نمایند اشارت میراند که اولم
یتطروا فی ملکوت السموات و الارض و اختلاف الدلیل و النهار لایات لاولی الالباب
الذین یدکرون الله قیاما و تقوموا و علی جنبه بهم و تتفکرون فی خلق السموات و الارض
ربنا ما خلقت هذا باطلا و در ضمن مدح آن طایفه که حالات ثلث از ذکر حضرت
عزت می فاضل و ذاهل نیستند و در خلق و تکوین آسمان و زمین تفکر و تدبر نمایند
بندار اعتراف ربنا ما خلقت هذا باطلا اشارت و تپنه میفرماید بدانکه معرفت آن
فرز عین احاطت است بر غرض مقصود از خلق و ایجاد عالم کبیر و این بحث اخراجه
مطلب اربعه است چنانچه طبقات حکماء اسلامی و یونانیه بدان قابل انداول بحث
از مطلب و جوده سهل بسیط یعنی هل هو مجرد ام لا ویم بحث از مطلب سابعیه
و آن عبارت از تحقیق حقیقت شی است ای ماهوی حقیقه بحث سیوم از مطلب فصل
و خوامش و آن عبارت از آشنایی بود که نوع بدان از مبانیات متباین و متمایز
شود بای شی چهارم بحث از مطلب غرض مقصود از آن چیز یعنی غایتی که مقصود
از آن شی چه چیز تواند بود و بلفظ لم هو و ابحاث اربعه هر یک بر دیگری مستنبط یعنی
معرفت اندی بدون الا فرجه صحیح نباشد و معرفت مطلب با نیست به معرفت مطلب وجود

معرفت مطلب خواص و مفضل و معرفت مطلب با نیست و معرفت مطلب غرض مقصود
مطلب خواص و مفضل و اصول پنج و اصل این قضیه آنکه وجود شی چون فی نفس الامر متحقق
معرفت او متسع باشد و بعد از تحقیق وجود آن شی از جنس آن سوال شاید که ناماست
و هویت شی محقق گردد بعد از تحقیق اصل فضل آن را توان شناخت تا ما ندانیم
عبارت از غیر است متباین و متمایز شود و بعد از تباین و تمایز علم بهر معنی
و علت غایی ایجاد آن شی حاصل شاید کرد و حکما را در تحقیق مطالب و مذاهب است
مستقدمان حکما بر آنکه مطالب نه قسم است هل هو ماهو کم هو کیف
ای شی هو این هو متی هو لم هو من هو مطلب هر سوال از وجود
و عدم شی کند و در جواب آن نعم یا لا باشد و بمطلب سوال از حقیقت شی
و حقیقت کج معلوم شود و بر رسم از اعداد امتیاز یابد و اصل این یعنی اگر جمیع
اشیا بدو قسم انقسام یافته بسیط و مرکب بسیط مانند مجردات از ملاک و مثال
فواشیاه آن و مرکب مثل اجسام طبیعی و متحد به با هیات مرکبات بر مبسوط ترکیب
اجزا و اشتغال بر جنس و مفضل ممکن است چنانکه انسان حیوان ناطق با هیات و نطق
راجع بخیر و روحانیت و موت عاید بخیر و حیوانه بخلاف بسیط که بواسطه اندام
افراجه بد آن ممکن نیست اما بصفت مختصه از غیر متمایز شود چنانکه در جواب سوال
از حقیقت ملک گویند جوهر مجرد قادر علی التکلیف بالاشکال المختلفه و الافعال المتنوعه
و این نوع معرفت را اسم خوانند و فرق میان حد و رسم آنکه حد مرکب و ماهو از

اجزای بود که مایست محدود از ان مرکب باشد و رسم ما خود از حوازم اغنی صفت
 مخصوصه بر سوم و یک فرق دیگر آنکه مستفاد از حد و صورت اول علم جوهرش و باز
 نیز از مغایر و مستفاد از رسم محدود اینها از اعداد و از ان جهت در جواب اشیا تا مل
 واجبست تا تحقق شود که مسؤل عنه از کدام قبل است تا در جواب مناسب آن ایراد
 رود و بطلب کم سوال از مقدارش باشد و اشیا ذات المقادیر و نوع استیصال
 و منفصل اما منفصل پنج قسم است انواع خطوط و سطح و جسم و زمان و مکان اما منفصل
 دو قسم بود عدد و حرکت و کم هی در مجموع این اقسام شاید گفت و بیان مایست
 متعلق بحباب باشد و حرکت و مکان و زمان و جسم منوط بمباحث ترکیب عالم و خط
 و سطح مندرجه **بطلب** سوال از صفت شی که در صفات انواع کثیره است و در اول
 عشر که عبارت از اجناس عالییه است اعنی جوهر و کیفیت و کم و اضافت و این متنی
 و ملک و وضع و فعل و انفعال سپین باشد و **بطلب** سوال از فضول مرکبات
 بود یا واحدی مغزوز از مجموعی یا بعضی از کلیه مثال اول چنانکه الانسان ای شی فی جوهر
 در جواب مقول شود که باطلی مثال دوم مانند ای گو کب طلوع در جواب ایراد رود
 که الشمس مثال سوم ای شی الثریا در جواب گفته شود که بعضی من الکواکب **بطلب** این
 سوال از مکان یا محل یا نسبت اشیا زود و فرق میان این سه قسم آنکه مکان صفت
 جوهر است و صفت اجسام نیز تواند بود چنانکه سوال کنند که این زید در جواب گویند که
 فی المسجد و فی البیت و محل صفت احوال و بعضی بدو قسم انقسام یافته جسمانی و روحانی

مثال

مثال اعراض جسمانی چنانکه سوال از سواد کنند و گویند که این السواد در جواب مقول شود که
 که حال نه جسم السواد و طعم و الوان و رواج در جسم می که ذات الطعم و اللون و اللمع
 تواند بود همین حکم دارد و اعراض روحانی حال باشد در جواب روحانی مثال آنکه العلم
 در جواب گویند که فی القلب بروقی مذمب طائفه که تفرار نفس طائفه که امری روحانیست
 بقلب کنند و چون اصحان نظر رود این یعنی از قبیل محاررات باشد و نسبت صفت جوهر
 روحانی و امور اعتباریست چنانکه اگر سوال کنند از مرتبه طایفه گویند که فی العالم
 المجررات با سوال کنند که این الملک المقرب در جواب مقول شود که قول العرش و
 همچنین چون سوال کنند که این الممنه در جواب گویند فوق الاربعه و بعد است و محقق
 این یعنی از لوازم مباحث مادی عقل است و **بطلب** سوال از علتی باشد معقول
 و این یعنی عاید و راجع بدان است که معلوم و محقق کنند که معلومات صنایع را چه علت است
 که مجموع مرکب از ان علت مائمه وجود ان شی باشد علت مادی و علت صوری و علت
 فاعلی و علت تامی اعنی علت غایی مانند کسی که چوب علت مادیست و شکل که ماده
 تعلق گرفته علت صوری و بخار علت فاعلی و جلوس مقود بر ان علت غایی **بطلب**
 سوال از عوارض و مختصات کنند و مذمب بعضی است که این سوال بذوی العقول
 نیست و مدعی جمعی آنکه بذوی العقول و العلم و التیمنه متوجه و بر حیل مقصود از این سوال آنکه
 مسؤل عنه بدین سه صورت معلوم کرد و با سبب بنش مولد با اصل و بخار و جفت فعل
 اگر از اعراض و عوارض مشخصات کنند و گویند من زید در جواب مقول شود که مصرعی

مانشی با بخار و اگر سوال از موهن کنند و گویند من النبی را و البصری او الهامی گویند
 و استناد مسافران خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب بجزید آورده که مطالب افروغ و اصل
 اصول در سه قسمت اول مطلب و آن بر دو وجه است اول از برای طلب شرح اسم باشد
 کقولنا ما العفار که بلفظی اوضح جواب گویند و آنرا التعریف اسمی خوانند چنانکه العقار
 هو الخمر و دوم از برای طلب باینه مساوات اند و کقولنا ما الحوکه و جواب آن کجود آنه گویند
 کما یقال الحوکه هو کون اول فی حشر ثان و دوم مطلب مل و آن نیز بر دو وجه است اول
 جهت طلب نه بسیط باشد یعنی وجودی در نفس ذاتیه خویش کقولنا مل الحوکه موجوده و
 جواب آن نعم بالا نوازند بود و این مطلب بحسب ترتیب طبعی و خلال مطلب که عبارت
 از بیان شرح اسم است و طلب باینه بسی و افع میشود از آن جهت که مطلب که بدان طلب
 شرح اسم اسم کند مقدم نوازند بود تا معرفت بر او حاصل آید بعد از آن سبیل سبیل سوال
 از وجود او شاید کرد و چون وجود آن شیء محقق پذیرد سوال از مایه و هویر آن توان کرد
 بواسطه آنکه حکمت عبارت از علم موجودات خارجی و هیچ حکیم چیزی را که موجود باشد
 طلب علم باینیت آن از روی حکمت نکند سبب آنکه هیچ فایده حکمی علم معلومات
 و متفصل از آن متعلق نیست و دوم از برای یله مرکبه بود یعنی وجودی شیء دیگر را کقولنا
 امل الحوکه دایمه که معضود بالذات ازین مطلب علم بوجود دوام است حرکت را سبب
 مطلب لم و بدان طلب علت شیء رود و آن نیز بر دو قسم منقسم است اول طلب علت
 فقط کقولنا لنام کان الجسم محذو که مطلوب علم است بدلیل برین حکم در جواب گویند

لانه متغیر و کل متغیر محدث و دوم طلب بدلیل تصدیق و علت ثبوت محمول موضوع کقولنا
 لم یکدر الثقل طلبی که بدو در جواب گویند با تجربه فی الناحیه و اول بدان ملی است
 و دوم از آن جهت بیان کردیم اهمیت مطالب اصول آن بود و فروع شش قسم است
 اول مطلب ای و آن از برای نیز از ماعدا بود چنانکه گویند الان ان ای حیوان فی حشر
 او عرضه در جواب گویند الناطق او الضاحک و چون اصناف این مطلب و در مطلب
 ثلث سابق هر یک از تصور و تصدیق را در مطلب نوازند بود مطلب تصور را دای و مطلب
 تصدیق مل و لم و دوم مطلب کم از برای کیسات متصل یا منفصل سبب مطلب کم
 جهت طلب کیفیات اربع اعنی محسوسات و کیفیات لغزیه و کیفیات ممکنه از کیفیات
 و کیفیات استعدادی چهارم مطلب این از برای طلب مکان پنجم مطلب متی جهت
 طلب زمان ششم مطلب من از برای تشخیص و تعیین شاید بود که مل فایم مقام مطالب
 سته شود چنانکه مل الان ناطق او ضاحک و عندک مل عشره در اتم او اکثر
 و مل هو صحیح ام یقیم و مل هو فی الدار او فی السوق و مل قدمت الیوم او مسمی مل
 زید او لا مطلب لم بهل متصل است و تابع آن مثلا اگر گویند که مل الحوکه موجوده و
 دایمه پنجاب نعم فیقال لم قلت انها موجوده او دایمه و همچنین مطلب که بدان طلب
 مایه رود تابع مطلب دو کانه مل است اما تابع مل بسیط سبب آنکه تحقق مایه شیء
 متاخر است از تحقق وجود و این بدان از آن جهت که هیچ فایده حکم چنانکه پیش ازین بیان
 بحث از معدومات منوط و متعلق نیست اما تابع مل مرکبه بواسطه آن باشد که احوال

دانه اشیا علیه ان نسبت با موصوعات مستحق شود اعنی ثبوت آن احوال موصوعه را
مثلا چون ثبوت دوام حرکت را با غیر حرکت را مستحق تحقق باید سوال از ما نیست ^{دوام}
منوجه کرد و الا منوجه نشود و نیز طلب علیه که طلب حدود و سطحت کافی قول اهل العالم
متغیر و اهل بعض حیوان ناطق و از چنانچه بر مان و حدود را بر اثبات کند کما یقال بعض حیوان
ناطق الان بعض حیوان ان الانسان و کل انسان ناطق این برانست و چه چنانکه الان
حیوان ناطق و الله اعلم و قول ایشان که گفته اند ربنا ما خلقت هذا باطلا مبني سنان
انکه عارف با بجات مطالب بوده اند و الا در قول ربنا ما خلقت هذا باطلا شهادت
باری داده باشند که محقق نبوده باشد هر که ادراشده است بخیری کند که پیش او محقق
بناشد کاذب تواند بود و اگر چه مشهور به فی نفس الامر حق بود و حق جل شانزه موافق این
تدعی و مطابق این دعوی در قرآن مجید تکذیب منافقان یفرمایند حبیب قال جل و
حکایت منهم انک رسول الله و اگر چه حضرت رسالت صلوات الله علیه رسول بود چون
در مقام انکار بودند میفرمایند که والله بشهد ان المنافقين لکاذبون هر ایندایت ان
خلق السموات و الارض است برانکه معرفت حقایق موجودات است که مستغنی بصدقی
و مستغنی و مقتضی معرفت باری عز اسمه است اشرف علوم و اغر معارف باشد کمال فایده
طایفه که حکم بکم عنوان احوال ایشان است و حق تعالی ایشان را بنور الکی بهره مند
و انکس را که تعلم چنین شرا بعت علوم اشتغال مینماید بیدغت منسوب میکرد و الله اعلم
باب نهم از فصل دوم در وجوب بعثت انبیا و قلت استغنی از ایشان

بعثت

بعثت انبیا و ارسال رسل صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بارشاد نبی آدم ^{شروع}
ثانیا نذر از دوزخ زشت ، پس گماند ترا بعین بعثت ، در دین و دنیا و اولی
و اخروی از قبیل واجبات و ضرورت و تهمیت که هیچ تاویل استغنا از ان صورت
نمی سزد و بهیچ وجه چاره از ان ممکن نکرد ^{و الله اعلم} اینه عدل بپنداری بفعالهم نؤمن منهم
زله العثرات ، انبیا رستگان دین بودند ، خلق را راه رست نمودند بدان سبب
که اکثر آدمی را از علم بمنافع و مضار اخروی و جزویات و کلیات آن قاصر و ناان
و اگر بر تقدیر فرض جمعی بر کلیات ان وقوف و اطلاعی یافته باشند آن صورت علم
اجمالی تواند بود لاشک اینست از علم بعضی جزویات حالات آن سری حاصلست
و پی وسببست که مدامیت نبی آدم نمایند و دلالت ولادات اید البشیر صلوات
علیه بسوی معرفت جزویات احوال عقی و کیفیت و کیت و وجوب ان کنند متغنی
و نا ممکن ^{بیت} سیرت و خلقشان مو که علم ، فرد و حاشان موبد علم ، هر آینه بزر
عز اسمه و جل ذکره منستی عظیم بر خاص عام نبی آدم موجب فرموده مطابق کما ارسلنا
نیکم رسولامن انفسکم نیلوا علیهم اایانه و نیز کهیم و بعدیم الکتاب و الحکمه باخیا برسل
علیهم سلام که ایشان را کتاب آسمانی مدامیت طریق اجل و کفایت امور عاجل کنند
منون منن نموده بد چون بکشت آسمان معصوم و مستحکم گشته اتباع رسل علیهم سلام
و انقیاد احکام و اشارات انبیا نمایند معاش و معاد هر یک بصلوح انجا بد و ادرار
ان بر ایشان آسان کرد و از چنانچه حق تعالی از رحمت علت و ازاله شهادت نبی آدم

بهشت اینها صلوات الله عليهم اجمعین سفر مایه کما قال و ما کتا معذ بن قتی بنعت
 حکایت مومن در راهب در بهشت اینها علیه السلام در رسایل قدما حکما شریف و
 سطور است که یکی از مومنان عارف مستبصر که بعد ق و یقین معاد با حضرت عزت
 کند و ساعده فاعده معاد نفس خویش نمایند در بعضی از اسفار در اثناء سیاحت
 که صومعه را بهی فرازان منی بود و راهب معجکف و مجاور آن عبور و اجتناز نمودن
 نعل توقف کرده نداده که بار راهب که ام است گفت خلاف هوای نفس گفت
 بهترین نوشته چیست گفت خیر الا التقوی سوال کرد که چرا از این نوع بعد از انقطاع
 اشیاء و اختیار کرده و فراز نعل درین صومعه متخصکشته گفت از خوف وقوع قلب
 در فتنه بی آدم و حذر بر مهابت عقل از موی معاشرت ایشان و حال از مضایق
 ریج مدار با آن طایفه و بیخ افعال و اعمال آن زمره است و اسایش حبه معاد
 علی الاطلاق با حضرت عزت انداخته ام و حصول اسباب فراغ حال و حصول حجاب
 فراغ بال در انضام مناظم مرا بر او انقطاع معاد سلسل تعلق با آن فرقه ششخانه
 شش بجنب کرام الناس و مستغنی عنهم و لا تطلبین ما عشت بخل کریم خان بدیع
 الکرم ندان فکیف اذا کان بد اللیس کمزت نرمت همی باید بصحرا ی قناعت
 که انجا باغ و دریاغ است و خوان و خوان و ادروا و از رحمت همیتری زنا اعلان بر
 که از دام زبون کیران بغیرت بسته شد عنقا بر رسید که آدمیزاد را چگونه باقی بجا
 داد که بدترین افتاد ام و اصحاب مصاحبت با ایشان بسبب وقوع در آفات و مضایق

ازین

ازین منظر هرگز نمیخافان بر رسید که معاد انبیا سیح با حق تعالی چگونه است گفت
 بشکله بن معاد مامور محکوم اند بکدام ابدان و جهد نفوس و صیام نهاد و قیام لیل و
 شنوات مرکوز و جبلت و مخالفت هوا غالب و میامده با دشمن مسلط و رضی محبوبت
 تعین و صبر بر شداید و خوف از سیات افوت و وعده ثواب بعد از موت با وجود بعد
 طایق و کثرت شکوک و جبروت و خوف از مردم اینست حال معاد با حضرت عزت باز می
 که حال معاد انبیا احمد مرسل صلوات الله و سلامه علیه با جناب جبروت چگونه است
 مومن گفت پسندیده تر حالتی و نیکوتر محاطی بر رسید که چگونه گفت از دغراست حل
 ذکر اعطای مواهب جزایله و عطایا و مبررات سینه که در حق اهل اسلام فرموده از حضرت
 احصا بیرون است راهب بر رسید که چگونه است که با وجود وحدانیت حق سبحانه و تعالی
 بدین انواع انعام و احسان مخصوص فرموده است و دیگران را مشرک و مساهم ننموده است
 نعم و احسان و انفضال و امتنان که حضرت شامل جمیع انواع و اجناس طیفان
 موجودات و کاینات اما تخصیص اهل ایمان و اهل اسلام بدین نعم و بلاطه حسن رای
 و صحت اعتقاد و اقرار بحق است و ایمان و تسلیم و توفیق معرفت حقایق و صدق معاد
 با حق از محاسبه نفس و ملازمه طریق رضی الهی و توفیق احوال که از غیب طاری میشود و
 قلب در آنچه بران وارد میکرد و راهب گفت زود بیایا جواب داد که کسی نه
 و تعالی انرا از خاک آفرید و از مرتبه جین همرا بخیر و طفولیت رسانید و بکمال
 عنایت از لاله از رنیت طفلی مقام تر عرج ارتقا و اعتداد که بکمال و ذکا و قلب و حقیقت

افزودن طفل

سمع وحدت بصر ولذت ذوق ولین لمس ووضاحت نطق وصحت عقل وجودت فهم
وصفاؤهم ویزد فکر ورای ورویت وایثار واعطا وعضا وخواج ورائین
منت نهاد وبعضاحت وبلاینت بیان وخط وصابیح وحرث وحرانت وراعت وحرث
وترف ورمایش واکتساب وجوه منافع وایجاد نیکان وطلب غریبه سلطان امر
ریاست و تدبیر سیاست مخصوص فرموده و قوا اعداستندان را در باره آن فرقه
در ضمن عالم وساحت ارض و عقده اقبالیم سبب است از حیوان و نبات و حواب
معادن و کیمیا و نبات با ایشان مرصوص نموده خواست تا در شان آن زمره فضل و جنان
وجود و انعام عطیه فرماید که اجل و اشرف ازین نعم باشد و از شواهد بقیان محمی و معنی
بود از اجنت که بنیم دینی مطلقا شویب بوس و لذت بالم و سرور بخیر و رحمت
برج و غریب و صفا بکبر و توانگری بفر و صحت برض **شهر** حی الدینا شبها نشند
بشر و عطف طلب شکب و اهل این نعم معذبان اند و صورت تنحان و جنتیان در کجا
معیطان و مغروران و زری و انغان و ذلیلان بشکل غریزان و مهلبان بوضع مکان
خایغان به امن و قمار میان اعدا و از نور و ظلمت و لیل و نهار و شتاب و صفت و جود
و رطب و یابس و خواب و بیدار و جمیع و شمع و عطش و ری و رحمت و لغت و جود
و بیری و ضعف و قوت و حیوة و موت و امثال و شباه آن و نور و قطف و ارادت
ایزدی مقتضی آن باشد که ایشان را ازین آلام خلاص و مناصر ارزانی داشته شیخی
رساند به بوس و لذت به الم و سروری بنی عزان و فرجی به غم و غرت به بی ذل و کرامتی به بوی

در احتی به تعب و صفت به کد و امنی بی خوف و غنا سی بی فقر و صحتی به سقم و حیدرت
بی موت و شبابی بی هرم و نوری بی ظلمت و تقطع به لزوم و ذکر بی غفلت و علمی
به جهل و عداوتی به صداقت میان اهل ان نعم مقرر از حد نبه از غیبت و ترغیب
حالات لایق انسان که ایشان را احباب و لمحی و عظمی است و اجسام ثقیل طویل و غیر
عمیق منظم سخیل مرکب از اخلاط اربعه و مولف از ارکان متضاده اند بنود لابد و احب
حکم باری غرضانه بوسیلست عنایت آن سری اقتضا را آن کردگان از انشا افزای
باشد کجا اش را جل شان بقوله و لقد علمتم النشاة الاولی فلولان ذکر و ن یعنی فلولان ذکر
النشاة الاخری و قال تعالی شان و نشککم فیما لاتعلمون و قال و نشی نشاة الاخری لا یجزم
اینها و رسل صلوات الله علیهم اجمعین را بعثت فرمود تا عباد را بشارت دهند و نشا
اخرت دعوت کنند و ترغیب ایشان نموده بدان سعادت را بهر کرد و تا قبل
الیها مستعد و طالبان شوند و بار مغافرت لذات دینی و بزرگهای ایشان سبک
کرد و در شایب و مصایب دنیا در نظر های آن طایفه چه قدر خطر شود بواسطه نعم البی
که ایزد عز اسماء انعام میفرماید و نیز بخذیر بنی آدم گفتند از نهادن و تواند و اگر کتاب
این مطالب غطیه و مراد است بسیمه برایشان فوت کرد که هر کس درین باب طریقی نکال
سپرد و این سعادت برو فایست شود و فقد خسرانا مینا اینست سعادت با حق تعالی
و بواسطت این اعتقاد و در دنیا بطیب عیش و اختیاص یافته ایم و زهد و ترک شهوات
بها آسان گشته و حرص و رغبت ما بطلب سعادت صفت ترزاید و باشند ادا یافته و اعبا

عبادت بر قلب محقق شده و درین صفت هیچ حسرتی مستور نیست و نخواهد بود بلکه این
معانی را محض لغت و کرامت و عز و شرف خودی شناسیم که ما مستحق آن فرموده که الیه
الغام و افانین و احسان و امتنان او را بدانیم را میب گفت بزرگوار است خیر امن و اعطای
ابلیغ و من ذاکر الغام ما حسنه و من دادی سبیل البصر من طیب منق ما اخذ و من اخ
ناصح مشفق ما شفق و الله اعلم **باب دوم از فضل و بزم و راجحه صحبت نبوت بدان**
بر مقتضی تقدیر رسالت با الیه است از دغراسه و جل ذکره بر اوصاف معاش و معاد
خاص و عام عباد این رسول و متحملان بر خلاقه و حی منزل صلوات الله و سلامه علیه با عموم
خلایق با جنات ظاهره و آیات مشطوره ارسال فرموده است و هر یک و آیه است
که بدان دو برهان حقیقت دین خود را با ربان بصایر و اصحاب البصائر باز نمایند و متکا
را بدان الزام و انعام دهند یکی عقلیت که ابو البصائر از صدیقان و شهدا و طایفه
که بمنزلت آن فرقه قریبی و مرتبه ایشان زلفی داشته باشد بدان عالم و عارف تواند
بود دیگر حتی که اولوالبصائر از عوام ادراک آن تواند نمود اما آیت علیه السلام که ایشان را
اصول زکوة ظاهره و صور ضمیمه ظاهره و علوم و افزایه و دلایلی سابقه و مستحقه ظاهره و انوار
مهمه شاطعه و بر این قبول دعوت کنند حاصل باشد قال الله یوحی الی محمد بنی علیه السلام
صلی الله علیه و آله و سلم **شعر** لولم یکن فیہ ابات مسینه کانت دما لک عنک علی صر
و از عبد الله سلام مرویست که چون حضرت رسالت را بدید گفت لبس مندا لوجه کذاب
گفروایم از اہم اندر تیر که ہم در صفا مینت دار الملک جزو حسار و زلف مصطفی بنده خیر و

در شکل

در شکل و روی اوست این زوالیست شود معلوم و ان از الوفا تا بنش
ست این را که بگوئی صباح سائید زلفین است آنرا که بخواند سا و حق آنکه پیغمبر از
کریم ترین تربت عالم باشد و عقول را باب آن خطه که سبعت او بود او فردا و از حجت
هیچ پیغمبری از طرفی که اصحاب با نجا عقول را حجت ندانند با بعضی قوای عقلیه و منق
ایضا نیافته و واجب آنکه نجه عظمی هر ش از خاندان فضل و کرامت سر کشیده
باشد و لهذا قال عز وجل ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین
ذریه بعضیها من بعض و اشارت و تنبیه فرماید بقول بعضیها من بعض بدانکه نبوت را
که بدان فرود آمده تقدیر کرده و تا ابد با د از میان سراته ان خاندان مظهر برود
نخواهد بود از انجمله که اشرف خلایق و از پیوتات است و واجبست که از نوا می
مبارکشان نوری ساطع بود که هر که نظر بر لقا خود میشد بکبار آن زمره اندازد
نور عیان با بر با صوره اولامع گردد و اخلاقی که هر که آن را ابتلا نماید و امتحان کند با حق
اعتقاد او را در قید تملک آورد قال الله تعالی و الیقین علیک بحبته منی قال الله تعالی
صلی الله علیه و سلم انک لعلی خلق عظیم و کلام او محض محبت و عین بیان بود و بچینی که
اگر سامع نوع اختصار منور عقل داشته باشد با استماع آن شفا و روح باید و کذا که
او جینا الیک روحا من امرنا کنست تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناہ نورا
بیدی بر منیث من عبدا و نا و انک تمندی الم صراط مستقیم صراط الله و چون این
که مشروح و مبین گشت در ان نفس مقدس و روح مکمل دست فراموشی دهد آنرا که حق

۱۶۰

و تعالی شمع بصیرت او را بنور آتشی افروخته باشد در کتب آتشی ربه در سلسله اش و فرد آموخته
 با وجود استماع این آثار و علامات اجتناب طلب معجزه تا بدان مزم و مخم شود چنانکه
 این صلوات الله علیهم اجمعین از طایفه در آنچه از حضرت فیاض مطلق جل شانه و عظم سلطانه
 با نشان میکنند چنانکه طلبند آن فرقه نیز هیچ دلیل و برهان نطلبند و چون در بدو از ان بصیرت
 صدیق اکبر بنور عقل منور بود و در طلیعت و جبلت مبارکش هدایت و سلوک طریقی حق محض
 لا جرم در آن زمان که رسول صلوات الله و سلامه علیه بروی عرض ایمان فرمود بیهیچ شک
 و شبهتی و اجتناب معجزه و نبینی قدم است و شارح شریعت بناده و اشارت حضرت
 نبوت مابرو فوق امن شرح الله صدره للاسلام هنوز من ربه بقبول تلقی نموده ایمان آورد
 شرح را پنج است ندیده بزدانش هیچ ایمان پذیر جز جانش آنچه شنیده ندیده و باورش
 شرح را هفت حضور در حوز داشت تا حضرت رسالت صل الله علیه و در شان او فرمود که
 ما احد و صفت علیه السلام الا کانت له کبوة الیه غیر الیه بکفر فانه لم یعلقهم فیها ایا است
 نبوت که محسوس در آن تواند بود اعجاز است که از اینها علیه السلام محسوس در آن کتب
 و طلب معجزه از بنی و شخص نماید اول کسی که نوع محمودی در نور بصیرت او باشد و بطل
 مقصور و نقصان در آن باب از فرق و تمیز میان کلام ربانی و کلام بشری و ادراک
 امارات و علامات که در میان آیات عقلی که ذکر آن سمت بعدیم بایسته عاقل بود و
 محتاج بدان شود که حسن در آن نماید با غنی ناقص است که در عین بصیرتش بحجاب
 ظلمت کفر محجوب باشد و در دلش تغفل منکرات سببه و گوشش بپوشش غایت محسوس بود

نقص

نقص معاندت و رزد و طلب معجزه از روی عناد کند کما قال الله تعالی من الکفار یقوا
 لن لو من لک حتی یقولنا من الارض ینبوعا او تکون لک حنجره من یخجل الیه قوله قل سبحان
 ربه هل کنت الا بشر ارسولا **باب بیست و نهم از فصل دوم در بیان انکه عقل و رسل**
مادی خدایند حق جل شانه و بهر برانه را بسوی جمیع خلایق در رسول است که بیست
و مساعدت بیکدیگر نمایند اینست از نوعی و نمادی در ظلمت منکرات و عنان کشت
 ایشان با مر از سعادت بجات آخرت یکی از باطن و ان عقلست و دوم از ظاهر و ان نبی
 مبعوث و هیچ یک از افراد بشری و اشخاص من است نه مادام که از رسول باطن عقلست
 استماع باشند و بصیرت ایشان بنور آتشی روشن نشده باشد که امارات و علامات
 نبوت عقلی و حتی بدان دریا بند از رسول ظاهر که پیغمبر است اشعاعی حاصل شوند
 از آنچه که بوسیلت رسول باطن صحت نبوت رسول ظاهر محقق میشود و اگر نه رسول باطن
 مصدق رسول ظاهر بودی الزام کج و پیچ و پیچات کار کنایه می و از اجتهاد حق سبحان
 و تعالی کسی را که غبار شکی در وحدانیت ذات باری غراسمه بجهت نبوت اینها صحنه
 عقیده نشسته باشد حواله بعقل میفرماید او را نامور بگرداند تا بصیقل آت عقل
 در معرفت صحت آن بعقل النجای نماید که عقل فایده عنان است و دین موفق و مود و مسدود
 و اگر نه عقل موجود بودی دین باقی نماندی و اگر نه دین مسدود بودی عقل حیران گشته
 شدی و اجتماع هر دو واجب کما قال تعالی نور علی نور یددی الله لنوره من یش
باب بیست و دهم از فصل دوم در بیان تعجز و ادراک علوم نبوی بر انکه عقل

تدریس نیافتگی باشد معقولات قیاسی بانفس انسان و ارواح بشری جاری بجای و
 نازل منزل او و به استیجاب که عادت صحت را بکند و شرعیات را بدست
 قایم مقام اغذیه که حفظ و حیانت صحت حاصل نماید و چنانکه جسم را در حالت سوختن
 و طریان مرض اشتغالی از غذا محصل نمی پزند بلکه موجب از باد و دمار و مرض میگردد و
 متضرر میشود و نفس را نیز در مرض مفتی که قال الله تعالی فی قلوبهم مرض از سماع قرآن که
 محل شرعیات است و در حساب غذا اشتغالی حاصل نمیشود بلکه اغضی او را مضر است چنانکه
 غذا منسبت با مریض و علی هذا قال الله تعالی و اذا ما انزلت سورة فمنهم من يقول انکم
 زادتموه ایمانا یا ما الا الذین امنوا فزادتهم ایمانا و هم یستبشرون و اما الذین فی قلوبهم
 مرض فزادتهم رجسا الیه رجسهم و دل قیاسی با مقتضات بمنزلت مژده و محث است اعتقاد
 در آن قایم مقام پذیر خواه نخم نیک و خواه نخم بد و کلام حق سبحانه و تعالی نازل منزل
 آب که سقی نخم و زمین کنند و از پنجه تسمیه قرآن با سب کرده چنانکه ذکر آن هست تقدیم نموده
 و چنانکه آب چون بزمین دهند و بسبب اختلاف بذر و نباتات مختلف اللون نایست
 شود قرآن نیز چون بر اعتقادات راسته در قلوب وارد گردد تا ثیرات مختلفه از آن
 بظهور رسد کما قال الله تعالی و فی الارض آیات للموقنین و فی الارض قطع متجاور است
 و جهات من اعناب و ریح و تخیل عنوان و غیر عنوان یسقی با و احد و بفضل بعضیها
 بعضی الا کل ان فی ذلک لآیات لقوم یعلمون و قوله تعالی و البلد الطیب یخرج نباته
 ربه و جهل معقولات بر مثال غش نیست پیش دیده حایل و عطای بر روی دل منقول و ناده

منسلک

۱۵۱ و قرومهی بسامع و ادراک مطابق قرآن کسی تواند نمود که عطار دیده او مرتفع و غشا
 قلب ششع و اصل مواد و قرومهی او منقطع باشد کما قال الله تعالی و اذا قرأ القرآن
 جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالافرنه حجابا مستورا و جعلنا علی قلوبهم اکنه
 ان یفقهوه و فی آذانهم و قرا و معقولات بروجهی دیگر بر مثال حیوان است که سماع
 بدان منوط و مربوط باشد و قرآن مانند آنچه در کسب و بصیرت تواند بود چنانکه محال
 که میت پیش از آنکه حق جل شانه در بدن او ایجاد روح فرماید و احداث سمع و بصیرت نماید
 مسموع و سماع محال است و سموعات تواند شد و محال است که کسی تحصیل و اکتاف معقولات
 نموده باشد مطابق شرعیات را ادراک تواند کرد و لهذا قال تعالی فانک لا تسمع الخ و
 ولا تسمع الصم الدعاء اذا ولوا بدبرین و ما انت بهادی العی علی صلاتهم ان ینسج الا ان
 یومن بآیاتنا و مقصود از آیات سموات و ارض و غیر است که بدان استدل و جود
 باری بنارک و تعالی نمایند فی کل شیء آیه **بسم الله الرحمن الرحیم** و در بیان ایمان
 و اسلام و تقوی و تبرا بایان اذعان و انقیاد حق است بر سبیل تقدیق
 یقین و به ان سبب حق سبحانه و تعالی علم و ایمان را یکی وصف و احد فرموده حیث
 قال تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء و قال تعالی جده انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله
 و جعلت قلوبهم و جعل قلوب عبارت از خوف و خشیت حق است بر طریقی یعنی و یخشی
 اصل ایمان است اما ایمان شریعت پیغمبر یا محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه
 گشته و بدان اختصاص یافته همچنانکه اسلام و اگر مومن را اطلاق بر کسی کنند که از

مزد اطهار را یعنی کند اگر چه تخصیص کسب اعتقاد و بردارین و پیش و طاعت و طاعت بدان
 یافته باشد شاید و صحیح بود همچنانکه بودی و نظر آنکه در اصل منسوب به بود و نظر آن
 بودند که دو موضع است و بدین ان اختصاص یافته بدو فرقه و حقیقت اشفاق ایمان
 چون ایمان نظر و تامل می رود مانع آن نیست که اطلاق نمایند بر آنکه اطهار را یعنی کند
 از برای آنکه مومن آن است و باطلها را کلمتی شهادت بنی آدم از آفت دنیا و اجابت
 دما احوال در حکم شرع آنرا ند و لهذا قال الرسول علیه السلام من قال لا اله الا الله فقد
 منی در حال الا بالحق و در اخبار بنوی مرویت که شهادت آن لا اله الا الله کلمه است
 بنشینا فن قالها من قلبه فهو مومن و من قالها بلسانه و لم یکن فی قلبه ما لها و علیها علیها
 و حساب علی الله و این یعنی بدان سبب نوازند بود که مطلع الضایر علی الاطلاق علام الغیوب است
در بعد و ارد است باطلاق اسم و ایمان بر آنکه کسی از نفس خود اطهار را یعنی کند آنکه
 از نفس حقیقت حقیقت رود و اطلاق اسم ایمان بر چنین شخصی مدام که اطهار امری
 نکند که مخالف و مباین و منافی ایمان نوازند بود جائز باشد بخلاف آنکه مدعی بعضی از اهل
 اعتزال است که اطلاق اسم مومن بر کسی صحیح است که اختیار اصول خمس ائمه را نوزن بالله
 و ملائکه و کتبه کوسه و البوم الا فر از و مجوده باشد و از حقیقت آنچه معلوم است از
 ایمان و قوت حاصل شود **در بعد** عبارت است از ادغان و استسلام آنچه شش شیخ
 بدان دعوت میفرماید از فعل چیزی که شرح بدان اقتضا فعل آن کند **در بعد** کشیدن
 بسوی طاعت و آن کسب اعتبار فعل و است **در بعد** انقیاد و قاید و حقیقت

و دین میخواند لیکن دین را طاعت خوانند باعتبار فعل مدعو و ملت از الله است
 استحقاق یافته باعتبار فعل داعی و قاید که شارع است و از آنچه که بالذات
 متحد اند حق جل شانیه در قرآن قدیم ملت را بدل دین ساخته حیث قال جل شانیه
 دنیا یما نزل ابراهیم حنیفا و دین اعم از اسلام است بدان واسطه که استعمال دین در
 ملل حق و باطله جایز است و اعمال اسلام جز در ملت حق نشاید و لهذا قال تعالی
 ان الدین عند الله الاسلام و قال ومن پیش غیر الاسلام دنیا فلیس یقبل منه **در بعد**
 توحیدی شکلی و مخبری چیست در ایمان و اسلام بدان سبب چون جبرئیل از رسول
 علیهما السلام سوال مخی احسان نمود که ما لا اله الا الله چه جواب داد که ان تعبد الله کان کراه
 و لغوی آنست که نفس را از سمع الیهی در کف حزی و وقایه آورند و این یعنی توحید است
 صورت بند و **در بعد** عبارت است از اتع در وجه علم حق و عمل خیر است مشتق و شغف
 لفظ بر که عبادت از سعادت مباحث ارضی نوازند بود و بقیه از آن با شرح صدر و
 قلب نموده اند و قال علیه السلام التبر ما سکنت الیه نفسك و اطمان به قلبك و التزم ما حاک
 فی نفسك و تردد فی صدرک و قال التبر طمانینه و الشربینه وجود از ضایع بر است و حق سبحانه
 و تعالی جود را از ایمان اعتبار نموده در کلام مجید کما قال جل شانیه فمن یراد الله ان یرید
 یرشح صدره للسلام و من یردان یفعله یجعل صدره حقیقا حرا کما یصعد فی السماء
 و اخلاص است که بنی آدم در جمیع افعال و اعمال تعبدی مقصد بسوی حق سبحانه و تعالی
 و مخبری مراضی او کنند و چنانچه که مطلقا از التفات بجانب غیر مطلق و عاری باشند

ولهذا قال الله تعالى وما امروا الا لعباده والى الله مرجعهم وحيث اخذ من حقيقة قلبه الحسن
 ميسر ما يدرك وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون وحيث ايمان بسبب اعتبار علم
 بقلب متعلق است و اسلام بفعل جوارح وتقوى بفتح موى و قلع و استيناف شهود
 رسول صلوات الله وسلامه عليه فرموده و الاسلام علانية والايمان فى القلب
 ههنا و بدان اشارت بسینه مبارک خویش که عالم علم و تقوى بود کرد و چون صدر مفر
 قوی روحانی است از فکر و شغول و غضب بعد از آن فرمود که لا یستقیم ایمان
 عبد حتى یستقیم قلبه حتى یستقیم لسانه و قال عبد السلام الايمان قايده العمل بالحق
 مروان فان ابد قايده لم یستقیم لسانها وان لا یستقیم قايده لم یستقیم لسانها و چون ايمان
 و اسلام و تقوى مثلا زمانه و میان ایشان ملازم است حق تعالى میفرماید که فی الجنة
 أعدت للنجین دور سردی دیگر میفرماید که و حبه عرضها السموات والارض أعدت للذین
 آمنوا و قال تعالى لی من یصلح وجهه لله و محسن فله اجره عند ربّه **باب حجاب**
از فضل و ربه و ایمان و اختلافات و بیان باب علم و اسلام و عطاء و آیه شریفه
 سید الانام و اعلیهم رضوان الله علیهم در حقیقت ایمان و زیادت و نقصان بدان نوع
 اختلافات است اما در بیان حقیقت فرقه را مدعی آنکه ایمان مجرد اعتقاد است و دلیل
 طایفه یکی نظر بر شفاق لفظی است و باز نظر بر فضل و فرقی که حق سبحانه و تعالی بجهت
 عطف لفظ عمل بر آن در جمیع موارد فرموده حقیقت قال جل شانه الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 که اگر نه مجرد اعتقاد بودی بلکه مجموعی مرکب بودی از اعتقاد و عمل عطف عمل بر و نشانی

از برای آنکه لازم آید که جزو شی بر شی معطوف باشد و دیگر آنکه کمال صلوات الله علیه **183**
 در خبر جبریل علیه السلام در آن زمان که از حضرت نبوت سوال ایمان و اسلام کرده
 فرموده است و تقیة ایمان با اعتقاد و تقیة اسلام بعمل کرده و مدعی زمره آنکه ایمان
 بمجموعیت مرکب از اعتقاد و عمل و دلیل قول رسول علیه السلام است حیث قال الايمان
 معرفة بالقلب العمل بالاركان و اقرار باللسان و همچنین اختلاف کرده اند که ایمان
 قابل زیادت و نقصان تواند بود یا نه قوی بر آنست که قابل زیادت و نقصان است
 و دلیل ایشان کلام ربانیت حیث قال جل شانه فاما الذین آمنوا و زادتهم ایمانا
 و هم یستبشرون و قوله تعالى و اذا انکبت ایاته زادتهم ایمانا و قوله تعالى لیزدادوا
 ایمانا مع ایمانهم و بعضی را که مخالف است میخنی تواند بود و دلیل آنست که از یاد شی
 عبارت است از غلبه آن بر ضد و نقصان عبارت است از غلبه ضد بر آن و حصول ایمان
 آن زمان صورت بندد که بر کفر غالب باشد و چگونه انضمام کفر با ایمان صورت بندد
 تا غالب یا مغلوب نشود و همچنین اختلاف کرده اند که اطلاق اسم ایمان بر شخصی که
 اقرار بکلماتی شهادت کند شاید یا نه گروهی را دعوی آنکه اطلاق اسم ایمان بر شخصی که
 مقرر شده دین باشد جایز است و دلیل آنکه رسول صلوات الله وسلامه علیه از جاریه کمال
 از حضرت عزت فرمود و رسولی آسمان آورد بعد از آن از نبوت پرسید اشارت
 سوی حضرت نبوت کرد فرمود که اعتقادها فایده مومن و لان الايمان لبس منی منکره
 بالحق ایمان را مراتب بسیار و منازل بسیار است و اگر مومن کسی را شاید خوانند که محبط

جميع ان مقامات باشد اينجنى بر سهيل شذوذ و نذرت صورت بند و فوجى كراطلق
انهم ايمان بر مقرر بشما و دين جايزند استند استند لال بكلام ربانيه ساخته اند حديث قال
تعالى انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم و بقول رسول عليه السلام استقام
حديث قال عليه السلام استقام حبه حيث قال عليه السلام من قال انا مؤمن فهو فاسق
ومن قال انا عالم فهو جاهل و محل مفر حديث رسول عليه السلام حيث قال لا يزن الا زانه
حتى يزنه و هو مؤمن ولا يترك السارق حتى يسرق و هو مؤمن بران توان نمود چنانچه حضرت
نبوت اشارت بر وصف آن فرموده ايمان را مراتب و منازل است و بنى آدم از زمان
مومن تواند بود كه مستوعب بجمع تمام آن منازل شود چنانچه كه از جميع شروعاتى
كرد و بقدر توان و طاقت بشرى بچيزات تخصص پذيرد **شهر** برون كن طوق عقده كبرى
ذوق ايمان شو چه باشد حكمت يونان به پيش ذوق ايماني و هرگاه كه در بعضى از قواعد
اخراىى حادث شود از آنچه بران بود از مراتب ايمان بپرون باشد چنانچه عشرت كه
اسم عددى مخصوص است هرگاه كه بعضى از ان سابقه منقضى شود اسم عشره سابقه منقضى
باشد حقيقت اينكه شرط كمال ايمان آنست كه زانده و سارق نباشند **باب يازدهم**
در فضل دويم و معنى قول رسول صلوات الله وسلامه عليه بفتح و سبعون بابا
شهادة ان لا اله الا الله و انه اعظمنا ذى العز و القوت بر راي ارباب عقول سليم و افكار اصحاب
طبايع مستقيم مخفى و مخجبات نماند كه چون در مفهوم اين حديث تا به سزا و تدبرى از روى
و ذكنا نماند معلوم و مقرر و مفهوم و تصور شود كه ايمان بواجب صفت دو و درجه است

بطريق

184 بطريق مصر عقلى به زيادت و نقصان و بهج قسم از اقسام ايمان بهج و بهج فزون
مصر متعقل شود و انكه رسول عليه السلام در انشاي حديث ابراد فرموده از روى صحت
و صواب بعينه همچنان است كه حضرت جبروت تعالى شانه در وصف رسالت مقرر فرمايد
و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى بوحى عكده شديد القوى و بيان اينجنى كه است كه ايمان
دو قسم است اعتقاد و اعمال اما ايمان راسه منزلت يعنى كه بهج تاويل شك و شبهه
از ان پوشانده كمال انديقه تعالى الذين آمنوا بالله و رسوله ثم لم يرتابوا و اوفوا و اينجنى
لازم از عمارات قوى اند و مقصود از وطن درين موقع و مورد است كه ابد لغت بغير
ان پيچن كرده اند مثل قوله تعالى الذين يظنون انهم ملاقوا ربهم و تعبدى و اين قسم است
كه از راي ارباب بصاير اعتقاد كنند چنانچه حقيقتى جل شانه در قرآن مجيد و صفت
سيفر ما يدعوه تعالى و لو روده الى الرسول و الى الامر منكم لعلم الذين يستنبطونه منهم
اما اعمال سه نزع است اول عمارت ارض كمال تعالى و يستعمركم فيها دويم عبادت كه مراد
حق سبحانه و تعالى درين آيت كه و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون آنست سه ديكر
خلقت آلهى كه از محو اى و يستغفلكم فى الارض و قوله انما جعل فى الارض خليفة مقصود
و اينجنى تجرى مكارم شريعت بپوشد هراينه استام ايمان شش باشد و هر يك از اين
اقسام را با انكه انسان توخى و تحري ان رعبت نمايد باز رست كمال تعالى
يدعونا ربنا و ربنا يا و طلب آن از اخلاص بطوع طبع و امتراز نفس كنند كمال تعالى
و اخلاص او دينهم لئلا يبدلين تقسيم ايمان را و از ده منزلت تواند بود و استان از

ازین منزلهها با در صفا باشد یا در وسط یا در نهایت از آنکه بنی آدم در جمیع مضایل
و در ذایل ازین سه حال الفکاک نمی یابد و بدان واسطه حق سبحانه و تعالی در فضیلت
میفرماید لعل علی الذین آمنوا و عمل الصالحات جنات نبها تطهروا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات
ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و آمنوا و عمل الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و آمنوا و عمل الصالحات
ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و آمنوا و عمل الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و آمنوا و عمل الصالحات
که چنان فرموده و وارده باشد در سه که حاصل عدسی و شش بود و بنی آدم هر یک ازین
درجات یا اجنبیا متصل و متبلیغ شود یا با بماند اما اجنبیا مخصوص با بیجا صلات
و سلام علیهم معین تواند بود و طایفه از اولیا که نزدیک بمنزلت و مرتبه ایشان باشند
و اجنبیا عبارت از اختیار و ایشا حق سبحانه و تعالی است خواص عباد و ابرو سلیت
فیض الهی که به سعی و جهدی حکمت بر نفوس ایشان نازل کرد و کما قال تعالی و کذلک
یکجنتیک ربک یعلمک من تاویل الاحادیث و قوله تعالی و لکن اللذین یجني من ربهم
و یهدی الیه من ینب و امتداد اختصاص علما و حکما یافته و آن عبارت از توفیق
ربانیت که بسی و جهد طالب علوم و حکمت کردند بقدر معانای شغف و مقاسات
موت که در طریق کتب آن نموده باشند ایشانرا علوم و حکم حاصل شود و الله
بقوله تعالی یجني من ربهم و یهدی الیه من ینب و قوله من مدینا اجنبیا
بدین ضرب و تقسیم سپین و میر من گشت که درجات ایمان مختلفا و دو سه که امکان
زیادت و نقصان هیچ توجه ندارد و هر چند که درین باب وارد باشد ازین اقسام بر

موانع

135
نمواند بود و از آنچه از عبادات و ایمان مدح است و مصلحت کما قال تعالی و یهدی الیه من ینب
در شرط ایمان کما قوله علیه السلام الایمان الصلوة من فرج لها قلبه و اقامها جوده و اوقافها
و استقامتها و آنچه از مکارم شریعت در ایمان داخل است عبارت شر جمادات
در برای دانش از آن شد مستطعم در ملک ایمان کما قال علیه السلام الحیاء من الايمان و قال
علیه السلام حصلنا لاجتماع فی مومن الشیخ و الایمان و رسول علیه السلام میفرماید که ثلث
من جمیع نعم الله استمسک بالایمان الانفاق من الاقرار و انصاف المومن بنفسه و بولیه السلام
و هم از لغات کلام اعجاز پان پیغمبر است که احکام المؤمنین ایمانا احسنهم اخلاقا و الطغتم بالله
و هم از احادیث آنحضرت است با فوجی از اصحاب که ما ایمانکم جواب دادند که نصیر
عند البلاء و نشکر فی الرضا و رضی بالقضاء فرمود که مومنون و رب الکعبه من اللذین
باب شد نزدیم از فضل دویم در انواع جهل بنی آدم بر چهار مرتبه و درجه است
اول آنکه معتقد هیچ اعتقاد صالح و فاسد نباشند و صفی نفوس ایشان هیچ صورت جهل
و قبح نقض و تصور نباشند و قضیه ارشاد این فرمود اگر چه صفا طبعی محاون و مساعد کرد
و سهولت میر تواند بود از اجتناب که بر مثال لوحی سپید یا زمین پاکست که بذری در آن
نقش انده باشند و همچنین کرده را باعتبار علمی که بنظر متعلق بود و غفل خزانند و اعتبار
علی که بعملی متعلق که بر غر و غم کویند و سلیم الصدق نیز صفت ایشان باشد دوم آنکه معتقد
اراد فاسده باشند اما بران نشو و نما نیافته و پرورش بدان پذیرفته و سترال
و سترالت ان فواسد عقاید از نفوس ایشان هر چند از قسم اول اصعب است هم سهل

بر اسطح آنکه مثل دشت به لوی بود که بکج صورت و مختصر صورت دیگر محتاج باشد باین
که بقلع و منع فواید ثابت از آن و ذرات بزرگی دیگر حاصل نموده آن را
غای و مصالح جزا نند سیوم آنکه بر وفق بعد یزید و است فواید غایدهای
کرده باشند و عدم صحت آن رای بوی محبوب شده و بسبب جهل و ضعف سجد
بجیره پس سراسر صحت آن بر دو تبار قرار بطل بطرف و نادان عقیدت باشد این
طایفه از آن فرقه اند که حق جل شانیه در قرآن مجید اشارت بکمال ایشان میفرماید که
ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون و این زمره بخوارانند که هیچ
طبییب بمعالجت و مداوات ایشان قیام نتواند نمود و هیچ مذهب و مودی
چاره کار تندیب و تنبیہ ایشان نتواند نمود و بکار خود در مانده باشند و مجموع
ایشان را باشد که راه بصلاح آن صورت نه بند و در متن کتاب ذریعہ دور و اعبا
ما طببا قاکل داره لا سبیل الیه و ان اشارت بدین معنی است حکیمی پیری جاهل را غلط
و نصیحت بسوی امور حق دعوت میکرد پرسیدند که در چه عمل و صنعتی جواب داد که
کلیبی سباده را بشویم تا سپید گردد و **پت** افنی الشبابه بجهل فی جمع ما زالت منفعه
و ابقا لما شام و چهارم آنکه معتقد اعتقادی فاسد کردند که عارف باشند بعبادان
ناممکن با کتاب معرفت و آن را از مین تاج سر ساخته و قایم مقام تخت شناسند
ارایش خود کردند و بر سر آن محامات کرده بیاطل بجاده نمایند و ابطال و ادخال صحیح و دلیل
حق کنند و خدمت ارباب فضایل بر وجهی که مستعدی و مستلزم نراست عرف ایشان تواند

۱۸۸
رسانند بود و نمایند تا خلق باین جانب جزو دعوت کنند و چنین جمعی را فاسد و منافق خوانند
و بیکر استکیار موصوف باشند کما قال تعالی و اذا قیل لهم تعالوا سنغفرکم یقولون
لو دار افراسیم و را بهیم بعدون و بهیم سنگیرون و قوله تعالی و الذین لا یؤمنون بالآخرة
قلو بهیم منکره و بهیم سنگیرون و بدان جنبه میفرماید که ایشان منکران حیرانند که مسکوب
و عارف بطلان آن و آن صورت را در عمل می آورند و استکیار رسانند از التزام
حق و این معنی حال ابلیس لعین است که چون از دغراسه او را سجده آدم دعوت فرمود
بیکم خلقتنی من نار و خلقتهم من طین استکیار نموده با وجود معرفت او بوجوب انبیا و فرشت
حضرت ربانی از قیام سجده تقاعد و اجماع نمود **چگون** عارضه است که عقل را استوار
و معذور گرداند و **حق** قلت و موت و اطلاق است بر طایفه حق و هر دو قسم خلقی و عارفی
تواند بود و بعضی حق را از جنون ضعیف شناخته اند کما قال الله عز و جل لکل دواء
یستطب به و الا لحاقه اعبیت من بداد بها قال علیه السلام لا دار اعیان کجمل و
بیان جهل و حماقت زیادت مبانی متصور نمیشود از عیسی علیه السلام محکمت بر چند
بر صحت آن و ثبوتی حاصل نیست اما نافع و سودمند است که اعمی پیش او آورند تا دواء
مرض حق او کند گفت اعبانیه مداوات الاحق و لم یجعی مداوات الاکمه و الا برض و فرق
بیان بجنون و احمق آنکه غرض بجنون که ارادت و قصد بسوی آن دارد فاسد باشد
و تربیت مقدمات و حصول بغرض صائب و غرض احمق که توجه بدان داشته باشد صحیح
و تربیت مقدمات سلوک بسوی آن خطا و از اجتناب در پیشتر اوقات بجنون تر محکمت

و حرف

4

باید بطریق افراط یا تفريط که عبادت از علو و تفصیر است یا بل کرد و در کار از استحقاق محبت
 کیفیت تجا و زنا به از نظام محمود خارج کرد و **منی** اجتماع هوی است و ترک امری که
 عقل مقتضی آن نواند بود و **ضیال** است که مقصد اعتقاد حق با قول صدق با فعل مجمل است
 و سبب تفصیر قوت عقل و استعداد و تصور طریق صواب و خطا مشتبّه شود و ظن بر بد
 که اعتقاد باطل حق است و معتقدان کردند با آنچه کذب نواند بود و صدق است و بر زبان
 آورند با آنچه منیع است نیکوست و از قوت لفعّل آویند و جمیل اعلم ازین مجموع است
و در این مثل خبث است اما اعمال آن در برابر اولی موری کرده اند که مقتضی ارباب دنیه باشد
 و قال الرسول علیه السلام المؤمن کزیم و المنافق خبیث لیسم و گفته اند و اما در اسلام
 چهار کس بوده اند معاویه و عمر بن العاص و مغیره بن شعبه و ظاهر از اینهم حجاج بن یوسف
 که با خبیث است دینوی از عظام امور ارتقا و عروج کردند و کفر از طریق جهل است و آن
 عبارتست از اعتقاد عباد حق را بر سبیل تکذیب نه از روی یقین و اصل آن ستر
 متعاندی است که حق سبحانه و تعالی منظور نظرات انسان فرموده بایستعال و مغرور شدن
 حق و ترک نظر و اخلال و ترک کینه نفس که از خواهی قول سبحانه حیث قال جل شانه قد افلح
 من زکیها و قد خاب من سبها مستفاد است **بایستعال** از فضل و یم و **مغرور** اند
عالم در نفس **انسان** مکرر گفته اند نفس بشری و از روح انسانه معاون حکم و کنوز علوم است و حکم
 در این بوسیلست فکر است مکرر و با لفظه از برای دانش محمول است علم که بر وجود
 پادشاه است **عالم** از ازلی یا از با توهم است مانند آتش در سنگ و نخل در ناله و زور

در ششک و آب در زیر زمین اما چنانکه بعضی آب به درجه فعل بشری جاریست و بعضی در
غایز که به درو و کسین در آن اشفاق بنا بند و بعضی از آن کلام است که در استنطاق استخراج
آن محتاج اند بجهت و التزام متاعب شده که اگر در معانات متاعب حفر آن ننهند
از آن سودمند نشوند و همچنین علوم و در نفوس بشری و طباع است که همان حکم دارد
بعضی است که آنکه مقاسات تعلیم نمایند فایض که در و این حال اینها صلاحت است و سلاطه
علیهم بود که معارف از طرف ملا علی به محل معرفت اکت به برایشان است فضا محال است
و بعضی است که از آن تعلیم در درک آن کافی باشد و بعضی آنکه تحصیل و اکت آن بصورت
و محال است و صورت بند و حال آنکه مثل عوام است و چون نفوس بشری محل علوم
و حکم است لابد حق جل شانه در قرآن مجید میفرماید که و اذا اخذ ربك من بني آدم ميثقهم
ذرهم و انهم هم على النقصم است بر یکم قائلان به شهادت آن لقول ابراهيم الغنيمه انما كان من
انما غافلین او يقولوا انما اشركوا باؤنا من قبل و کن ذریه من بعدهم اینهلکنا بمخل
المبطلون بر آیت تنبیه و اشارت بدان میفرماید که ایشان اقرار و اعتراف دارند که
تعالی پرورنده و غذا دهنده و روزی رساننده ایشان است و از اطاعت و خلقت آدمی
که برانند و از طفولیت بحد کمال او میرساند اینها را اقرار نفوس مجموع آدمیان است
بدانچه در عقل هر یک بر کمر گذاشته اما اقرار بلبان از مجموع بظهور نمی آید و علی بن ابی طالب
قوله تعالی و لکن سألتم من خلقهم ليقولن الله یعنی احوال ایشان را اعتبار میکنند
نفوس و جوارح ایشان بدین معنی ناطق و قایل است و علی ذلک قوله تعالی و انهم یوحیون

158 حنیف فطره الله التي فطر الناس علیها لا تبدل خلق الله ذلک الذین و لکن اکثر الناس
لا یعلمون بیان میفرماید که دین حنیف است که مستقیم تر از پرورد خالق موجود است
تعالی که بر ما یوه بنی آدم را از آن باز دارند هیچ وجه قادر نباشند و دست قدرت
بر آن چنانند و الیه اشارت بقوله تعالی صبیحنا لله و من احسن من صبیحنا در شان فرموده که
فطرت و صبیحنا ایشان قوی و نیرومند آفریده میفرماید که و اولئک کتبنا علیهم الایمان
و فطرت را کتب است نام نهاده که بعلم ابداع بر لوح وجود او ثبت نموده و قال البقی
علیه السلام کل مولود یولد علی الفطرة و فطره رسول علیه السلام که او ایست ما خود بر این طایفه
و آدمیان را با اختیار فطرت یعنی آنچه در نفوس ایشان مرکوز است از علوم و حکم و کلام
اول جمعی اند که اجالت خاطر میکنند تا در احوال حقایق آن می نمایند بر حلال جمعی که محال است
باختیار و صورت است آن از جنایات ایشان بر ترفع شده فراموش کنند و بعد از مدتی تذکر نمایند
و علی حدیثه مواضع میفرماید که حکم تذکره و در مکروری دیگر میفرماید که اولئک اولاد الله
و جمیع آنکه ایهال نفوس خویش نموده تذکر آنچه محال آن باشد اشتغال نمایند کما قال الله تعالی
و اذکر الاله الذکر و در جهالت سراسیمه و حیران در بنده صلاحت و طبع ایشان نهادی
با باشند و بنا بر معنی حق سبحانه و تعالی بعث و بفرستاد مباد فرموده است تذکر نعم
اللهی کما قال تعالی جده و اذکر و النعمه الیه علیکم و میثاقه الذی و انفقکم به و قال عمر بن
قاریل و لقد سیرنا القرآن لندکر یعنی تشریف قرآن از برای آن فرموده تا سبب اصل شود
تذکر جمیع و سبب بنی ساکت و تذکر چند نوع است اول تذکر لسان از صورت که در قلب

حاصل باشد و دوم فکری امری از امور معهوده را که صورت آن در قلب محصل بود بوسیله
اینچنین است باینجه از آن از مسمی و سیم تذکره صورت آن که بلفظ است این بلفظ نام یافته باشد
چنانکه حق سبحانه و تعالی در مقامی آیه است بدان اشارت فرموده و از جمله حکما گفته اند
که تعلم هیچ امری از خارج نیست پس آن در فی آورد بلکه رفع جمیع مینها در جبهه معانی
که در نفس مرکوز است و از آن بکنند تجلیه نفس بذر بریه ارشاد و تعلیم بر آنکس از
روی عقل بدینجهان معانی نظر نماید روشن شود که مثل این شخص مثل حاضر چاه است که
استنباط آب از زمین کند و مانند صیقل که اثر جلا در صفت است ظاهر که دانه و ابد
در عالم شمس از علم سماعی در دل نکشاید و آیت جان بکلیت نزد ابد و در عالم
جدد در نزد علم آیت که از چشم دل میراید **باب سیم در بیان فضل و کرم و جلال**
از این معنی جمیع علوم مطلقا سه نوع اختصار یافته اولی آنکه بلفظ متعلق به خود و دوم
و معنی متعلق گرفته بود و سیم آنکه متعلق بر معنی بود و این بلفظ و این بلفظ متعلق
آن باشد که بدان قصد تحصیل الفاظ نماید بوساطت معانی و این دو نوع است اولی که
نفس الفاظ و آن مباحث لغوی و علم لغت باشد و نوع دوم حکم الفاظ و آن
و صورت است اولی آنکه نظم و نشر و ادیان استراک باشد و آن عبارت از علم شفا و
و علم خود و صرف است و دوم آنکه اختصار منبسط باشد و آن علم عرفی و فانی است
اما نوع دوم از این علم که متعلق بلفظ و معنی است باشد پنج قسم است بر آن و
و خطابت و علم بلاغت و شعر و اما نوع سیم از این علم که متعلق بغير الفاظ

فقط

189 فقط به اعتبار لفظ و نوع است علمی و علمی اول علم است که قصد تحصیل آن علم از برای
علم بدان باشد فقط مثل معرفت باری سبحانه و تعالی و معرفت نبوت و معرفت ملائکه
و معرفت قیامت و حشر و نشر و معرفت عقل و نفس و مبادی و دمار و معرفت ملائکه و
علمی از افلاک و غیرین و بسیاری است و بختم و معرفت طبایع نباتات که موسوم است
بعلم فلاحت و معرفت طبایع حیوانات و معرفت طبایع انسان که سیمی است بعلم طب و اما
علمی که آن عبارت از علمی که اولاد و اجسام که بدانند و بعد از آن در عمل آورند و همچنین
علمی که موسوم بسین و سیرت و سیاست و کلامی شریعت و کلامی سسی با حکام شرح
و متکلام شریعت باشد و اینها هم عبارت است و حکم معاملات و حکم مطاع و منکاح و زنا
و طریقی که معلوم بدان استفا و ذکر و چهار است طریق اول بدیه عقل و مصادیق شریعت
با کسی که است محس و عقل او را آفتی برسد باشد و اگر چه احوال ایشان در استفا و
تخلف باشد بدان سبب است باینکه طریق دوم نظر است که بعد از استفا و
بعد از استفا و محس و طریق سیم آنکه بخیر میزان و روانه لغات با بوسیله
سماع از ابراد استند ایشان بقرات از کتب استفا و کرد و اطلاق علم بر خبر و قی جابر
و تواند بود که طنت و لغت از روانه و بخیران مرتفع باشد طریق چهارم آنکه بوسیله استفا و
کرد و اینچنین چند صورت می تواند بود اول آنکه بلسان بلکه مرتبی باشد کما قال الله تعالی
نزل الروح الامین علی قلبک بالبیان کلام متکلمی بود بیه مصادیق بهی باشد حال معنی کلام
با آنکه بوسیله لغت در روح کما قال علیه السلام ان روح القدس لغت فی روحی لن

تحت نفسی حتی بسکال زرهما الا فاجلوا فی الطلبی بطریق العام وکذا فی کمال علی السلام
 ان یکن فی هذه الامه محدث فهو عمر یا در واقع بذریع منام که رسول صلوات الله
 و سلامه علیه را مراد است حیث قال علیه السلام الرویا الصالحه براد المؤمن او بری و
 غیر من سب و اربعین جزو آئین النبوه و کلام حق سبحانه و تعالی منطوی و محتوی بر معنی
 حیث قال جل شانہ ما کان لبشر ان یکلم الله الا وحیا او من وراء حجاب او برسل رسولا
 فینوحی باذنه ما یشاء باب سیم نوزدهم فی فضل علم دین و فی فضل علوم دین
 معرفت فضیلت علوم دین و صورت متعلق است باول بشری که بشری علمت غایتی دیگر
 یو ثافت لایل و امثال ان چنانکه شرف علم دین بر علم طب از برای آنکه شرف و فضیلت
 علم دین حاصل نبوده ابدیست و غایت و شرف علم طب حصول نبوه و نبوی فایده حاصل
 علم دین تا خرد و تشعب از وحی است و رسول علم طب از تجارب و مهارت و مراد و
 وای با علم که نیست با علم دیگر یک از دو وجه که شرف و تالیفات نبوه شرف حاصل
 و آن دیگر علم را هم با آن علم همین معنی روحی دیگر شرف حاصل چنانکه علم طب حسب
 طب را شرف نبوه است نسبت به علم حساب حاصل است که انما است صحبت دین و دنیا
 و حساب را بر طب شرف از جهت و ثافت دلائل که علی ضرورت است و اتفاقا احتیاج
 بنجره ندارد حاصل و هیچ لازم نیست که نسبت خطای که از ارباب علم حادث شود حکم
 بعین آن علم کند پیت و علم بدان که خطا کنی و در فهم خطا کنی و علم و دانستن
 چنانچه عادت عامه است که چون شخصی را یابند که در سبب خطا که حکم کند بر فساد و غفلت

190 و چون در مسئله محاسب باید حکم کنند صحت و بطلان و این است که در طلب
 و تجسم اعتبار صحت و بطلان صنایع باعتبار صنایع منباید یعنی اگر بنجم و طلب حکمی
 مطابق کردند جائز می شود بحقیقت آن و اگر خلاف آن واقع میگردد بزم می بینند
 بطلان آن و اینمخر خلاف قول امیر المؤمنین علیه السلام است که فرمود یا عاقلین
 علیکم الحق لا تعرف بالرجال اعرف الحق تعرف اهل و فی دانند که صناعت منبری بر مری
 روحانیت و مباشران داخلی بحکم و طبع منباید که عجز از لوازم ان هر دو است این
 سزاوارتر اند بود که خطا واقع شود پس بنی آدم چیزی بر دیگر نمیند و بخود می بندند که
 در نهاد ایشان موجود نیست و مستعد آن نیستند و خود را بدعوی منسوب میگردانند
 و مستدع بجزی چند میشود که استعداد ایشان حایز است ان نشد و نیز بسیاری دم
 که مرسوم بحسب معنی از صنایع اند دعوی خاصیتی در ان صنعت میکنند که مقتضی آن نیست
 چنانکه بسیاری از اهل تجسم در ان فن دعوی میکنند که در ان علم آن چیز موجود نباشد
 و از اینجا بظاهر میرسد که اعتبار و اعتداد بجزو دعوی آدمی را نیست و الله اعلم
باب سیم از فضل دین و در استحسان معرفت انواع علوم
 طالبان حقایق علوم و حکم را و طبیفه آنست که هیچ علمی از علوم که استعداد ایشان حاصل
 و کتب آن قرار رسد و امکان آن داشته باشد که در ان بقوت نظر خود می کنند
 و در ایشان بحکم آن و این بود و نگذارند الا که از شتم آن بعبا کنند از عرقه بدوق خود
 غیر دهند از طلب آن و اگر سعادت محصل گردد و در مضی و فساد و منافع و مضایق

که بدان تغذی نمایند و از آن توشه بردارند **شعر** دولت این دولت و کار این کار
و اگر بعضی نیز نکرده باری از آنجمله نباشند که بر سلطت جمل و عبادت و غفلت از مباح
طبعاً معادیه و دشمن آن علم شوند **شعر** من بکف اتم من مریض بکد مراب المار الزلاله
و هر که بشی از اشیا جاهل باشد دشمن آن چیز بود لایق آید و دشمن چیزی چند باشند
که بدان جاهل اند بلکه حق سبحانه و تعالی در آن باب میالجه در قرآن مجید بیشتر فرموده که
و اذ لم یهتدوا به یقولون هذا الک قدیم و بعضی از افاضل کتبه مراد است که زمان
شیخو حینت و کبر سن بقلم اشکال اقلیدس میسوزد از کیفیت آن از سوال کردند و جواب
علمی نافع است و جمل خود را بدان کاره بودم که سبب معاد است آن گشتی و قطعاً نشاید
هر که از فضل و مصباح دلش پر توی داده باشد و لمعه از بوارق دانش و عز در ساحت
صدش زیاده زده که استقامت علوم نماید **شعر** و اذ الفی نال العلوم بعینه و لغنی بالغب
التهذیب و هرت الامور فیرسانها فی کل محفل مشهد و مخب و بلکه وجهیت که بعد از
استعداد و استحقاق انسان مخطوط کردند و بر آنچه مستوجب ارتقاء و ترقی از منازل و مراتب
آن علم تواند بود ترقی نمایند و وظیفه ادایه بشکوه و بیان سرفزل فهم آن علم و معلمان
مودی گردانند و از بعضی حکما روایت کرده اند که لشکر مخالفان و منکران دین که از قبول
حق با منوره و طاعت و توبه و شهادت و شکوک کرده و سبب بزرگب قوی نظری اهل حق گشته
و اجماعاً از علم است و بطایفه که افادست طرفی از علوم دینی و لغافت بنوی از معارف
یقینی نموده باشند چه بسکه و اگر کسی را بجهت انتقاد مان در علوم و صنایع بودی و

را بجز عبرت و تصور از معرفت مصالح و بنوی هیچ حاصل بنوی نکیست مباح افرو
و هر که در حکمت آتی نامل نماید در مباد است تا خدا که تریب آتی از آلات صنایع مثل سحر
که چگونه ارشاد فرموده که میان دو کار بر وجود و بیات مخصوص که هر دو طرف آن را بصورت
معین پس زنند تا از برای بریدن موافق آید هر آینه تعلیم شان عنایت حضرت عزت
تر است لغایه واجب شناسند شکر نعم نامتناهی جناب و امیب به منع و منع و منع و منع
از قبل لازم شود سبحان الذی عزله اندا و ما کنایه ترین **باب بیست و یکم از فضل**
معاد است بعضی مردم بعضی علوم علم طریقت است بوی باری تبارک و تعالی که از ازا
منزل بسیار باشد و حق سبحانه و تعالی بر هر منزله از منازل علوم حافظ و حامی گذاشته است
چنانکه حفظ لغز و رباطات منازل حج و غزم از منازل علوم کچ معرفت لغز است که بسیار
علم شرع مطهر تواند بود و بعد از آن حفظ قرآن کلام رب العزت و از آن پس سماع احادیث
بنوی علیه افضل الصلوات بعد از آن فقه و بعد از آن علم اخلاق و درج بعد از آن علم اعمال
و هم از این پیش معرفت بر این و اود و لهذا قال الله تعالی هم درجات عند الله و قال الله
شانه برفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات و هر یک از طوایف
حفظه چون قدر نفس و مکانت و منزلت خود شناسند و با دایم حق آنچه در صد دهند
قیام نمایند مستوجب آن باشد که حق جل و ذره جهت ثواب بر قدر علم و عمل هر یک حفظ
و حمایت مکان ایشان کند **باب بیست و دو** نیست از بهر آسمان ازل و زودان پایه بنر علم و عمل
کم منزله از این منازل از شریب محبت است و شریب در مکاسب و طالب بکسی و جاهل است

بعضی خود انفاک باید چه هر یک بر طبق ترویج بازار و بعضی متاع خویش صرف عثمان نیست
از منزله که بالا منزلت او نوازند بود نموده عیب آن منزلت کند و بدین واسطه بسیاری
که در منزله از منازل علوم باز مانده باشند و بغایت و نهایت نرسیده عیب علی کنند
که مافوق آن باشد و صرف لغت و سمیت جمعی کنند که طالب باشند اگر قادر باشند
بر صرف لغت نیست بنی آدم از آن بشیوه مرفوف و الانبیا ایشان نمایند از تحصیل آن چنانچه
در قرآن مجید میفرماید و قال الذین کفروا لا سمعوا لهذا القرآن و الغوا فيه لعلکم تغلبون یعنی
صفت طایفه باشد که حق سبحانه و تعالی در حق ایشان میفرماید که الذین سمعوا کلامه
على الآخرة و بعدون من سبیل الله و پیغمبرها و عباد اولئک فی ضلال بعید است هر که مغرور
باشد غولانست و اجلس زیر ارم غولانست و ترویج این کنند و اگر بعد از آن میگوید
زمره که طریق مکاسب دنیوی بر بنی آدم میزنند مستحق آن جزا اند که حق تعالی فرموده که انما
جزاء الذین یجربون الله و رسوله و یسعون فی الارض من خلاف او یقتلوا و یصلبوا و یقطع اذانهم
و ارجلهم من خلاف او یقربوا من الارض فیایس باید کرد که جمعی که طریق بر سافران سالکان
راه خدای تعالی زنند مستحق چه نوع عقوبت توانند بود از عیسی علیه السلام مروی است
که گفت یا علماء السوء عقبتکم علی باب کینه فلم یدخلوه و لم یخرجوا عنکم بدخلها منکم کمثل
ذکره حسن و ثمره بغیر من اکل من کثر است که ای علماء سوء یعنی آنکه علم دانند بکار
بر و بهشت برین قاعد بد خود با ندرون بهشت میزد و بدو دیگر از مجال دخول نمیدهند مثل
مثل خرزهره است که شکفته آن در نظر خوب نماید و هر کس که از آن بخورد مملکت داند **باب**

میوه آن بدو

بسم الله

192 **بسم الله و دویم از فصل دویم در تخریص بر شاو و بلوغ از هر علمی و مختصرا** هر فردی که
مقد و صول بخوار حق سبحانه و تعالی در دو توجه بصوب آن حضرت نماید بر وفق کلام ربانی
حیث قال جل شانہ ففرقوا الیه الله و چنانچه حضرت نبوت صلوات الله علیه بدان ایشان
میفرماید که سافرو انقصوا حق است که انواع علوم را مثل توشه سازد که در مراحل منزل
بعد و مرتب داشته باشد و در هر منزل بقدر بلوغ آن را تناول نماید و توقف و تفرج
در استقصا و یک فن نکند و استغناء از حد خویش در بعضی از آن نماید از آنجه که طالبان علم
چون در کتب علم تحقیق عن امض و قابق ان استقصا نمایند اگر عمر صرف آن کنند از
ادراک فقر آن علم و سیر عمر از آن عاجز آیند و از تحصیل سایر علوم بازمانند هر آنکه اولی
آن باشد که بر جمیع علوم علی اختلاف انواعها معسر کنند و آنچه احسن باشد از آنکه از حق
سبحانه و تعالی بپند عباد میفرماید بر بعضی که فیشر عباد الذین یستمعون القول یفتنون
احسنه اولئک الذین مدیم الله اولئک هم اولو الالباب قال امیر المؤمنین علیه السلام
العلم کثیر فخذوا من کل شیء احسنه **بسم** قالوا اخذ العین من کل فقلت لهم فی العین فیض کلین
ناظر العین و گفته اند که حل طبعک بالعیون و النقر و ان الشجره لا شجرها قل لکل انک
ثمرتها نافع یعنی تحلیه طبع باید نمود با ثبات و اختیار اصول مسایل و متون علوم که با آنکه
در حجت را چون ثمره آن نافع بود شین و عار نباشد و وجهیت که در تحصیل و اکتساب
نهی غرض و شروع جانیو شمرند تا فنی که بران سابق بود بحسب ترتیب بر قدر بلوغ حاصل کنند
و حاجت خود را از آن روا نکرد اند که از دحام و اجتماع علوم در سبب موجب ضلال مهم

و کمال ذم است و علی هذا قال فی الذین امینا هم الکتاب بیلونه حق تلاوته و اول
از حق تلاوت آنکه کتاب و از تعلیم علی علم دیگر حضرت نه مندا الا ان زمان کفر اول را
از جهت علم و عمل حکم کردند و واجبست که در تعلیم و استقفاوت علوم آنچه میسر باشد
مقام دارند به آنکه خلایق بر مرتب آن واقع گردد از آنکه است که بسیاری مردم سبب ترک
اصول بفقده ان وصول مخصوص شده اند و واجبست که قصد طالب علوم از هر علمی که می
ان بینا بند توصل و تبلیغ علمی دیگر باشد که فوق آن تواند تا به نهایت علوم نظری توصل
مبتلع شود و نهایت علوم نظری محققست معرفت باری تعالی است و محدود
حال بدان ذات و صفات ایزدی **پیت** حیرت عقلهاست در غش غایت علیست
معرفتش و معرفت حق تعالی محدود است و باقی علوم حادیم یعنی معرفت حق تعالی
مقصود بالذات است و سایر علوم مطلوب بالعرض و مفولست که صورت و حکیم
مشابه را در بعضی از معابد یافتند که در دست هر یک قطعه کاغذی بود بر یکی نوشته است
کل شیء فلا یظن انک احسن شیء حتی تعرف الله و تعلم انه مسبب الاسباب و معبود الاشیا
و معنی آنکه هر یکی که در عالم فرض کنند که از شخصی صادر گردد و در آن ظن نیکو باشد بدو افتاد
حق سبحانه و تعالی باشد و عارف عالم بدان نبود که مسبب الاسباب و معبود الاشیا
و بر قطعه دیگر سطر بود که گفت قبل ان عرف الله اشر بظلم فلما عرف الله روت بآیه
یعنی پیش از آنکه مرا معرفت باری غراسه حاصل شد تشکیکی و سبب را به اشر بآیه بود
ایع از حکمت جمیع حکماست فرموده است قال الله تعالی جده قل الله ثم ذرهم فی خصمهم

و چون بگویند جل ذکره عارف
کشم بر سبب تشکیکی
مسبب الاسباب و معبود الاشیا
سبحانه و تعالی است
ح

یعنی

یعنی خدای را بحق المعرفه شناسا شود به آنکه قصد کنی بذکر بعضی مخصوص اعنی زبان این **193**
کسی که این معنی مدام که از طوبی یعنی معرفتی جلی نباشد زیاده فایده بران مترتب نگردد و
آنکه قال علیه السلام من قال لا اله الا الله مخلصا و دخل الجنة و واجبست که طالب علم از عمل
صالح عاری و عاقل نباشد **پیت** علم باید که با عمل باشد هر یکی به ذکر خلل باشد
و از چنانچه است که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید در هیچ آیه که ذکر علم میفرماید به عمل صالح ذکر
نفرموده قال الله تعالی الذین آمنوا و عملوا الصالحات و الیه اشارتی انما الیه یجعد
الحکم الطیب و العمل الصالح بر فیه الیه بنزدک من الآیات و گفته اند کثرت علم به عمل مایه
ذو نسبت و هم گفته اند علم اساسست و عمل بنا اساس و پیت باطل باشد و حکمی شخصی گفته اند
علم به عمل بسیار است که عمر و طلب سلاح فایده کذ را نیندی پس کدام روز قتل خواهی کرد
در من قال **شعر** فعلام لم اشغف لفرقة یا صاحبی احب حل سلامی و قبل العلم لایف
بالعمل فان اجاب و الا ارجل **باب پیت و سیم از فصل دوم در بیان احوال**
و وفادت و استغفار و عظیم بنی آدم را قبایس باذات الیهین و معتقیات چهار حالت است
حال اکتساب و حال اذخار آنچه کسب نموده باشند تا از سوال استغنی بود و حال بر نفس خود
تا از ان اشفاق گیرد و حال افادت بغیر تا به ان سخاوت و رز و همچنین اکتساب بحکم حاصل
معارف چهار حالت دارد و حال استغفار و حال تحصیل و حال استعبار و حال تضرع و تعلیم که
هر که مالی یا بد که خود از ان انتفاع گیرد و اهل استحقاق را از ان منفعت رساند مانند خود
جهت شایب باشد که نفس خود مضی بود و عالم را انصارت و انانیت بخشد و مانند شک که بخود

خوشبختی بود و اعطای روح کج کند و این مرتبه اشرف مراتب اعلیٰ منازل است و بعد از آن
مرتبه کسی که استغاثت علم نماید و خود بداند مستغنی نشود اما انگلیس که افادت علم خود نیست
با دیگری کند و خود از آن مستغنی نشود مانند فقری تواند بود که مشتمل بود بر لطافت حکمی
و اغیار از مطالب آن مستغنی و مستغنی کردند و خود از آن بهره باشد و مثل سواد
که شنبه و آلت قطع کند و خود از آن صفت قاصر بود و مانند دوک که کسوت غیر را برسد
و خود عریان است و مانند فیلد چراغ که نور بدیگران میدهد و خود کوزان **شعر** آری خوش
وقت غریبان بیوی خود و ز بسوز غافلند که بر جان بگره است و آنکه استغاثت الکتاب
علوم نماید و نه خود از آن اشفاق یابد و نه بدیگری منفعت رساند کما قال **الشعر**
کما الحبل شرج شوکا لا بد و به عن حلق جان و هو شرب **باب بیست و چهارم در فصل**
دریم در بیان آنچه بر تعلم توحی آن واجب است معنی شرح از برای تعلم حقایق علوم
و وظیفه متکفل و متغافل استغاثت و قایق معارف حکمی آنکه صورت را مرعات نماید
و به آنکه محامات جانبان اتمام کند و مقدم در شارح اکت و تحصیل آن نکشاید **اول**
آنکه تعلیم نفس کند از اخلاق ردیه و زایل جنبه که شقیه و تطهیر زمین کند از جنایات نبات
تا قابل آن شود که مصالح بدور در آن مزروع گردد و پیش ازین اشارت بدان رفت که
ظاهر زوال نکند اما در سکینی که بطلهارت و نظافت موصوف باشد و آنکه ملاک در خانه که
در اینجا بکلی باشد در نزد **دوم** آنکه تعلیل و افعال اشغال با مورد نبوی واجب لازم
شناسد تا زمان برو متع گردد و فراغ از شواغل حاصل گشته توجه بر اطاعت و عبادت

براکت

براکت بحتایق امور سمیت توفیر و تکیه پذیرد **شعر** فاصحاب السطواق بعمر مملو **۱۹۴**
در حال اذالم کل رجا و منهلا و قال تعالی شانه ما جعل الله رجا من قلبین فی جوده **شعر**
دلی و دوست نگیرد و عشق دل نپذیرد اگر موافق اوی بزرگ خویش نکوی و هرگاه بپوش
فکری موزع و منقسم شود و بعضی بنظم امور دنیوی مصروف بود و متغافل بر اکت مجامعت
و تحصیل حقایق علوم موقوف ماند و جوی بود که آب آن متفرق و مشتت شود و باید که
ناشته امواسی تقیفت پذیرد و محرمان آب را تشریب نماید و گشت زار را از آن نفعی حاصل
نکرد و چون آب مجتمع باشد و بر یک سر و بگری جاری بود و بزرع رسد و گشته از آن
اشفاق یابد **بیت** باد و قبله در ره توحید شوان رفت رست و بارضای دوست یابد
یا هوای غرضشمن و قوت فکری نیز همین سبیل دارد **سیم** آنکه بر معلم تکیه نماید و از
کسب آن علم از تکیه اجتناب و تکرر واجب داند **شعر** اذا افادک بعضی الی فاسق
من العلوم فجدوا ذکره ابدا و قل فلان جزاء الله صالحة افادینا و خلل الکر و الحدا
از اجتناب که علم دشمن بشکیر و متعالیست چنانکه سبیل دشمن مکان عالی و بنا بر معنی گویند
که العلم لا یعطیک بعضه حتی یعطیک کلک معنی آنست که علم بعضی از غرضشمن را بطلالت
اعطای نماید تا طالب بکپاره وجود خود را وقف و فدای آن نکند بلکه اگر یکی غرضشمن را
فراتر است دهد هم بر خطر بود چه شاید بود که سم بران لغد برادرک بعضی مظهر و فایز گردد
تا بحر مانده از آن مخصوص شود و گر باشد عررا مراد ازین بیت این معنی بوده **شعر** خدم العلم
فخدمته و هی النی لا یخدم الا قوام مالم یخدم و هرگاه که معلم بمنبت با مسلم چنان نباشد

که زمینی نرم که باران فراوان بر او باریده باشد یعنی نماید اشغاف از حاصل شود که در
و منقول است که ابراهیم بن مامون امام مالک را طلب داشت تا بر وحدت خواند مالک
جواب داد که العلم یوتی ولا یاتی و لابد حق آن بود که بفروشی و خضوع و خشوع با معلم در آید
قال لقای ان فی ذلک لذكری لمن کان له قلبه الفی السمع و هو شهید یعنی از قرآن
مجمد اشغاف کسی تواند یافت که او را علی بود که بدان سفل و سغنی باشد یا آنکه او را
قوت نواضع و تخشع در استماع و اقتباس علم از غیر حاصل بود و بعضی از علما قول
رسول علیه السلام را حلیت قال الید العلیا غیر من الید السفلی حمل بر فضل معلم بر معلم
کرده اند و در بیان فضل معلم تحریر میسازد بر انقیاد معلم و در بعضی را حق است که
طیب ناصح را وکیل خویش گرداند تا تخفیف مرض او نموده بر کیفیت سوز مزاج و قوت
و مطلع گردد و طلب دوا و علاج او کرده بغین شربت و غذا نماید از اجتناب که مرض را
بحون قوت نشی غالب گردد و میل طبیعت او بخیری بود که مستغن از دوا و مرض باشد
و طیب چیزی اختیار نماید که مستحب صحت و سودای شفا و تسبیح زوال مرض تواند بود
چند بخور همان خور که خواهد اندر غشش طیب بکشد او آن طلبد که رحمت کند و این
و مدتش که صحت آرد و همچنین و طیفه معلم و حق سفید آنکه چون بعلم ناصح و مرشد شفق
چونند و امور را بر محکوم حکم او باشد و بر و تامل و حکم هیچ وجه جایز نشود و آنچه در حد و تعلیم
و استفادت است بر معلم و مرشد رو کند و آنچه محکم و منقول است از حضرت موسی علیه السلام تنبیه
بر یعنی کافیت حلیت قال موسی علیه السلام اهل انجک علی ان تعلنی مما علمت رشدا

قال

قال انک لن تسطیع معی صبرا بعد از آن گفت که فان ابعثنی فلا تسلمنی من شیء حتی
احدث لک منه ذکر آدرین جواب بنی موسی از مراجعت در سوال کرده از آنچه حجت
بر استعلام آن حجت و تحریر میسازد که تسلیا اهل الذکر ان کتم لا تعلمون و حقیقت
حال آنکه در صورت اول بنی از سوال علمیت که بنی است آن متوصل و متبذع شود
و در صورت دوم بعث و تحریر است بر سوال و منفضل آنچه مخفی باشد از نوع علمی که در
حد و تعلیم و استنداد آن باشد و واجبست که طالبان علم کوشش سوی اخلاص و استقامت
مشکات مشکل و شبهات مبسوط محصل ندارند مادام که بقوانین علمی که بعد و تعلیم اند
نکشته باشند تا البتة تراشیده روی نماید که از توجه باز دارد تا ناکا و انفسر با یاد
انجام دهد و از دست که حق سبحانه و تعالی جمعی را که در اسلام محکم نباشند و نهایی
ایشان تقوی و استحکام نیافته از غیاطت با کفار بنی میسازد که قال تعالی شأنه
یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا السطانه من دونکم حبالا و قال تعالی جده و لا تبعوا الهوا
قوم قد ضلوا و از برای این معنی مکرره داشته اند که مردم عامه مجالست و مصاحبت با
اهل هوا و بدع نمایند تا اخرا و اضلال ایشان نکنند که عامی را چون ملا صحابین مع
باز کند از ندانند که سفند باشند که در چنگال سبایع اسیر شوند **شعر** بآید آن کم
نشین که در مانده جز پذیرد برست نفسش از خویش از بد جوان بزرگ شود و میرش چون
که خرد و درک شود و بعضی حکما گفته اند که حکمت در تحریر محرم خا زبرد و بدایت حال
آن بود که ارادت حق تعالی را اقتضا آن نمود که عصمت میان عرب و طایفه که سبب اجتماع

و مراد است با هم تشکیک ایشان تو اند نمود از فرق بود و مضاری منقطع شود چون منقطع
 ایشان آن بود و پیش ایشان تناد و سن آن عظمی داشت بر اهل اسلام محترم فرمود و باز
 اجتماع با آن فرق و زمره منزه باشند و تعلق مواکلت و مواسات میان مسلمانان آن
 دو گروه منقطع و منع کرد و قال علیه السلام فی حق المؤمن و الکافر لا ترانا را اهل انکه اگر
 حکیم با ایشان مجالس نماید صحبت ایشان و رغبت او کارگر نباشد از آنجمله که حکیم جاری مجاری
 سلطانیت مستولی غذاوند چو پیش و اجناد و مالک انواع عدت و عفت و در هر صوب که
 عازم شود و عنان مرکب صریت و ابد الطوف آورد و خوف و استیلا و هیچ دشمنی نباشد
 و بدان سبب جو از و حضرت یافته اند که کوشش فراصفا و استماع شبهات دارند بلکه
 بر ایشان واجب و محتمل است که بقدر قدرت و استطاعت بکین و توانایی متبع کلمات
 و استماع شبهات ایشان نمایند تا محامده و مدافعه نموده فراسد عقاید ایشان را بکنند
 هر آینه علما افضل از باب جهاد اند که از دین زینت و عرض شکو و شبهات متنبه و محقق
 جهاد و دشمن است جهاد بیت بیانه و جهادی بنانه و از برای آنچه در آن است تقدیم باشد
 حق سبحانه و تعالی در بسیاری مواضع از قرآن مجید محبت سلطان خوانده که قوله تعالی
 حکایت من موسی علیه السلام انه ابکم سلطان من الایه **باب سیم و بیست و یکم**
دویم در بیان آنکه در چیست که معلم بخیر نماید نسبت با متعلمین و معلم باید که قیاس با
 خود قایم مقام و نازل منزل پدری رؤف مظهر باشد و ایشانرا نسبت با خود جاری
 مجری و ساد مسد فرزندان دارد از آنجمله که بحقیقت معلم با متعلمان از پدر و شرف است

چنانچه از اسکندر فیلیقوس سوال کردند که معلم مودب و مرشد پیش از بر تو عزیزتر است
 یا پدر جواب داد که معلم و مرشد از انزوی که او سبب حیوة باقی نیست و پدر سبب حیوة
 فانی تواند بود و هیچ تاویل سبب حیوة باقی بحسب شرف و عزت نرسد و رسول علیه السلام فرمود
 و لا یشغلک بدیعنی مبرفا ید صحبت قال انما انا انکم مثل الوالد هر آینه وظیفه معلم و معلم
 آن تواند بود که اقتدا بر رسول صلوات الله و سلامه علیه نماید از آنجمله که معلم در شاد
 بنی آدم خلیفه رسول الله است و لابد باید که همان اشفاق و مهر بانه بر متعلمان داشته
 باشد که حضرت رسالت و سنده بنوت صلوات الله و سلامه علیه و ابر بنی آدم بود
 که قال الله تعالی فی وصف علی السلام علیکم بالموئین رؤف رحم و هر عالمی که
 از مجلس او سببینه ان بر بخیزند و جمعی نباشند که ایشانرا افادت علم نماید بر مثال عارفی
 بود که مثل او منقطع باشد و هر است او را که از صفی روزگار محو کرد و هرگاه که او را است
 و متعلمان باشند که از فواید افاد است او آفتاب سس از او علوم نمایند و او در دنیا خود
 باشد اگر عین شخص او هست فقد ان یا بدکا قال ابر المؤمنین العلماء ما تون تابعی الدینیم
 محفوقه و آثار هم فی القلوب موجوده و بعضی از حکما را مدعی آنکه زکریا علیه السلام در حال
 دین من که نک و لیا پرستی و پرش من آن بعقوب فرزند می خواسته که علوم از او
 بپراشت یا بدنه کنی که مال او را بپراشت بر او که اغراض دنیاوی پیش از اینها علیه السلام عظیم
 حشیش و قلبی الا عبت رست و نزد ایشان آن وقع و خطرند ارد که بر ضبط و حفظ آن
 اشفاق و رزقند و قول رسول علیه السلام بر معنی و است العلماء و رزق الا عبت و قول الله

انی خفت الموالی من وراعی غیرست بانی خفت ان لا بر احوال العلم چنانچه حق را لا بد
صلیست که با یکدیگر طریق محبت و اخلاص سپردند و با هم شجره نیا غرض و تدارک نوزند
حق اینبار علم با اینبار دینی و احدا که همین مناسبت مسکو که دارند و نقد قلوب را بغیر
محبت و واد و مسکو یکایک و انما و مسکو که دارند بواسطه آنکه اخوت فیض است بالار
از اخوت و لا دست چنانکه ابروت تا دین و تعظیم و الا ترا از ابروت و لا دست و لا دست
قال الله تعالی انما المؤمنون اخوة و قال تعالی عبده الاخلاص ^{المنقذ} یزید الغضیم بعضی قدوة الا
و حق آنست که عالم معلوم بسبب لطف و رفاه و تفریق در خطاب صرف غایت نیست
مستفیدان و مسترشدان نماید از صوب رذایل و عیوب غفای که تفریق از تعظیم و
وجوه ابلغ است اول آنکه نفس فاضل را میلان عظیم است با سبب طمعانی و چون نوع
غرضی و مرضی که بتفریق بیان کنند مراد است نفس بواسطه شغف از استیلاط معنی و با
بیل سبباید تا بقوت فکری استخراج معنی آن کنند و المطلوب المعانی بالاکتساب العبادات
فی الطلب اغزو و وقع و یوم آنکه اگر معلوم سخن بتفریق را اندک با سبب و پرده حشمت
او و معلوم شغف و مرفوع نکرد و سیم آنکه سخن را بتفریق یک و جبهه احد است و بتفریق وجه
منوعه و بلا غش آن از جهت باشد و بواسطه این سخن حذف بسیاری از اجزای هر دو که
مقتضی ثواب یا عقاب است در کلام مجید واقع که قال تعالی حتی اذاجادنا و فحمت ابو ابا
و قال لهم فخرتها سلام علیکم الایه چهارم آنکه تفریق عبادات مختلف است که آنرا اول است
بر وجهی مختلفه ممکن باشد و بتفریق را عبارت یکیت و امکان ندارد که ابراد آن بجز از یک وجه

کرد

کردیم آنکه صریح نمی گوییم است بر اندام بر فعل منفی نه و اگر خود مبداء آن مجوز باشد 197
باشد و کند که قبل اللوم اغوار و این سخن که الناس مرصع علی ما منح مغوی و مرید است
و قال الشاعر **دع اللوم ان اللوم یغوی و انما اراد صلاحا من یوم فافسد**
و کمال صدرات الله و سبب علیه اشارت بدین معنی میفرماید که لونی الناس عن الله
و قالوا با اینها عنه الا و فیه شیء و حکایت آدم و حوا در حضورت که حق تعالی میفرماید
که لا تقر با هذه الشجرة فیکرنا من الظالمین **شاهدی عدلست و دیگر از حق معلوم**
در اخلاص علوم بحکم در قطع ماده توقع و طمع در از آوا آن اقتدا بر رسول علیه السلام که چنانچه
حق تعالی جل ذکره تعلیم حضرت بنو ت میفرماید که قل یا اساکم علیه قوا و دست طمع
در فایده از جهت اخلاص علم کوتاه دارد بلکه درین ابشار و اختیار ثواب روزی باز
نماید و یقین داند و بحقیقت شناسد که اگر علم را بغرضی از اغراض دنیوی غرض سازد
مضاد حکم حق سبحانه و تعالی نموده باشد و این سخن چنانست که حق سبحانه و تعالی
مال را خادم مطاع و مشار و طلب فرموده است و این مجموع را خادم بدن نموده
و بدن را خادم نفس و نفس را خادم علم پس اگر علم را از رویه کتاب مال و وسیله تحصیل
اغراض دنیاوی سازند علم را که مخدومست محل مقام نموده داده باشند و مال را که خادم است
مزلت و مکانت مخدوم و سناسی قریب با معنی گوید **شعر** آرزو شورت خود چنان
را شاه و مار را بنده اند **بیکر اندر ما و ایشان کت** ناید باوری پس تو کوی این
را چاکری کن چون کنند **بندگان بندگان را با و شان چاکری با** **بیت**

از فضل اویم و در جریب منع حیل از تعلیم حقایق معلوم و متعین بقدر فهم ایشان حکیم خبر عالم را
نسبت باطایفه که سبب استیلا در وقت حیل از باب غلبه ایشان بر دیگر جهات
علوم و عقل غرض امض معارف مندرسد و باشد واجب و لازم آنکه اقتدا بر رسول
صلوات الله و سلامه علیه نماید چنانچه قال علیه السلام انا معاشرا لا یبنا و امرنا ان ننزل الی الناس
منازلهم و نکلم الناس علی قدر عقولهم و بعد از اقتدا بحضرت بنو مومن کلام المیزان
علی علیه السلام را تصور کنند که با کمال بین زباده فرمود و بدست مبارک خویش ایشان را
سوی سینه خود که گنج معارف و حقایق بود نموده گفت ان ههنا علوم ما جمعه لوجوب
حمد علی صفت لغت غیر مومن علیه سبیل آیه الدین للهدی فی سبیل هدایت اند علی علیه
و بحکم علی کتاب او بنیاد ایستاد لاهل الحق لا بصیرة له یفتوح الشک فی قلبه اول عارض من
معنی آنست که ساحت سینه من محیط معلوم فرادان و معارف بی پایانست اگر شخصی را
با معنی ایشان حمل ان را استی بود با او در بیان نهادی لکن اگر ذنبی متغفل را می
بایم تا تعلیم او کنیم اندیشه مندم که دین را آلت دنیا سازد بعد از ان بنم آیه مستظهر
بحجت ربانی بکتاب قدیم و لوح کریم حدیث نماید اگر سید طبع العباد و بی بصیرت بایم
که انبیاد اهل بصیرت از ان میسر است که با اول شبهه که او را عارض کرد و شک در اول او
سفرج شود و هم از حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه روایت کنند که در محل الصلوة
فرموده است که کلمه ان کس ما یؤمن و دعواتا یکره ان یریدون ان یکذبوا بعد و رسول
در رسول صلوات الله و سلامه علیه میفرماید که ما احد بحدیث حدیثا لا یبلغه عقولهم الا کان ذلک

منه

فشنه علی بعضهم و فی سبیل سلام که بدین تصراف انکس فی غیر ما یظلموا و لا یغفروا لها
فیظلموا هم و کردنو اکا لطیب الحاذق بیض و داده حدیث بعلم از بیض معنی آنست که
علوم و حکم را تعلیم و تعلیم طایفه نشاید کرد که از لباس اهل بیت استخفاف عاری باشند
و بحقیقت ظلم بر عالم و معارف بود و مستحق از انشعخ فیصل و کتابت بشاید که در کمال
ظلم تواند بود بر ایشان لکن مانند طیب حاذق باید بود که استعمال و ادرغای کند که
انتفاع اذ ان معلوم باشد **شعر** و من منخ الهیال علما اصناعه و من منخ السنو حقیق
و گفته اند تصنع و تخص طایب حکم که تصنع عذاب عزم معنی آنست که طایبان حکم را
چنان تخص و تصنع نماید که تحس و تحس طایبان محارم خویش نماید و قال ابو نهم الطائی
و اما انا بالبحر ان من دون عاری اذ انا اجمع غیورا علی العلم و از بعضی حکما و اولی
که چرا هر کس از طایبان حکم را بران اطلاع نمیدهدی جواب داد که اقتدا بباری عز و
بیکم حدیث قال جل شانہ و لو علم الله فیهم خیرا لا سمعهم و لو اسعهم لمتوا و هم منون
چنان کرد که منع ایشان سبب آن بود که در نفوس آن ترقه خیری مشاهده نمیکشت
و در شنو ایند ان معنی ایشان را سبب حدوث فن و حالت و جاهلی از حکمی و ال
مسند از حقایق علوم بنمود حکیم از ادعای کرده ساکت گشته بر جواب اقدام ننمود
جاهل گفت که قول رسول صلوات الله و سلامه علیه شنیده که فرموده من کتم علما نفع
جار تویم القیبه لمجا لجام من التلوه **شعر** و کاتم علی الدین ممن یریده و بود و زار
و اثم اذ انتم حکیم جواب داد که شنیده ام اما حالی لجام را پیش من باز کرد اند

+

و برادر که بعد از تو کسی باید که از علم حکمت و دانش سودمند و نافع او خواهد بود و در حق او
کنم که برادران لجام کن و بعضی حکم و معنی این آیت که حق سبحانه و تعالی میفرماید و لا
السعيا بالمال الا الذي جعل الله لكم مآوا من قبله و ان الله غفور عليم و اشارت بدان فرموده
که چنانچه منع و تکلیف بپوشیدن مال که عرض حاضر است و بر و فاجران مخلوط و بهر منتهی شود
تا مضرتی دینی برایت نکند و بدان پنج مد منع جهال و سفها از حقایق علوم که چون از این
بهره یا بند صلاح شرارت نفس ایشان گردد و تضلیل و اضلال و هلاک افسا نماید حق
و اولی تواند بود که حال **شهر** اذ اما السی العلم و شره و بضاعه نادوم من مجزه
و صاوف من علمه قوه و قبول بهالشرفی جوره **پست** افنی ان مشوه و در اسر شرح اخلاق
فتنه و ان دیور امهر سلیمان و اشق و بر حکما و اجبت که چون از سفها نفوس تو کم شود نماید
اموال ایشان را با تصرف ایشان و میند و مست مجرا از ایشان مرتفع گردانند کما اشارت الله تعالی
شانه فان انتم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم و اجبت بر حکما که چون از اهل اخلاق
و بهتر شد اثر قبول مشاهده کنند تعلیم علوم بقدر استحقاق از ایشان در بیخ ندانند سبب
علم و خبره است که بدان مجبوره اخروی بپوشد و چنانکه مال ذخیره است در معاونت حیره
دنیوی و باذل و ضعیف لغت علم بغير مستحق مستوجب عقوبت و طاعن آن از باب استحقاق
مستحق انواع عقوبات و لذلک قال تعالی شانه و اذ اخذ الله من اهل الذین او تو الکتاب
لبنیة للناس و لا یکنونه و قال تعالی جده ان الذین یکتبون ما انزل الله من الکتاب یختصرون
به تمنا لیلاد اولک لا خلق لهم فی الآخرة چون امتیقات میثبات پرستند هرگز اندر حجب

تواند بود

199
تواند بود که از عاصمه هر که بقید شرح معیند بود و حال او در آن حال مستحسن باشد او را از آنچه
بصید و آنست منصرف نکند تا باخلال او از قید شرح افسا نماید و بعد از آن او را
مکن نشود تا بقید خواص معیند گردد و سندی که میان او و شرور اعمال و اشتغال باشد
مرتفع گردد و حق جمعی که اشتغال ایشان بجمارت ارض بود میان تجارت و سایر صنایع
آن که اقتضای علم بران مقدار کنند که در عبادت عامی بنسبت باحق تعلی محتاج الیه
باشد و نفس خود را مالا مال رفیعی و ربیعی دارند که قرآن مجید بران دارد و نازل است
و از ایراد شکوک و ابلا و شبهه مخنوب و مخز نمایند و اگر سبب اشغالات شبهه که منوط است
میشود با از باب بدعت تولید آن کنند و اضطرار بنفس و بعضی از ایشان افسا و فتنه
و نفس او مانع و شایق درک معرفت حقیقت آن باشد و طیفه آن تواند بود که معلم اختیار
و از مالش استعداد او نماید و اگر ذی سلیع و طبیعی مستقیم و فنی ثاقب و فکری صائب باشد
او را با کتاب علوم و تحصیل و طلب معارف باز کند و تا در آن باب سعی بیهوده
بلکه مساعدت و معاونت نماید بد آنچه مقدمه و میسر باشد و اگر نفسی شریک باشد او را
طبیعی مستقیم نباشد و در فهم ناقص بود او را از علوم مطلقا ممنوع دارد که در اشتغال او بد آنچه
او را با در آن راه دهند و کونه فساد باشد اول تعطیل او از آنچه مقتضی نفع عباد
باشد و دوم اشتغال بد آنچه سبب کثرت شبهه و شکوک بود و خود بدان اسفاح نیاید
و در اتم مقدم عادت آن بود که هر که داعیه تحصیل علوم و حکم دینی و خوشی کار برتر
عوام بجزلت خواص ترقی نماید بقدر استعداد او را بر کمک اعتبار و امتحان زدندگی

در نهاد او جز خلق مقصود نبود و یا قابل مستعد تعلم علوم یا فندی منع کلی نمودی
 و او را بحال اکتساب علوم ندادندی و اگر مستعد قابل بودی حضرت دادند بط
 آنکه مقتید بقیدی از قیود بودی در ادراک حکمت و ممنوع بودی که از آن قید بیرون آید
 تا علوم را حاصل کردی یا در آن حالت وفات یافتی و زعم بعضی آنکه هر که تحصیل علم نماید و در آن
 صاحب نصاب کمال و باج نشود او را آنکه و شبهه عارض گردد و جبر است و زیاده است
 و جنبالی مضل گردد و مضر آن بسیار باشد و نظر بدین معنی گفت اند که نفوذ بابتدیه حضرت
 مشکلم یعنی چون در اثبات عقاید دینی قاصر بود از ابرار و حج و ذبح شبهه عارض آید و از عقاید
 فاسده مصون و محمی نماند **باب بیست و هشتم از مفصل دوم در مبحث بیست و هجدهم**
مفصل علم و معرفت احوال و احوال بر طایفه که همان امور سلطنت و فرق که زمام
 احوال مملکت بقبضه قدرت و اختیار ایشان موقوف است هیچ صورت از صورت و اجتناب از
 ملذت که مراعات حال زمره نمایند که بوسیله علم تقدی و تعاطی ریاست و تقدم
 نمایند که از احوال در آنکشی و اضلال بدان دعوی شود و در جهان منتشر و اشرا در عالم سکن
 شود و میان مردم تباعض و شافروا منع گردد و مبداء یعنی آنکه سوگس در عالم جهل طایفه
 اول این علیهم السلام و حکم ایشان بر خاص و عام است و ظاهر و باطن ایشان و دوام
 و حکم ایشان بر ظاهر خاص و عام است و سبب حکام و حکم ایشان بر باطن خواص است
 و چهارم و عاقل و حکم ایشان بر باطن عوام است و صلاح امور عالم متعلق به موقوف
 و مربوط و مراعات احوال این سیاست است تا عامه خدمت خاص کنند و خاص ساری باشد

دو و عالم و عکس این نیست و هرگاه که مراعات اهل تقدی و تعاطی حکمت و عظم برافند و
 ترشح قوی از برای از غایت در علم رود که مستحق و مستعد نباشند بسبب حمل احوال
 بدین چند کنند که بدان استغفار عامه نمایند و استجد بشفقت و ریاست کنند و لابد از
 فرومایگان مساعد یا بند بواسطه مشاکلت و مماثلتی که میان آن طایفه و آن گروه
 باشد و قرب حواری ایشان با هم **شعر** و کل قرین الی شکله کانس الخت نفس فی العقریب
 و قبح طرائق مذمومه که انداد داشته باشد واجب داند و بدان کسبیت مجابی که میان
 خیر و شر منسل باشد مرتفع شود و طالب منزلت و مکات خراس شوند و بوقاحت و شرف
 بدان متوصل و تسبیح گردند و علماء را بدست منسوب گردانند و تکبر ایشان نمایند
 اغتصاب سلطنت و منازعت بکانت ایشان و اغراض ربح خویشتن نمایند تا بجای
 رسد که اشرف و حکما و علمای سپر عوام گردند و هر ایند بر انام و جبر عوام حادث گردد
باب بیست و نهم از مفصل دوم در مبحث بیست و هجدهم و خط عامه داشته باشد
 حکیم محقق و فاضل محقق را صلاحیت و عظم عامه شود و بواسطه آنکه در نفس حکیم نقصی باشد
 بلکه بواسطه نقصان عامی **ح** فلن بری الشمس انضار الیها فی شمس **ع** و الصفر یخفوا عن طراد
 و نیز میان حکیم و عامه بواسطه منافات طبیعی و منافات و مساعدت صورتی تر است
 میان آب و آتش و روز که نقض حقیقت مسلمین کبیل را برسد که بسبب است
 عوام رخص امیر المؤمنین علی کرده اند و پشت بر آورده و حال آنکه او را در خبری از
 خبرات ضرری قاطع و جتنی ساطع است و ثغری لامع جواب داد که از اجتناب که ضرر عوام

و ابصار ایشان از وقاصرت و میلان طباع آید و نیز از بجا نیست کلان و مثالان
خوبش بیشتر و این حکایت مشایخ است که با اهل حکمتی را گفت من ترا دوست دارم
بچاره حکمت در اضطراب افتاد و چار و سر اسب می گفت که دای بر نفس من از سوال کرده
که موجب تلقی و تخیل چیست جواب داد که میان نفس و عاقل است که سبب غلبه
می تواند بود و این جا اهل دعوی محبت من میکنند اگر درین قول صداقت علیت عاقل
بنیان ما هر دو مقصور نگردد و صورت نه منبذ الالباب وسطه تقصیر که از نفس من بفرست
بافتن تا بدان وسعت با من استیلاست پذیرفته و هیچ تاویل بقصان نفس خوش
در ارضی نشاید بود قال الشاعر **شعر** و قد زادني جبي نفسي اسي بعضي الى كل امر غير طيب
بر این واجب آن بود که و اعطاه ابا حکما نوع مناسبتی بقدر استعداد و اقتباس علوم و
استفادت حکم از ایشان حاصل باشد و با هم و عوام بدانچه استعداد هر یک سعادت نماید
که علوم و حکم از او اخذ کنند هم نسبتی شود که بود چنانچه وزیر که استعداده او میان
وزیر و ستان واسطه بود و بنی که حق تعالی او را بشیرت فرموده است و قوت ملکوتی
ارزانی داشته تا وحی از عالم ملکوت فرا گیرد و امکان بشیر بود که از او اخذ نمایند و این
اشاره بقوله تعالی و لو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا و اللبنا عليهم ما يلبسون اشارت به
بدان میفرماید که در وسع استعداد و عوام کنجی آن نیست که از ملک ملقب بایند و آدم
که منجم و منکمل بصورت انسان نگردد **تتمیم** و گفته اند که کیفیت وحی نسبت با این چنان
بوده که بنی از طور بشیرت عروج و ترقی نموده مقام ملکیت می یوست تا بوسعت مناسبت

افندی نموده باستان می رسایند تا جبرئیل بشکل انسانی منجم و منکمل گشته نزل می نمود
و وحی را مودی میکرد ایند استیغنی تمثیل بدان نموده اند که شخصی طوطی را تعلیم تکلم نماید
و چون میان این دو نوع مناسبت مرتفع است آینه را میان خود و طوطی جایز کرد
و از پس آینه در سخن آید و طوطی را در کلمات کشت تا طوطی نفس خود را در آینه پند و صورت
بندد که هم از انواع اوست که بدین نوع تکلم نماید و او نیز بدان کلام نسبت سبب
تکلم کرد و جبرئیل مثابت آینه است و بنی بمنزلت طوطی و حضرت ایزد اسرار تکلم و الله
بقول الحق و هو یهدی السبیل هر آینه و اعطایا بدید که او را نسبتی با حکیم از جهت افادت باشد
و با عوام او را مناسبت حاصل بود تا ایشان از او اخذ معارف تو انند نموده و با ایشان
اعطا تو انند کرد مانند غرض و ف و لیم و عظم که از غرض و ف میان لیم و عظم واسطه بود
عظم را کتاب غذا و لیم متغذ و متحرک شتی و چون سر زنده پرو تا اهل چشم بصیرت روحی
کارند بر حکمت های عجیب و صنایع غریب اطلاع یابند **باب بیست و نهم از فضل اول و برهان**
حالتی که واجبیت و اعطای بران حالت باشد اداب و اعطای و حق اهل عظم
و نصیحت که باید که بران باشند آنست که حکم ابدان فکرت نخست و منقطع شوند و بعد از آن
و عطا و نصیحت کنند و پیشتر خوشنیت را پند و مهندی گردانند بعد از آن در اعتبار و
شروع و خوض بپوند **بیت** عالم غافل و تو غافل خفته را خفته چون کند بدار
و مانند اوراق و فایز و صفحات صحایف نباشند که علوم در آن مسطر بود که افادت
و از استعدادات کنند و او خود از آن محروم و محروم و موان که آلات قطع تنجید و مکرر نماید

و خود از بریدن بی بهره بلکه بر مثال آفتاب بود که افادست و افانست نور قمری نماید
و او را افضل از آن حاصل است و چنانکه آتش که تاب آید می دهد و بخود تابنده
نرست و عیشش روحی نماید که افعال و افعال را جرح نکند و حال او تکیذ ببال
او نماید تا از آن فرقه بشود که حق سبحانه و تعالی در شان ایشان میفرماید و من لکن
من عجیب قول فی الجوه الدنیا و یشهد الله علی فی قلبه هو الله الخصام و اذا التولی سبی فی
الارض لیفید منها و یهلك لکوت و النسل و الله لا یحب الضعفاء و کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام
حیث قال فمضم ظهر جلاله جامل متک و عالم متکفنا الجامل یغیر الناس متکفنا العالم
بغیر الناس متکفنا معنی آنست که در کرده پشت بر آنست که جامل متکف و عالم متکف
بر اسطه جامل متکف بزمند و متکف مردم را مغرور گرداند و عالم متکف مردم را متکف
و بازی میفرماید قوله حق است و چون با قول از باب و غلط فعل الضمام بنا بدیج
تاویل بدان اشعاع بنا بند **ب** غول باشد نه آنکه عالم از و بشنوی گفت و شنوی
از آنجاست که عمل و عاقل بصیرت و علم بصیرت و اکثر عوام بلکه نبی آدم از اینها
نه اصحاب بصیرت هر آینه واجب باشد که اهتمام در باب احسان اعمال و محاسن افعال
که جماعت عوام بصیرت در آن نمایند پیش از اهتمام در باب علم نماید که مدرک نکرد و الا
بوسبیل بصیرت و بحقیقت منزلت و اعطای نسبت با موعظ منزلت مداویست با بعضی
و محل معالج با مغرور المزاج چون نهی مردم نماید از اشیاء و رو به که نیکو فلاح خبر نماید
خورد که زهر است و بعد از آن خود از آن خبر تناول نماید و مردم او را در شمار شیخه و آنرا

آورند

آورند همچنین و اعطای نهی مردم کند از مناسی و امر از اجتناب و محذور از منکرات و خود
از تکاب آن نماید و بر جای سخن نه و استنها و مرا باشد و باین اعتبار گفته اند که با
طییب طب النفس بلکه حق تعالی میفرماید لم یقولون مالا یعلمون کبر متفان عند الله
لقولوا مالا یعلمون و بحقیقت مثال و اعطای با موعظ مانند طایع است از سطح و جاری
آن چنانکه محال تر اند بود نقشی در کل انطباع باید که در طایع منقش نباشد منقش است
در نفس موعظ چیزی که در نفس و اعطای بنود حاصل گردد و چون حال و اعطای منقش در قول مجرب باشد
بی اهتمام عملی با آن موعظ نیز ملتی و عطا و نصیحت او بقول مجرب نماید عاری و عاقل از فعل
و نیز حال و اعطای با موعظ حکم ظل دارد و تا در ظل و چنانکه محال است که در ظل معوج بود
و ظل مستقیم محال است که و اعطای را احوال باشد و موعظ را استقامت و نیز خبر
را حالتیست که بدان اختصاص یافته که بدان وسیله را اعتبار کند نفس خود بقدر وسع
و مقدار ارادت یا غیر ارادت چنانکه ابی مثلاً که هر عصری دیگر که متلافی او میشود او را نفس
خود مسخیل میکرد و بعد از وسع و چنانکه آتش و باد و خاک لابد چون و اعطای مثال و غایب
بود و دیگر از اضلال و غی بخود کشد و از چرخه حق تعالی حکایت کنایه بدین نوع میفرماید
ربنا هؤلاء الذین اعنونا هم کاعنونا بنراننا الیک و قال تعالی فاعنونا کم انکنا غایب
هر آینه هر که مترشح از برای و عطا بود و اقدام بر قبایح افعال نماید اعتبار بوسبیل
بوی بر اقدام همان خود را خضعت و جواز دهند و لا بد و زرا ایشان و در خود با جمیع
کرده باشد کما قال البی علیهم السلام من سن حسنه فله اجر و من عمل بها من حسن

باب بیستم در مفسر دویم در بیان کرامت جدال عامی در اوقات مجادله و جمیع
 اباحت تصدی و تقاطعی عوام که در تحصیل قوانین تهذب یافتند و در طریق اکتساب
 دلائل و برایین تدریس و تادیب پذیرفته در جدال جاری بجای شیطان از بند کشیدن
 و سادسده با جوج و ما جوج از پیش برداشتن **بیت** با که گویم که غافلند از کار این شیطان
 بغفل مردم سار از آنجه که استغنی آثار است سلطان قوت شوی ایشان کند تا دست بچه
 از قاب عقل و بخت شرح کشیده دارند نیز که جدال قیاس با علما که منبع عقل ایشان باشد
 که هم مصفی باشد و منر مشعل و از طریق تهدی ایشان بود و خود و دانش را نهی بر منزل
 مجدی آن کرده کرده و ناپسندیده و متهم و ناسوده باشند فکیف نیست با اعتبار جدال
 و از غرض اسرار صولات اند و سلامه علیه را ما میفرماید و جادلیم بالنی حی اسلم
 اورا بجدال مخالفان و معاندان مخص و مطلق نفرموده تا قید حسن نکرد با وجود آنکه حق
 تعالی در شان آنحضرت فرموده که **انک لعلی خلق عظیم و در مذمت جدال میفرماید که ظاهر بود**
لک لاجدال بل هم قوم خصمون و قال تعالی **ومن الناس من یجادل فی الله یخیر علم و لا ینک**
ولا یتب و قال عز من قایل و اذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم
 حتی یخوضوا فی حدیث غیره و جدل را با آنکه مکرده شناخته اند و مذموم دانسته قوانین
 و شرائط است که متصدی و متعاطی آن قسم اگر بدان تهذب و تدریس نباشد از زمره
 مجادلان بیرون افتاده و در اخمص خوارند و خصومت اصلا عدیم النایده و قلیل العایده است
 و هر چند جدل با آنکه بر نزاعی شتم است فی الجمله از نوع تشدد خاطر و بقا ذمه و البقاء

فهم و آثار الفت و تاجج نایره است طبعی از برای اقتباس علوم و افتخار شوار و معارف
 خالصه نیست و در خصوص شمره و پنجه فرمودت و انکار حق حاصلی و اصل نیاید و لذت
 حق سبحانه و تعالی خصوصیت را و خیم العاقبه و سیم النامه نرا از جدال اعتبار کرده و بریل
 اضرائب میفرماید بلیهم قوم خصمون و قال عز من قایل فاذا هم خصیم تبین و در ان مورد موقع
 که ذکر خصام فرموده ان را بحسب عوار مقرون گردانیده است و نیز متجادلان مانند دو
 محمل اند که با یکدیگر طریق تعادی سپرند با مثل دو کبش که با هم شنبه مایح و زرد و زرد
 دو پادشاه صاحب صولت و سلطنت که با هم محاربه کنند و هر یک در ان کوشند که طرف را جج
 باشد و دیگر طرف مرجوح و یکی فاعل باشد و دیگر منفعل و یکی طایع بود و غیر منطیع **شعر**
 اما اللججه والمرافدهما خلفان لا ارضاها لصدیق و الحق قایل حکم موثر دارد و صاحب
 حکم متاثر از روی انصاف خاضع و خاشع موثر نباشد منازعت قایم بود و نزاع
 بر ترفع نکرد و بهیچ وجه از وجوه خبری حاصل نیابد و بعضی از علما گویند که محادل مدافع با وجود
 سرزبانند و در صیغیر محرم و مقرر کرده و در نفس خویش نهاده که هنگام غرض در سباحه هیچ بران
 و دلیل قانع نشود و هر که افتناع او در ان بود که هیچ صورت قانع نشود هیچ تاویل اشاع و
 معذور بشر نباشد و اگر چه جمیع حکما کج و پنهان بر افتناع او دست فراموش دهند بلکه جمیع
 بمخبرات ظاهر و آیات متطابره بر افتناع او اتفاق کنند کما قال تعالی و لو اننا نزلنا
 الیهم الهدی و کلیمهم الموت و حشرنا علیهم کل شیء بلا ما كانوا یؤمنون الا ان یاتوا الله و
 اکثرهم یجحدون **باب سی و دویم از فصل اول در بیان وجوب انچه با محادل و اصل حلال**

چون مجادلی سارشی و ساجلی مناشی ابتدا باید که هر یک است او مصروف بقصد و لجاج شود و هر یک
 نهمش موقوف بر عدول و سلب از جانب احتجاج و مقصود کلام او در آن باب مبالغت علی
 و مهارت و غریب معنا باشد کما قال الشاعر فی مثل **میت** ترا بعد الخلاف کانه رد علی
 اهل الصواب بر کل و طیفه آن تواند بود که چنانچه غرور و تحز از سبب صوابی کنند از و
 اجتناب نمایند و امن مباحثه و مخالطه از وی در کشند و اگر با او مزاولت و مجادله و
 و مصاوله چاره نبود در آن باید که کشید که انکار حق او را با نکار باطل مخالبه کشند
 یعنی با مجادل در مقام محقق نمایند و استدلال نمایند بلکه طرف منع و دفع گیرند و در همه
 صدق او را بعد اخف کذب از طرف خویش معادل گردانند و قول حق سبحانه و تعالی
 را در آن باب سمع الغفاد اصغافا نیت حدیث قال جل جلاله و مکروا لکم انکم اذکم
 لا یغرون فانظر کیف کان عاقبه مکرم و قوله تعالی و مکروا لکم الله و الله خیر الماکرین و قوله
 تعالی حکایت من المنافقین و اذا خلوا الى شیان طینتم قالوا انا معکم انما نحن مستهزئون
 الله یستهزئ بهم قوله تعالی فلما ذاعوا ازاع الله قلوبهم و بر وفق معقنی عمل با و روزگاری
 میکند راند و البته احتراز و اجتناب باید نمود از آنکه شیشا و سبب حکمت و بیان حقایق
 علوم و معارف کند مادم که محقق نه بودند که دلی پاک دارد و قابل و مستعد قبول علوم
 و حکم از آنکه بنی الله صلوات الله و سلامه علیه میفرماید لا بدخل الله بک دنیا فیه کلب
 و نیز ظاهر است که هر بومی و زمینی سزاوارد کس که ادم ثمر و هر اساسی شایسته وضع کدام
 بجا تواند بود و نه هر سری سزای تاج بود و نه هر طبعی مستعد افادت علوم کبیریت بجا

واجتهاد

205 و **اجتهاد** **میت** نه هر در خور و بهیم و کاه است نه هر فرقی نزدیک و کلاه است و اگر از این
 بهر وجه چاره نبود واجب آن تواند بود که اقتضای بد المقدر نمایند که منع از بود و
 او در آن کاند که مغرور است از برای عقل و پوست مرتب از برای جهل
 چنانچه محالست که چشم و آنکه فوت شده او فاسد شده باشد بوی ریحان تنم نماید منع
 که بر معانی چنان کرده افادت و تعلیم کند و بیا بد شست که سبیل انکار عجب و سعی از
 و ترخیص مقدمات آن اسانتر است از سبیل معارضه با مثل و متقابل آن مقدمات
 و از اجتناب مجادل مخاصم پیوسته بجانب منع مقدمات گردند و بهر حال در بعضی بجا
 مقدمه که او را مضایق و منع توان کشید نیاید و تخری و توفی او در بحث منحصر در منع و دفع
 باشد و از معارضه تحز و تجنب نماید بواسطه آنکه افند مقدمات مدم قواعد است
 و آن آسان تواند بود و ایتیان مقدمات معارضه با مثل کشید بیا بر آن شجره
 باشد از اجتناب که بنی آدم را چنانکه قتل نفس ذکیره و ذبح حیوانات و اوراق نباتات
 کند و بر ایجاد هیچ یک از این صور قادر نیستند ممکنست که افند هیچ قوی کند بنوعی از نوع
 شبهات مزخرف و قوله تعالی جل جلاله قل فاتر السوره من مثله و قال تعالی فاتر
 بعشر سور مثله معتزات و بدان راضی است که صورتی که فی جمله مش بهنی داشته باشد
 معارضه ایراد کنند و اگر چه مغرور بود و قال تعالی حکایت من ابراهیم علیه السلام فان
 یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب **باب سی و سیم فی فضیل دوم در**
پایان و جوی که موجب قبح شبهات و خلاف است بسبب ادعای وقوع شبهات

و مورد مستعدی حدوث خلافات علی الاحمال و امر است منقذ لفظ اما شبهه و خلافی که از
 برای معنی واقع است در اصل اخبار یافته یا حدوث آن از جانب ناظر باشد یا
 از طرف منظور و آن محبت یا از جهت آلات که در طریق نظر اعمال استعمال کنند از جهت
 که ناظر از روی اعتبار و امری از امور مستعمل قوی و فکری در تحصیل و تدقیق آن جاری
 مجری و زمان است و حجج و دلائل او بر مثال میزان و آنچه نظر در آن میکند و صرف اعمال
 قوی فکری در آن واجب می شناسد مثال موزون و هرگاه که ناظر نام فکر و کار عقل
 نباشد انسان العین بصیرتش در غشا و غمزی و بلا و دشمنی و محبوب بود هر آینه سادس
 و زمانی اعمی بود که متاثر بشمار بقوت با صره ادراک تواند کرد و لا بد از آن شغل محروم
 باشد و اگر پنا دل بود و مالک توان این بر این و قرائد معاد حجج و دلائل نباشد جاری
 مجری و زمانی بود بی میزان هر آینه ملجا و مضطر کرد و محمی از غلط بجهت تایل مصون مانده
 در هر چه تخمین او بر مدف صواب آید بدان اصلا اعتداد نشاید نمود از آنجهت که
 متنبی بر قاعده و محسوس بر اصل نباشد که بدان تسلی و طمانینه محمول پیوندد و کند که
 قال الله تعالی قتل الخواصون و چون ناظر عادم البصر و فاقده البصيرة نبود لکن طریق
 اعمال حج و بر این سبیل استعمال دلائل محصل از قوانین و واقف و مطلع نباشد و در آنچه
 در صد و تحویل و کتاب آن بودند اندک که ام نوح محبت و عمل می آورد و محمول از جهت
 محسوس و محسوس از جهت معقول خواهد که کسب کند قایم مقام و زمانی بصیر باشد که درم
 بسنگ و نیار و نیار را بسنگ درم در وزن او رود اما شبهه و خلافی که از جهت لفظ واقع

نمود

شود و مستعدی حدوث خلافات علی الاحمال و امر است منقذ لفظ اما شبهه و خلافی که از
 از جهت مفردات لفظ واقع بود یا از آنجهت باشد که لفظ میان معنی مشترک بود یا نه
 یا آنکه لفظ عام موضوع بود در خاص مستعمل شود یا خاص موضوع بود و مستعمل در عام باشد
 لفظ مستعمل بود بر سبیل مثل و اشارت و در مرز یا لفظ استعمال در معنی یافته باشد که
 صورت آن در ذهن سامع معطر نبود از آنجهت فاسد و وهمی غیر مطابق واقع و عقیده
 او رسم پذیرد چنانچه فو اسد اعتقادات اکثر بنی آدم در ملائکه و جن و شیاطین و جنات
 و نار و میزان و صراط و کرسی و عرش و اما آنچه واقع از جهت ترکیب باشد یا از جهت کسب
 مثل آنکه لفظ پیش از آن مستعمل بود که بدان احتیاج باشد یا کم از آن بود یا از جهت کیفیت
 واقع بود و این صورت چنان تواند بود که لفظی را که تقدیم آن اولی بود تا جبر نمایند یا
 بر عکس بقول الش **عشر** و مانند فی الن کس الامم لکما البوائه حی البوائه بیت زبده لعدیر
 ترکیب است و مانند فی الن کس حی البوائه الامم لکما البوائه ابوه ویدی مثل هذا ترکیب
 فی العلم السببان التعقید اللفظی و الاحتراز فی الكلام الفصح منه واجب و بر سبب آنکه شبهه
 از الفاظ و واقع میگردد و حکما گفته اند که واجبست نظر از معنی بر لفظ بیشتر از نظر از
 معنی باشد از آن سبب که لفظ بحقیقت دلالت بر معنی میکند الا بر سبب حصول آن معنی
 در قلب و هرگاه که صورت معنی در قلب ثابت نباشد ادراک معنی از لفظ البته میسر شود **باب**
سی و چهارم از فغسل و بیم و ریحان خلاف میان بنی آدم و در مذامب و او با
 جمیع اختلافات میان اهل ادیان و مذامب و چهار مرتبه نخست اول خلاف میان اهل

حدوث مح

ادیان تنوی و میان طایفه که اعتقاد ایشان از قید تکلیفات این مطلق است
 تنوی و هر چه در آن مخالفت در حدود عالم و وجود صانع تعالی و تقدس و توحید است
دوم اختلاف میان اهل ادیان تنوی مثل اختلاف اهل اسلام با یهود و نصاری
 و آن مخالفت در اینست **سوم** اختلاف که اختصاص بیک دین یافته باشد یعنی
 در اصولی که بدیع و غنی و بجز و بکفر در آن واقع شود خلاف در زنده ماندن مخالفت
 اعم در صفات حق تعالی و قدر و خلافتها بحسب **چهارم** اختلافی که مختص با اهل عقاید
 یک ملت بود و در فروع مسایل چنانکه خلافتی که میان شافعی و حنفیه واقع است **اختلاف**
اول حکم و متناهی دارد در سلوک و مسکن و ابناء و منبج چنانکه یکی منوجه صوب شرق بود
 و دیگری عازم طرف غرب یا جنوب و شمال که مقابل اند **پنجم** رسم نرسی که بعضی اعرابی
 کهن را که نو میروی بنرست است و **اختلاف دوم** حکم آن دارد که دور راه رو منوجه یک صوب
 باشند چنانکه منوجه راه شرق باشند و یکی برین رود یکی بر آب رود و چند از اختلاف اول
 از نسبت اما یکی از ایشان از ضلال بعید بیرون نیست کما اشارت الیه تعالی شانه بر سلطان
 آن فصلهم ضلالا بعیدا **اختلاف سیم** شنبه دو سالک اند که منوجه یک صوب باشند اما
 یکی سلوک شارح نماید و یکی تارک سوی طر بود و شاید بود که تارک منبج در وقتی از او تارک
 اگر چه راه برود و از کرد و مقصد رسد و **اختلاف چهارم** مثال آنست که جمعی کثیر عازم یک
 مقصد باشند که طریق سوی او منبج چند شعبه باشد و هر یک شعبه از آن شارع پیش
 گرفته در سلوک آن مواظبت نمایند اختلاف محمود و سخن که رسول علیه السلام اشارت

بدان میفرماید حدیث قال الاختلاف بین امتی رحمة و حکم با جهات مجتهدان در فروع 207
 کرده اند نظر بر چنانی است و بنی آدم از برای اختلاف طرق نیست یعنی واقع در میان
 اهل ادیان موی باستفاده و امور گشته اند کما قال تعالی شانه اهدنا الصراط المستقیم
 و قال تعالی شانه و ان هذا صراطی مستقیما فاتبوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیل
 و جمیع خلافتی که در مذاهب اسلام است متفاد و دوست بدان موجب که حدیث نبوی
 صلوات الله و سلامه علیه بران سمت و رود یافته که زیادت و نقصان در آن تصور
 نشود و حدیث بر دو وجه وارد است اول آنکه استغفر ق امتی علی این و سبعین فرقه
 کلهما فی الجنة الا واحدة و هم الزنادقة و منبج نیست که این هر دو قول صحیح باشد الا **چهارم**
 و خبر دوم آنکه استغفر ق امتی علی این و سبعین فرقه کلهما فی و این صورت در رساله
 علی الا نفر ادسین شده **باب بی و پنجم از فصل دوم در بیان نطق و صمت**
 اشرف لغتی که حق جل ذکره مبادر بدان اختصاص داده و اغر سخت و کر امتی که ایزد عز
 بر عموم بنی آدم ابواب آن برکشده نطق است بدان سبب که نطق صورت منقول است
 که بدان از جمیع حیوانات و درهما و جمادات تباین و امتیاز یافته و بدان قوت از سایر
 انواع مغایرت و استثنای پذیرفته **پنجم** بنطق آدمی بهتر است از دو اب و دو از تو
 بهر که نوی صواب و لکن افعال الله تعالی خلق الانسان علی السبیل و نفرموده که **اللسان**
 بعطف تا لفظ علمه تقیبه خلق الانسان شود تا اشارت و تنبیه بود بدانکه خلق او عیار
 از تخصص است چنان که بر تقدیر فرض از نفع بیان ارتفاع انسانیت لازم آید و از چنانچه

در امثال گفته اند ما الانسان لولا اللسان الا لپشه مملو و صورته نموده و از حکم و امثال العبره
عليه السلام است که المرء مجنون تحت لسانه **شعر** لسان الفتى نصف ونصف فواده . فمهم
الاصورب اللحم والدم . یعنی اگر نطق که منظر آن زبانست و قوت ناطقه که محل آن جنانست
شود که از صورت انسانیت جز لحم و دم اثری باقی نماند و چون حصول انسانیت بوسیله
نطق برآید بود هر آینه هر که را از نطق احتیاط بیشتر بود انسانیت او احکم باشد و لذت
قبل المرء ما صغره **حکایت لقمان حکیم و بعضی از حکم و نیندی از مصایا** او سبب لقمان مولد
و منشأ بحسب نقل اصحاب سیر و حدیث با انواع ایراد کرده اند بعضی گویند که پسر بوده است
و بعضی را مدعی آنکه او را در اختیار میان بنوت و حکمت مخیر کرده اند و او حکمت ایشان
نمود و جمله فرق بر حکمت او اتفاق نموده اند و این قضیه نسبت با او مجموع علیقت که
ملک کی بود حواجه با او جمعی دیگر از محالیکه و ما با غنی فرستاد تا میوه که در ولایت ایشان
غریز الوجود بود سپا و زندایشان ان سوار را در موضع تلف انداختند و پسر خود را بکار داشتند
حواجه کیفیت حال اتفاق ثار غنیش و تحف نمود لقمان گفت اولی آنکه آن کرده رهنمای
نموده بقصد فاسد کرد آنند تا صدق و کذب قول هر یک و صریح و ظهور و پند و بدین پیر
لقمان بری السامه بیرون آمد و اول سخن که بر حکمت او بدان استدلال ساخته اند این بود
و جمعی گویند که مصاحب حواجه بود او با راق و مضاجعتی بگوشه رفت و در مینه توقف
نمود لقمان او از در طول جلوس در قضیه راق سبب استحال جگرست بخون و مورث
نامور و موجب صعود حرارت فراز دماغ و نفوشت که حواجه در شکام سکر با طایفه می طرند

و بالشر

208 و با ایشان کربست که آب فلان بچهره پاشد چون از آن حال احوال و اشخاص نیست
و بکلیت مبدل شد و از آن صورت تذکر نموده از بجهج آن کاس مملو و مال مال برآید
و بدان غریمت او در آن محال که گذشت حال احضار لقمان نموده حل آن عقده را از روی
او استشارت حست لقمان گفت فردا بیجا و باید رفت و بعد از اجتماع حاضر شده است
حسن سعاد در حل عقده بجای آورم چون بر کنار بچهره مجتمع شدند لقمان پرسید که بر قضیه
عقد بخاطر انعقاد یافته گفتند بر بجهج آب بچهره گفت در بار استوار امتیاز ازین
و انهار و او دویه انداد میرسد بر شما و اجب آنست که قطع مواد کیند تا او هر یک مخصوص
دریاب باشد و در آن باقی ماند بجهج نماید گفتند چگونه مدد از آب بچهره قطع نماند
لقمان گفت او نیز که مقتدر است و کمالت ان داشته باشد که با وجود نوار نوار اصل
مواد آب در بامیه بچهره را بجهج نماید و سخن او است که ضرب لولا لولا که کما یج
لقمان از سفری مراجعت کرده غلغله با استقبال او رفت از وی سوال حال نمود
گفت وفات یافت شکر حق تعالی نمود بد آنکه مالک حال و کار و بار روزگار خود
گشتم از حال حلیله پرسید گفت عمرش سپری شد جواب داد که بخند بد تو کشتی چوب
کشت پرسید که حواهر چه میکنند گفت و دایع عناصر را باز داد گفت علیل و عجز است
پرسید که از برادرم چه خبر داری گفت او نیز در حال ازین سرای فانی با ایشان
و مواطاة نمود جواب داد که بشنم منقطع و منکر گشت از لقمان سوال کردند که بدترین
کبیت گفت آنکس که باک ندارد و بدان مبالغت نماید که مردم او را بدکار و پاسبند

کردار استند با لغات گفته منطقی قبح داری گفت عیب نفس است با عیب نفس **مناج**
مناج ای پسر دنیا در باری زرفت که بسیار سبب جان چالاک و سبب جان بی برکت است
و بیم و باک را بر نهاده که لا بد کشتی باید از تقوی و خشوعی ایمان بکفرت جبروت و شریع
ان تو کل و اعتصام بخدای عزوجل باشد که با حل خلاص و نجات تو آن رسیدن
بپسرم که با وجود رکب بر چنین سینه نیز از ناچایان توانی بود و مطابق **شعر** و ان ابرا
لیس فی الدنیا جاهلا و یند مل عن اعزاء لا شک فاسر فلا تطلب الیه ینافان طلا بها
و ان ملت منها غنه لک ضار از دنیا بجز بلغم بدست نباید آورد و تصرف در آن بیاحتیاطی
نباید نمود که در آخرت بند امت و حشران انجا بدو حکم و لا تنس نفیک من الدنیا بکلی آنرا
بشت بای نباید زد که عیال مردم کردند و اقامت بر صوم از ضرر و اجابت بخت
که کسر ثروت و عوین بطن و فرج کند نه بدان مرتبه و منزلت که مانع صلوئه کرد و بواسطه آنکه
عند الله تعالی مقام صلوئه از صوم اعلاست و تعلم علوم از برای مبادت بر علماء و کما
بر سفها و باز نمردن دانش خود در محافل افضل و مجامع حکما جایز نشاید و بشت
و احتراز از این امور ترک تحصیل و اکتساب علوم و حقایق معارف حضرت نموان داد
که در منزلت نادانی و جهل فرو داند و تردد در مجالس را نزد او عزلت راجع باید باشد
و اگر با طایفه ملا محکمت ملاقات افتد که بزرگ حق تعالی مشغول باشند با ایشان مجالست
لوازم تر اند و بواسطه آنکه این شخص را اگر علم باشد در ضمن مجالست با ذکر آن حق علم او
بوی منافع بخشید بلکه صفت تصاعف و از دبا و پاد و اگر جاهل باشد اهل مجلس تعلیم کند

و اگر

و اگر مصداق با فرقه اتفاق افتد که از ذکر حق غراسمذاهل باشند با ایشان **بهم** **209**
مجالست در محض نباید است بلکه از ایشان اجتناب و تبعاعد جایز و واجب است و بخت
از آنجمله که اگر این شخص عالم بود علم او با وجود مصاحبت و مراقت با آن گروه مفید
سودمند نیاید و اگر جاهل بود جهل او منزه اندر دانند بر و نیکوکاری خود را فراموش
بناید کرد و الا قیاس مستحکمی نادان که قدر نیکی نداند بدان سبب که چنانچه میان حقین
و ربیب هیچ گونه نسبت دوستی و خلعت متعلق نیست میان بار و باغی بهیچ نوع دوستی و خلعت
مقصود نه و هرگز که دوستدار و محب مراد استند با باشد پوسته دشنام و مایه آشوب و
هر که قدم در سیاحت داخل نموده منعم گردد و هر که قریب جلب شود سالم نماند و هر که
بزرگان مالک نباشد نادانم و پشیمان گردد و خود مند باید که بنده اختیار بود نه فرزند
و این باشد تا غنی تواند بود و بناید که مردم ظاهر او را بر خوف و خشیت الهی باز دوش
عربی بجز مجبور بود و در مجالس علماء را باید آید و پیران ایشان کشتن با شخص استوار شوند و مجادله
با ایشان در باید داشت تا منع او از خدمت و مصاحبت نکند و در سوال مناج تطفیف باید
سپرد و ناپشت بوی نکند و بوی التفاتی ننمایند و عیان صبر با آن گروه کشید باید
تا از وی ملول نشوند از طلب امور چون روی بر تافت و پشت رکاشت نباید کرد و چون
تقاضای اقبال کند ترک حضرت نشاید داد و ملق نمودن از آنجمله که این شخصی را بیایستاید
انفصال مشوب دارد و از راه عقل نموده خود را محبوب گرداند و هر که در حق سبب نماید
و متعجب گردد در کبر او را نافع و سودمند **شعر** تا دیر صغیر افانک دیک الصغر

بزرگ آید هم انکه امده فی الکبره تعلم وریان الشباب تمامه بغنی النفس شیء لیس فی حدی غیر
وما جفت الان فی حدی صبی یوم دوم ودام فی صفی الحجه ودر سفر اول شب قطع طریق بخوار
نزد بود از بخت و اولاج چاره نباشد و مسافر را باید که شیشه و نمونه و دستار و کلبه و سطله
و سوزن و ریسمان و محرز و انقدر ادویه که حسب الضروره جزو و مرافقان بدان انتفاع یابند
باشد و موافق رفتار زندگانی کند الا در معاوای با خدای تعالی و دیگر آنکه مردم را بر
و کردار نیک با مونس باشد که در نفس خود را فراموش کنند یا مانند چراغ خرد مبتلای چنین
باشند و دیگر آن نور دهند و صغارا را بر رانند و مختصر باشد شمر و دیگر و ایام از کبار
حالات **ع** و القول بحقه و قدینی دامن است را از سر خلق قلق و ضجیر و قلت صبر باشد
اهم مهات است از آنکه که برین فضال ملح دوستی و استغامت نیا بد و صبر بر موانع است
که متضمن صلاح احوال نفس باشد از ضرب و اجبات و قبل استیجاب و جمیع افراد بشری
را بحسن خلق تلقی نمودن چه هر کس که با این نوع متخلق باشد خلق پسندیده قدم در شاه راه
زندگانی نهاده روی را تازه داشته منبسط الوجه و طلق الحیا باشد هر آینه از انوار غنای خود
و اجتناب دوستی او را بجان میزداری کنند و از طریق مباحثت و سبیل مجانبت
نگیرند و بسبب طمع هموم و اغراض بطع راه نباید و در بقضا رضا و ادون و از محاش آنچه
حق جل شانزه مقدر فرموده باشد خزان قناعتی پیش نفس نهادن و در جمع دنیاوی
قطع از ذرات الیمن مردم نمودن و طریق انقصار در آن باب بقدم کمال احتیاط
چمودن چه اینها و صدقان بتمامی و منزلی که عروج نموده آید بوسیلت قطع طمع بوده و دنیا

210 و عمر و بسیاری از آن اندک تر و از آن اندکی باقی مانده انعام و احسان بدار باب
استحقاق باید کرد و از نا اهل منع داشتن کرد و دنیا بسبب شران کرد و در بعضی حسب
حرمان از ثواب و محذور از تجزیه و تقیید که طرفی از افراد و تقیید است حیث است
اولیست التزام حکمت واجب باشد تا بدان کرم کردند و اعزاز داشت از کرم مردم
و مقترضات باید بشرد تا بدان مغرزشوند و بحقیقت سر جمیع حکم و احسان و انصاف است
و این است علامت حاسد صورت تواند بود اول آنکه چون از نظر غایب گرد است
کند و دیگر آنکه در حضور متخلف و متعلق باشد دیگر آنکه شامت در مصائب مجبور و **در حکمت**
در حکمت لقمان از نواز صحت معن معصود با لذات از ابراد این فصل این جمله مختصر
بود اما چون برکنوز حکم او اطلع یافت نفس در بعضی حکایات منقض آن شد که چنین
و مضایح را دست بدار و بدان سبب برضیعتها را و که عثور یافت بدین مطلبی ابراد کرده
و الکلمات المختصره فی هذا الموضع فی هذا الموضع فی هذا الموضع فی هذا الموضع
موضع بودی بکدام و سبب است بدین مرتبه و باید بحمل ارتقا و مقام اعتلا یافتی عواید
که بذریعہ صدق حدیث و ادارا مانع و ترک و محرز و اجتناب از امور که بکارکن
یا زنیاید و از عثمان اوست زینهار تا راه کذب بر زبان خود نکشاید که دین را
بنا آورد و در عزت را در نظر استیجیم و نامحمود گرداند و بدین سبب جاه و قریبها
برزد ال اشراف باید بلکه سمت فنا و انهدام پذیرد و هر چه کذب کرد بدوی گوشه
و استماع ندارد و قول او پیش هیچ مجیزه نمند بصدق مفروض شود و چون نفیست بیجا

انجا که در نزد کانی هیچ خبری باقی نماند و در چنین صورت مرکب بر نزد کانی راجع باشد
 و مقول است که حواجر داشت او را بدینچه که سفندی مامور گردانید و از وی بگوید که
 آن که سفند خواست لغزان اینجای حکم او نموده دل در زبان که سفند را پیش او برد و دیگر
 باره بدینچه بگوید که اشارت را ند و با سقاط و القای بدترین عضوهای آن بر وی حکم کرد
 لغزان اطاعت فرمان واجب شناسند دل در زبان را بپنداخت و باقی پیش او برآید
 پرسید که حکمت درین قضیه چه بود که چون اطمینان خواستیم دل در زبان آوردی
 و چون امر بقمار اجتناب جوارح کردیم دل در زبان انداختی لغزان گفت بهر سبب که دل
 و زبان دو جاره اند که اگر به یکدیگر گرایند از آن دو عضو سوزده تر و پسنیده تر باشد
 و اگر غلبه او باشد بیداری میلان نمایند از آن دو جاره بدتر تصور و متعقل شود و اگر غلبه
 ایشان بر دیگری است و الاضغان اللسان و الفواد و الله اعلم بالقورات و حکمت که خاموشی
 عبارت از است ناپسندیده و تنهن بدن سبب که از اوصاف جادات است تا حیوانات
 چه رسد و از غرایز بعضی حیوانات را بآواز خلق و اچا فرموده و بعضی را چنان ابدلع
 نموده که صوتی ساده ترکیب دارند و آنکس که صمت را محمود و مستحسن بشمارد باعتبار طایفه اول
 بود که سی الطلام باشند و بدان واسطه جنایات عظیمه و جرائم جسيمه از انسان در دین و دنیا
 و اونی و اخروی بطور و صدور میهند **شعر** النطق حکم و السکوت سلامه فاذا نطقت فلا تمکن
 منهذرا ان من لم یست علی سکونی مرة و لفته منعت علی الكلام مرارا ان کان یحب السکوت
 فکان یحب فی کل الاحوال ان السکوت سلامه و لبا و زرع الكلام عداوة و ضرر ان یسبحن

مبارکی

۴۲
 ۲۱۱
 استغناء
 میباشند که کس تا مذخر خطا بخواند از پس و مقول و مردوست که الانسان اذا صاح
 کفر استغناء و الله اعلم بقول الحق الله یبذلنا فانک اذا استغنی و اذا اعوججت اعوججتا
 یعنی بنی آدم را با بداد جمیع اعضا تو واضح و تشعشع لسانی نمایند و گویند که بحق تعالی البجای که چون
 ترا استغناست حاصل است ما بنر مستقیم عالم و چون اعوجج داری ما بنر معوج ایم اما
 چون اعتبار نفس بر دو صورت رود بوشیده نماند که نطق اشرف و اغر باشد و محالست که
 در صحت فضیلتی متصور شود تا باین بزرگ میان ایشان چه رسد و از حکمی فضیلت هر دو کمال
 کردند جواب داد که صحت افضل است ما بنطق محتاج باشد از دیگری همین معنی را بر احوال
 کردند جواب داد که الصمت عن الخنا و الخش افضل من الکلام بالخط و جواب داد که خاشی
 الخش افضل است از تکلم بخطا و شاعر از بعضی اچا فرموده **للصمت حسن لغتی من نطق**
 فی غیر حلیه و فرق میان صمت و سکوت آنکه صمت اعم و ابلغ است از سکوت از کجاست
 که صمت را اطلاق بر آنچه قوت نطق اصلا نداشته باشد مثل سایر انواع حیوانات و
 جمادات و انسان منکام ترک تکلم باشد و اطلاق سکوت ضرورت نه میزد و الا بر آنچه
 قوت نطق او را حاصل بود هر آینه بر هر که سکوت صادق تواند بود و صمت اطلاق نماند
 بر ذواتی که سکوت و بیابری یعنی هر چه قوت نطق ندارد و او را اصابت و صمت بخوانند و انما
 سکوت مستقرن با استماع و هرگاه سکوت با استماع مفرد نباشد کلام انصاف نشاید
 خوانند قال الله تعالی و اذا قرأ القرآن فاستمعوا و انصتوا قول این دو غرض است
 بر آنکه اعتناست ذکر انصاف بعد از استماع ذکر خاموشی است بعد از عام و احتیاج استماع

گفته اند که شیری و کرکی و درو باهی را با هم اتفاق صاحب افتاد بران تنوع و کثرت
که هر چیزی که ایشان را از سر برپیش کشد بر هر یک موزع و مقسوم گردانند تا دردی ایشان
برادران را اصطلاح و کوری و آهوی و خرگوشی در کند صید آید بدان شان و خرگوش جمع
آید تا ناماری شکند شیر که را اشارت کرد که مار با بر جانب امانت و اعتماد کلی و باطن
و حسن اعتماد است چنانکه مقتضی سویت و ضعف تواند بود موزع و مقسوم باید گردانند
جواب داد که تمیزت معدل و افراطی مسوی مکمل گویند و آهوی را در خرگوش شکل را چون
شیر است یعنی اصفا نمود و معلوم کرد که مستطاف و خط اکثر از پیش او بر میدارند بکنج صید را
پیش لوبی باز بکنند از نه بیدار غضب و از نوباد حرص زبان نه زود و نور سینه او از التهاب
غیظ و کینه گرم گشت تا او نه نموده که را بخرج گردانند و اندام او را خون آلود کرد و از
عاده مضیع بخون که سبب حزن یعقوب بود که را خلعت پوشانند و با شکل گفت و طغنه
دانش و درایت و شیره آیین خرد و کفایت است جواب داد که تمیزت بر وجه انصاف
و افراطی ماطل و عاری از منفعت اجماع جمیع این شکار را واجب آن تواند بود که در وجه
مطلوب خاص باشد که از برای تغذی نیک لایق است و او برای تغذی و خرگوش جهت شیری
شیر خون و بیدار تمام غنیمت او است و ندان طبع اغیار از آن کند گشت خوشدل شد
را گفت چنانچه چندی بدین سبب و بعضی بدین نفع است از که تعلم و استغناء است نموده جواب داد که
از آن خلعت از عذابی که کرک را از زانی داشته و بکرا و را بدان صورت زبان گاشته
بر جمله قول حق سبحانه و تعالی قال جل شانہ ان هذا فی السبع و السور و النجم و النجم و هذا

فقال

215 فقال الغلبه و غری فی الخطاب بر مثل محمول داشتند و قول خالی کمال حبه است
سبب بی کل سبب با وجه و گفته اند این یعنی تمیز است چه عادت از و غرا سیدان جاری
میت که در خارج چنین چه و مورد داشته **باب بی و مقیم از فضل و دویم در بیان حسن**
فتح صدق و کذب مذ هب اکثر متکلمان است که صدق بحقیقت محمود است
و کذب بحسب ذات و بیج و مذموم و مستحق **شر** کر است سخن کوی و در بند بانی
بیز آنکه دروغ است و به از بند رومی و معتقد بیشتر حکما و اهل تصوف آنکه حسن و کج
مستقلات صدق و کذب لاحق است چنانکه کذب سبب آن بیج باشد که بعضی منفعت
بدان لاحق و متعلق بود و صدق از اجتناب که پسندیده تواند بود که بعضی منافع بدان
بمصل و متعلق باشد و مثلاً این دعوی آنکه اقوال از قبیل افعال است و بیج از افعال
بحسب ذات حسن و بیج نیست الا باعتبار متعلق بلکه فعل حسن از اجتناب است که لغوی
نیک بدان متعلق باشد و فعل بیج از آن سبب بیج بود که ضرری بدان لاحق باشد چنانکه
در عالم هیچ فعل از قتل و غضب در قبح اعلی و اعظم نیست و در بعضی احادیث چنان واقع شود که
از وجهی حسن همچنین احوال در بعضی از اوقات شاید بود که بیج بود و شاید که حسن
باشد و قال علیه السلام لا یحسن الکذب الا فی ثلاث اصلاح ذات البین و کذب الرجل
فی الحرب فانها حذره و همچنین از رسول صلوات الله علیه روایت که مسافر باید
اذا اتاکم عنی حدیث یدل علی مدی او یردکم عن روی فاقبلوه قلت اولم تملوا ان اتاکم
عن حدیث یدل علی مدی او یردکم عن روی فاقبلوه فانی لا اقول الا حقا و گفته اند کذب

بدین شرط پنج باشد اول آنکه خبر خلاف خبری باشد و دوم آنکه خبر قبل از اخبار برادر دفع فرام
یافته باشد سیم آنکه قصد ایراد و ابراز مافی النفس خود کند نه از برای آنکه نفع آن کذب
اعظم از ضرر آن باشد اگر نفع راجع بود و محض باشد بدان شرط که مکان وصول بدان
بی آن کذب محال بود و کسب سبب غیر میسر نکند و اگر امکان داشته باشد که بزرگتر از آن
کذب نفع بدان متوصل شود بهنج تاویل آن کذب روا نباشد بدان شرط که اگر آن کذب
فاحش کرد و وظاهر شود کاذب را عابلا و اجلا عذری معقول مقبول باشد و از بعضی
بجز کذب در آمال منافع دنیوی لازم نمی آید بدان سبب که منافع دنیوی و اگر بر بعد
فرضی که ملک عالم باشد بضرر او نمی گذری متقابل و معادل نشاید داشت و بدان فرا
شعر هر دو کسبی را نظام از راستی دان زانکه است ، راستی مشک طنب خیمه نیلوفری
و آنچه بدان اشارت رفته از برای منافع اخروی مقصور کرد و گویی آدم در آن دنیا
این دنیا معذور باشند چنانچه کسی از صدمت و صولت نیلی که قصد قتل او کند فرار از آن
را انعام فرصت نموده پناه بخانه دیگری برد و پنهان گردد و از آنجا بگریختن کوه
کند که فلان در خانه است او در جواب گوید نه امثال این یعنی مانع حضرت و جوداری او اند
از آنجهت که نفع مثل این کذبها بر ضرر راجع است و کاذب در دینی و عقی دین دروغ
معذور تر اند بود و هیچ خلاف نیست که تریفات را چون با صطواری انجام بدهند
و لکن قیل و الحاضر المندوم عن الکذب یعنی در تریفات استماع عرصه است معنی دروغ
و پیوسته اینها صولات کنند و سعاد علی و اولیا علیهم رضوان الله در موارد و مواقع کلام از

کذب

214 کذب پناه به تریفات برده اند چنانکه رسول علیه السلام در جواب شخصی از او فرمود که از
حضرت نبوت سوال کرد که من این است فقال علیه السلام من المار و قول ابراهیم علیه السلام
صیت قال ای سقیم و هم او گفت جلیل خود را که منده یعنی و قال تعالی حکایت غلبه
گیریم و مجموع از قبیل تریفات است **شعر** چون ندانی در طریق راستی صدق از مجاز است
بر خبره من گفتار پهلوه مگوی و صدق حسن از جهه نفعی تواند بود که بدان متعلق باشد و از آن
ضرری بخلفی عاید نکند و هر آینه نفع قول آنکس واضح است که بادی الرای گوید آسمان بالیا
منت و زمین زود منت بی آنکه مراد او آن باشد که این قول را مقصد دلیل سازد تا
معنی کند که بدان متعلق داشته باشد و همچنین نیمه و صفت و سعایت و اگر چه صادق باشد
مذموم و بی نفع است و گفته اند غمز و سعایت را این مذمت کاغذ است که صدق در وی هیچ
با وجود آنکه جمیع کذب مطلقا بی نفع و ناستوده که در آن هیچگونه امید نفعی آجلا و عاجلا نباشد
و شاید بود که مستجلب ضرری باشد نسبت با آنکس که دروغ از برای او گوید مثل آنکه شخصی
از بلاد بعید متوجه طری شود و باد دیگری تضاد و تلافی کند با او گوید پادشاه آن شهر
در شان تو عظیم مشتم و معنی است و راغب است بنو و از رومند و ششاق می باشد تا بنو
الانعام و احسانی کند چون باد و کند و پیش او رود آن افسانه ها هیچ مطابق واقع نبوده
و شاید بود که ملک بر و عذر کند **باب سی و هشتم از فضل دوم در بیان کذب و کسبانی**
که دانی بدان باشد انواع کذب سه است یا آنکه اختراع مقصود باشد که از هیچ
اصلی از اصول متصور نکند و باز بادت یا نقصان در قصه باشد که موجب تریفات می شود

یا تحریف باشد بغير عبارت آنچه اختراع بود آن را افتراء و اختلاف خوانند و آنچه سبب
 زیادت و نقصان بود آنرا بجهن خوانند و هر کس بر کذب اقدام می نماید یا می نماید
 اکنون گوئید که در حق او اختراع کرده نباشند یا در غیبت او و اعظم کذبها آنست که حضور
 مقول علیه گویند و همان عبارت از نیست **شعر** اگر حقیقت گیرد زبان مابذروغ
 نیکوئی از کجبت بزرگی فروغ هر آنکه که روشن شود راستی فروغ دروغ آورد کاستی
 و هر آفریده که ایراد حدی می کند یا از سر علم ایراد نماید باز غلبه ظن ماز تخمین و ظنی و یکی
 آنچه از علم و یقین بود لاشک پسندیده و محمده باشد و آنچه از غلبه ظن باشد کاجس و شاید که
 متع بود و آنچه از تخمین و ظن واهی باشد مذموم است و لکن قال الله تعالی یا ایها الذین
 آمنوا اجتنبوا اکثر من الظن ان بعض الظن اثم و باید شناخت که ادعی سبوی اقدام
 بر کذب محبه نافع دینوست و حب ریاست و استغنی را سبب آنکه مجر خود را افضل
 بر مجرب بداند است و تصور کند ظن او آنست که بداند میگوید جلب مرست فضیلتی
 میکند و حال آنکه در عین جلب نفع و فضیلت و زدیلت باشد لابد فضیلت کذبش یکی منفعت
 باشد که موازی مرست پروردگار شود و کذب عاری لازم و ذلی دایم باشد
شعر بگرد دروغ هیچ گونه مکرد چو کردی شود کجبت را روی زرد بناید زبان از من
 جبر و زرد دروغ از منر شمر داد اگر و حق آنکه انسان بصدق اعتماد و مستود کرد و در
 روی رخصت کذب را بجهت عادت و در مذاق طبیعت شیرین شمر و نظام از آن متعطل
 مشع باشد از آنجهت که اب چند آنچه در سن تری کند کذب در مزاج او ترا بد پذیرد و بسیار

شاعر

شارب خزانیت کرده است و دوز از سر قه باز داشتند و هیچ کذاب از کذب مجموع
 ننموده باشد و کذابی را در کذب عذاب نموده اند جواب داده است که اگر کذب
 غرزه کنند و طعم حلاوت بخشند ممکن نباشد که بدان صبر نمایند کرد **شعر** کذب
 و من یکذب فان عرابه اذا ما اتی بالصدق ان لا یصدق **مذهب** **شعر**
از فضل و دهم در بیان ذکر حسن از مدح و ثنا حسن مدح و جمیل ذکر از شرف مقاصد انبیا
 ایام و اغراض امرات و مطالب طبقات انام است و استغنی در طبیعت و جبلت او برادر
 مجبول و مغفل و مقصودی است و تضارای نعمت افراد بشری بر قبیل و اکتساب
 مقصود است استغنی از خصایص طبایع و لوازم عناصر انسانی **شعر** لكل الی شاره و العلی
 حرکات و لکن غریبی الانام ثبات و در سایر انواع حیوانات معدوم و مقصود
 کما قال الشاعر **شعر** حب الشنا طبعه الانسان و اگر نه میلی هر چه تمامتر بحسن ذکر
 بودی و بدان عظیم مولع و مشغوف عدالت از پیشتر مردم ظهور نه پوستی و بجا خوف
 نیامدی و شای جمیل بخت و مرست جیشیدی و هیچ خبر را درع تر از اقدام بر بوی افعال
 و اقامت بر قبیح اعمال شود و بدو که شمشیر و سوط و گفته اند که شمشیر چیست که تفرغی
 آدم کند از قبیح افعال و ترخیص و ترخیص دهد بر احسان اعمال اول عقل بعد از ان حیا
 و بعد از ان مدح و بجا بعد از ان ترغیب و ترهیب و گفته اند که هر آفریده که ذم او را
 از سیئات مرند بیج نکرده اند و مدح او را بحسنات است عاقلان باید از ضرورت بهایم
 و قبل عبادات باشد بلکه در سک عبادات منتظم بود و بدین معنی یکی از طرفا شواهدی

یکند **شعر** بر معنی که گفتند رخ افروخته. رجب که گفتند جگر سوخته. نه شاد بدانی نه نارین
ای زن جلیب آفر زنده و خفته. و بدان سبب بنی آدم در اکتساب مراتب سنجیده و
اعتدال افراز منازل رفیع و تنایف بنیاد و حقیقت نشاندن نفس خود نه محمود دست و نه مذموم
بلکه محمّد و ذمّت بحسب مقاصد بدان لاحق میشود چنانکه آنکس که طلب امری را از کسی
کرد آن مستحقّ نشنا کرد و بروجهی که با سنجیده بمقرون باشد آن محمود دست و آن طریق
ابراهم علیه السلام بود حیث قال واجعل لی لسان صدق فی الآفرین یعنی مرا چنان کن
که چون بر فعلی اقدام نمایم که موجب مدح باشد مدح صادق بود و از اجتناب چون مدح
کمی گشتند مذمومت که که یأمر الله جمیع الخلق بما یطوبون و مذموم است که بدان بایستد
از زیاده بجز به فعلی آنچه مضی آن چیز تواند بود و این معنی از معطولات آفات کسی است که مخفی آن
صورت نماید بواسطه آنکه منتهی حدست و حد منتهی کذب و کذب بر مجموع مذمومات است
حق سبحانه و تعالی تهدید و ایجاب کسی که بی وسیلت اقدام بر فعل حسن که محمّد تواند بود
و طلب آن کند میفرماید ولا تحسبن الذین یفرحون بما آتواؤا و یحبون ان یحکوا بما یفعلوا
فلا تحسبنهم بخانه من العذاب و بحسب نظر بد آنچه ذکر او تقدیم یافته رسول علیه السلام
میفرماید که من سرت حسن و سادّه سینه منومون و قال علیه السلام المؤمن اذا مدح فی
وجهه و بالایمان فی قلبه و بحسب نظر بد آنچه ذکر آن صفت تا خبر یافته روایت کرده اند که
رسول صلوات الله و سلامه علیه از شخصی شنید که شاد و بگری فرمود که قطعت مطاعه و جمع
با انعم و فرمودند و انشور کرده اند که شای او گویند و مراد همه بخصص چون از مدحی بود که

در مدح اظهار نماید و همیشه انرا کند و از آن کسی پیشتر معرفت در مدح نگوید و از آنکه
چون قادی باید مدح نماید و اگر مدح را پسند مدح کند اما شادمانی آن بر نفس خود نیست
و فقط عینت عظیم حکیمی را گفتند که چه چیز است که بیکو نیست جواب داد که مدح نفس خود
اما عرب را در ضمن مغارات این معنی بسیار است کما قال الشاعر اما می همک
لا ندعی لایب **عنه** و لا هو الا لایب لشرناه ان بد رعایه یوما لکم **عنه** ملق السوالق منا
لمصلین **عنه** مغارقا علی بر اهلنا **عنه** سوما موالنا انا را **عنه** و معویه از شخصی
سوال کرد که کیست که سید و پیشوا و مقدم و معندای قوم تو جواب داد که من گفتار
تو بودی و حضرت خود بشکلم بدان ندادی و از یوسف علیه السلام این معنی مستفیع نشد
قال اجعلنی علی خزان الارض ای حقیقت عظیم از پنجه کنده در صند و مدح نفس خود است بلکه
ارشاد و پند میکند بر استقلال خویش و قیام بد آنچه ملق است که توبی مغرض گردانند
شعر و عز علی مدحی النفسی غیرانی حشمته للذلاله و الوعیب کما و تقسطه کل حر
اظهار الیه **باب** فی فضل و در بیان شکر شکر عبارت است از تصور منعم علیه
و اظهار آن و قول بعضی آنکه شکر مغلوب کثرت یعنی کشف و مفاد و مقابل او کفر است
ما خود از کفرت انشی اذ اعطی و گفته اند باید شکر را خود ازین معنیست یعنی **باب**
منظور سیه صد صاحب و قول بعضی آنکه اصل ان عین شکر ای جمیده بوده است بدین
معنی عبارت بود از امتلا از ذکر منعم و بدین وجه و اعتبار اعم و ابلغ باشد از آن
جهت که حمد ذکر محمودی است بواسطه صفات و ذکر شکر است بصفت و لغت

در هر معنی که صد صدق آید شکر است صدق پذیرد من غیر عکس و شکر به غیر انعام
 یا قبه اول شکر است بقلب و آن عبارت از تصور نعمت و دریم شکر زبانت و آن
 منعم است بسم شکر است بذریعہ جمیع جوارح و آن مکافات منعم تواند بود بقدر استحقاق و باز
 باعتبار شکر و شکر سه نوع است اول شکر بی آدم باعتبار آنکه معمر بر فایز بود و آن
 بجزت و دعا و ثنا منوط است و دریم شکر آنکه کسی نظر و معادل و شبیه مقابل منعم علیه باشد
 و آن بکافات مخلوق و مربوط است سیم آنکه حکمت منعم علیه بود و آن بصوابت خلق و مربوط
 و حق سبحانه و تعالی وصف نفس خود میفرماید بشکر از پرصلان عباد و شکر منتهی نسبت حق
 سبحانه و تعالی آنست که حق نعمت او را بداند و بعضی جوارح را تحفظ نمایند و منعم کنند
 از آنکه استعمال چیزی رود که بناید و نشاید و بعضی سپاس خدا را آنست که از برای رضای
 الهی است و حفظ جوارح می نامیم **شعر** اذا حمد الرحمن عندك نعمة فحمد الله شکر الله
 الشکر و بر جمله شکر منعم چنانکه شکر عباد و حبیب عقلائیه واجب و لازم است و اولی آنست
 شکر باری عز اسمه است تواند بود **شعر** و کن شاکرا لله فی کل نعمة ملک علی السجی
 عز وجل المرامب بعد از آن شکر آنکه کسی بر صفت خیرات یا شکر و حق تعالی بقدر فرموده
 سبب حصول آن چیز بمنعم علیه دست و فرمان او بوده باشد و لهذا قال النبی علیه السلام
 لم یشرک الله من لم یشرک الناس قال علیه السلام اشکر لمن انعم علیک انعم علی من شکرک
 لانه لا ذواللینة و لا شکرت و لا ثبات لها اذا کفرت و بعضی از حکما گفته اند که محبت
 نعمتهار شکر محبت الالینت الهی را از برای آنکه شکر نعم ربانی بهم ارزانی داشته

هر آینه بده محتاج بود بر آنکه دیگر باره شکر کند چنانکه شکر در مرتبه اولی همچنین در مرتبه سیم
 و چهارم و هفتم هر آنکه شکر الهی نامتناهی و قال موسی علیه السلام الهی امرتني بالشکر علی
 نعمتک و شکرى اناک نعمه من نعمک قال الشاعر **شعر** اذا کان شکرى نواله نعمه
 علی لنی مثلها بک شکر و کیف بلوغ الشکر الالبصده و ان طالب الانام و تفضل للعر
 و بر اسطر ایمنی که گفته اند که غایت شکر منعم ربانی اعترافست بقصور و عجز از شکر بلکه
 حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید اشارت بدین معنی فرموده حیث قال جل شانه و ان بعدوا
 نعمه الله لا تحصى و نیز هر چه حق سبحانه و تعالی نسبت با بندگان خود میفرماید نعمت و اگر چه
 بعضی صالحان حکما گفته اند باین منته عطا و مبلوده **شعر** از دست ارشادش بود
 ز کل مغریش بود هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و بسبب صعبیت شکر
 ایزد تعالی میفرماید و قلیل من عبادی الشکور حق سبحانه و تعالی لشکر ثانی میفرماید
 نمیفرماید الا و کسر ابراهیم علیه السلام حیث قال جل شانه حکایت عنده شکر الاله و
 لفظ انعمه است بر ادنی عددی از نعمت و نوح عم حیث قال تعالی جده انه کان عبدا
 شکورا و بیاید آنست که صبر و شکر جامع ایمانند چنانکه حدیث بنویسد آنست
 حیث قال علیه افضل الصلوات الایمان نصف صبر و نصف شکر اما بنده
 بعضی از صوفیه آنکه شکر افضل است از صبر از برای آنکه صبر حبس و منع نفس است بر
 بلا و معانات معرات و مقارنات مشاق کربات و شکر عدم التفات است ببلای که داد
 آنست در انواع نعمها بر این صابر در صدد ترک اظهار غرمت و شکر در صدد اظهار برور

شکر غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد ما سابقا باوده بدین کین غم و شادی هم ازین
 و شادی که صابر از برای جریغ نماید و نیز صبر ترک سیئات اعمال است و شکر اظهار حسنه
 افعال و انکس که ترک متجی کند مثل انکس نباشد که فعل حسن از او سجده و بپوندد و حتی حال ذکر
 شکر است و فعل صبر با جیب مقابل صبر با بد صیبت قال تعالی عبده و سبجی الی
 چنانچه فعل صبر بر نوبه با صبر خویش کما قال غریب قال انما یوفی الصابر و ان اجرهم بغير حساب
 اجر کما اگر فرض کنند کبی اندازه باشد و مجاورت کجا میان این مرد و بعد الشرفین است
 و اجزا را فاعل در باب اجر بصیغت مالم یسم فاعله فرموده است و اجزا را فعل مجازات شکر
 بر صیغه مودف و مضمون و منسوب است بجهت عزت کفوله و سبجی انشا الله و در
 مضمون دیگر صبر با بد سبجی الشکرین و نظر بر تمثال پیش از افعال باید داشت تا لطیفه را
 که متضمن است معلوم کرد و همچنین از این صفت شکر نرفته بوده الا ابراهیم و نوح و ادر
 و دیگر آنکه صبر و صفت فرموده و کل من الصابرین و قال تعالی عبده ان ذلک فی آیات لکل
صبار شکر صبر را مبداء فرموده و شکر را متنی و نیز صبر محمول علیه است بقدر و شکر مودف بطریق
شکر انهم تران انهم لشکر تو اقم و انهم تران للعز و البه و شکر اذا اودیت فضل نعمه
 و صبر اذا بانک آیه الله هر غلم از مثل الشکر عا ر س نعت و لا ناصر عند الکرمه کما العبره
 و ما طاب نثر الرضی الا لانه شکور لاسدی الیه بالعطی و ما فضل الا برال لانه صبور
 اذا امانه و هیچ **باب** **جیل و یکم از فضیل دوم در بیان عینیت و عینیت**
 عینیت عبارت است از ذکر نبی آدم و دیگر برای سنج ضرورت و احتیاجی یعنی از صیوب و از غرامه

لکله

218 بواسطه و زرو و بال ان امر تجز و تجنب از ان معنی صبر با بد صیبت قال غریب قال و لا یجب
 لبعضکم بعضا ایست احکم ان یا کل لم اجنبه مینا فکر نموده و قال غرامه مجازات بر عینیم و قال
 الرسول علیه السلام لا بد خل یجنبه صاب منقول و مودیت و مودیت که التنبیه بغير الصیام
 و یقض الوضوء و ایضی جنبیت با ارباب تقویست نه بر فاعله اهل فتوی و قل ما وجد
 غایبا الا کان مغیبا و مقبیه با شخصی که غیبت عینری میکرد گفت غفلت با بیافه الکرامه یعنی با
 بکره دامن بری آوری بختری که کرام ان را کرده دارند و حق الشان انکه لغیبت منسوب شود
 که در ان صراوة و عادلی مقصود است و بدان اعتبار با بند و همچنین تقیر و ترجیح شخصی کردند
 لغیبت جواب داد که اگر در ان محرم یک زبان کنند بجای رسد و بدان انجا بد که صبر و
 شکایای از ان نباشد لابد هر آفریده که غیبت مردم کند غیبت او کند و منتهی که غیبت
 و عوار آد میراد نفس زنده و اظهار تقار و شتار او کند بخت عبودیت و غیبت دیگران
 باعث و محرم غیر کرد و بر غیبت و غیبت او چنانچه تحت قول و اجابت که تروی نونی
 آن نمایند بجنب سماع لازم است که تحرز و تجنب از سماع آن نموده ایا بنی سماع بران
 نکشاید و از هر چه متبع تواند بود از کذب بجنب باشد تا و ضرورت و سماع ان دست در ان
 فکر ت نرند از انجمله که دفع ارجاس و قلع انجاس و از االت و ضرورت و راحت و نیکو کلام
 فاحسب بزمانها بعد و علاجه باشد از راحت قلب صورت نه بزد و استماع قباح
 کلمات و اصفا و مضایح عبارات بسیار سبب فساد از هر چه مردم مجرب روزگار دیده
 و موجب عزایت علما و مستقران ستوده کردار پسندیده آثار شده تا بجزا جملات

در آن تخیله صعب باشد بچینی که اعتدال در آن باب بر پشته طبع محقق و محقق است
 و بدان واسطه اکثر حکما از آن جنب و خمر و نجافی و مخمخ نموده اند و گفته اند که مزاج کرب
 سلب قدر و جهاد استیع القطاع و انصرام علاقه اخا است و محلی است که جز شر از آن
 پدید نیاید و از توغل و اضطراب در آن باب جز نداشت روی نماید **شعر** و دعوت
 مزاج فرب لفظ مانع . جلبت البک طلالا لرفع **بیت** بطیبت کردن از شمع فردی
 از آن طیبت چه شمع هم تو سوزی اما ضحک از خصایص انسانست و مبد آن تعجب
 تعجب صورت نه بند و الا از فکر و امتیاز و تباین فکر و واقعیت و معرفت
 متعجب و محاسن آن نیز صعب و عسر است چنانکه در مزاج گفته شد ایا که ذکر الضحاک کثرت
تبت القلب و تورث السببان معنی آنست که خمر از ضحک از قبیل و اجباب است بدین
 واسطه که امانت قلب کند و مورث سببان باشد و گفته اند که کثرت ضحاک از غم
 و از غمی هم حکمتیست که گفت حق تعالی ضحاک را بی وسعت عجب رنده را بی حاجتی نمان
 میدارد اما ابراهیم حکایت بر سبیل صفت نهایت قباح است و قد قال محمد بن الذکوان
یحدث فیکذب الضحاک القوم ویل له ویل له و الله اعلم بالصواب **باب جمل و جهاد**
از فضل و جرم در بیان حلف بین فاجره از کذب براتب نماند می افتد و
 اشنع است بدان سبب که در ضمن آن استهانت مقسم به است و بستنی صراحت بخواب
 اسلامی آن تواند بود و نجاشی و خمر از این معنی نماند فکیف در بطل
 و واجب و لازم آنکه اول تحقیق و تفحص کنند که نقد بر قسم مراد از آن چیست تا معلوم گردد

شود که اغراض دنیوی حسیس تر از آنست که در آن بسو کند محتاج شوند و اغراض این جهان
 فانی بی اعتبار تر از آنکه در آن بحلف التجا نمایند و نقد بر سو کند چنانست که اگر کسی که
 و الله ما بر تو انتقدار است یعنی بثبوت انتقدار از جانب من بر تو حق است چنانکه
 وجود حق سبحانه و تعالی و این بخنثیست که آفریده که مشغال در او چه فردا تعظیم نبرد
 غراسه موجود باشد از آن تبعاد و اجتناب و تنگب و نجاشی و زرد فال الله تعالی و لا
تشره و ابایانی ثمن قبله و قال غم من قایل و لا یجعل الله عدله لایا تکلم به و انفقوا و صلوا
بن النسل و امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید الحلف بنفق السبعه و محقق البرکة معنی آنست که
 حلف هر چند عاق باز از منافع جدا کند اما برکت برد و این حکم را بر سبیل عموم امر است
 و قول رسول صلوات الله و سلامه علیه است که من لم یحلف علی مال فلا مان که مستغن است
 که هر چند باعتبار نظر فقها حضرت حلف صادق مقصور اما باعتبار نظر حکما دالست بر اثار
 و اختیار حق سبحانه و تعالی و تعظیم شان حضرت عزت و تقدیم اختیار جانب جناب
 الوهیت بر ایشار مال و این معنی تعویض است بدانکه در ترک حلف و اجماع از آن آنچه از و
 فوت میشود از اغراض فانیه این جهالت نه دین و مروت و این صورت اشارت
بقول حق سبحانه و تعالی حیث قال جل شأنه قل ان کان اباؤکم الی قوله فاصبروا و حق آنکه
 عاقل چون بحلف مضطر گردد و سلوک منهج تعویض نماید مطلقا از جانب تصریح خمر و جنب
 واجب شناسد و اگر در آن باب با مضطر را ابتلا نیافته باشد هیچ تاویل بر آن اقدام
 جایز نشود و اجتناب و احتراز از آن بتعویض و تصریح از ضرب لازم نمرد و اگر سو کند

بر زبان او براید بقیدی از قیوم و مقید گرداند یا استثنای نماید کما قال النبی من کانت
 حاله افضل ان شاء الله تعالی فانه يدفع الحنث وینزع الحاجة ویدفع اللهاجه ومانع من کفر
 کذب کند کلام را بشلی اتباع نماید و حکم قضیه **شعر** کذب در بکره و کسلی و قتل الزور
 و البهتان محکوم است فلا تکلف فانک عررت الذب ما یكون اذا حلفت و احمی حرم
 بکلامی فکلم غایه قول خود را بگویند مسجع کند و علامت کاذب و حلف سوگند دادن
 جزوین باشد بی استخلاف **شعر** و فی الیمین علی ما بئت و اعدده ما دل انک فی السع
 متهم و حکما گفته اند لغت حلافت یعنی اقوالی که سوگند شود و کلف دال است بر کذب
 فایلان ان قولها و این معنی بر اسطه قلت و ثوق کذب است بدانکه سامعان استماع بقول
 ایشان نمایند و چنانکه رسول ص منکام اضطرار کند بجا یزده شده است که بعرف عام
 ان را در دفع مصلحتی خوانند حدث در حلف گاه ضرورت رخست فرموده فقال
 اذا حلف احدکم علی شیء فرائعه خیرا منه فلیات الذی هو خیر منه و لیکن عن یسینه
 تمام شد فصل دوم از کتاب ذریعه بحمد الله حسن توفیق **فصل سیم در آنچه تعلق**
شعور باشد **باب اول از فصل سیم در بیان حیا عبارت است**
 از انقباض نفس از ارتکاب قبا ح اعمال و تعاطی و ما یم افعال و این صفت از حیاض
 بنی آدم تر اند بود و نخست قوی از قوای نفسانی که در نهاد اطفال و بنیان صبیان نظیر
 میرسد حیاست و از دغرا سینه این صفت را در ذات آدمین و بدان احوالات از آنچه
 هوای نفس شهنما کند و بدان منجذب شود از لازم و مقتضیات قوای شهوانی با نیت

فرموده

و لیس

و اسعاد و اغاثت و انداد این صفت مرتفع و منزه بر کرد و بدان وسیله از بهیم
 و محم و ان سمت امتیاز و استثنای باید **شعر** و رب فتحة ما حال بنی و بین کونها الا حیا
 اذا اشرقت الفی و جهاد فاحا قلب فی الامور کما یثار اذا لم یحضر عاقبه اللیالی و لم
 یسخر فی فعل ما یثار فلا والله فی العیش ضرا و لا الدنیا اذ اوسب الحیار
 و این فضیلت مرکب است از خیر و عفت و از پنجه کسی که صاحب حیا بود فاسق نباشد
 و اهل فنق با حیا نباشند بواسطه مخالف و تنافی که میان عفت و فسق محقق است
 و همچنین انکس که بصفت شجاعت موصوف باشد کم بوصف حیا اتصاف یابد و انکس که
 الصافت یا بدکتر نبعت شجاعت مسفوت کرد و و شاعر از روی نذرت و شد ذکر **شعر**
 فنی کان احیا من فناء حیه استمع من لبث نهان حاد را سبب وقوع شانی میان
 و جن و بسبب غایت اجتماع این دو صفت شعر در ادراج جمعی کرده اند صفت لغالی
شعر تحری الحیا بعض من قساتهم فی جن تحری من الغنم دم و قال الک **شعر** کریم بعض
 الطوف فضل حیا و مد بود اطراف الراح و وانی و کحقیقت هرگاه که بعد از ترک
 فعل متبجح و انقباض نفس باشد این معنی بنسبت با صبیان سخن بود قیاس باشد بچند
 از آنچه که بعد از ترک متبجح با عقل و اهل تمیز باید که عقل و شرع باشد نه جن العیاض
 و هرگاه که مقصود بکمال ترک عمل متبجح بود بنسبت با جمیع افراد صغار و کبار مدح باشد
 و گفته اند که حیا باعتبار اول انی انقباض نفس بنسبت با فاضل ناپسندیده است
 از پنجه گفته اند که غری طریافی حیوان و غری خرابه فی الاستحیاء و این هر دو فرع

از یک اصل اشعاع یافته حاصل آنکه غن در همان و ذلت و غناری و ذلت اعمال نماید
و جزایه را در حیا استعمال کنند و اول مذکور است و آخر محمود باعتبار تانی یعنی رک
گفته اند که ما ان الله يستحي من ذی الشبهه فی الاسلام ان یعذبه و مراد از غنای این سخن
آنکه از غنای اسمیست از آنکه جمعی را تعذیب فرماید که موی و اسلام سپید کرده باشند
و مرجع این قول آنکه در اضافت افعال که اکثر الفعالات نفایست بنسبت با حق سبحانه
و تعالی محل رمبادهای جایز نیست از آنجهت بر غایات محمول افتاده مانند رحمت که مبداء
این رفعت قلب است و این یعنی در شان باری عز اسمه متعبر بر غایت رحمت که انعام بود
احسان است بارادت آن محل کرده اند و همچنین حیا انقباض نفس است از فعل ترجیح چون
ذات حق عز اسمه از انقباض و این طایفه الفعالات نفایست میرسد بر اینیه بر
ترک منبع که غایت انقباض است محل لازم باشد و اما محل میرسد بنسبت سبب فرط حیا
و این یعنی در صیانت و نه محمود و مستحسن است و با اتفاق در نفوس حال مذکور و مستحسن و **و**
در نفوس جمیع افراد بشری و اشخاص انسانی ناپسندیده است بر اسطه آنکه فاحش السلک
از انقباض و حقیقت آن بجای در غلظت و تعاطی و تکفل و تصدی قبیح افعال و ذلالت اعمال
و اشتقاق من عاف و قاح یعنی حاضر اصلها و بدین مناسبت شاعر که **بد شعر** بالیت لی حلد
و جمل رفته فاقده منها حاضر الک شبیه و ما اصدق قول الشاعر **صلابه الوجه لم یجلب**
علی احد الا تکامل فی الشرف فاجتمعا اما بداد است کسب حیا آنکه بنی آدم چون مقصد اقدام
بر فعلی منبع و عملی ذمیم نماید اول تصور گشتند که لیکن و مکانات اعلی و اجلی از او باشد

کجانی

بختی که گویا پیش از معاینه و مشاهده بود از آنجهت که بنی آدم را حیا از کسی نواند بود **29**
که در نفس و مغفط و موقر و مکتوم و موثر باشد و بدین واسطه از حیوانات و اطفال که برتر
تیمز رسیده باشد استجنان دارند و حیا از جهتی که بعلم و عقل و دانش و فرد و موصوفت
و موصوم اند پیشتر از جهال و اغبیا دارند و از جمیع و کثرت پیش از واحدی و کفایت
طایفه که آدمیزاد از ایشان حیا داشته باشند منفرقه اند اول افراد بشری و از ایشان
استجنا پیشتر باشد دوم نفس خود سیوم حضرت حق تعالی و هر آفریده که از غیر کسی خجی
باشد و از حضرت عزت جل شانیه استجنا ندارد بسبب غفلت و عدم معرفت او بود و کجانی
و تعالی از آنجهت که بنی آدم از آنکس که استغلام او واجب باشد و عالم و عارف بدانکه
التخض و احب التظیم او را می بیند و خرد می شنود و بنیکت و اسکات او می نماید
مستجبت و هر که عارف بفراسمه نباشد چگونه استغلام او نمایند و از کجا معلوم او
باشد که جل ذکره عالم و مطلع است بر و احوال او بدلت الراجی از قول رسول علیه السلام
استحيوا من الله حق الحیا بوقوف می پوند و که متضمن توبه است بر معرفت حق عز اسمه
و قال تعالی عبده الم تعلم بان الله بیری تلویح و تنبیه است بدانکه چون ندان حضرت
عزت و اوقف شوند بر آنکه حق سبحانه و تعالی عالم است با ایشان عارف و مطلع است
بر اسرار و سرا بر هر کس و هر یک از افراد بشری هر آینه از انکاب و ذلالت تعاطی معای
عز و احتجاب نمایند و از جنبه سوال کردند که چیست که مستعدی و مستیع تولد حیا
جواب داد که معاینه و مشاهده عباد الا و تعالی حضرت الوهیت و باره هر یک از ایشان

انسانی و بدین تعبیر خویش در شکر حضرت ربوبیت چیست قال من الاحیاء و الاشیاء
 و جواب از سوال دارد بر قول رسول صلوات الله علیه گفته اند که حیاء اول مملکتی
 از امارات عقلیت که در نهاد آدمینا و بوضوح و ظهور رسد و ایمان آخر مرتبه از مراتب
 عقل و محالست که مرتبه اجزیه حاصل شود بی حصول مرتبه اولی هر آینه بشخصه آن و مدد که هرگز
 زینت حیاء عاری باشد از سعادت ایمان عاقل و خالی باشد و قال البنیة الملیة
 بن الامان و قال علیه السلام الامان عریان و لباسه التقوی و مرتبه الملیة **باب دوم**
مصلحت سیم در بیان کبریه است است از خصایص نوع انسانست از آنجه که سایر
 انواع جنس حیوان مخفی و نهی از افعال خاص ایشان بمقداری مینمایند که در طبایع
 ایشان مرکوز است و عروج و ملقی بهیچ تاویل در آن ممکن نه چنانکه سید بود و نا بود این برای
 مجاز بحقیقه حقیر نپذارد و کبریه است میان عجب و کبر و صغر است و دانست و عجب
 و کبر آنست که شخص خویش را مرتبه و ذراتش را از مرتبه و ذراتش را شناسد که الحقیقه مستحق و مستوجب
 رتبت و مکانست **باشد** چشم کسان در نیاید کسی که از خود بزرگی نماید پس
 و صغر است و دانست ترک مقام و پای است که شایسته آن تواند بود **پست**
 برون ز جرح نهم اوج رتبت است بدین مراتب و دانان چرا فرود آید و هر دو طرف
 این مذموم و ستیج است اما متعجب و کبر و جاهل و احمق باشد و صغر الهیت و ذنی و جاهل
 غیر احمق و کبریه است بحقیقت افراطی مذموم تصور نیست بلکه افراط در فعلی داخل میشود که
 بعضی آنرا تصور میکنند که کبریه است و با الحقیقه خلاف آن باشد مثل آنکه شخصی در نظم

223 **معانی** معنی محتاج به ادانت غیری باشد که فی الجمله معنی مذموم بود و از وی که نقصان
 سبیل فراخ سپرد و بر کبریه است محمول گرداند سید و از شکستن چنان درو نماید
 که از ناکسان خواستن موبائی و در عرف عام تداول یافته که فلان کبر الهیت و فلان صغر
 الهیت است و مراد آنکه یکی از ایشان در طلب مقدمات و اکتساب آن سعی بیشتر نماید
 و در ادراک شریفتر میگردد و آن دیگر سبب طریق افعال و اغفال سپرد علی الاطلاق کبریه
 آن تواند بود که برانست هم حیوانی فرود نیاید و بنده بطن و فرج نشود و بقدر استطاعت
 و کمالت از آن تجاوز و ترقی جوید و رسوم نسائی تقدیم کند تا بکارم شریعت مستخلص
 و در دنیا از خلفا و اولیا حضرت ایزد غراسه شود و در عقبی از مجاوران جناب جبرئیل
 و معزبان حضرت لاهوت گردد فی مقصد صدق عند ملک مقدر و قال **سید**
 الانی سبیل المجد ما انا فاعل عفاف و اوقاف و غم و مامل و لی علم نرضی له
 منزلی علی ای فوق السماء کن راحل و صغیر الهیت آنکه نیست و نیست او بر ضد این معانی
 مستحضر و مصروف است و اعرابی در حق شخصی گفته که فلانکس صغیر دنیا و عدم اعتبار حال
 دنیوی در نظر او او را مستوقر و معظّم و معزّز و مکرم گردانید بدان مشابست که از تصرف
 حکم سلطان بطن بر وجهی خلاف یافته که لذات مستفوده شسته او نیست و اگر بدان متصل
 و متبذّر گردد و در صرف آن اکثر را بجا نبرد و از دست بر سلطان فرج طریق مناس
 بر وجهی گرفته که بهیچ وجه بحسب رای و بدن استند او استخفافی بجا نباشد و لاحق و عاید نشود
 و بخن آنکه بنی آدم از متابعت حکم سلطان بطن و متابعت امر سلطان فرج طریق طاعت

و عهد هم را غنیمت و بدین سبب که رسول بن عادی السیدی در مراعات قاعده عهد
در میان فطرت در عهد امیر القیس بن الحجاز الکندی در ارجاء و انکار این ربح کشور از ایشانی
شایسته و این را در کشتن اصل این نژاد که در سوابق ایام و سوابق اعمام در دیار
عرب میان بکر بن و ایل سبب عدم حاکمی با سطوت و نهایت فقدان امیری با جوش
و صلابت که ایشان را مالیده تواند داشت و از رعب و خوف خویش صاحب شرط بر ایشان
تواند کاشت تا آن طایفه را مودب دارد و اعمال و افعال ایشان را موافق حکم ریاست
و مطابق امر سیاست مذهب گرداند تیغ استقام بر فرق بیکد بگردانند و سبب قبول
خرج و مرج و علوم اضطراب و هیچ ضعف و اقویا از هم باز نشناختند و چون میدانستند که
غصب حاکم هم از قوم ایشان همچنان سبب اختلاف کلمه و تفرق و تشتت جمعیت خواهد بود
اجتناب و صراحت ایشان روی سوی یمن آورده بدرگاه بعضی از ملوک حاکم که از بنای یهود
و منزلت غلبه داشتند در دولت اسلام آمده خلافت خود را عرض کردند و از اهل التمام
سری نمودند که بتجدی و تعاطی نظم امور ریاستی و ضبط احکام سیاسی ایشان قیام نماید
ملک حمیری حجاز بن عمرو کنی را که با کل المار اشتها یافته بود بر ایشان مالک گردانید
و او بر وجه حضانت احوال ایشان را در زیر نظم و ضبط آورد و چون دعوت حق را پسندید
اجابت گفت عمر و این مجرب عمر و بر ایشان دست ولایت و مایلت یافت و بعد از او
حارث بن عمرو و ایشان شد و در زمان قباد بن فیروز چون نزدک اطفا دعوت کرد و قباد
مذهب او گرفت و نخبان المنذر بن فارس را که از قبیل الکاسره مستعدی اعمال حمیه بود بدان

استند غنیمت و او از ان امتیاع کرد چون حارث بن عمرو را در عربت کرد و اجابت نمود
غزل معان بن منذر بن ملو و حمیه را بر حارث مقرر داشت تا زمان ملک عادل از پیشرو
بن قباد که آن فرقه را برانداخت و لغات بن منذر باز بر ولایت خویش آمد و حارث
نسکنی در انبار داشت از انجا با اتباع خود ارمال نموده بصوب دیار بکر آمد و در آن
زمان که او حاکم حمیه بود قباد بن نزار پیش او آمده از عان و انقیاد او نمودند و او را
چند پسر بود و از او التماس کردند که هر پسر را بر طایفه از طوایف آن نمره حاکم گرداند
او ملتزم منقول داشتند شرجیل را که در حوب کلاب بقتل آمد کما قال الله عز وجل
استملت اسلا ما شرجیل اذ الی الیه میقم بر عن امهنا و اولاد و حبش عن طرغنا
بکر بن و ایل و معدی کرب را بر بنی عیس بن عیدان و د بکر طوایف و سدر را بر بنی
غلب و بنی نمر بن قاسط و بنی سعد بن زید و مباح بن منیم و حجر را بر بنی اسد ملی سپرد
و از هر همة محصل از تحصیل اموال فرستاد بنی اسد بر محصل او خروج کرده امانت و اذلال
نمودند حجر شکر بر اجمع نموده بر بنی اسد راند و غلبه از سزای ایشان گرفته نهادند
ایشان نیز احتشادی نمودند و بدین سبب محاربات واقع گشت تا بقتل آمد و بعضی روایات
انکه آنکه بر دست یافتند و او را اسیر گردانیدند بر جمله ایشان حالات حجر مکتوب
بشخصی داد و اسب و سلاح و سلب خود را بوی سپرده پیش فرزندان ارسال نمود و دست
کرد که از انبار او هر کدام بر موت او جمع نمایند بر و تسلیم دارد اول پیش نافع که کن
اولاد بود از استماع آن جنود در جمع و فرج افتاد تا پیش امیر القیس که اصغر اولاد بود

که در او نماند هیچ بزرگ و غلبه نزد استغفار داشت آن شخص اعتبار محبت بکردار و تقوی
بدان ملتفت نشد تا دینی که در میان داشتند با فرزندان بعد از آن حال بد استغفار
نمود چون خبر قتل او شنید گفت الحمد للست علی مرام حی اقبل من بنی اسد و اطلق
و حجر امیر العقیس را بواسطه آنکه شاعر بود و از او توفیق شنید از پیش خود رانده بود و او را
میان اجساد عرب و طوایف ایشان طوف کردی و در کنار آبگیرها بزرگ شکار میکرد
اوقات استغفار داشتی و در آن حالت او بی وضع و مومن بود از اعمال من چون این خبر
استماع نمود گفت ضعیفی صغیر و جملتی دمه کثیر الاصحوا الیوم و لا سکر عذب الیوم غدا
نمود و بعضی از ائمه سال سار به کشت و در بنی بکرین و ابل و تغلب استند او استخفا نمود
بر بنی اسد زد و ایشان را معذور گردانید و بنی بکر و بنی تغلب چون استیلا آوردند
کردند از او نماند و ندانستند که بران مقام بود و ظفر نمانی از ایشان منقض شد و بعلی که
قام او مرید الجبل بن ذی حدن بود از ملوک حیره و با او قرابتی داشت فرو داد ملک غرا
مقدم او نموده با بخت نزد حیره معاونت امیر العقیس او حیره داد و پیش از آن حال امیر
العقیس وفات یافت و بعد از وی قریل نام قایم مقام مرید الجبل شد و همان شد
امیر العقیس را واجب داشت و بکر باره بر بنی اسد مظفر کشت و کامی تمام برانند
تغایب حال نعمن منذر بطلب او بود چون میان ایشان بود به خط حدیث
حریت سبب ایالت اعمال حیره عداوت واقع گشته بود و لشکر را با بکر است
عساکر حیرتی دست از او باز داشتند و او منفرد ماند قوت معاومت با لشکر نعمان بن

منذر نداشت النجا بکارت الیربوعی بنو نعمان منذر از عاریت بنو یف و الیاد
امیر العقیس اخوست امیر العقیس با اسد و سایر اموال و متعلقات از عاریت منقض
شده بعد بن الحصباء الیادی پیوست و از و بجلی بن بنیم طای منقض شد بعد از آن
بها مر بن حوین ملحق گشت و عامر مقد کرد که امیر العقیس و اموال او غلبه کند از و جدا گشته
بشخصی ثقل نام ملحق شد و میان عامر بن حوین و ثقل سبب العقیس محاربات افتاد چون
امیر العقیس محاربه میان بنی طی سبب شد آمده کرد از ایشان جدا شده رسول بن عادی
الیهودی متوسل شد تا وسیلت گشته مکتوب بکارت بن ابی شمر عنانی فرستید و عاریت
او را بقصر متوصل کرد اندام و العقیس بمسوح در عمار و اموال و اهل خود را با ما نیت
پیش رسول باز گذاشت و بواسیلت عاریت بن ابی شمر پیش منصرفت او را از حدیث
شکری ابنوه بکته تدر بنی اسد صاحب او کرد چون این خبر به بنی اسد رسید شخصی اسدی
را اطلاع نام که امیر العقیس برادر او را بقتل آورده بود بر سالت پیش منصرفت فرستاد و گفت
امیر العقیس شخصی عنوی است که داب و عادات او زنا باشد و مشهور است که با دشمنان و اهل
مراست در میان دارد و بزبان عربی اشعار و عشق بازی میکند و بنام دشمنان
شهرت میدهد و بتبر را از استماع این سخن فعالیت روی نمود و با امیر العقیس عداوت
و دشمنی یکی جان در میان بست و حال جامه هیچ مذتب را که میسوم گردانده بود بر
سبیل خلعت بوی فرستاد که بنده نکاح و وصول آن جامه امیر العقیس از جامه بیرون
می آمد و آن جامه را بی هیچ دشمنی که واسطه تواند بود میان بدن او و آن خلعت

در بر پند و زهر و زوی اثر کرد و مجمع پوست اندام و بی فروختی و از پخته او را
خوانند و در سخن گوید **شعر** لقد طلع الطالع من بؤرة عينه ليسني ما ليس ابدا فلوانها
نفس الموت سوت و لكننا نفسنا قط انفسها و در موضع از مواضع ملا دروم که آن را
نقوه بخوانند مختصر شد و در امن که عیب که فبر یکی از نبات ملوک روم انجا بودند
در فون کشت و هنگام اختصار این چند بیت گفت **شعر** احارنا ان المزار قریب
والی میقم ما اقام عیب احارنا انما غریبان ههنا و کل غریب للغریب سبب فان
تصلینا فالمرء یسنا و ان یجوزنا فالغریب غریب و چون امر العتیب القضا کجب
و تودیع غیر نمود حارث بن ابی شمر الغسانی پیش رسول بن عادی با فرستاد و در عهده او
امر العتیب را که با مانع با و سپرده بود مطالبت نمود و پرسید که گفت که اگر
رسول در طریق استماع سپرد پیشش بقتل آورم رسول سبب رعایت حقوق عهد العتیب
بقول حارث الثقات نمود و آن اجناس را بوی سبیم نکرد حارث بر او را بدین
سبب بقتل آورد فقال للرسول **شعر** و قبلت با درج الکندی انی اذا ادم اقوام قیت
و اوصا عادی و امان لها تدم با رسول با بنت نسی عادی با حصا حصین و کلمات
استیقت و اعشی و قطعه ذکر این حادثه میکند کما قال کن کا السمول اذا طاق العام
فی محفل کسواد اللیل حرارا اذا ساء خطی حسف فقال له قل ما ثبوت فانی سامع
فقال عذر کل انت جهنا فاجبر فانیها حط حمار فمشک غیر طویل ثم قال له اقل
انی ما منع حارث و قبضه رسول بن عادی و امر العتیب و فاعلم که مصنف بدان اشارت

البیر

و سبب انکه و فاعلم که مصنف بدان اشارت
بجید میفرماید **شعر** معذوم شد موت و مغنوخ شد و فاعلم که مصنف بدان اشارت
و این مغنوخ و بامثل کشته و گویند موافق من الوفا قال الشاعر **شعر** الى الله المثل فیم
الفعال اذا امرنا و وقع الفعال **باب سبب عیاضم از فصل سیم در بیان مشا و**
استفاق مشورت از ثروت الذاب است و ان رفتار بر پرون آوردن و آب
بود و مشورت عبارت از استنباط و تخفی است رای غیر را در آنچه از مشکلات
عارض کرد و و امیختن در سنج جزو بات احوال باشد که رای شخص در میان ایشان بآن
فعل آن و میان ترک و تمییز از آن مترد بود و مشورت بحقیقت محضتی ستود
و عدتی پسندیده است و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام المشاورة حصن من الدین و ان
من الملامة یعنی مشورت حصنی است که از عروض نداشت و تراجم بشیانی بدان
نماند و سبب این است و از ملامت که بذریع آن زبان اهل تعمیر و توبیخ گونا بردند
و گفته اند که الحق آنست که عجب بفس خود از نمره استشارت او را منقطع گردانند و
بدانچه اندیشیده باشد رسم استخاره از و مرتفع دارد و یک رای را گفته اند حکم یکشته
تافقه دارد و دورای مثل و خیط بود که انبرام یافته باشد در رای در نمانت باشد
مریده باشد که نقض ان هیچ تاویل ممکن و در مدح استشارت قول رسول ص که فی حث
قال ع و مشورت هم فی الامر و حکما قول بشار را در سخن محمود و سخن داشته اند کما قال
الشاعر **شعر** اذا بلغ الراي المشورة فاستعن بحزم نضج او نضج حازم و لا تجعل الزور علی

غضاغه فریش الخوانی طایع للعقادیم اما باعتبار آنکه در امر مشورت اعتماد نشاید کرد و شایسته
عظیم صحت است از آنجمله که شخصی که محل اعتماد در آن باب تواند بود باید که جامع صدق در
قول و امانت و نصح و دلسبکی در باره مشا و زبده و بنفس خویش مستحیب نباشد و از تکرار
رای و کذب در مقام شک و تحجب نماند **شهر** حضایی من نشا و در ثلث فیهما
جمعا بالوثیقه و داد خالص و وفور عقل و معرفه بکمال فی الحقیقه فمن جعلت له الکلیه
فما یجوز رایه و الزام طریقه **پت** یک نصیحت شنواری که اندرین بنود غرض چون کنی رای
مهی مشورت از پیش کن مصلحت از فکر انا بان دین پرور طلب مصلحت باری
نزدیکان دور اندیش کن و بواسطه آنکه کذب لسان مستغیب کذب رای است و آنکه
منکام استشارت و رای او خارج البال تواند بود **شهر** از استشارت امر فایز باشد
کلیت فیه معاینها رای رهن و اخلاص و معرفه محل احوالک اللاتی معاینها **باب پنجم**
از مفسدات در بیان نصح اصل نصح نصح الثوب است یعنی خلط از حیاطت که آن در حق
باشد و معلوم نصح اخلاص محبت است با غیری در اظهار آنچه مقتضی صلاح او و آن
شده و آنچه محبتی است که بغضت اختصاص یافته باشد نه محبتی که موجب مفضی آن تصور
و لذت بود رسول صلوات الله و سلامه علیه تعظیم امر ایمانی بدین عبارت فرموده است
قال هو الذین النصح یقبل یارسول الله فقال عده و رسوله و لایة السلمین و لهما ثم یمنین
فرمود که نصح از جمیع افراد بشری واجب و لازم است و حصول این معنی بذریعہ نصحی مصالح
و توفی مناسج الشان میرسد و در جمیع امور بحسب استطاعت و مقدرت **شهر** شایسته

فی الحقی

228 فی الحقی الشکل و اقبل نصیحه ناصح متفضل و اول نصح حکم ابد انفسک آنکه شخص نصیحت
خود نماید از آنجمله که هر آفریده که نصیحت او بنسبت با نفس خود موثر نبود و نیکو خوار خود
بنیاید چگونه نصح غیری قیام تواند نمود و اگر چه علم بعرف مصالح نفس و لا یوما فی
الاخلاص یستصح فلا ترج منه الخیر و البکر انه بایدی صرف البانیات استضع و حق
از دستخاست نماید آنست که غایت نصح منبذول دارد اگر چه فی الشکل ضرر او باشد و غری
قول تبارک و تعالی واجب شناسد حیث قال جل شانہ یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین
بالعقسط شمد اند و لو علی انفسکم و اذا قلتم فاعدوا و لو کان ذوقی و این عباد
رضی الله عنه که یدلایزال بالکمال یزداد فی صحت رایتان نصح مستشیره فاذا اوشیه سلیم
تعالی صحت رایتان یعنی هر آفریده را که محل و مقام استشارت از رای او بود و مادام که
باستیشیر طریق امانت سپرد و رای صحیح زند صحت رای او در تریاید و تضاعف باشد
و اگر رای را باستیشیر مغشوش گرداند صحت از رای او سلب و مرتفع گردد و التفات بقول
انکس هیچ تاویل نباید کرد که مستشار پشیمان کند که چون سنشیر نصیحت را بقبول تلقی نماید
مغشوش گردانیدن رای با او نوعی از طاعت و تقرب است بحق تعالی **شهر** از امانت نصح
من لیس اهل فلا انت محمود و لا النصح و اصل نصیحت غیبت شهرای پسر مکران که
ز ناصح ملول از آنجمله که این قول خبر شیطان بر زبان او القا نموده باشد الا اگر او
از غش سکوت ناصح مستشار بود در نصیحت و استشارت و گفته اند که کثر نصیحت
ثمنت و میان ناصح و نصیحت خود را با بغراض و شوا رب مغشوش و مشوب گرداند

زنی صعب است بدان واسطه که برابر و سراسر بنی آدم بسبب سبب قوت مغز و
واجب ان بر نفس ایشان مشکل اطلاع میتوان یافت بواسطه آنکه اکثر اوقات در ظاهر
خلاف باطن فرامیند و اخفا را فی الضمیر میکنند و دیگر حیوانات هستند که اطلاع بر
طباع ایشان ممکن است **باب ششم از فضیلت سیم در بیان کتمان اسرار** سر و لوح است
اول آنکه شخصی انرا نداند از حدیثی که کتمان آن واجب باشد و این بحسب لفظ بود چنانکه بگوید
گویند که معنی با تو میگویم پنهان دار یا بحسب حال بود اینصورت چنان تواند بود که مخفی
نوعی تنهایی و انفراد نماید و از آنچه بدیگری ایراد کند بخص او از اخفا از اهل بیگانه
گفته اند که چون شخصی ایراد معنی کند و القار آن نظر بر اطراف و جوار است انداخته احتیاط
کند بپاید شناسخت که امانات و اسرار مکتوم است لا تعش سرک الا عند ذی کرم و انشد
کرام الناس محتوم **شعر** آن شبندی که گفت مسازی، بارفتی از آن جزو رازی
گفت کین راز را انگوئی باز که گفت من کی شنیدم از تو راز، شری بود که او اثر مرد
کا نرمان از تو زود و در من مرد، از من یار و سرای مجاز جان برون آید و نیاید راز
و قال الرسول ع اذا جد تک لسان فالسفت منو امانه، و دوم آنکه حدیثی بود در نفس که
اشاعت و اذاعت آن متبجح و ذمیم باشد یا امری از امور بود که ارادت مغفیل بدان
پیوندد و رسول ع اشارت بنوع آنکه از کتمان میفرماید که من اتی منکم من مده القاء
ذورات فلیتر عتر اند **شعر** و کن حافظا للحدیثی و راعیا بذق من کمال الصدق صفه
المشارب، و نوع دوم تلویح میکنند که من و هی الامراة فی سبیل احکام و کتمان نوع اول

از قبیل

229 از قبیل و فاست و بعوام بنی آدم اختصاص یافته و نوع دوم از ضرب خرم و حیا
بجهت تلویح و در اهل سبب است تخصص پذیرفته و اشاعت اسرار و افشا و اذاعت
مستورات سراسر بسبب قلت سر بایه و ضیق ساحت صبر باشد و اینجانی صفت صفای
رجال و صبیان تواند بود و علت صعوبت و واسطه لغز و عسرت سراسر آنکه آدمیزاد را
و و قوت کمی اخذ و دیگر معطیه و هر دو قوت منشوف و منشوق اند به آنکه فعل مخصوص
به یک از ایشان صفت ظهور و سمت صدور را بدو اگر حق سبحانه و تعالی قوت معطیه
را بر نفس در اظهار آنچه پیش او از اسرار مودع است موکل نکرده باشد بودی بر هیچ
و اسرار و قوت و اطلاع حاصل گشتنی و فاعده **شعر** سبندی که لا یام ما کنت جابله
و یا نیک الاجار من تزد و منقض و مخزم شدی لاجد قوت معطیه را مستغنی گشت که فعل
خاص خود کند و بر بنی آدم واجب و لازم است که اساک آن قوت نموده از حایث
اختیار او اصلا جواز و رخصت دهد الله و محل و موردی که اطلاق آن واجب باشد
و رسوم بیفط و محفوظ تقدیم باید نمود تا اهل نفاق شخص را بغریب و خدعه کما قالوا کتم
السر لله للعتق و سرور و نعمت کما قال الشاعر **شعر** و یکام اسرار حنی انه، لبصورتها من ان
بهر بخاطر، از هر آنچه در خزانه صمیم او محفوظ و مدفون است بیرون برند و عنان خاک و زنا
تاسک از قبضه اختیار او در محافطت سر باز نهند که چون بر مکتون ضایع و مخزون سراسر
و قوت و اطلاع یابند بر رعایت حقوق حفظ آن اصلا اقامت نمایند از آنجمله که نسبت
بالبعضی صبر بر رفتن جبر است ببران بر دست سپاری اساتر از جبر است بر کتمان اسرار

بادوستی گفت سری از اسرار دارم و میخواهم که پیش صغیر که صدوق اسرار اجاست
 بوشن از آن برداشته بکف خزان سینه تو سپارم حوا بداد که من در دل خود نمی بینم که
 حقه از نهان تو نواند بود و میخواهم که سینه من خزان شکر تو باشد و مرا همان خلق و
 اضطراب دست دهد که ترا داده و همان سر و پوچایی افند که ترا افتاده باشد که چون
 را بافتی که بر عایت حفظ اسرار تو قیام مینمایم مرا بدر نشود و ترا بسبب اینست من غیر معنی
 ممکن نگردد و دل تو بدان است که احتیاج و دل من بسبب سعی و حفظ براحت پذیرد **و شمر**
 اذ ضاق صدر المرء من سرقة **مصدر الذی یستودع السر الضیق** و الحق در افتاد
 سر جوابی و بر وفق صدق و صوابست و حالانی که از زبانها استنطاق اسرار تو ان نمود
 در حالت انکام خفتن بر جای خواب و پیش زن و حالت سنی و حق آنست که در
 مساره از محافل بسبب و حال محرز و تجنب نمایند اول آنکه بعضی را تصور آنکه غیبت او
 میکنند و یکی بر جوی دیگر در مکان افتد و یکی بر همتی محمول گرداند و دوم آنکه شاید بود که بکشد
 ذمن و نوکاد و فرست و غفلت و بختی که بذریعه تقصیر و استکشاف بر آنچه مراد او تواند بود
 از مساره و واقف و مطلع گردند چنانکه از حکایت اسکندر و اسطوخودوس که لازم درگاه
 اسکندر بودند منقولست و ظهور اسرار **حکایت اسکندر با دانه و از کینا که ملازم درگاه**
 از اخبار سالکان اهل اخبار بعبه و تراژدی و متابع باز رسیده که اسکندر بنی فیلوس
 برومی که طایر منش قرنی الشمس که عبارت از شرق و غرب عالم است در سایه شهر
 کامکاری و عظمت گرفته بود و همای رای خورشید بر توش ساحت طول و عرض مغش

230
 را در ظل جناح بختیاری و ایهت جای داده بعد از اقامت بروایت بدایت علم
 و حکم و اداست بر سر اسم تدبیر امور امم بنظم حال مملکت و زیر دستان و اسفان
 مرا مات و معاصد این و آن پوسته اشتغال داشتی و از لواحق تنسین هرگز حالت
 ملکی سر موسی فرو نگذاشتی و عادت او آنکه قضا بار او در خلوت با اهل حل و عقد و مطامع
 انداختی و اسرار ملک را از اطلاع اراد هر کس اخفا و احبب شناسختی و با وجود تقدیم او با
 حسن اجتهاد و مساعده در اخفاء اسرار از سر بر وضایر چون در خلوات تدبیری کردی و در
 نظم مصالح هرگونه سهام سعی اندیشیدی و دیگر روز آنچه در اخفا و پنهان داشتی سعی نمودی
 بودی بر زبانها و در دراز ملک سایر گشته اسکندر از بختال عظیم در بانه بود و هیچ
 تاویل پی فرا سر این امر نمیشناخت بدین ضرورت مجرای حال را با اسطوخودوس میان نهاد
 سبب افشای اسرار خویش را از رای او تقصیر و استفسار نموده اسطوخودوس بر کیفیت
 واقف و مطلع شد و بحقیقت امانت و دیانت او باب شوری در مجلس سکندر معلوم شد
 و یقین او بدان حاصل که آن طایفه بهیچ وجه خفت افشای اسرار او ندهند و اکثر حکما بودند
 و حکمت مستدعی آن که افشا سر که لایم عین حیانت تواند بود بخیزد از نزد جوابت
 برین درگاه از کینا دانه و مستظنان و کفاه بسیار ملازم اند و مجموع بکار و محصل و چون
 پادشاه خلوتی ساخت و بر تدبیر امری از امور اقبال فرمود ایشان سر فراهم برده بخواج
 بر مشاورت مشغول میشوند و چون مردم با دکان و فطانت اند که سرانای کار برآید بیک
 بر سر قضیه مشاورت اشتغال می یابند و از زبان ایشان علت غایی خلوتی که پادشاه نموده

صفت استناده و تحت انشادی باید و بر است و اولی آنکه آن طایفه را
هر یک بصدی و تعالی امری از امور مشغول دارند تا پیش بدین معنی نبردند و بعد از این
میشود و مکنتم ماند اسکندر را آن را می پسندیده افتاد و آن فرقه را هر یک متکفل
شغلی از اشغال گردانید و ایشان بنظم مهات خود مشغول شده پیش پیران استخراج سر
مشاوران بگشتند و بدان رسیدند و از آن پیشیده ماند و کس بر استناده او وقت
اطلاع نمی یافت و اندک علم با بصواب و لذت قال النبی ع اذ انتم تلتون فلاح انشان
دون الثالث و تخصص تلت لطیفه واضح است و آن آنست که چهار کس باشند و کس
را همان آن باشد که از آن دیگر مستور میدارند و اگر کس باشند آن دیگر را کلام داند
که از و پنهان میکنند **باب هفتم از فضل سیم در بیان تواضع و کبر اشتقاق لفظ**
تواضع از صنعت است یعنی فروتنی و آن عبارت از رضای انسانست بر بزرگوار
از آن منزلت بود که فضل او مستحق آن باشد و منزلت و فضیلت تواضع در ملک و شرف
و علمای هر کرد **بشر** تواضع از امانت فی الناس رفوفان رفیع القدر تواضع
تواضع نکردن فرزان نکرست که اگر تواضع کند خوی اوست بدولت کس فی
سرافراختند که تاج بگریخته افتند و تواضع از باب فضل است از آنجمله که چون
رضا بر شئی داده باشند نازل از منزلت خود تا راک بعضی از حقوق خویش باشند
و تواضع حد وسط است میان کبر و صفت و معنی صفت وضع نفس نزد و در مقام محلی
که نسبت با تواضع مرزی باشد بسبب صحت حق خود و کبر وضع نیست فراز و در شرف

مورد و فرق میان تواضع و خشوع آنکه تواضع امر است بنی میان و صنیع و رفیع است
تواضع باعتبار اخلاق و افعال ظاهریه و باطنیه که بند و خشوع باعتبار افعال جوارح و از جمله
گفته اند که چون دل بتواضع در ابد جوارح تجشع در آید **بشر** اجعل فوالک الله تواضع
ان الله تواضع بالشریف جمیل و قال تبارک تعالی خاشع البصاریم و قال جل جلاله
و حشمت البصار للرحمن و رسول صلوات الله و سلامه علیه تعظیم شان تواضع میفرماید
درین حدیث قال ع طریقی لمن تواضع فی غیر مقصده ذل فی نفسه من غیر کسب از هر چه
را بر سیدند که کدام لغت تواضع بود که بران حسد نیند و کدام بلیه باشد که بر حسب
نرم میکنند جواب داد که لغت تواضع است و بلیه کبر **بشر** آنکه از کبر کردن افزارد
خویشتر را بر در اندازد و بعضی حکما گفته اند که پیش از باب حکمت و اصحاب خود
دانش تواضع با جهل و کجبل پسندیده تر از کبر است با ادب علم و سخا و چه بگویند
تواند بود که دستیار پوشتانند و چه زشت سینه باشد که در حسنه را معطل گرداند و کبر
جبارست از ظن بنی آدم در آنکه بزرگتر از غیرست و تکبر اظهار این معنی بود از نفس خود چشم
عجب و کبر نکردن در خلق که دوستان خدا ممکن اند در او باشد و بحقیقت استحقاق
این معنی جز باری تعالی را نباشد و هیچ مخلوق مستحق این قضیه نشود و شاید آن کرد
اگر دعوی کند در آن مدعی کاذب باشد و بدان واسطه متکبر جنبست با حضرت حق تعالی
مدح اوست قیاسی با شرف و شرف مخلوق صورت نگرداند و اظهار عبودیت حضرت
عزت کا قال الله تبارک و تعالی لن یستکلف المسیح ان یكون عبدا لله ولا الله لیکلفه

تنبه است بر آنکه عبودیت سبب ارتفاع شأن این زمره است نه موجب انضاع و تحقیق
متکبر از بنی آدم و متضرع بر دو یکاهالت موسوم است و فرق آنکه ضرع بنی و کم خرد است
و متکبر جاهل و احمق و میان ایشان تفاوت بسیار است از اجتناب که بنی بیاد
مردوب شود و احمق چند آنکه در تادیب و تهذیب سعی می یزد و مذهب نکرد و دیگر آنکه
ضرع ترک خود میسپارد و متکبر در دعوی چیزی که در نهاد او موجود نیست با دمی میاید
و چنان این دو منزلت غزلی پیدا است و بکرا آنکه هر کبر از اعجاب تو که پذیرفته و اعجاب
از جهل بحقیقت محاسن و جهل مبدا اصلاح است از صفت انسانیت و امتناع و تانی از قبول
حقوق از قبیل کبر باشد بواسطه عظم این معنی حق تعالی میفرماید که لا یحب المتکبر و قال
الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین و قال الیهوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تستکبرون
و قال کذلک یطیع الله الایه و قال الرسول یقول الله تعالی العظمه ازاری و الکبر یارب
رذالی فمن یزعمنی و احمده جهنما قد فیه فی نار جهنم و حق سبحانه و تعالی اشارت نهایت
تخل کبر میفرماید که و لا تمس فی الارض مرعا انک لمن تحرف الارض الایه و ناپسندیده تر
کبری است که بخیل آن باشد و کذلک قال عمه صلفان لا یجمعان فی المؤمن الکبر و الخجل
و قول شاعر درین باب سختن سینه بد شعر محببت امرین مناع الحزم بهما اللهو
و افعال محالیک و هر که بسبب نیل رباست بکمر کند دلیل و نارس است مغرور باشد
اگر صندباد در روزی شهید زاده دین باشی و هم از کبران یکی باشی چه خود را در میان بنی
و نه که نیز ترکیب نیست و تالیف نهاد و خلقت خویش برانده باشد و مبداء و منتهی و وسط

23
حال خود را باز دارند نقصان خویش را بشناسد و کبر و غرور بنی را بکنونند و حسد
من لطفه و است و عالم و یعلم و حق سبحانه و تعالی تنبه بدین معنی میفرماید بقوله تعالی
ملینظر الانسان هم خلق خلق من ماله و افق یخرج من بین الصلب و التراب و قوله تعالی
قتل الانسان ما کفره من ای شی خلقه من نطفه خلقه و قوله تعالی ما خلقنا الانسان
من نطفه الشیخ بنبله و نظر مطوف بن عبد الله بن الشجر بن معنی بود چون باز بدین
گفت اولنک نطفه قدره و آخرک جفته نذره و است بینا بین ذلک حامل غدره معنی است
که اول تو نطفه بودی نجس و آخر مرداری خوامی بود منتن و تو در میان حامل نجاستی
و شاعر از اینجا اخذ نموده شعر کف رمون رجیحه ابد الدهر عسیده و قال ما قریب العبد
ما المخرج لم یواقع و هر کس که تکبر بواسطه مال و ثروت و بخل و عتد و وعدت کند باید
که بحقیقت بشناسد که بقا آن مانند ظل است که بزودی زایل شود و عاریه است
عقرب سست و کرد و شعر الا کل شی ما خلا الله باطل و کل نعم لاحمال زایل و استیلا
الان که از کبر و نخوت کردن از شخصی بکشد و صغرا آنکه روی از سر عدم التفات بگردان
و از چپته و رنجی استعمال نموده اند که قوله تعالی لو و رؤسهم و با و عیان و نافرمان
بردارست از انقیاد و اجب و اذعان لازم بواسطه ترفع و خیا آنکه ظن چیزی نفس
داشته باشد که روی موجود نباشد مشتق از لفظ خلقه و بسبب تصور حکمی گفت اند که عباد
نفس است که در خود همان صورتی دارند که در نهاد او باشد با وجود ضعف و قوت ترفع
بدان سمت ظهور باید و زمو استخفاف است از ترفع نفس و عده ترفع نفس از انچه نیست

و منفی بدو عابد شود و شوق به ان عمار است و منفی آن زمین صلب باشد و آینه سوزد که
با در زینی صلبست که مضامنت یعنی ندلت نوی لاحق شود مانند مطلق که عبارتست
از آنکه غبار ذل بر ذیل تشبیه و مطلق هم ارض صلبست و عزت منزلی شریف و مکانی
مینفع است و بجز معرفت انسان قدر نفس خود را و اگر ام آن از فرد تنی بجهت اغراض
چنانکه کبر شمع چهل انسانست بقدر نفس خویش و فرد آوردن نفس را در پایه و رتبی که عالم
از مکان و مکان است او باشد و میان این یعنی اشتباه بسیار واقع میشود چنانکه تضرع
ندخل مسیما نیند تصور آنکه تو اضع میکنند و اسراف و تبذیر می ورزند و وجود و غایتی ندارد
و اما آن بخل میکنند و ضبط و حزم تصور مینمایند چنانکه شیخ حسن بصری در جواب شخصی که
با شیخ گفت که ما اعظک فی نفسك یعنی چه عظمی در نفس خود که گویست بعلیم و لکنی عزیز یعنی
عظیم نیستیم اما عزیز تریم قال الله تعالی و لله العزة و الرسول و المؤمنین و قال عبد الله بن مسعود
ان یدل غنة و از انجمله گفته اند که بکبر برافینا تو اضع است تا تنه بود بد آنکه این نوع کبر
فی الحقیقة عزت نیست بدان واسطه مذموم نیست که قال الله تعالی و لکبرون فی الارض
بغیر الحق از انجمله غیر حق شرط فرمود که یعنی نوعی از بکبر نماند بود که ان حق باشد و این بود
رضی الله عنه گوید که هر که غنی را خاضع و خاشع شود در نفس خود را در وی بطبع انداخته باشد
ثروت و بعضی از دین او رفته باشد **باب هشتم از فضل سیم در بیان فخر** فخر مباد
و مغافرتست به شمای که از ذات انسان خارج باشد و امینیت نهایت حق بود چون بیک
در ان امعان نظر رود قناع جهل شفق و مجاب عزایت و عمری مخفی و مشکف شود

قل مد غره غرو سابعده مفتاحا و له بعض و امرار - لا یجوز لعی امیطیت کما یل فان اصلک فخر
بدان سبب که اغراض دنیوی عاریت در معرض است و او شش ثواب بود که سابعده
از دیوان تقدیر حکم بسته حاج آن نافذ کرد و **شعر** بقای نیست خود اقبال را چنانکه بود
خود اگر ابقا مقلوب اقبالست بر خویش - و مباحی با غراض دنیوی بسیار نیست بی
ثروت و منفی و شاد و فرحان بجمع دیگری و مانند آنست که کثیر که کثیر که مغافرت
بد آنکه خاتون او محمد دارد بلکه از ان درجه بسیار فرو مانده و نازل رتبه تر باشد بعضی از
حکما شخصی را گفته اند که ثروت بسیاری داشت اگر فخر مباحست میبایست حسن و قوامت او را
نه ترا و اگر بکثرت جاهها و آلات افتخار مینمای شرف جمال ان را باشد نه ترا و اگر
فخر مباح و اجداد میبایست تعینت در ایشان بودند و اگر حکم النطق الله الذی انطق کل
شیء الباری اوتت نطق و شکم حاصل آید و گویند استغفار محاسن با است از حسن و جبر
باشد بحقیقت اغراض دنیوی ابر نیاست که بی کثی انشاع یا بد و سیاه زو و زوال
بی تنیتی اند فاع پذیرد **شعر** انما الذیب الرو یا فحمت من راحه سابعده ثم اقصت
بل کما قال الله تعالی انما مثل المحیوة الدنیا کما انزلناه من السماء فاخلط به نبات الارض فاما
تاکل الناس حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازین فطن اهلها انهم قادرین علیها
انها امرنا لیل او نهرا فمجلد جسد اکان لم تعن بالاحسن و اگر افتخار و مبادت کند
چیزی چند فخر باید کرد که از ذات شخص خارج نباشد و اگر بعضی از اغراض اعیان بکند و کثرت
خویش و بغار آن با بقا خود و زوال با فناء هر دو باید کرد و اگر چیزی از ذات العین

در نظر خوبه نیکو پسندیده نماید نظر بر قرب خروج ان از صحت متفرقات و بعد رجوع باز
در سلاک متلکات و طول محاسبه ان یوم بعد کل نفس ماعلت خیرا محضرا باید انداخت
لوکان من یومن بالله و الیوم الاخر تا اثر عظم ان از نفس متفع شود **پست** نیکو بر جاه
از نونه بر جای خودست . زانکه چشم خود از نیک بر بکاری . در زینت جاه بجام می
کلکون ماند . که یکدم شود از کسوت خوبی عاری . و ایند غرض است خور این عبارت
در قرآن مجید فرموده . و الله لایحب کل متخال فخور **پست** **فصل سیم در بیان عجیب**
عجیب عبارت از ظن آدمیزادست بنفس خود استحقاق منزلتی و اعلیت مرتبه را
که مستحق و مستعد ان نباشد و لهذا قال اعرابی للرجل راه معجانی نفسی و بسرفی ان اگو
عند الناس مثلک فی نفسک و اکون فی نفسی مثلک عند الناس معنی چنان باشد که بخواهم
که در پیش مردم چنان باشم که در پیش نفس خود عظیم القدر و رفیع الشان و بنفیس خود
چنان باشم که نزد نظر مردم قلیل المحظوظ و وسیع المكان **شعر** من ناط بالعبجی
اخلاقه . مطف عری المقت الی ناک العری . هر آنکه تمی حقیقت امری نمود که در نفس خود
تقدیر کرده و مقصود انکه انام حسن استغنی انگاه صورت بندد و میر شود که او واقف بر عیوب
و مطلق بر مثالب و مساوی نفس خویش گردد و از شیخ حسن بصری سوال کردند که بدترین
خی آدم کدام شخص بود جواب داد که خوشترین را بر دیگران فضیلت نهد و خود را بر ایشان
راج و متفوق شمارد **پست** سودا میزد که پیش از خردان مخمورند . اندیشه کن که پیش از کان
مخمری . و عوی ممکن که بر نرم از دیگران بعلم . چون عجب کردی از مرد و ناز و نری

و بعضی

و بعضی گفته اند کاذب اتمج و افطع است بسبب انکه برای بفعل و قول کاذب است **254**
معجب نفس خود از هر دو شایع و فطیع تر بدان و اسطر که ایشان بفتیان نفوس خویش
و قوف و اطلاع دارند و میخوانند که آن عیب را از نظر ارباب بصیرت محجوب
و مخفی گردانند و معجب نفس خود از نور بصیرت و روشنی دیده خود محروم است و قبیح
و ذمایم نفس خود را ادراک ننمایند و آنرا از پیش محاسن خود اظهار اهدا میکنند
شعر لوکان محجوب مثل عقلم لم یکن . لک وزن خرد از من الامجاب . او کان عقلمک
مثل محجوب . لم یکن احد یفوقک من ذوی الالباب . و شاید بود که برای و کاذب و بی
خویش اشفاق یا بند مانند ملای که سفینه در غمرات است که در بحر بر غرق و تشویش
در آب ان سفینه را بشارت بدان دهد که مرکب از محل خوف و موقع خطر غرق بیرون افتاد
تا اضطراب از ایشان منفع گرداند و کار آن بچارگان از استیلا و دروغ و فرج
به ملک نینجا دهد و با از کسی که مقصدی امر ریاست و مقصد نفسیه ابالتی باشد پسندد
و محمود داشته اند بشرط انکه مقصد ابا محاسن افعال و محاسن اعمال و تقدیم
الرباب جزایات و اقامت برواتب الزام مبرات کند و معجب نفس خود بهیچ وجه
از وجود حقی و غایب تصور نکرد و نیز چون برای و کاذب را بوعظ و نصیحت یا بهنج
مرد صدق و عدت کنند نفس ایشان لابد تصدیق کند و بدان ملاست خاموش گردند
از آنجه که منقصان نفوس خویش عارف و واقف باشند و اهل اعجاب اطلع
بر نقصت نفس خود ان مواعظ و نصایح را لغوی شناسند و بهیچ وجه بدان متعال

چنانچه در حدیثی آمده است که در آن مجید کمال غریب قابل افمن زمین که بر علم و احسان است
بدین زمره فرموده و بعد از آن میفرماید که فلان مذنب بفساد علیهم حسرات تنیده است
بدانکه ایشان از تعقل مواعظ و مصالح محروم اند و قلع اعجاب می نمایند و قابل الهی هم
ثبوت مملکات شمع مطاع و موی متع و اعجاب المرء بفساد و ابلیس که بدک چون بنی آدم
به صورت فایز و مظهر کرم از ایشان هیچ تقصیر دیگر را مطالب نمی نماید اعجاب نفس خود
و استکبار عمل و شکیان ذریع چنانچه موجب تحمل و اسباب از هر یک است و اجتناب
آن و اگر چه روی و ناپسندیده بود از استبدال بغير آن کاره باشد موجب نفس خود هم
در حالتی باشد که اگر چه نامحسوس بود و ناسخس بود و تبدیل آنرا اگر امینی دارد و اصل اعجاب
بفلسف خود است که آدمی محبت معتقد نفس خود باشد و قد قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
یعمی و یحیر و یزکری البواب سوامع یوقر و یحرم مسدود باشد و زبرد شمع با صره اش مسدود و
منفقود و بدین و شکیان و معایب پر و متعذر و مشع باشد هر آینه واجب لازم بود
که از اینها در بر نفس عبود و جاسوسان کار و تا تعرف اخبار معایب مثالب نموده
بر ایشان تتریف کنند و عمر که بد رحمت اهدای ایل عیوبی یعنی رحمت بران باد
که بمن اهدا و عیوبهای من نماید تا از آن احتراز و اجتناب واجب شناسم و چون آن
که چون بنی آدم سببه از غیر خود مشاهده کند نفس خود را رجوع نماید اگر آن معنی را از عیوب
و مثالب باید مثل آن از نفس خود نزع نموده از آن طریق غفلت سپرد و شرف و جلالت
نفسه قدره بیری غیره منزه مالیر کار و نه بر تبه موجب تریب و فرق میان محبت

و نباه آنکه موجب بد آنکه در نفس خود بکار افتاده است محبت هم منصفه صدق نیست 235
بدانچه در کان افتاده است محبت هم و تیا صدق نیست محبت قطع مانند کسی که در
تیه سرگردان و متعذر باشد **باب بیستم از فضل بیان انواع لذات و تنافضات**
لذت ادراک مستحسنی و وصول مستغنی و شهوت آنکه نفس را بکلیت خود در پهل آن خبر که
بدان مایل و متشوق باشد و لذات محبت قوای سه گانه یعنی قوت فکری و غرضی و شهوی
و متغیضات آن قوی که حکم ذخایر و مقیضات دارد از آن سه گانه است اول لذت عقلی
و آن لذت است که انسان از میان انواع حیوانات بدان اختصاص یافته مثل لذت
علم و حکمت و دویم لذت بدنی و آن لذت است که جمیع حیوانات با آن در آن مشارک
و متساوم اند مانند لذت ماکل و مثرب و مناکج **سببوم** لذت است که مشترک میان
انسان و بعضی از افراد سایر انواع حیوانات چنانکه لذت ریاست و غلبه اکثر
لذت است محبت شرف و اول حکم وجود لذت عقلی تواند بود از آنجه که از آن لذت
علامت روی نماید و تغیر و تبدیل بدان راه نیابد اما قدر آن لذت از رتبت آن
کسی تواند شناخت و تواند در یافت که حکمت و علم اختصاص یافته باشد بدان
سبب حکمت حکیم استعداد باید و اقل لذات محبت شرف و منزلت و اکثر آن
قیاس با وجود لذت ندارد بدینست لکن گاهی ملائت فراست و گاهی اندوه از وجهی
الم است و از دیگر وجه شفا و سقم بنا بر بعضی حسن بعضی رحمت الله در وصف آنست
گفته که صریح جوع و قتل شمع یعنی افکنده که سنگی و کشته سیرت و بر جمل جمیع لذات

بدو نوع انقسام یافته ماکل و مشرب و مکح و ملبس و مشتم و مسبح و مبهر و مرکب و مخادوم و مرفق
 از آلات و ادوات و افتخار و امتیاز و آنچه بدان مشابیهت و مضامینت دارد و بعضی
 این لذت را بهفت قسم اعتبار نموده اند و مرکب و مخادوم و مرفق و آنچه جاری مری
 و ساد مسد ایمنانی تواند بود از قبیل مبهرات در حساب آورده علی ذلک روی المشرقین
 علی ما حیث قال لعمری یا سر و قدره ایستغفار علی ما ذلک استغفار ان کان علی الاثر
 فقد رکت بخارک و ان کان علی الدین فقد خسرت صفیک فانی و عدت لذتها سبعه
 المذکورات فافضلها الحسل و هی صنعة الذباب و اما المشروبات و افضلها الممار و هو
 مباح الامون موجود و انما مفقود و اما المنکومات فمباح فی مبال حسبک ان المراه
 یرین احسن شی منهن و یراد ارفع شی منهن و اما الملبوسات فافضلها الدجاج و هو زوج دوده
 و اما المشروبات فافضلها المسک و هو دم فاره و اما السموات فیرجع فیها فی الهوی و
 اما المبهرات فمباحات صایره الی انما معنی است که امید المومنین علی عمارین بکار
 کبار صحی بدید که از مهب صدر او با وی سرود که بوی اندوه مشام فرست مرتضوی میسازد
 برنی آمد فرمود که ای عمار اگر دم غم نای تو بر صعوبت کار آخرت تجارتیت نافع
 میری و اگر بسبب فقدان لذت اینجا فی و حرمان از تنعمات این عالم غایت صفت
 زیان کار غیر منج **شعر** البس جبال الفنا بصیرة و یطلب من مرانها بالعلم ابل
 دین بدینا که هیچ های ندهد پیر پیرسان پرند از آنکه از هیچ ان پیشک
 خود بهفت در شمار آید ماکولات و مشروبات و منکومات و ملبوسات و مشروبات

و مشروبات و مبهرات اما افضل و احسن ماکولات عمل است و آن فراگرم و زرد
 و جنب آنکه نظر است برالتذو از بازمانده زنبوری داری **ع** نشسته بر صند
 فی کند زنبور و بهترین مشروب که بر وفق شریعت مسطر محمدی حکم ایا حبت یافته است
 است و آن هنگام فقدان عزتی دارد و چون موجود باشد بدان زیاده و تقاضا
 برود **شعر** آب حیوان چو شد که در حلق زهر شد که چه بود ز شکر و منکومات
 حقیقه مخرج بولی در محل بولست و از جناس و زوال و سنون همین معنی کافی
 تواند بود که ندمین بهترین چیز را ایشان که آن ردیست بر اسطه آن بود که قیج زن
 اشیا یعنی محل و طی از ایشان معصوم باشد **شعر** فلا یخمد منهن و یغفده فمن لهم الله
 من القفایده و باز خوشترین ملبوسات و پیاست و آن یافته و بولست ضعیف
 و کریمت بحیف و رید و حال رزد و پست کنده و رون پوستی جمع کننده و دوزخ کار
 چند پیرامن خویش تنیده و خود را مانند کفن و ران مجده **شعر** لیس الحمال با ثواب
 ترین بها ان الحمال جمال العلم و الادب و الطیب مشروبات مسکیت و آن خوشیت
 پوستی منقعه و در اصل نجسی درون فاره که آنرا ناه خرا اند میخند فای المسک بعضی دم
 النزال و سموات بادست جمده در هوا و مبهرات جنایات منحل فبنا **بیت** ای بدیدار
 فتنه چون طایوس وی کفنا رغه چون کفاره کار اگر رنگ بوی دارد و پس جدا حق
 فرخار و ایزد غراسه در قرآن مجید اشارت بدین اصل میفرماید حبت قال غرق قال
 زین للناس حب الشهوات من الفنا و البنین و الفنا طیر المقفرة من الذمب الفضا و الحسل

المسودة والایفام وحرث ذلک منافع الحیوة الدنیا و الدنیه حسن البکاب و آنچه حرث
 وینوی بدان اشارت فرموده این لذت است که بفضل گشته و موافق قول اهل المؤمنین علیهم السلام
 یا مفت قسم است باده و بر وفق اقوال دیگران و بحسب تحصیل هر دو قول صحیح اند و برادران
 اقتضا نبوان است و استیلا و از ایشان و مقصود از این ذکر اولاد و انشاء و خدام و
 بانام مشت زوج که در قرآن مجید مذکور است حکما قال تعالی شان من الی انین و من المؤمنین
 و بحسب مسوده سابع و مستفاده و بحقیقت آنچه بنی آدم بدو احتیاج دارد ضروری از لذت
 اینجهانی که توأم بدن بدو حاصل آید و بجز از آن صورت نه بدو آتست که میان او
 و جنس از حیوان است شتر اک یافته و آن ماکل و مشرب است و اسم غذا جامع آن گشته
 و مکی و غذا و شخص تغذا مستغرق و منوط است و بقا و توجع و تکلیف و مربوط و از آنجه بدن
 احتیاج ضروری است و بکار داشتن بر دو صورت و بدان قرار رسیدن ناکر بر دیگر لذت
 که اینان بدان مخصوص است و بفکر از احتیاج دل مشیو از شراف و ملوک از آن استنکاف
 و انقیاد دارند غیر از سماع از یک وجه از مزوب لذات روحانیت و بنا بر رفیع است
 بر صومیت **شعر** ان انارنا یدل علینا فانظر و ابعدنا الی الاثارة و قطع سائر حیوان
 را که نه از جنس آدمی زاده و درین بشتر اک ندارند و چون شهوت اعم از آنکه عقلی باشد
 یا بدنی نهایت رسد آن را حرص خوانند بنا برین حرص از جنسی پسندیده و ستوده باشد
 و لذت تعالی حید و حبیب علیکم بالمومنین رؤف رحیم باید که شهوت از برادر اقتضا
 مقتضیات و او خا و غا و غیره و مشرب است باشد از شتر خوانند اعم از آنکه مالی باشد یا طبعی

237 مانکاهی و هرگاه که شهوت از برای طعام غالب باشد آنرا نهم خوانند و اگر از برای لکاح
 از اشتیاق و اگر بر سه صورت اعنی شتر و نهم و ششوق مذموم و فاسد حسن است و آنچه از کمال
 مردیت که منجمان لا شیعین منجم با المال و منهم بالعلم نهم در علم استعارت از
 تکلیف طالب علوم نفس حذر از بر تحصیل و اکتساب زیادت از آنچه قوی او از عهده
 ان نفسی تواند نمود از آن قاصدا بدو اثر سعی او منقطع کرد و قال البیضا ان الملك لا یرضی
 قطع و الاطمان التی **باب** یافذ و هم از فضل سیم در بیان حسن و نفع مطالع غذا و در آن
 یکی آنکه بنی آدم در توأم بدن بهیچ وجه از آن استغنی نمیند و از آنجا که طعامی که تنفسی
 و ابی که بدان سیراب و مرئوی شوند چون آنکه از آن تناول نمایند که کم از آن ممکن نکرده
 بر وجه واجب چنانچه واجب تواند بود از آن بکار دارند و با مری باشند و علی هذا
 مایروی عند اکل الصالحین نزل الرحمة **شعر** حوز اندک فروان کند صحت و خور بسیار کم
 علت و عدت عقل عالمان علمت و جاده جان زیر کان حلت و حق آن که نیکو
 اطعمه نکام اصطرار نمایند و علم و اعتقاد آن دارند که در آخر بقدرات می انجامد
 ادخال آنرا در بدن خویش مثل دخول در مترج تصور کنند بحقیقت باید شناسند که
 قیاس انسان با فوا که و شمار نسبت جعل است با فضیلت حیوانات بچینی که اشجار را اگر
 نطق باری و مایوری ملودی با بنی آدم در حق آمدی که با فضیلت من همان معاد داری که
 جعل با فضیلت حیوانات دارد و استطابت و التذاد و آمیزد بقطعات نباتات همان
 حکم استطابت و التذاد و خیر بر دارد بقا و ذرات انسانی و لقا طاعت حیوانی و بدین

شرافت معلوم و مستحضر بشود که شرف مطامع علی الاطلاق نیست باطن نیست برکات آثار
 رعایت از شکاب تعلق و تکلف با پنداخت و تلباس اعتبار و انصاف از تداوم
 حقیقت حال را نصب العین بصیرت ساخت تا صدق این دعوی و ثبوت و تحقق این علی
 مدلی و برین و هویدا و همین کرد و هر که تناول اطعمه و اشرب پیش از آن جز از وضعت دهد که
 تلویح و اشارت رفته هم از زوی طب و هم از زوی شریع مکرر و نامحسوس باشد اما از جنبه
 طب انکه جمیع امراض و الام و مجموع اوجاع و اسقام توکل از کثرت طعام و شراب منجابت
 بقیه فان الذی اکثر ما تراه بکون من الطعام و الشراب و قد قال النبی صلی الله علیه و آله
 و الحیة یصل الذی یأکل او قال المحدثه بیت کل داء و الحیة یصل کل داء و الشیطان یصل کل داء
 که در دوازده زبانی معنای صابونی بخور از بهر شربت دوفی از بی عوص و از افزونی
 کل قلیل بعش طریقه و تسلیم من عوادی الاستقام و الادواء اند یعنی ای حکیم لیسستی
 و بقی البقیه لا غتدار و مجوز که با رازی که دم جان بخشش نمود و از سحر عبوی بوده است
 قدرش و بحالی است برض باد کار را مجازید یعنی مرسوی گفته که رسول ص تمام سیال
 طبعی را درین سه کلمه تضمین است و کیفیت حفظ صحت و ازاله مرض را در ضمن این جمله
 سخن اول و ملحقین فرموده و همین معنی از این بخشوع مراد است که ما ترک انده قال الحاکم فی
 الطب حیث قال کلوا و اشربوا و لا تسرفوا اما بحسب شریع انکه رسول ص میفرماید ما من یأکل
 البقیه الا الله تعالی من لطن ملی من ملال و مرجب بغض غراسه لطن ملل را ان بود که اختلا
 بطن مستعدی همچنان نهیست و تقویت قوت شوی داعی و مستحب است و هو اغلب

تختی شری

238
 ترین جنود و اعوان شیطان و هر که فریده را که هوای نفس از بطون بدین منبسط کرده
 و در تجا و لغت عروق پراکنده شود لابد هر جزوی از اجزاء و عضوی از اعضا بقدر شریع
 و قدری از وفود جنود شیطان نفوذ حلول نماید و چون بر اینان دست استقامت
 و قدرت یابد او را برده و بنده خویش گرداند و عنان مقصد و نهیت او را از ارباب
 اطاعت و فرمانبرداری حضرت جبروت صرف نموده بر هر حد مناعت دارد
 تا او را بر منزل درک اسفل رساند و ذلک موافق ان المبین قال النبی صلی الله علیه و آله
 ان الشیطان یجری من بنی آدم مجری الدم فنیقوه بالجموع **سنة** هر کس از روز قبل طبع
 و انکه فرداش جای دوزخ شد آدمی را درین کهن برزخ، هم از مطبخ در یست و دوزخ
 از حکیمی سوال کرد که چگونه کبر سن و منکام استیلا نداشت بر اعضا و زبان استعلاء
 صغف بر اعضا چگونه نظر تفقد از بدن برداشته و او را بحقیقت مرکب روح است علی
 عینه پیدا و زندگانی و بنفیه نوع نفس در تمام موج غمره تیار این عالم فانی فرو گذارشته
 جواب داد که مزاج این بدن است که بکمر رعایتی فرج و ترج بدو راهی نابد و نشاط
 و بطر عنان مالک و تماسک از وی در میر باید و نهرا سلام از انکه انشین بدرام چون
 بشموی و عرونی در آید بگرانی مراد و رطه از ورطه است مملکت اندازد و اگر امروز من او را
 در زیر زین شداید آورم بهر از انکه مرا زیر اعیان فوجش گرفتار و مبتلا گرداند
 نوع دوم از غذا انکه افراد انسانی را از ان استغناء کلی حاصل باشد و فکر تصور و توهم
 فقدان و الغد ام آن رود بافتار آن چگونه خصل بقوا احد بدن طاری نگردد و از انکه

مستکرات با جزر و تبخیر و کز است چو منافع و فواید آن قیاس با بدن ضروری نیست
و شاول آن موجب سوزش شیطان بهنج قوت سببی و مضعفی استانی او اثار است
سلطان صواب الحاکم قال الله تعالی انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم البغضاء
و گفته هر کجا شراب و لغو را منزل و مسکن بود حکمت و عفت فرو برد و از دوز
اسم در قرآن مجید میفرماید قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الزرع
و آنچه از اوراق حلاست مفاد را از تقدیر نبرموده و اجناس آن معین نکرده بود
الطیبات کما یسفی صفات لذت و نفع و فضیلت باشد و پیش ازین بدین معنی اشارتی
و آنقدری تواند بود که بوجه واجب چنانکه واجب باشد بدان مستغنی گردد و این
بجای سازند و هم در قرآن مجید و کتاب کریم مذمت طایفه میفرماید که مقصد زیادت
دارند حیث قال جل شانہ و زینم کلوا و میسوا و یعلم الامل مسرت یعلمون و قال الذین
کفروا و یتبعون و یا کلون کما تاكل الانعام و التار مشوی لهم و یکی از دلایل جنبه اکثر
اکل آنکه بنی آدم دعوی استغنا از مطامع نمایند باندک غذائی و کم کسی بکثرت اکل
مباحات و مغفرت نماید و گفته اند که قیمت و قدر آنکس که محتشص معروف و مخفی
در آن جنبه باشد که داخل شود در بطن او همان تواند بود که از جوف او بیرون آید
و شاعر درین باب محمود و سخن گوید حیث یقول و انک مما یقطط بطنک
و فرحک نالاستی الذم اجماع شعر اولین بنده در ره آدم بود نای کل و طبل شکم
دو زخی در شکم که این راست سکی اند و جگر که این راست و در خالی نشسته است

رسم

برسم کبران گرفته کین دین است این همه بد فعال و بد دین اند چه توان کرد و دمان
و قال البیضا بن آدم فی سبب یقین صلبه و ان کان لا یدری فقلت للطعام و
للشراب و قلت للنفس قال المؤمن یأکل فی معارف و کافر یأکل فی سبب کل
بوجه استجاب بنشاند الا در شیخ بطن و این معنی عبارت از نقیات است که بدان
نشارت فرموده و ان نقیات فرو داده نموده تواند بود برای آنکه جمیع بالمغف
یعنی جمیع میوه است سالم و البت بر آنکه بعد و فرو و مرتبه عدده است و بعد از آن
جواز در حضرت فرمود که اگر قوت شکم می و مصدورت نماید و بنم غالب کرد و بکشد
بطن زیادت بر خض نیست و این ضرورت معنی است از آنکه اکل مومنان در روزی
واجب است که زیادت است از شیخ بطن نباشد و بعضی از افاضل علمای است که گفته
نقیات و ال بر جگر و صور لغات و تنوین نیز هم بر تحقیق دلالت دارد و کما قال الله
لما حجب فی کل امر یستبده و لیس ان طالب العرف حاجب و کوشش تواند که امر عمر و
نشدند او از دوف و چنانکه فی دیده شکم ز نمانشای باغ بی کل و سرین پس از دماغ
و زنه بنود شامد و بنم پیش دست تواند که در آغوش خویش و زنه و با شل کند و پر
خواب توان کرد و جگر بر سر و بن شکم بی منبرج هیچ جنبه ندارد که بسیار و بسیار
باب دوازدهم از فصل سیم در بیان شیخ و نفع و عفت منهد امور ضروری که علت
غائی بعثت شایع است این اقسام تواند بود اول محافظت دین و ربح عبادت
بر آن شتمل و حمایت نفس و عقل و ربح سیاسات بدان محتوی و رعایت احوال

این اند
معاد و سبب این و نفع و عفت
منهد امور ضروری که علت
غائی بعثت شایع است

الفان بل انتم قوم مسرفون بدان سبب که افراط در شوق بنی آدم را ملکه نفس شود و هوی
از آرزو میزد موم تواند بود و در بهایم معتضی شهوت طبع است و هوی سبب است
ایشان مذموم نیست اما عشق شوی عین حق و محض جمل است از عله غائی مباشرت که
بقا نوع است یا ازالت وجع اجتماع نطفه و بجا و زاز جد بهی در عدم نالک غناخت
نفسانی و فقدان قوت تماسک زمام هوی بدان سبب عاشق راضی بآرادت است
باده که اخس شهوات و لذت لذت نیست بل در اراک آن لذت از موضع میخورد
و بدین سبب قید عبودیت و بندگی او نیست باز او نفس مترا بد شود و منزلت تنگ
بآرزوی جانی متقاعد کرد و بجای رسد که حال بهایم چون بوسیت سفاد از خود
ریخ شوق نماید استراحت یابد و عاشق هیچ تاویل بدان راضی نکرد و در خدب
شهوت و استیلا بآن بعقلی که حق سبحانه و تعالی اعطای آن از برای رفع شهوت
نموده از بهر آنکه خادم آن قوت باشد و ساعی در محقق قوت استعانت نماید
ملک خدمت کرد در بیان دروغیت ، ملک نیزم کنش شیطان دروغیت ، و بحقیقت
نقدی و تعاطی عشق حال طایفه بود که بچهل و فراع اتسام یافته باشند خاصه چون نظر
اعبار احوال عاشق کنند و با ایشان طریق محالست و مراقت سپردند شاید بود که
عاشق بسبب سبب سبب عشق بدلول و دق انجامیده بلکه بیروت کشد و لولک العاشق
فی منها معشوقه مضر عن عشقه و بحقیقت هر آفریده که آثار قوت شهوت نماید و محل
فراع سعی برون دماند کسی بود که عوادی سباع و ضراری صناع را بکنجینه بر شوق افالده

بعد از آثار و تنه از جنگ نکابت آن به اخلاص و طریق من طلب و بهیج قوت
و بواسطه و دواعی طبعی است و از آثار است بوسیت فکر و رویت و در آن باب استغنی
بسبب آنکه هر که اعانت طبع کند بر بعضی چنان باشد که شاعر میگوید **کلام انیت**
الزمان قناه : رکب المهر فی القناه سنانا **حکیم نصیحت شاکر در عشق**
حکیمی را شاکر دی بود و نظر شوق و عشق بر جانب منظره داشت و زویر و روشنی
دیده را از عکس شعاع چهره بر تو اوی بنداشت **شعر** سبعا شری فی الطلام ممکن
نور انبید وافی النهار فیظلم **هت** چشم خورشید در رخس حیران ، خانه بگشاید زویر آن
حلقه زلف او سماکوی ، نقش سودای او سودا جوی ، هر که زلف او مصاف زد
حیث بودی که نافه لاف زد ، و آن بچاره از السبب شتعال ، بر جرات شوق از کالو
سودا و او انماک نظرات عبرات از تاشره امداب بر حیا ، یک سینه و صد هزار شعله
یک دیده و صد هزار باران ، حل الوجد الالو عه بعد لوعه ، بوج فیران الهوی فی التواء
هل الشوق الا دمه بعد دمه ، بیتل البثری بوم الهوی للکاب ، حکیم بوسه او را
نمالک عسان اختیار و فقدان اختیار و فقدان تماسک زمام اقتدار تو هیچ و تغییر نمودی
و در انشا سر زرش و تفریح بیانی جامه ها را نوحش کوار مواعظ و مضایح در وی جمودی
و اینجا که عشق حبه عقل نیست و غط و نصیحت در پرتو زوای عشق چه سجد و گفتگوی
ناصحان و پند و ارشاد این و آن در سر زای سودا ز دکان چگونه در گنجد ، دل گفت
من باری عنی که در جهان دارم ، بهیم تراز نصیحت سرد تو نیست ، روزی در نصیحت

کرامی منکام و مطبوخت گفت در آن هیچ شک و شبه نیست که ترا آفرکار باین دلائل که
چشم جهان بین نور روشن بچرا اوست و در شش در منسوب به شفا زنی کث در درین
او مفاخرت و مهاجرتی معتدست و احسن و ساغر المذاق صبر و جرات و فرقت از غم
نور قالوا الرجل هذا لا شک قلبه لیسم الان یقین ان اسم الحام غدا امروز یکبار
سوم و ملاطعت صبر و معرفت که آنروز خواهی نمود اختیار کن و اعتبار بکبر که مراجع و منافع خلوص
از آن خوف منتظر و صعوبت مقاسات معالجت و تحمل معانات ریج تدبیر و مروت آن
بعد از آنکه قضیه عشق استحکام یافته باشد و موافقت و ایستادگی بدان اصناف و انضمام
پذیرفته چیده است **حساب** از حکمی سوال کردند که عشق چیست جواب داد که جنونی که صاحب
اگر بر آن هیچ اجری نباشد و از دیگری هم حال اینی سوال کردند و جواب گفت که نیست
که نفس فانی را طاری کند باشد که آنرا اسبی نبود و دیگری که بد که عشق اختیار است که
مصادف نفس فانی گردد و چون کما بینگی تا مل و تقوی رود و مجموع اشارت بیک معنی واحد دارند
نجم عشق نزد یک محققان به قسم است حقیقی و روحانی و شهری عشق حقیقی نور است که از
مطلع کیهان و کیهان طالع شود و عشق روحانی بر توی که از مشرق ان الدجیل کمال الشرف
نماید و عشق شهری است که ذکر آن مسطور افتاد **باب سیم در بیان عشق**
عشق را هیچ تعلق بقوت غیر شهری نیست و از قوی شهری ببلای حیوانی ربط و اتصال نیست
و ملاذ حیوانی بجان که عبارت از بطن و فرج است متعلق غیر لوان حسنه و الی ان طبع
و اشکال مشطه و اوضاع متناسب و بعضی گفته اند که استطاعت روحی سایر حیوانات را بشا

مانند کرب که میوی برده استطاعت و التذادی مابد و الدور القابل فاسخ یعلم
الذنب الکلام و الذنب یعلم ما فی النحل من طیب و سکی میوی خوش مستطیب
و ملته میشود و جواب قول ایشان است که استطاعت و التذاد این دو نوع است ازین
دو نوع دیگر اکل است نه بحسب شایستگی نه باعتبار غیر و هر چند که طیب و لذت آن از
برای عارین تواند بود و لابد همان حکم داشته باشد که در مثال ذیبت و کلب باز نموده اند
بحسب غیر باشد که آن اکل است مثل آنکه آدمیزاد را بوی ابا جات از سبک باج و زبر
باج و امثال آن بسبب اکل خوش آید بر آینه میوه می پزند و که عفت عبارت از ضبط
نفس است از ملاذ حیوانی و آن حالتیست که میان افراط شهوت و تقربط که مخرج میوه
ان قولست واقع و واسطه و آن اصل مضایل از قناعت و زهد و غنی نفس و شجاعت و عدم
عفت خاک بر روی جمیع محاسن زده نامت را در روس گرداند و مجموع کمالات را از لبیک
محمدت عریان گردانیده انار محاسن از اسطوخس گرداند و بر نیک اختر فرج محبت که عفت
التام باید و بختی و بختی بدان فضیلت التبرام نماید عفت دلیل و محبت و بران و پند او بود
بر جمیع طبقات دیگر مضایل و طریق وصول با محاسن محاسن و مکارم بر او مشتمل گردانند و بنابر
ان تعلق بضبط قلب داده از تطلع و عشق بر شهوات و محافظت و محاسن جهان از غفلت
که مستجلب نفی و عدوان و مستعدی و ششانی و لغضا باشد و تمام حصول عفت متعلق
و متصل و مربوط بضبط اعضا و جوارح است از اقدام بنمایم افعال و قیام بحال و احوال
آنکه هر آفریده که عدم عفت قلبت بر او استیلا یابد یعنی در آن روی محال و سورتی که است

جميع رد ابل است از نفس او سر بر زنده بان سبب که هرگز انسانی چیزی خیزد که در قیصر
 وید تکلیف نیست بجهت ابتلا یا بدو هر که بکشد گرفتار شود محسود آن بعد از است و دشمنی
 او بر خیزد و چون با طریق معاد است سپرد لا بد او را با ایشان قدم در طریق مبارز
 نماید نهاده تا بدان دفع مغز و جذب مغفقت نماید و چون کار حاسد با محسود آن مبارز
 و می صحت انجامد باشد که بغض و تلف نفس افسا نماید و هر که سوطن مبتلا کرد و مجاد است
 و نهی و تهدید گرفتار شود و در القابل **شر** فان تخینها کنت سلا لاهلها فان
 محتد بها ناز غنک کلا بها و از پنجه ایزد غراسه در قرآن مجید ازین هر دو معنی نمی فرماید
کما قال عز من قائل ولا تمنوا ما فضل الله بعضکم علی بعض و قال تعالی شأنه یا ایها الذین آمنوا
اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و بدین دو صورت که یکی نهی تمنی دیگری بابر بهتساب
 اشارت به قطع آن دو وجه چون تامل و احسان نظر در جمیع اقسام ماثم و انصاف و ابل
 از آن تفرج و انتحاب می باید فرموده است و بحقیقت فراخور اخلاق تمام العفقه کسی تواند
 بود که محامضت اعضا و محامات جوارح خویش نژاند نمود از آنچه قول و فعل صورتی که میان
 و مخالف تضایل بود اندازند بظهور نه بوند و بسبب آنکه ایزد غراسه از آن نهی فرماید
 و صیث قال جل ذکره لا تمخذا سخرا و قال تعالی لا تجنوا عن اشیاء ان تبدلکم تنوکم و
و قال ولا تغرب بعضکم بعضا و قال تعالی بما زمت ربیم و قال تعالی و بل کل منیر
قال تعالی و لا تنابزوا بالالفاظ بسنن الاسم العنوق لازم آید شر اعطفا سناک
 ایها الالبان لا تلد غنک از ثعبان مکوکان سخن کا ندو سوخت و زان است

243 بهر خرد و دینست ما اگر از بصر ارتجاع باید تدبیر بسوی محارم و زین حیوة الدنیا که سستی
 حصول شهوات و ایزد غراسه از آن نهی فرموده است حیث قال تعالی جده و لا تلدن
 عینک الی ما تمنا یا زید شود **شر** منکر اندر زبان که آخر کار بهر سستی که سستی آید
 بشکند مشک جعد او پشت و دست عشقش کند چو انگشت و اگر از صبح غف برآید
 اخفا قبا یح مسوعات دست دهد و اگر دست از قید غف مطلق شود ایمان خلل پذیرد
 و علیه بدل قول البی عم المؤمن من سلم المسلمون من لسانه ویده و بحقیقت اصل غف جوارح است
 که اطلاق هر یک بد آنچه بر وی اختصاص یافته در جری چند رود که عقل و شرح تسویع انصاف
 آن نماید نه شهوت و هوا و بیا بد شناخت که غف را اطلاق بر غفقت نشاید نمود الا
 بچند شرط یکی آنکه لغف اولد هر چه مطلوب بود نه بواسطه توقع و طمع و انتظار زیاده
 و کثرت آن شی باشد یا آنکه آن موافق و غلیم او نیاید یا بسبب آن محمود شهوت بود یا
 علت آن خوف و استنثار از عواقب احوال باشد یا آنکه از تناول آن شی ممنوع بود یا
 خود بواسطه تصور عارف بدان نباشد چه ایمانی هیچ یک از قبیل غف نشاید شناخت
 از برای آنکه انتظار از دیا مطلوب نوعی از اصطیاد است و عدم موافقت و ملائمت
 تطییب و محمود شهوت مرض و خوف و استنثار عزم و منع از تناول عجز و فقدان معرفت
 بواسطه تصور استعدا و جهل و بحقیقت ترک حفظ نفس از شهوت و تملک با مقتضی طبع از نا
 پسندیده تر از اهل اضبط است که از قوت غصبی سبب آنکه در قوت شهوی اختلال
 و نفاذ است و در قوت غصبی جبال و مخالفه و حال کسی که او را از دشمن بختال و قباغ

منه بر دارند تا نگاه چند روز ببرد و در باره ملک کند بر از آن بود
او را از دشمن محاذل مغالب میسر گردانند و از چنگه کفایت اند که عبد الشهاب است اهل من
عبد الرزق از اجنت که ضرر و اذیت شربت در لباس خنده و حجاب خفا بختن عاید
میگردد و نه شری که بعب ان جاهلی باشند و عوار ان پوشیده بود مانند شری که اهل
آن را ناستوده و خلقی باشند به باشد و بر قبح ان واقف و مطلع باشند با وجود
بقیع تعاطی امری شایع نماید که عارف بقبح و فطاعت ان نباشند مانند حال کسی نباشد
که تعاطی مستحبی نماید که ظن او آن بود که نیکوست و جهل مرکب بر معنی ترسیم نماید
چهارم از فصل سیم در بیان قناعت و زهد قال البیاض من عباد بن آدم
رضاه با قنای الله و ان اصل قناعت تو اند بود و قناعت عبارتست از رضی بد آنچه فرو
کفایت شخص باشد و زهد عبارت از اقتصاد و اختصار بر زاید و ان شی اللیل است
و قناعت و زهد بحسب معنی بهم سفار بند اما استعمال قناعت باعتبار رضی نفس است
و اعمال زهد باعتبار آنچه متداول بود از برای حفظ نفس محمود و مبتد اول و هر نه
که از سر قناعت و زهد نفس حاصل شود و آن زهد بود که متضمن معنی تکلف باشد
زهد باین معنی بعضی از تصوف گفته اند که قناعت اول حال زاهد است و انصاف
تجربه و اشارت است بدانکه بنی آدم در بدایت حال محتاج اند بدانکه نفوس را کفایت
گردانیده عنان اختیار طبع را از تادی در ان کتاب و نور مصباح کشیده دارند
تا نفس را بقناعت متخلف گردانند بر خلق بدان صفت تحریر نماید تا سلوک طریق

لقدی

لقدی و تقاضای از دین برایشان آستان کرده و محقق قناعت و رضای نفس است
ان الغنی هو الغنی بعبه و لو انه عاری للمناکب كانت ماکل فوق السبط کافیه فادانت
و کل شی کافیه و بنی آدم را از دو وجه صفت لازم است یکی افتقار ایشان بکفایت
جبروت کما قال جل شانہ یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله و دوم فقر ایشان بسبب
احتیاج و لابد غنی ترین آدمیزاد کسی تواند بود که حاجات او با سبب دنیا و کثر
باشد و هر تلمات مغایر عیش و تنزه را بدو خیر و مقتیات و دقایق و لذات است و بدو
گرداند طمع بانداد آن ثبات بدو است بدان سبب که چنین شخص مانند آن باشد که غرق
را بخرقی خواهد کرد که منکر گرداند و فقر مال بفقیر و احتیاج حال پوشاند **شعر** النفس ترج
ان يكون فقیرا و الفقر جبر من غنی تعلقها و غنی النفس من الکفایه و ان اتب
مجمیع ما فی الارض لا یفیهها و هر کس که در غنی فقر را از استغناء از اسباب دنیا و
نماید از مقدار که مقدر و موسوع تواند بود و احتیاج مرصد اختصار و اقتصاد بر
ضروریات شعار سازد و اطلاق اسم غنی بر وی فراختر و سزاوار کما اشارت الله تعالی
شانه فی حکم کتاب حکایت عن طالوت ان الله یشیکم بنهر فمن شرب منه فلیس منی
و من لم یطعم فانه منی الا من اغترف غرفة یده فطعمه فانه منی الا قلیلا منهم و هرا به چون
غنی عبارت از عدم احتیاج باشد غنی ترین آدم انکس باشد که احتیاج او کمتر باشد
و از آنچه حق جل شانہ اغنی الاقنیاست که ذات چویش از احتیاج منزله و معرفت
و قول رسول الله صلی الله علیه و آله العرف انما الغنی علی النفس **شعر** غنی النفس بکفایت

و این را از شهادت و ذوالالتی فقره **نوعی** که غایتش پیش اهل کمال و کسی را در اختیار
میان استغفار از عوارض و اسباب اینچنانی و در این میان استغفار مال و جاه و زر
و زبور که عبارت از عز و ست بجز کرد و نند مثل آنست که یکی را بکشد که مالک باشد
یا ملک یا قوی بود یا ضعیف یا معاف یا مبتلی یا زنده یا مرده و لابد چون اینها استغفار
با سبب دنیوی نماید اینها را ملک و ضعف و موت و ابتلا نموده باشد و لهذا **قال النبی**
نفس علی لورم نفس عبد الدنيا **یت حکیمی** را بر رسید که مقتضی و موجب حبیب است
تراغم بر امون می یار دشت جواب داد که آنچه سبب اجتماع مغموم و تراکم مغموم تواند
بود دست داشتند ام و هیچ صورت قصد اخذ و استعجاب آن نمی نمایم و باید دانست که
زنده است آنست که مطلق ترک مکاسبی کنند که بدان حاجات ضروری است دفاع بود
و طریق تعطل و تبطل که زنده چنانچه طایفه را ظن بوده است و اختیار سلوک محجوز نموده اند
و در ترک مکاسب سبیل افراط سپرده تا بگذارد و بر اهر و در میان اینها
که تعطل و اباحت مخفی است از آنجه که ارتداد بدین مستند می و متنبع خرابی عالم
و مضاده ارادت الهی در آنچه از مقتضی مقتد پر و ندر است و پیش ازین بمنینی
تلویج و اشارتی رفته و زنده از وجهی صبر است و از وجهی جود و جود و نوع است
اول جود بد آنجه شخص را دست تصرف و تملک بدان دراز باشد بر سبیل ترجیح دیگر
جود از آنچه متصرف و تملک اختیار بود بطریق نوع **شعر** شب سیاه تبارکی ازیم
که از چراغ در کس بمن رسد بنش جگر براتش همان کباب لیس که از سیاه بد کند براتش

و این نوع را افضل و شرف نموده اند و تحقیقت زنده آن زمان حاصل شود که کیفیت
احوال دنیا معلوم کرد و دنیا چشت و عیوب و افات آن تا چه حد و مشابست است
و تحقیق آنچه استغفار بخشد کرده شود و معرفت و کیفیت حالات آخرت محسوس شود
و افتقار و احتیاج او میزداد بدان معلوم شود و چون علم بدین معانی از قبیل واجبات
و ضروریات هر اینها از دغرا همه در قرآن مجید میفرماید **قال الذین یزیدون الحیوة الدنیا**
یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو خط عظیم و **قال الذین اوتوا العلم و بکم ثواب**
عظیم لمن امن و عمل صالحی و لا یلقها الا الصالحون **شعر** چون قسم تو را بجه عقل نیست
یکد زده نه کم شود نه خواهد افزود **اسوده** ز هر چه هست می باید زیست و از او هر چه
نیست می باید بود و چون زاهد از دنیا بعضی را غلبت بدان ثابت کرد دنیا را با
میدهد و بدان صفت فرحان است **حق تعالی** میفرماید که **ان الله اشتری من المؤمنین**
انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة **تلقون فی سبیل الله و بین عاقل و مبصر** **ینال بها**
که یعنی را با شری فروشند تا هر دو را قدر نگاهداند و نصیبت اینها بر مسمع
گاه پیغمبر نشناسد و بعضی زاهد را بر رسیدند که ترا چه چیز زاهد کرد جواب داد که غلبت کن
در حالتی که بالا تر از حال است و موجب صبر و خوف و جرح از آتش و زخ و ادا علم
باب پانزدهم از فضل سیم در بیان ورع ورع مرکب و مولف از دو جزو است خیر
وصف و ورع در هر یک استعمال کرده اند اما در عرف شرع اعمال آن از برای ترک
مسارعت و استعمال نبوی است و تناول اغراض اینچنانی نموده اند و ورع سه گونه

واجب و آن تقاعد اجسام است از محارم و این غنی خاص بحسب سبب اغراض بشری تواند بود
و مندرج در آن عبارت است از قوت شبهات و منع نفس از آن و این صورت از
مخارج و ساط باشد و مفید است و آن کف و منع نفس است از بیشتر مباحات و انقباض
بر اقل ضرورات و این قضیه نفس است با دنیا و صدیقان و شهیدان و صالحان قال النبی
لا یكون العبد من المتقین حتی یدع مالا یا بسن یا مخافة یا به یاس و در جواب شخصی از حضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه سوال از روح کرده که ما شد الروح باعتبار منزلت ثانی
که مندرج است میفرماید که البتة الروح باعتبار منزلت اذ اشکلت شی قد عه ثم الفضل الشا
بمحمد الله حسن توفیقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **فصل چهارم**
از کتاب کنوز الدبغة فی رموز الدریجة در آنچه منوط و متعلق بقوی غفیف است
باب اول از فضل چهارم در آنچه از قوی غفیف ظاهر و شایع کرده هرگاه که قوت
حسیت و آن قوت غفیف است در حرکت و نثران ابد از آن خون دل متحرک و سار کرده
و از آن سه حالت تولد پذیرد و اینصورت چنان تواند که حرکت قوت غفیف یا که بود
برو فایق و مستغنی باشد چنانکه ظن او ان باشد که طریق انتقام از او نمیدرسد و است
لا بد انقباض در قلب حادث کرده و این غنی را جریع خوانند و اگر حرکت قوت حسیت بجا
باشد که دون مرتبه و منزلت او بود بمشائی که کان آن باشد که منجم انتقام از وی
کنده است هر این نثران و هم قلب بسبب ارادت انتقام سمع حدوث پذیرد
و آن غفیف و اگر حرکت آن قوت بر نظر و امثال و اشباه باشد از آن فرقه در مقام

از ایشان شک و متردد بود که آیا قدرت بر غمت از ایشان حاصل کرد یا نه از آن دم قلب
میان انقباض و انبساط تروی دست دهد و این غنی بکینه و عقد و سوم و منتهی کشف
غم و غضب بحسب آن متحد اند و بحسب اصناف مختلف و از بعد الله عباس رضی الله عنهما
سوال کردند از غم و غضب در جواب گفت که مخرج هر دو یک است و لفظ مختلف و هرگاه
منارحت با کسی سپرد که بروی قوی و متعوق باشد برواظهار غضب کن و هر که شایع
نزع با کسی مسلک دارد که بروی قوت استعمال ندارد که گمان غم نماید - غم کل
عزن اخو الغضب و هرگاه که دم قلب در انبساط آید حمزه مجب و تنفع او در اج حادث
کرد مانند آتشی تیز که قوت و التهاب باید و چون آن غنی زیادت شود همچنان قوت
غفیفی اشتداد پذیرد و اسوداد وجه سمع حدوث باید مانند آتشی که در غاری افتد
و از آن سواد و جوه حاصل گردد و چون دم قلب انقباض یابد و جریع پیدا شود و آن
در رجا و لطف قلب مجتمع گردد و صفره وجه روی نماید و ای بسا که سبب مملک شخص
و چون ترو دم قلب که مستلزم حدوث محض است از ظاهر پیدا شود و گاه صفت
و گاه سواد وجه حادث گردد و جزو غم غفیف است اما استعمال آن در بطوری صفت اعتبار
یافته که قصد مضروب علیه ملخوط باشد از آنچه گفته اند و در حد الاسد **باب دوم از**
فصل چهارم در انواع المبروح آن صبر و کونه است جسمانی و نفسانی صبر جسمانی تحمل
مشاق و معانات متاع است بعد قوت ابدان بشری و نثران و طوق اجسام انسانی
و نهایت آن معلوم و مغرر است و بیشتر اصحاب ابدان قوی و اجسام حشمت را باشد

و این قسم از فضایل نام نیست و این دو قسم است با فضیلت باشد چنانچه رفتیم بحث و
قطع منازل و مراحل بعد و دفع احجار ثقیل و تحمل احوال کردن و انفعالی مثل صبر بر صعوبت
از ارض و آوج و احتمال ضرب و قطع نفس و فضیلت تمام تمام بدان متعلق و مربوط است
و الصبر بالله و احیاء بعون فضله صبر الملوك ليس بالاحسان و این قسم بدو شعبه انشعاب یافته
صبر از تناول مشتهیات و منع نفس از انیثار و اختیار از زوایا طبعیت و این نوع غضب
موسوم و مسما گشته و یک قسم دیگر صبر است بر مکر و همت با محبوبات و این قسم را **صبر**
واقع و موارد اسماء مختلف است اگر صبر بر مکر و از دفع محبتی و نزول واقع بود جزایسم نام
دیگر یافته و ضدان جریح و ملمع و فرست و اگر صبر در تحمل فتنی و احتمال توانگری باشد آن را
ضبط نفس خوانند و معنی آن بطریق است و اگر اصطلاحی بکار برده بود آنرا شجاعت گویند
و منافق آن چنین است و اگر مصابرت در امساک نفس باشد از مضار و اوطار غضبی و باطنی
عنان طبعیت بر منط و بدل مجبور و در اطفال نایره آتش خشم از احلم خوانند و ضدان تفرق
یعنی شورندگی و اگر اعمال قوت تبصره باشد بود که نفس را در خیر و فتنی آورد و از استعداده
و تیزم یعنی سیر آمدن و اگر در امساک کلام باشد در ضمایر حفظ صور حالات و سرایر کتمان
خوانند و ضدان افشاست و اگر صبر در فضولات نخیش و زواید اسباب و باطنی
معیشی باشد آنرا قناعت و زهد خوانند و ضدان حرص و شره بود و چون معنی صبر
عموم شیوع است حق جل ذکره در قرآن مجید میفرماید **و الصابرین فی الباساء و العسائر**
و حین الباس و تلك الذین صدقوا و اولئك هم المتقون ذکر میفرماید که ایشان صابرند

در پایا یعنی فقر و ضرایبی محبت و حسن الباس هنگام اشتغال نبران بهما **صبر**
صبر کن جان عزیز از خودی یاد مراد هر کسی که دست بوس صبر بجا نبرد که تا صاحب
بر طعنه باران دابد روزگار را بدترین او صدره خارا نکند تا سنجی و درشتی ناز و دشمنی
لعل و از خود رکت رکان کوهرز نکند و بعضی حکما گفته اند که ضبط نفس و صبر بر اشیا ملذذ
ملذذ گویند و صبر در حالت اشیا مخزن اندوه آورد و بعضی گفته اند که ضبط نفس و صبر
لفظ مترادف اند بر معنی واحد **شعبه** انی و جدت و فی الدیام مخزنه البصر و بکونه
الاثار و قل ما جانی امر لطالبه فاستصحب الصبر فانه بالظفر و جواب قول رسول
حیث قال الصبر نصف ایمان آنست که جمیع محامد و کرمات ترک شرک عبارتند
صبر بود و فعلی ترک مبر است بشکر بر این صبر که مبر عنه ترک شرک است نصف ایمان تواند
بود قال امیر المؤمنین علیه السلام علی کل حال لی مع الله هر حاله فان صبر و ان سرتی شکر
باب سیم از فضائل چهارم در بیان شجاعت ذکر اعتبار شجاعت فیاس با نفس گشته
ان صراحت قلب بود در احوال و ربط عاشق در احوال که محل خوف باشد و اگر اعتبار
بحسب فعل کنند آن اقدام بود بر مواضع فرصت **شعبه** فی الجبن عار و فی الاقدام
ومن لوفلا یجوز من القدر و این نوع فضیلت واقع است لبان نهور و جبین و از قوت
غضبی و فرخ تولد و انبیا یافته چون در حد وسط باشد از انجمنه که غضب شاید بود که بعد
افراط انجا بد مثل آنکه کسی از اشیا صغیره و حالات قلیله الاعتبار عظیم کرم شود که باشد
در حد مضبوط افتد مانند آنکه کسی از افراد **ششم** و منک ستر حرمت مناز و منفعل نشود

و عدم غیرت مجاب دل و دیده او گشته باشد و حیوانا در حد وسط باشد بران غیر و مقدار
و آن وقت که واجب بود و آن اعتدالست بحسب کثرت و کسوف است بحسب کثرت در آن
و قسم است اینجا پنج باید و آن وقت که باید و همچنین فرج باید بود که در وقت آن در حد
بود از آن جنین مانع و منتهی باشد و گاه باشد که در مرتبه تقریبا افتد و از آن وقت
و غارت حادث شود مثل آنکه کسی از شتم آبا و اجداد و منک پرده احترام و تقبیح مراد
و اجبا و اصدقا نبیند شد و در بعضی اوقات در حد وسط واقع گردد و خارج واجب مقدار
که واجب باشد شد فقط بطن شجاعان به فرج و قد بطن حیوانات من رجوع و چون غضب
و فرج بر دو حالت محمود و مذموم اند هر آینه در بعضی اوقات پسندیده اند و در بعضی از
از منتهی ناستوده چنانکه غضب در قول سبحانه و تعالی کما قال جل شانہ و غضب علیهم
و فرج در قول شاعر کما قال فرغت نطلکة محمود و هنوز عبارست از ثباتی ناپسندیده
امور مضطرب و احوال و هر فرج ناستوده است از هر گونه مضطربات احوال و انواع شجاعت
پنج است اول شجاعت بسیج چنانکه کسی اقدام بر قوت غضبی نماید و ملاحظه نظر او طلب
غلبه و استیلا و استعلا باشد و بهیچ آنکه کسی منقشه و جدال نماید تا وسیلت حصول ماکل
و منکلی شود و بجزی مانند آنکه کسی با رانهای برآمده باشد و بر اعدا فایز و منظر شود و آن
قسم را اصل سازد و بنا بر قیاس بران نهد و جهاد کی محاربه از برای دفع ضرر کفر از ديار
اسلام و ذب دشمن دین از دین و حکمی اینجا نواند بود که از سر فکر و تمیز و رای و روش
بود و بر میانی محمود باشد بقدر واجب و جبر . واجب لا بد هر که بر طوط با کف اقدام

248 ناید از برای غضب بر دین حق یا جهته طلب ثواب یا خوف از عقاب یا اعتدال بر
و عده ربانی در حضرت اولیا بر حق محمود و پسندیده و مشکور و مستوده باشد و شجاعت بعض
آن بنای پسندیده تحصیل ثواب و دفع عقاب مشوب نباشد و الاستحسان تر بود بدان سبب
از غرض نفسانی معر او بر ابا باشد و اگر در از از غرض شجاعت بظاهر رسد حکم من عند الله
تعرض منو لهم یا بد و فرقی میان آنکه اقدام بر مهاکت مغاک از برای نفس حاکم و اخلاص
دین حق نماید و میان آنکه توغل در غرور و ترس و در وسط و در وسط و در وسط و در وسط و در وسط
کند و آن بود که مقدم از برای غرض از اغراض خوف از ترک پیشتر از خوف از مذمت باشد
باشد و مقدم در ملاحم بحسب حکمت و اخلاص دین ربانی از مذمت خالی تر از ترس و
سبب آنکه او اختیار مروت حمیده و برجیات ذمیده نموده باشد و ایضا المومنین علیهم
میفرماید که ایها الناس ان لم تقتلوا تموتوا الذی نفس الی طالب پده لالف ضربه
بالسيف ایها علی من میثقه علی الفاشل معنی آنست که شایع تر بیت و صلب است
هر آدم اگر یکم و من لم میت بالسيف مات بغيره و در واقع و مقامات حضرت این
حق عرضه تنگ نکرده و بدلا بد اجل موعود و مقصود نخواستم نازل خواهند شد و بروفق
تنوعت الاسباب و المروت واحد بهر نوع از انواع اسباب حیوة لباس فانی
اند و حقیقت و این کالبد مرفرف که از اجزاء مستقنا و جمع و تالیف یافته باز بر دینی
و بذات پاک آنکه نفس الی طالب و قیض قدرت اوست سو کند که هر از ضربت
شمیر و خدات و قایم و ورطات ملائم بر من اسانتر است از مردن در جاده حرام

کما قال و تعلم اني في الحروب اذ التظلت بمراسمها الليث الهوس الحرب وقد علم الاحبا
وانى اعينها وانى لى الحرب الشجاع المرحب وازا قسام شجاعت محمود مجاهد بنى آدم
بالنفس خرد يا غير خود و هر يك از بن و شوق اند مجاهد نفس لى و اعينى بتعليم منوط است
و بفصل و انصورت بفتح و شهوت و تهذيب قوت حيث مربوط و مجاهد غير اما
بقول و ان تدبر امور حق و تعليم ان متعلق باشد و اما بفصل و ان بد افعت باطل
بوسيلة محاربة و مثال متصل و متق و الله اعلم بالصواب **باب چهارم در بيان فضل**
چهارم در بيان اسماء فروع و جرع و فرق و فرق **محمود و رند نوم آن هر دو قسم**
فروع و جرع از يك اصل است و انشا باشد و از يك شعبة حقيقت الشهاب بذر فروع
اما فرق است كه فروع از امرى حادث گردد كه محل خوف باشد و جرع از جبرى عارض
شود كه مومل و موجب بود و فروع لفظى است عام از آنكه از امارت و دلالتى حاصل شود
و غير آن هر گاه كه فروع را علت و سبب را عار و شفا باشد و آنرا احيا و نجل خوانند و اگر
موجب امرى مضرب بود آنرا فرق و عودا كه مقتضى قوت مجبوبي باشد اشتقاق قال الله تعالى
حكايه عن اهل الجنة ان كان في اهلنا مشفقين و خوف توقع مكر و مى بذر ليه امارتى و حيث
و حيث كه تعظم غشى عنه بدان آميخته باشد بسبب معرفت حال و قال الله تعالى من خشى الله
بالغيب و الذين يوتون ما دون اولوهم و جلد و ربه خوف است يا بجز و اضطراب
و از براى آنكه مقتضى معنى احتراز و احتياط است حتى چنانچه مى فرمايد كه او فوالعهدي است
بعلكم و اياى فارمبون و حيث به حيث كه مستحب خضوع بود و از استشاره شخص عظيم

يا امرى

شهر

يا امرى خطير و از ان جهت و سايل اقتسام استعمال باينه شهر الا بك اجلا و ما بك قدره
على و لكن في عيني حبها و از بن اشيا كه ذكر آن است تقديم باينه ناره منبسط يا امرى
مذموم است و ناره قياس بحالات اخروى محمود قال الله تعالى انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله
و حلت قلوبهم و قال الله تعالى و اياى فارمبون و قال تعالى انما يخشى الله من عباده العلماء
و خوف حضرت حق سبحانه و تعالى آن است كه اشارت بدان نموده اند كه در دل بيد شود
بلكه اشارت بدانست كه مقتضى خوف بود كه ان كفت از ماضى و منع از اقدام بر حيث
و از انجمله گفته اند كه هر كه از مصيبت نكر و تجنب نمايد او را درست اهل خوف مود و نياه
شناخت و قال تعالى انما لكم الشيطان به تخوف اوليا الله فلا تخافوهم و قانون مخوف
ايت است كه اتيان فعلى بنايد نموده كه خوف شيطاني مقتضى آن باشد و اقدام بر افعالى
و اجبت كه نموده شود كه مستعدى خوف ربانى بود و مدح مومنان بكون و غرن محب
مقتضى اين دو معنى تواند بود كه آن عبارت از اقامت عبادت است و قال تعالى ان
الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون و مراد از نفى خوف و غرن از ایشان آنكه غرن و خوفى كه
اشاره را باشد ايشان را نبود **باب پنجم در بيان فضل چهارم در بيان بد او است غم و از است**
از است هموم و راحت مراد هموم و امن از مخافات و طمانينه نفس منكام نزول عبادت
و اخات بجهت در ان تواند بود كه معلوم و مقرر كنند **شهر** حيث و بناى ايت
خانه محنت و مكان ضرر است باوى و معانى يار و يده و از مرود بهار و الا
كامل است و لا بد بومان طلك زایل مصاييب اين فدا رندانش فراوانست و كدر

مشارب و حال این مکار به پیش چو دیوان افسان و حاشی بر اصناف تپالت نهد
واقفان انجاشش پیش اصل اعلی سوره جزا فاین رزقیات نهند بر لقمه که درین عالم بر شود
بقصد التقام آن نایب بی معانات غصه صورت نه بند و هر چه که ازین شرع بر کردار
عزم بخرج و اعتنا آن کنند بی تحمل و مقاسات سزده ممکن نکرده **شعر** کج باریج است و کل
باخار و سستی باخار صاف باورد است و شادی با غم و سه با غم و با وجود این غایت نیست
بجرب و عد و نیست و مزاج و مرغوب **شعر** اذ اتمن الدنیا بکشف من عدوی و
صدیق و از شیخ حسن بصری رحمه الله و است که ما مثلنا مع الدنیا الکما قال **شعر**
اسی بنا و حسنی لا ملونه لدنیا و لا یقلد ان یقلد و تخفیف هر فردی از افراد نبی اکرم
چون امعان نظر کنند سه کوزه سهام باشد سهم رزیه و سهم بلید و سهم سیه **شعر** خافوا لا
من کل جانب فخطبه یوما فیمو ما یغیب و حکما گفته اند که اسباب تراکم وزن و درجات
اجتماع و غم و اندوه و فتنه آن محبوب و فوت و حرمان مطلوب است و بچکارام از افغان من نری
و افراد است فی از بجاالت خلاص نیافته اند و از بنور طه سلامت بسا مل من رسید اند
بدان واسطه که دوام و ثبات در عالم کون و فنا و معدوم و مفقود است و ابدیت استند
درین سرای فانی که لحظه بقا نزد بکتر ناموجود و هر که را تصور بود و حواهد که اتباع و شیاع
درین مقام سریع الازمال عیش مخلد باید و درین منزل عاریت او را از نیکو ابد بپزند
بهیچ تاویل او را در نیست عقل و غر و مندان شغلم نشاید شناخت و بخود و دشواری نظر
اعتبار بر احوال او نباید انداخت **شعر** و مکلف الایام صند طبا عما مطلب فی الماخذنا

250 بواسطه آنکه بحقیقت طالب است که مالک امری شود که از بد و ازل باز هیچ شخص بدان مالک نشد
و چیزی میجو آمد که در باید که از مبدأ ایجاد موجودات باز هیچ آفریده با دراک و جودان
مطلق و فانی نکند و عقلا را و طبیعه آن تواند بود که اعتبار در آنچه است ابد و می نمایند
و رود و دایع و حلول و قایع از ضمیر خویش بیرون کنند و دماغشان را از انحالالت مفرغ
و خالی نگذارند **شعر** الم تر ان الله یمن قبل کونه کفالا اذا فکرت فی المخلوقات فاکلک
کا المدی من بامن له اصل الله غیر من قبالت فان قلت مکرده اثنا ثمانه عاشره
نفس مع المخلوقات و لا عو فی نفس یعنی ملوی و قدرات عطیات من الایام عطا
اذا انقضت اشبار قد کان مثلها قد با فلا یقید فی قبالت و حق آنکه نبی آدم اقتنا
فقد ان ان استیع اجتماع مسموم شود که کند و ادخار ذخایری که انعدام ان سقوب تراکم
مواذ افران و مسموم کرد و کمتر ناید از حکیمی سوال کرد که سبب صیبت که در هیچ وقت تراکم
و مسموم نیافته اند و در هیچ حال ترا اند و بکین و مسموم ندیده اند گفت بواسطه آنکه از جمیع
مقینات که فقدان ان سبب اندوه کرده و دامن است کشیده ام و از اقتنا ذخایری
که انعدام آن موجب اجتماع و جزا شود سر رشته طمع و توقع بریده **بیت** از عادات
و نصف آن صوفیان گریز که بود غم کشش اند و بنا بود شادمان و من سره من بری
فلا یخمد شبیانی که فدا از حکیمی پرسیدند که درین جهان بر فتن و این غمکه بر نوابه
محتمل است که آدمیزاد من الشرب صافی الشرب روزگار که در و در جواب گفت بی اگر
خویش را از عطیات در کشف حرام است آورد کمال خرد قانع شود و از آنچه لایزال بودی

و انچه خزانده گشت اند و بکین نکرده و بر معضی **شعر** غم بدین سرور و آناه برین سرور و آناه
الفایست بچون اندوه و فرج بر آنچه فایست گشت هیچ ناید لی بپاکند و خزانم بیاورد و شکسته
را باز نیندود **شعر** و بل فرج بخند فخر غم اما غم بر امور مستقبل از سر صدمت خالی نماند بود
یا غم بسبب چیزی که منقش باشد و هیچ عاقل که باند که استگاه خود مستظهر وجود منتفات را در غم
اعتبار بنماید و اگر غم بر احوال و اشیاء خود مندا از آن خور و بجنب از آن اصلایه و ممکن بود
و اگر از چنان ممکنات باشد آن در صورت ایاز ضرب ممکنات نماند بود که در افعت آن مستعد
استطاعت بشری نباشد مانند امکان حلول اصل موعود و قضای مکتوم پیش از ششویع فوت
شیخ حنیف در ساحت بدن و لا بد اندوه و از آنچه عین جهل و محض عبادت و استعجاب غم
بفر از غمی دیگر است **شعر** احوال زمانه را جو با بانی نیست و احوال جهان را سر و سامانی
چندین غم بهود و بخوراده بکین مایه عمر نیز چندانی نیست و اگر از فنون ممکنات
که دفاع آن مستعد و میسر نماند بود باید بقبول شوب بجز آن و اندوه نباشد روی نیست فرا
دفاع آوید و آری از ابر و وجه اصل و طریق حسن منافع گرداند و الا بصیری کامل آن ممکن بر توفی
و استقبالی واجب شناسد و قدم فوت لغوی و محبت از جای نبرد **شعر** جگر باید با غماختی در
و بعضی قرآن مجید صیفت قال فرشته ما اصابکم من مصیبه فی الارض و لا فی الفکم الا انکم تب
من قبل نیران فی ذلک علی الله سیر لکله تا سوال علی ما فاکم و لا تفرحوا علی ما انکم ان استجاب
کل تحنن محو در این معان و ایمان اعتقاد آورده که از روی عقل دلال و برین بهادر است
شود که بر هر چه نوب کلک از دل بر صفحه و لوح تقدیر جاری گشته و در حکم زردانی و علم ربانی نیست

که هر چه

که هر چه بود نیست البته و اصل او خود خزانده شد لا شک حوادث روزگار بر و اسنان
و نزول طوارق احوال لیل و نهار بر و سهل شود **شعر** اکمن که زدود چرخ فرمود شود
افسوس که فرمود و بهود شود و خوشبختی که هر چه بودی خزانده شد و در جهل کنی و نیکو
بوده شود و بپایده گشت که آنچه بنی آدم را مغرور میکرد اند حسن ظن نیست بپاکدانی
البته منقش کرد و مواد طبایع منافع و منقطع شود و باز غرور ایشان حال بعد حال است
او فانی اگر روزی از وقت بصیرت در آن نامل و تدبر و در محقق و معین شود که حکم آن دارد
که امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده ما قال الناس لغوم طوبی لکم الا قد خالکم الله لکم
شعر ان اللیل لم یکن له اجد الا سأت الیه بعد احسان و اما سبب غم شود
از چهار وجه خالی نیست اول آنکه حدوث غم و اندوه را موجب خوف فوت سبب
شهوات بطن و فرج باشد با معضی تراکم تاسف و تحسر بر اعراض و اغراض این جهانی
بود که باز خزانده گشت یا سبب جهل باشد یا کمال حال یا رعب و خوف از انواع عیاش
و اصناف او از اراد نام باشد که از تحضیم صدور و ظهور یافته اگر علت خوف مرگ
فوت شهوات بطن و فرج باشد بعینه چنانست که آرزوی برخی و آلمی گشتند تا بدان
و جمعی دیگر است که دهنند چنانکه التذاد و استلذاد از غذا آن زمان باشد که نایز جمع
در اضطرام و احتدام آید و در سنگی بجنب که طبع از آن فرار نمایند و همچنین شبنم بر
مرضیت که از آن خور و بجنب از لازم طبیعت است و استعدادت تا خزانده گشت که کسی
خوش آید که بر گرمی حرارت آفتاب صابرت نماید تا صورت حرارت و دوز تا نیر کند مقهور آنکه

از انستین و سید موافق آید و محبت امثال ایمانی اقامت و کم خردی و فرومایگی که در
 حدود و حدینا بدست آید آنچه از حشمت و سخنانی استغایت از الم با لم و اگر موجب
 عموم مختلفات اعراض و اغراض و غیرت سبب جعل باشد بجهت نفع و فایده و دنیا
 و جود آید بصیرت محیط آن شود که اسباب ممتد و همچنانی مجموع جمیع بلبات دیگر عدم
 معرفت و علم بقایه اطلاق اخروی و سعادت حقیقی التي وعد المتقون و اگر اجتماع اندوه و بطل
 جعل است بحال احوال تدارک و تلافی بعلم حقیقه معارف تواند بود که حال آدمیزاد را بعد از
 الخلد ترکیب از ای مضری بوی نماید چنانکه عارضا با رسول عه گفت کافی انظار الی عرش
 ربی باز از کافی انظار الی اهل الجنة ترادون و دنیا و الی اهل النار تریدون و دنیا و اگر کسی
 تراجم عصیان و او را در او نام مقدم باشد تدارک و علاج در انابت و توبه تواند بود و چون
 شخص را بدو دل پنا باشد و از دغای او را بصیرت که امت فرموده بود و آنچه حق جل
 شانه از تدارک نصیحت بدان راه نموده قنایان را بدان وعده داده و نصیحت توبه او را
 کافی تواند بود و الله اعلم **باب ششم از مفصل چارم در بیان احوال مردم و محبت**
مرت و محبت قلیت مبالغات بدین بنی آدم در توجه بعالم روحانی و باز پرداختن این
 غایتی بیابد و کالبد جسمانی و محبت موت یعنی دوستی صورت انتقال از خط کشور تربت
 با قایلیم ملک و ملکوت و اقامت بر احوال در قلیت التفات و عدم موالاة بدان طایفه اند
 اول حکیمی که عالم باشد بدانکه انشی من بنی آدم را حیات اینچنانی در قید رقبه کشیده است
 و طبع اهل و انانی عالم قانی از خود نوع انسان را بر احوالی و لها عنک موت استانند و

252
 از انستین و سید موافق آید و محبت امثال ایمانی اقامت و کم خردی و فرومایگی که در
 حدود و حدینا بدست آید آنچه از حشمت و سخنانی استغایت از الم با لم و اگر موجب
 عموم مختلفات اعراض و اغراض و غیرت سبب جعل باشد بجهت نفع و فایده و دنیا
 و جود آید بصیرت محیط آن شود که اسباب ممتد و همچنانی مجموع جمیع بلبات دیگر عدم
 معرفت و علم بقایه اطلاق اخروی و سعادت حقیقی التي وعد المتقون و اگر اجتماع اندوه و بطل
 جعل است بحال احوال تدارک و تلافی بعلم حقیقه معارف تواند بود که حال آدمیزاد را بعد از
 الخلد ترکیب از ای مضری بوی نماید چنانکه عارضا با رسول عه گفت کافی انظار الی عرش
 ربی باز از کافی انظار الی اهل الجنة ترادون و دنیا و الی اهل النار تریدون و دنیا و اگر کسی
 تراجم عصیان و او را در او نام مقدم باشد تدارک و علاج در انابت و توبه تواند بود و چون
 شخص را بدو دل پنا باشد و از دغای او را بصیرت که امت فرموده بود و آنچه حق جل
 شانه از تدارک نصیحت بدان راه نموده قنایان را بدان وعده داده و نصیحت توبه او را
 کافی تواند بود و الله اعلم **باب ششم از مفصل چارم در بیان احوال مردم و محبت**
مرت و محبت قلیت مبالغات بدین بنی آدم در توجه بعالم روحانی و باز پرداختن این
 غایتی بیابد و کالبد جسمانی و محبت موت یعنی دوستی صورت انتقال از خط کشور تربت
 با قایلیم ملک و ملکوت و اقامت بر احوال در قلیت التفات و عدم موالاة بدان طایفه اند
 اول حکیمی که عالم باشد بدانکه انشی من بنی آدم را حیات اینچنانی در قید رقبه کشیده است
 و طبع اهل و انانی عالم قانی از خود نوع انسان را بر احوالی و لها عنک موت استانند و

و جرح و خطر از زوایا که در جوار ابد که سلوک منتهی ضروری گشته که هرگز نه بخود و نه
برورد کاری میروم که هرگز او را ندیده و معلوم نیست که من چگونه و چرا میگویم
دویم شخصی که او را بدینا نش و الفتی حاصل باشد هر چند آنرا مکر و بشهر و هر آینه حال او
مانند حال مبتلای بود که در خانه تاریک الفت یافته و آنرا مکر و دارد لا بد چنانچه دخول او
بکره بود خروج را نیز کاره باشد **کما قال الله عشر** و خلف کارمین لب طلا
الف فرجه کربینا و صاحب المملک و لنا و لکن امر العیش فرقه من هینا و این سخن بعض
حق است و گفته اند اگر بنی آدم را بارزاق آنقدر که از او طمان و امان و بیوت و مسکن
راضی اند رضی حاصل بودی هیچ آفریده شکایت از فقر نمودی **شعر** کار دینی که تو در کار تقی
بر خود اگر تو بر خویش کنی آسان کردی و لا بد هرگاه که از او دنیا خروج کند و این
سقطه صبحه علمی عروج نماید بعد از آنکه از برای اهل صلاح مرتب و مهیا داشته اند مالدین
رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر عثور اطلع باید هر آینه بخله خویش از انحطاط
بدر که اسفل و مناض از فقر ای بخل اذل از دل غم و شادمان و مسرور و فراحان که در چنانچه
حق غراسم و در قرآن مجید حکایت از فرقه میفرماید که البصار و بصایر ایشان بغر از و جنت
نخیم فریز باشد **حیث قال الحمد لله الذی اذ من علی الخزن ان ربنا لغفور شکور الذی**
احلنا دار المعاصی من فضل لا یسنا منها نصب لا یسنا منها لغوب بسم شخصی که محبوب
بصیرت معشوش سریرت باشد بسبب تکلیف انواع و ابر و ااثام و جواریم و رضی بالکلیه دنیا
و اطمینان بهای پس من آفره کایس الکفار من اصحاب القبور لا شک چون طبایع و ادایع

خوبی

253
خوبی از دنیا رستخیزند و او را از لباس حسن و بدیان گردانند و قدم ازین سرای غریبه
غریب بیرون دهند و عینان فرا مرکب غم بصوب دار خلود و بهد از انیت که تضرع
کما تضرع ریح الورد بالبحر بسجود از قاذورات این عالم حیثانی خروج کنند عالم
والله صاحب ملا اعلی و مناد مدار باب لغی ملازم و موافق حال او نیاید و من کاف
اعمی منو فی الاخرة اعمی و اضل سبیل اشارت به نیست **شعر** هر که اندر زمین
اشرف قدرت دوست **غالب** نیست که فردا اش نه بیند دیدار و قول رسول صلوات
که الدنیا بمن المؤمن و جنة الکافر و هم از غنی منعی و بختی است که هر که درین عالم غذا
علم و عمل صالح پرورش یافته باشد و بدانش و کردار پسندیده و نشو و نما پذیرفته
سزاوار بود که بعد از انحطاط از دنیا بدنی و ارتحال و انتقال ازین منزل دنی بهج این
نمایند و اگر چه خروج را کاره باشد و هنگام سفر رفت و مهاجرت از دنیا به منزل
آخرت این طریق را بطین نفس بیاید هر چند از بهنجار این منتهج بر وجه آید **مستطاب**
پادشاه زاده با سیکم در امثال سالکان حکما و اثار سالکان علما آید که در خطبه
پادشاهی بود عظیم الشان نیکو سیرت پسندیده سریرت معتقد امر اصف و انصاف
و مجتهد در رفع رسوم جور و احکام و جنیم و اعتساف با جنابی در بسطت مملکت منیع
و راتع ساحت سلطنت رفیع ایزد غراسم او را در کبر سن فرزند کی کرامت است
که اهل بخیر و ارباب عرفان از اوضاع حرکات و سکنات سکان بهرات حسن
طالع او در طول عمر وسعت مرصه ملک و صومشان سلطنت و وفور حرکت حکم کردند پادشاه

اور از حیره خفاوت خویش تربیت فرموده بر منوچهریان و مومنان کاشت تا در آن زمان
در جمیع علوم و معارف سرآمد عهد خود گشت و با وجود این معانی حق غرایب و نادیده
عطا کرده بود که کلی اوقات را بتفکر در ملکوت سماوی و صنایع و کیفیت مبدء احوال
و احوال قرون ماضیه صرف می نمود و از لذات دنیاوی امتناع و اجتناب می نمود
حکیمی بود که با او درین ارباب طریق می یافتند و در زمین غوامض و اسرار کیهانیه افاد
و تعلیم و زود تا خبر او شیوع و استغنا گشت یافت یکی از حکما معتقد بمرتبت او گشت
بجسند بپر و لطف جلیلت بمصاحبت او انداخت و میان ایشان هرگز نه انجاش
و سوال و جواب رفت و از انجمن یکی آنکه پادشاه زاده از حکیم پرسید که چگونه در حال
نفس ناطقه بعد از مفارقت بدن و صعود آن بر ملکوت سماوی و کیفیت اشتیاق او
بعالم جهانی و تنای معاودت و مراجعت بدین قالب ظلمانی حکیم جواب داد که مثل
اینمندی چنانست که گویند ملکی را از ملک نهری بود که جهان پیش از او قرار داده اند
امید حیانتش از دلایل مشایخ محبت و و داد او بطری و نظیر او را با دختری تزویج نموده
زفاف ساخت و قرب مقرر با انبیا و اشیاع چنانچه شیوه و آیین ملوک تواند بود و در
امثال این تضایا جز بمیش و عشرت پردازخت شبی ملک زاده در صدر مجلس نشست بود
و در سبب شب سرکش صبا عیان نمالک و اصطیاد و زمام تاسک و اقتدار از قبضه داشت
و فرود او در روبرو تا بنرم خلوت با عرض صد مجلس برخواست و نمود سر و کمال تنوع داشت
او را گرفته از دروازه شهر بیرون انداخت از در و درویشی پیش با حرم او آمد بدین صورت

منوچهر

شهر گشت تا خانه پدر خانه رسید که هنوز از درون انداخته بستان آنکه خلوت کرد
با شد و در درون رفت طایفه دو دید درین و بسیار افتاد و چندی ایشانرا ده نزد آمد
نشیند از میان ایشان یکی را که طراوت زیاده داشت بتصور و در کتب گرفت و با او
مضا جعت و معانفت نمود در حالت سستی او را از صحبت و انواع التذاده افزود
بوقت صبح شد همچو روز معلومست که با که باخته نزد در شب و بچهره چون شب بیا بیا رسید
و فردا صبح او از انعم الله صباح المسبحین برکشید ملک زاده از خواب سستی بیدار شد
هر چند خدام و جواری بر اطلب کرده اند ای باز نیافت تا که چشم باز کرد و جزو را در ناوکی
دید با عجزه که هم در آن چند روز در گذرشته بود مساجع و بامستی که از وی هرگز نه نداشت
روان بود و مضایع چون آن حالت مشاهده نمود مولی عظیم بر وی رفته یافت تا از جای بسته
مقصد بیرون کرد چون جامه نمود را بدین قاف و رات ملوث و بد مشکروا و جزو را در جری
آب انداخت تا از نمود از الت قاف و رات نماید در آن متفکر که چگونه از شهر بیرون
آید و بر وجه بدین مقام افتاد و خبر او در شهر چه باشد و ایشانرا آنحال شخصی بود که گشت
ملک زاده را بجهت در کنار آب دید او را نشناخت پرسید که حال تو در کنار این آب
چو نیست جواب داد که در مزبدا افتادم و جامه ملوث شده و مستمزم که مرا جامه دیگر آورند
التخص گفت بروم بحال خود بشوئند و از کار تو قانع و غافل ملک زاده گفت که چه حالت
بامل شهر رسیده جواب داد که در شهر خبر شایع شده که جنیان ملک زاده را برده اند و طاعت
این تعصبه تمامست از بی محزون و غمناک اند ملک زاده گفت که من از حال او خبر دارم

اگر بعضی از آنها که پوشیده و مکرر کوب خورد عاریت بمن و می شود به شهر شده خبر ملک زاده بایشان
 رسانم و حق البشاکه حاصل شود بنیادی بن صفت شمت رود انشخص بعضی از جایها و چند
 با مکرر کوب عاریت بوی داد و او را در ملک رسانند چون اول و اتباع او را بدینند
 از وی استغفار کردند و او را که مقبض را باز گفتن بوقت دیگر باید کند است و امر او را
 پیش و طلب و کامرانی و عشرت متعی تمام برداشت **شعر** در جهان شامدی و ما فارغ
 در قبح جرمه و ما شیار بعد از ایراد این تشبیل حکیم از پادشاه زاده سوال کرد که چون
 حق تعالی این ملک زاده را اینتی بدین صفت و منای بدین سمت خلاص داد باشد بهیچ
 بند که باز بدان مایل شود و او را شوق بهانده آن مجوزه و مراجعت با او دیگر باره حاصل آمد
 جواب داد که حکما حال نفس ناطقه را بعد از مفارقت از بدن و صعود بسوی ملکوت سموت
 بهینوال مشامه کرده اند و از نمود و رجوع و تفکر در آن چنان متفر که ملک زاده از دکان
 مقبضه بقوت در آن تا و سس اتصال بان مجوزه مستغفر این بود پس آن نفس ناطقه و کیفیت حال او
 بعد از مفارقت بدن و الله اعلم مثل اطفال که چون از مضیق بطن بغضا و عالم شود آید
 بهیچ میلی بدینجا نبند دارند و از استخوان رحم چون قدم درین سپنج سرای نهادند بهیچ وجه
 تنگنای شبیه یاد ندارند و لیل برک است اطفال خروج را است که هنگام ولادت جریح و کوه
 بدین استیلا می باید قدما گفته اند اول اندوهی که اطفال را عارض میشود زمان خروج است
 مضیق رحم و سقوط از شکم مادر بسبب ضغط سرد و صابت الم و مراد از آن هر دو حالت میوهج
 و دردند و بیکر دو وجه با نسبت با او مررت غم است و غم او را بر کوه و جریح حامل بدان سبب

که اطفال

که اطفال را هر چه حیوان غیر ناطق دارد از الم و جوع و لذت و غیر آن حاصل است **شعر** 255
 و نیست را ازین اخذ نمود **شعر** لما نولد من الدنیا بمن حروفها کیون یکل الطفل
 حین نولد والا ما یکل منه فانه لا یفصح ما کان فیه و ارغدا و عبد الله عباس رضی الله عنه
 که هیچ آفریده در جهان نیست و تصور توان کرد که نسبت با او مرکب پسندیده تر از حیوان است
 از آنجه که ایند غراسمه و حق اخبار میفرماید که و ما عند الله خیر للبرار و در بار پادشاه
 انما علی لهم لیزدادوا ایمانا و گفته اند که چون صالحی وفات یابد از دنیا استراحت پذیرد
 و چون طامعی را وفات رسد دنیا را از او استراحت رسد **شعر** اگر مرکب خود هیچ لذت
 ندارد و نه بازیت را نه بدی حاد دانی که خوشش خندی از کران قلمبانیان اگر بدی
 از کران قلمبانی و بعضی از حکماست که هر که دیگر بر او ماکند که حق تعالی تر از آنها
 زمان و لوازم و در آن نگاه دارد و بحقیقت چون نامی شافی و تدبر دانی رود و انچه
 برک دعا کرده است بدان واسطه که آدمیزاد را از حوادث رذر کار و طوایف لیل و نازل
 سهاران زمان انفعاک خلاص میبرد که از عالم کون و فساد رحلت کند و بعضی
 صوفیه گفته اند که حق آنست که هر که را اسلام نقطه سپیدی در دل پیدا کرده او از زمره
 ملکوت و دیگر ملائکه دوست دارد از آنجه که او از جلد اسباب تعویض حیات سینه است
 از حیوانه دنیوی و بدین واسطه مامور گشته ایم که در دعا خوانیم که اللهم صل علی جبرئیل و میکائیل
 و ملک الموت چه ایشان هر دو موجب ابرار اخبار انجیری که خلاص ما ازین عالم کون و فساد
 خوانند بود و ملک الموت سبب اخراج ماست از عالم کون و فساد و هر آینه ادا حق او لازم

واجب و مستقیم باشد و بر اثر و شایع مروی و محکمت که فرد از حکما و اولیای تقدیس و تسبیح
 بیشتر نموده اند به آنکه او بر حیات عرض اعانت و اسعاد فی قیام بلکه موجب خلاص او میزد
 از دنیای دنی **تیم** اهل مندر حل را سعاد اکبر خوانند و بیشتر را محسن اکبر بدانند که در دنیا
 زحل بر غم اهل تخم مستعدی تفرق اجزای منفردی است و انفصال یک از خویش و روحانیت
 مشتمل بر منفردی ترکیب از طبایع است و حدوث اجسام او از انفصال هر جزوی از
 اجزای عناصر بر غیر از مرکز و قال بعض الاولیاء فی المناجات الاهی ان سالک المیوه فی دار
الطهارة فقد رعبت فی البعد عنک و زهدت فی القرب منک فقد قال نیک و صغیرک من حب
لقاء الله احتیاج لبقاء و من کرده لغا بر الله که الله لقاءه معنی آن باشد که الهی اگر در عالم تما
 و برای وفات التماس حیات و سوال بقا کنیم بحقیقت رعبت و زهد از حضرت الیه است
 و صرف عنان است کرده از رعبت و در قرب بارگاه ربوبیت نموده باشیم از آنجمله که
 رسول ثقلین و صاحب قلاب و قوسین که بر کزیده جناب جبروت بود میفرماید که هر که لغا
 ایزد تعالی دوست دارد ایزد عز اسمه لغا را و دوست دارد و هر که لغا را کفر کند
 دارد ایزد تعالی لغا را و را کرده دارد و بعضی اولیا گفته اند که اگر تو انگری و غنی در
 حاجات و نیوست لابد در انقطاع جمیع حاجات غنی اکثر و تو انگری بیشتر باشد در
 انقطاع کلی صورت نه مند و الیغای رفت از عالم کون و فاند هر آینه دنیای فانی سبب
 فاقه و فقر آید و مستیج بقدر غیر حضرت عزت است و میراث حقیقت سبب کمال است
 و هر که از کمال رعبت بگرداند از انقطاع تو اند بود که و الذین حسروا انفسهم بر اوصاف بود

و هر که مروت را کرده دارد و را کرده از دنیا اخراج کنند یا نه بنده باشد که بگن
 و نماید بدکشتن از چشم خواجه اعینا و یافته بود بعد از آن او به معینه و با مروت و مروت
 پیش خداوند بنده لابد بسی فرق و تفاوت و بینونت و بتا بعد بود میان بنده که خوا
 او را بخواند که کوشش بر افغان و انقیاد و امتثال امر او و پشته طوعا و رغبتا بر طاعت
 که بنده و پیش او شتابد و میان بنده که نوبه پای که بر عصبان و طعنان مجبور و مغلوط
 بر فراز و اختفا مجبور و مقصور باشد که تو را و عنونه او را پیش خواجه باید بود و عاقل را
 آنکه پیوسته ذکر مروت نماید و اسطر که ذکر مجروح معضی و مستعدی قریب اهل غم اند
 و حالی مستیج حصول سه نوع فایده باشد اول قناعت بد آنچه زرق مطلق جل شانهد
 فرموده بود و دیگر مبارزت در رغبته تربت سیم فرج و نشاط در عبادت حق سبحان
 و بدین اسطر رسول صلوات الله و علیه علیه میفرماید که اکثر و امن ذکر که آدم اللذات
 فانه ما احد فی صنف الا مع علیه و لا فی سوره الا صنفها علیه و گفته اند که ذکر مروت مستلزم طرد
 فضول امال و موجب کف آرزو و منی است و سهولت و امان مصاببت را حاصل و میان
 بنی آدم و طعنان جابل و الحمد لله حق حمده **حکایت** از حکما و سابقان و انما و اخبار
 سالکان بازمانده که پادشاهی بود کامکار و از ارکان دولت و اعیان مملکت و وزیر
 التماس نمود که بجهت اولیایه اختراع کنند که زمان اجتماع غم و اندوه چون در آن
 فرمان کرد و گاه استبداد فرج و بطر چون پیش دیده اعتبار آرد و معنوم و مهموم شود و
 بعد از قائل و تدبر انگشتی ساختند و بر نگین آن نوشتند که ان ذلک لابد و م بعد از آن

هرگاه اندوخته گشتنی آن نفس را بر خواندی اندوه زوال یافتی و چون فرج مستی شدی آنرا
در نظر آوری فرج زایل شدی و اندوه باطل باطل است **باب ششم از فضل چهارم در بیان**
سرور و فرج و معنی خاص آن سرور انشراح نفس و انشراح قلب است بلذتی که عباد
اجل و در آن طماننت صدوری تصور باشد و این معنی بحقیقت در چیزی نواند بود که خوف است
از زوال آن نباشد **سرور** فعل لازم و ماضی و کمال و سرور را بدو هم مقبر و بر دو رخا و
مقننات اینجانی است معنی صورت پند بر دو فرج انشراح صدر است و بلذات عاجل و اعتبار
اجل و این قضیه در لذات دنی بدنی منحصرا و بنا برین قاعده از دوزخ است میفرماید لکلیه ناکرا
علی ما فاکم ولا تفرحوا با آتکم **سرور** فلا تکفر احادیثی اقلبت فلا تکفر احادیثی
و فرج داعی است بجانب ثواب و نشاط بسوی فرج و فرج داعی اثر است و اثر مقدمه بر اثر
اینجانی در احداث و صیقل است ظهور یا بدیجیب غلبه و قدر استیلا و غفلت بر دلای
و حق جل شانه در کتاب کریم حیث قال و فرحوا فی الحوة الدنیا و قال ان الله لیکرهن
و قال ذلک باکستتم تفرحون فی الارض بفرحکم باکستتم تفرحون و قال کل ضرب بالذمیم
فرحون مذمت فرج میفرماید و بعضی تمیبه فرج را بر کرده اند و سرور را فرج خوانده اند اما
این تمیبه نسبت با طایفه تواند بود که از حقایق معنومات این هر دو امر غافل باشند
و بیان مفهوم هر دو فرق ننهند و هر یک را بصورت آن دیگر تصور کنند و از تمیبه کنند
هر که سرور بخارج از خود طلب کند آن را در دنیا بد **باب ششم از فضل چهارم در بیان**
ذمت مجرم را با آنکه در عقابین عقوبات و عتاب بکشند یا خایف باشند از آنکه

اورا که شمال مواجذبت و معاصبت و منتهی علی کلا التقیرین او را دو حالت تواند بود و با **257**
خود تصور بود و قدم از سلوک منتهج اسرار فواید ترنند یا ترنجه ترنیه ساحت و ذیل تمیبه قاعده
اعتقاد از آنکه اما اگر طریق اصرار سپرد و بعضی محالات بخانی از بر بر سر کرده داشته اند
و بخاوند از نواد و افعال حسن ششم و نهم مکارم اخلاق شمرده و از استقامت و الاستقامت
فاقدان ثواب است و معنی شخصی از حکم شنیده که گفت که اصرار بد بر ایم با عباد است و از ذیل
معنات بران اولویت پرسید که چگونه گفت فضل کسی که عفو از سهو قلیل نماید بر فضل
کسی که عفو از سهو عظیم نماید و عفو از سهو عظیم نماید و عفو از سهو عظیم نماید
عاطل و عاری بود و آنکه شایسته نکاشت و عفو از آن زیادت فضل نباشد نسبت
تا اصرار که بر ارتکاب جرم نماید چه عفو بودن بدان جرم علی العی خطای عظیم بود و فضل
آنکس که عفو از چنین جرمی کند که با اختیار مقصد ارتکاب آن نموده باشند بیشتر نماید
هر چند که کارم نزد تو مقصود از فضل تو زیاده که نمی گذرکنیم اقبل معاذ بر من یا نیک
مستغفر را ان تر عندک فیما قال او مفرافه اطاعتک من بر صیقل طاهر و قد اجماع من
بفضلک مستغفرا اما اگر سپر اعتذار پیش چهره جبار عمل و افعال باز کرد و خویش دارد
بحقیقت اطهار امری نماید که بدان کند خود را محو نماید و جمیع اعتذار به قسم انعام فیه
یا مستغفر که بد که برین فعل اقدام ننمودم یا که بد که مسبب تکلیف این امر فلان قضیه بود و
بدین بهانه خود را از مرتبه مجرمان و دایره گناه کاران بیرون می آورد یا که بد که این
فعل از من بعدد پرست و بد کردم و من بجز ارتکاب چنین امری تحریر و اجتناب نیام

و پیش بدان معهودت و مراجعت کنیم **شماره** مذکور آنرا که خطای منتهیه کدام از اینها
بجای می رسد تا پس هرگاه که آنکارا آن جریمه کنند و نسبتی که بوی نموده باشند با مادرش از آن
تکذیب نماید برای الهی باشد و اگر مرتکب جرم کرده و بعد از آن شایع مجرم و سپردگی
و تقاضای از و کرم **شماره** لغاتی و مالک من غفله لغظ الجبار و منحل الکرم و اگر مجرم
خوبش اقرار کند و بدان معترف بشود مستوجب عفو باشد و کرم و مروت اعتقاد است
آن نماید که سر اغراض و پرده مصافات بر معنات و منزلات اقدام او باشند **شماره**
و این اساسی است لیکن لکن فی عرض زلته صنع و غفران بواسطه آنکه سبب اقرار جرم
و اعتراف بذنوب حسن ظنی بود و در شان معافی و مقبل مغفرت قال بعض السلفا تجاور
عن ذنب لم یسک بالافراز طریقا حتی اخذ من رجلاک رفقا معنی آن باشد که از ذنوب
کسی تجاور و زنجاری که هیچ طریقی با قرار نه چاید تا از امید جو رفیق که بدان واقف شوند بود
عذر نماید و اگر کرد که این جریمه از من بصدور بپوشد و از آن رجوع نموده و بنا بعد بر آن
اقدام ننماید و تحریر و جنب از امثال آن از قبل فرائض و اجبات شمریم این معنی
نموده بود **شماره** آید بنا و الی زیستمان چه عذر آید از ایشان و اوستان عذر را
بی بند و چشم در خواب که رانده شود عابد را آب و پامز این کنایه ای که کردم
که دیگر که آن هرگز نکردم و هر که چشم انانیت موقوف باشد و سبب مردی بگویم حق
بود که در قبولی توبت افسد اخفرت باری عزاسمه نماید و توبت را اثر ابطاف و غفلت
معرض توبت است که فرض ترک اقدام بر کند و از معهودت و مراجعت بدان تحریر

258 نماید و شرا بطل نفل ناسف و تلف است بر سوا الف ذنوب و اتمام و استغفار از برای آن
و ترک بعضی از مباهات حقه مقابل آنچه از عیبان باشد و بیاید شناخت که ذنب
نایب و چون توبه کند او را از سه وجه بر آنکه کسی از ذنوب و اتمام عاری باشد
بود اول آنکه چون عیوب و ذنوب را پاز مابد و مضار و مخاری امتحان و تجربه نماید
مد اخل شیطان در دوق بنی آدم بشناسد هر اینه طریق احتیاط بکند و از دست قطع و
و محفظ تر باشد حکیمی که گفتند که فلان شخص شراری شناسد چرا که بدو که سر او راست که
در آن افتد و در آن مبتلا گردد و دوم آنکه ذنب نایب را احتشام مخوفی بر دل غلبه و استیلا
باید و بدرگاه موالی خویش و مسکرو خزان و آنکه در موجب خلاص و نجات او گردد و آنکه
اقدام بر کند نموده باشد سر آینه بنفس خود اعیاب کند و با فعال و اعمال خود نازش نماید
و لابد خدمت بنده عاصی بر ملک که بداد بیرون آمده باشد بعد از آن خجل و وجل و شرمسار
و منفعل و استغفار و استغفار در آید تا از جرایم و تجاوز و تجاوزی نماید چگونه مانند خدمت
نموده بود که بطاعت و عبادت کند **شماره** ای توبه کنه کاران آید و امیدواران
از بنده اگر که نراند لطیف و کرم توکی نماید سر تا پایم کنه صفت لیکن کرم عذر
خواب است و بروی حکایت عن الله تعالی این الذین احب الی من جعل سبحان
سبوم آنکه نادید بجز به روزگار یافته است و هر دو شرط ایام را داشته و غیره
و تفع و ضرر و حلو و مرور آن پیشینده و بهره و طور طاعت و معصیت بر کند بشناسد و آنرا
رفیق بزرگواران بیشتر باشد و از بهار ایشان موافق تر بود و صلاحت را بهر جهت ایشان

او را زیاد تر حاصل بود از آنکه کس قطن او را بود که ذنب امر است خارج از طبیعت است
 و بعضی خویش محجب باشد و بود دیگران محجب آورد و از چهره یکی از صاحب که با او است
 گفتی که من لم یعرف ظله الکفر من این معرفت لغت بود ایمان **باب نهم از فصل چهارم در علم**
 علم عبارتست از اسما که بعضی از همان مضرب و ثوران قوت حجت و حکم اسما که آن از
 متضا حاجات و اوطار از توفد فایده آن قوت و چون علم تاثیر قوت عقیده است و از عقل
 انفکاک آن متضخ هر اندیشه متعبر عنه است از هر قوتی از قوای عقلی که بغیر اید و ظهور یابند و
 و کن صاحب الحکم فی کل مشهد فالحکم الاخیر حزن و صاحب همه پروماری کن و راستی
 ز دل دور کن گزنی و کاستی سر مردی پروماری بود **سبک** سر همیشه بخوابی بود
 و از دغرا سده در مذمت کفار بر سبیل تعجب میفرماید ام تا هر هم احلام هم بدها و هرگاه که
 استعمال لفظ علم در صفات باری غدا که کشنده مراد غایب و عمل مقتضی آن بود که عبارت از
 عمومیت نه انفعال نفسانی که غرض کرد و ذات ایزد غراسمه از آنجهت که ذات منزله نزد
 از عرض انفعالات مطلقا معروض است و علم استانی آن زمان صفت کمال باید که جمیع
 جوارح از همان متضا و مضرب و طوار ثوران قوت حجت ممنوع باشد مثلاً است از بطش
 میقد بود و زمان از بخشش و سماع از کلام و چشم از حصول نظر **شهر** از است بر ما آن
 عشره بنا حکم سدا بالشرح و ششم فالجلم خیر فاعلمن معینه من الجمل الا ان شمس ظلم
 و نزد بیکر لفظی از الفاظ که در ضد علم استعمال رود تدر میباید که مفهوم آن شور و کینیت
 و عفو و صغیر صورت و منظر و منجی علم اندر وجود و عفو ترک مواخذ ذنب است و صغیر ترک

لنوبن

259 بنسبت که عبارت از سر زش و نیکو می باشد و اشتقاق العفو عن تجاوز الصفه التي اثبت
 و انوبه او الاعراض بصغیر الوجود من التلفت الى ما كان منه و صغیر چون بر وجه واجب بود
 محمد و باشد **شهر** و او عدنی حتی اذا ما کنتی صفت و صفو السبکین جلیل و از چهره حق
 سبحان و تعالی میفرماید که فاصح الصغیر الجلیل و تخصیص غنیه بر وجه جلیل آن میباشد و در بعض
 و نسبت بر صغیر مایه حجت قال عظم سلطان و الکما طین العیظ و العاضین من النکس
 و هم امر کلم و عفو کرده کما قال غزنی قابل و بعفو او بصغیر او قال نه بر بانه و لغت منهم
 و اصغیر ان السبک الحسین و قال و من مغبی و اصغیر و عفو یاید و متغیر و متغیر النبی
 بودند و در کجانی مخصوص باشد چنانچه علی بن ابدی از غایب ستاده باشد و ششم و ششم
 و این ششم عفو مستحب پسندیده و ششم بخشنده باشد **شهر** از آنکه است بین الجمل
 فاعلم ان و خیر است ای استیثبات فالحکم الفضل یا و در خط از اساقی بود که علیه بدشع یا بطایفه
 از بنی آدم باشد یا درین قسم اسارت با او فی شبهه باشد اگر در آن عفو از آن و طایفه
 تمنا بود کما استرالیه البی و در و دما و با شهوات و الودع و ان هیچ ششمنی مقصور بود
 لا بد از اعفو شود و از چهره حق سبحان و تعالی و در آن فرموده و لا تا خذکم بها
 فی دین الله ان کنتم مومنین بالیوم الآخر و حق محاسبه که در مقام با تمام
 طریق سببیت سپرد و پیشتم متعرض نشود بلکه تا استیلا سلطان مضرب قوت حجت
 زوال و انقضایا بد هیچ تاویل بر قضیه محاسبه جواز و خست ندهد یا سبب و سبب
 اقدام بر او اجبی نکرد و بدان سبب است جاری گشته که ملوک و سلاطین اهل انام و جبار

و در باب ذنوب و جرائم محسوس و ممنوع دارند تا در ثانی الحال و تصاعیف مقال نظر
هر چه ایشان اند از دو تامل و تحقق در ذنوب بجهان واجب شناسد مریه بعد
اعدت نظر کنند و بعد از آن غریبت محاقبت در باره مذنبان با مضار سازند
امیر المؤمنین علی هم در جوابی از جواب شخصی را بپنداشت و بر سینه او نشاند
قبول آورد چو می برخواست و او را اگر و تا از میان اعدا رفت از کوه آل انجلی
کردند گفت در حالت انداختن نقشه بصاقی بر روی من انداخت و قوت غضبی
از آن تا بر سر من انداختیدم که قتل او سبب غضب من باشد بدان واسطه
که او را می نمود و بنا بر معنی گفت که اندر و که سلطان و مقتدر البواب عقوبات شایع
نما خیزد و تراخی نباید تا غلبه قوت محبت و غضب شخصی شود و استعمال و نکات بنکو
کار آن و ستود که همان از لوازم شود و استعمال تانی و تشبیه در آنچه حادث گشته
باشد اتم مهمات شناسد چه در تامل و عقوبات که خود دهد و تخیل مکافات اهل آسایش
با جنان و عفو مسامحت و دوستی و معاشرت آن بطلان مکنت و از اخبار کند
فیلقوس یا بر سر سینه که محرمی را پیش او آوردند و کرم او عفو و اغماض و صغیر عفا
در باره او بپنداشت یکی از جلسا او گفت که ای پادشاه اگر بجای تو من بودی
این مذنب را عفو قتل مستقیم در جواب فرمود که چون تو کجای من و من کجای تو
لا بد قتل او جایز است و هم اسکن بعضی از اصحاب و متعلقان خود رسید که لعنت
و کشتن مضایح او اشتغال داشتند بعضی حاضران گفتند اگر در باره چنین مردم عقوبت

و مالش و تا در سبب و ترکیب عقوبت می بیند و اولی باشد تا من بعد برایشان این بیاض است
اقدام جایز نشوند و همان سرکش زمانه کشیده داشته توایم حکم کن لسان یقین کند
عقوبت کرده اند در جواب گفت اگر این معنی در حق ایشان جواب و محبت و هم لا جرم زبان را
و را غیباب من و عذرشان در آن باب گشت ده تر باشد و بر جلد لذت عفو خوشتر
از لذت عقوبت و تشفی نفس است **شهر** فان گفت تو جوابی العفو و عفو فلا تزد
عند المغافه فی الامر بدان واسطه که عفو محبت لاحق لذت عفو باشد و دوست مذمت
لا حق لذت تیزید علت غضب و تشفی قوت محبت و عقوبت ایتم تر از جنس تر است
ارباب قدرت و آن طرف از جرم میباید و هرگز عفو میباید و هرگز عفو میباید
بعضی بدان بود میان او و ظالم جز محابی حایل و مانع نباشد باید که طریق انصاف سپرد
و این مقام شاعر حال خویش را **و سیم** و این معنی بواسطه آنست که منصف نظر کند و را
اعتبار میکند و از خالق آن غافل است و ششم مشاهد حال و ذنب مجرم میباید و از مباد
آن ذل و حضرت عزت جل و ذکره بقول لطیف بد معنی فرموده است محبت خال و بر استی
سته مشاهدات سیه مجازا و منی را با سازه هم اساده فرموده است و قال **قال** من اعندی عليم
فاعدوا علیه بمنزل اعندی علیکم و در بیخام هم سیه مجازی با عندی معندی فرموده تا
ناشور و سینه بود بدانکه مجازی اعندی با معندی قریبی تمام حاصل دارد و بیخ و بیخ
در ازاء جرمیه گشت که با بالفعل ظاهر نباشد و سخن بعضی از ملوک است که با حکم با جواد و ایم
نه بر منابر و شخص از طواغیر می گنم نه از سیرا و لا بد هرگز عفو که ظاهری سالم داشته باشد

سزاوار آن بود که محل جراحت و احتمال جراحت او نمایند و قدم در راه معاینه و معاینه
 از آن جهت که شاید بود که از شخصی مفرود و عود و چون در دینت او سبب باشد و قدم اول
 پذیرد و طریقه مستقیم بود و الله اعلم **باب و هم از فصل چهارم در ثوران قوت غضبی**
 غضب در بنی آدم اگر چه اشتغال یا بداشی از آتشهاست و انسان در نوقد و تاج نار به
 مختلف اند بعضی خلف اند که اگر بسیاری و دوزخ خوانند که بر عیت و قود و محمود پذیرد
 بعضی بر مثال قضی اند که بنانی و تبت اشتغال و انطفا یا بند و بعضی سریع الوق و بطی محمود
 و فرقه بر عکس ضدان و این نوع سئوده ترست ما دام که بزوال حسیت و فقدان غیرت انضام
 و آتشها بناید و اختلاف آید میزاد در ثوران نیز ان قوت غضبی که هیچکس از جهل تواند بود
 و گاهی بحسب عادت اما بطریق از جهل چنانکه طایفه از اهل مزاج حاد و یابس باشد غضب
 زیادت بود و بعضی که بخلاف این یعنی بود و غضب کمتر باشد اما بحسب عادت چنانکه جمعی معتدل
 لیکن باشند و این معتدل است بدلول و عین و لیتن و بعضی اند که عادت بطی و از مزاج دارند
 و با دانی چیزی که عذر من است ان که در گرم و نیز می شود مانند کلاب که با حس اندک صورت
 با یک گشتند پیش از آنکه بدانند که چیست **بیت** چنین در کشتان زد یکی بر فرد که از غوی
 کین بود ز شدی پشیمانی کرد و بار تو در بوستان تخم تندی مکار که تیزی نه کار سپید
 سپید که تیزی کند بد بود نه بر با فرد و دل مردند و جوینی که کرد و ز زنگار کند و ز خشم
 ترین آدم میزد و نتوان و صبیان باشند و صغیر شایخ را بیشتر بود و اشجع و افضل ایشان
 مجامع و تیر آتش که کفظم غیظ نماید یعنی خشم فرو خورده **شعر** نبردی ز دل و در کین خشم کین

جها ز کچشم جراتی سپین و حق جل شانز میفرماید که واکالین الغیظ و العافین من الناس
 و این فرقه را از جمله محبتان و عذر فرموده و رسول میفرماید که جمعی را که سبکی بر میداشتنند
 الا اخبرکم ما شدکم من ملک نعنه عند الغضب **بیت** نبردی بود خیره اشوق و بزر اند
 آورده را کوفتن و بیا پیشناخت که آتش خشم تحت اضطرام باید و افزون شود چون دل آتش
 نیز کرد و غلیان پذیرد شریان و دماغ را از دغان مظلم مضطرب مملو گرداند و زبان
 آتش و دود در آن عهد و علامت آن آواز است که از سینه برآید و علاج آن صعب
 و اطفا و آن متعذر و مستعصر و هر چه نزدیک آن برند تا بدان اطفاء نایاب که کند ماده
 حرکت اشتقاق و اشتغال کرد و همچنان آتش خشم مشعل و متوقد شود و دیده رشت
 بر و پوشیده کرد و وسیع او از اصغار و استماع محبوب شود چنانکه بوط و بخیط اطفاء
 نایاب غضب کینه مند و مضایح ماده تو قد و اشتغال نیران غیظ کرد و گفته اند که الطیلس
 میگوید چند آنچه این آدم مرا عاقل شود اند که بدان سبب که چون خشم او سبباید باید که
 بوی نایم و او را بدان با مورد دانم و انقباض من نماید و بدان عمل کند که رضای من بدان
 مترون باشد و گویند غضب خنجران کیست و ای بسا که بواسطه اختلاطی که در رت قلب
 بتلف نفوس مودی کرد و چه حرارت غریزی حده دفع نماید یک دفعه در حرکت آید و دفع
 حیوانی منبع عبودیت را که دست خالی گذارد و شاید بود که سبب محذورت امراض می شود
 که بتلف نفوس انضام نماید و سبب غضب عظیم است و انتقام و مرأ و مزاج و کبر است و
 و خشم و طلب آنچه در آن تافس و ناسنی مستور کرد و سهولت انتقام محض کی غضب کرد

قال ابو ایسیه السلام قال

و حاصل شود و متناهی بود که مثل این ایشانرا حاصل باشد آنرا غبطه خوانند و گاه
که با آن سعی منضم باشد در آنکه مثل آن متصل و مستقیم شوند از جزئیات با با فوق از آن
ترقی کنند آنرا منافعه گویند و این معنی پسندیده و مستوده باشد و با محالست یعنی
زوال چیزی باشد از آنکه صاحب آن چیز بود بی استحقاق زوال آن حسد باشد
یعنی محسوس است از متناهی زوال یعنی بود از چیزی که مستحق آن نعمت باشد **شعر**
اعطیت کل الناس من نعمی الرضا لا محسود فانه عافی الا ان لی و بنا الیه عقلت
الا بظلمه من الرضی و شایده بود که با بیتی سعی در از ازلت آن نعمت مشفوع بود
و حاصل نام چیست یعنی تواند بود که در از ازلت نعمت استحقاق سعی بودند بی آنکه طاعت
آن نعمت بود یا بطریق حصول آن نعمت و از در برای خود از آنچه گفته اند که حاصل
زوال نعم از باب استحقاق را بر خود یعنی منی شناسد **شعر** و اعذر حسود که بمقام
ان العالی حسن فی شکرها الحمد و قال البیضا المومن غبطه و المناقح بحمد و برینا
بسیب اختصار غبطه باطل استایش غبطه فرموده قال الله تعالی و فی ذلک عینا حسن
المتشاکون پس بخیرین و خوبین عباد بر منافس نزده چه باعث بر طلب اعمال
و صفات است عباد را در رسول میفرماید لایخو منها احد النطن و الطیر و الحسد
و ساخر کم من مخز من ذلک فاذا اطننت فله حق فامض الایمن و اذا احسدت فلاتبع
منی یعنی سخن سیوم اگر چون غمی تورسد از آنچه غیری یافته باشد از جزئیات طالب
از ازلت و ساهی در از ازلت آن میباش و باید شناخت که حسد یعنی غایت بخل

و مقصود

و مقصود نهایت شح است بدان سبب که بخل بخل مال خود مینماید از بر حسد و شح **263**
و حسود بخل مال حق سبب از انتقال میکنند از آنجمله گفته اند که حاصل بخل بخلی است
بر آن نیست میوزد و حسود از وجهی ظالم بچین جمیع ظالمین است نه واسطه آنکه ظلم
بر غیری میکنند در از ازلت حال او و ظلم بر پروردگار خود میکنند از آنچه در باره غیری
نقد بر فرموده است و از کلمات دانش در است که حسود حرص و رکن رکن اند و هیچ نوع
و اتمام بر آنچه ذنب ابلیس و آدم ازین بود و معنی بوده ابلیس ابراهیم حسد آید و اعوان
و اضمحلال او کرد تا بر محبت اقدام نموده و بر قوم وانی علیک یعنی الی بوم الذین یقوم
شده و آدم را حرص بر آن داشت و شره بر آن کاشت تا از آنچه او را نمی فرموده
تناول نموده و بدان سبب او را از بهشت اخراج نمودند هر آینه حسود و حرص و شح **شعر** که هیچ نام
و سایر از ایل امطاف و اجتناب نمایند و هر که در قطع استیجاب و قطع اصول این دو
رذیلت کوشد عاجل و آجل خلاص یابد و گفته اند که حسد در قول رسول مرصیت قال
لا حسد الا فی رجلین رجل اتاه الله مالا فجعله فی حق و رجل اتاه الله مالا فمضی بهما
غبطه است از آنجمله که اعتماد بسبب جدی که دیگر را حاصل باشد و او را از آن بی بهره
بود بنا بر معنی مردم با و لا خویش گویند که ترا بر فلان حسد نیست که فلان جز بقلم نموده
نمید الی یعنی متنی آن نداری که حالت او در آنم و حق دانش ترا باشد و بحقیقت مقصود
غبطه است و باید دانست که حسد نوعی از انواع حماقت است بدان سبب که اعتماد
بر آنچه باطل استحقاق و ساکنان بلبه حسود رسد مقتضی اعتماد است بر آنچه باطل است

و نه در بند و محال هر آنچه مستحق رسد و آنچه باطل بماند مساوی اصل شود چون قیاس کنند
بنسبت با محسوس و مانع نرسد و مندر از آن بود که بجز نسخ و مرد و بماند
و این بعد رسد و اندر علم **فصل پنجم در عدالت و ظلم و محبت و بغض** **باب اول**
فصل پنجم در عدالت و محبت آن عدالت صفتی است یا صفتی یا فعلی و عدالت فعلی آن
موضوع باز را امری که مقتضی معنی مساوات باشد و آنرا استعمال تنها بنده لا اعتبار
و اخلافت و عدالت در تعارف اگر محبت است اعتبار کنند میانی باشد و بر بی آدم
که بدان مساوات طلبند که آن صفت ذاتیست و اگر محبت فعل معتبر دارند آن تعسلی
قابل است بر استواء آن صفت فعلیست و چون وصف از خود را بعد از آنکه مقصود
آن نیست نباشد بلکه مراد افعال است واقع بر نهایت اتفاق و انتظام می آدم
در تعریف فعل عدالت تمام فضیلت بود و چون با فعل مبتنی باشد که متعاطی آن را با مترادف
آورده و شاید بود که فعل عدالت از آدم نیز صفت ظهور یابد و بدان مدوح نکرده
چنانچه قیام با قیاس نماید و غرض او را بود با توصل بفرضی از اغراض دنیوی که
مستعد می شود مستغنی باشد بوی باخوف و هر کس از عقوبت مستطاعی عدالت را تار
جمع فضایل خوانده اند بدان حیثیت که هیچ فضیلتی از فضایل از آن خارج نباشد **شر**
هر کجا عدل دین و دل زندگست و هر کجا داد ملک پاینده است و ملک و دین را درین
در آن عدل و داد است روی و پشتوان و تازه اکل فضایل گفته از آنکه که صاحب آن
قدرت بر استعمال در دفع ضرر و غیر حاصل باشد **شر** با آنها السایل من ندیمی البقیه

264 قیاس بینا می بیند حاج العدل و منج للموی و منل المنهاج منها جی و عدالت نیز آن است
بر از جمیع ذرات و بدان امور عالم کون و فساد و تمام حال الله تعالی العبد الذی نزل
الکتب بالحق و المیزان و قول و السام رفعا و وضع المیزان و یقین عدالت نیز آن
نموده اند بدان واسطه که میزان از آثار عدالت و ظاهر ترین افعال عدالت خاصه
آن میزان بود و او قال البی مایا العدل علامت السموات و الارض انما یعنی تلک حکمت بدانکه
اگر بعضی از اجزاء عالم کون و احوال آن بوضع مخصوص که موجود است را بدینا ناقص
بودی بدین نسق و نظام مبین انتظام نیافتی **شر** عدل کن زانکه در ولایت دل
در پیغمبری زنده عادل و در شبانی جویدل کرد کلیم و او پیغمبر شنید که کریم
مثلا آفتاب که در وسط نظام عالم علوی استقرار یافته بر فلک پنجم بودی تا ثیر حرارت
شاید از حد احتیاج بودی و غلبه و غش و از فضایل عدل آنست که خود را در از مقابله
و انقضت بی عدل تمام شود چه اگر طایفه از اصول و قطاع الطریق با یکدیگر شرطی چند کنند
و مراعات ثمر اعدان شروط نمایند و حمایت جانب عدالت در آن شروط میکنند احوال
البشان در آن فعل هیچ تاویل متفق و مشتمل نشود و از فضیل عدل یکی آنکه هر آفریده که نام
عدل بسبح او رسد چون تامل رود از ان التذ او یا بدو از استماع صدان اعنی جو بر ضم
متالم کرد و از بخت جایز استکار نیز چون عدل غیری استماع باشد که بکشد
و مستحسن دارند و گویند عدل حرف از حق تعالی ندارد یعنی از جهت عدل عادل و از حق
نباشد آن او لیا الله لا خوف علیهم و لا هم یخزون مفسر همین ترجمه است و چون عدالت

و مستحسن است لا جرم نویسنده هر چند بر نظم مستقیم و نهج قوییم در عالم ترکیب یافته متناظر
 میشود بنا بر معنی عرج و عود و امثال آن مکرر است و بدان تشام نموده اند و مبارک
 نه داشته و چون مساوات مطلوب مقصود است ایندو غرایب اعضا اطراف انسان را
 زوج زوج ایجاد فرموده است و اعضا وسط را فردا فردا بحقیقت نشان افتدا
 بدین معنی فرموده اند که در هر طرف که نقشی کنند در مقابل آن با مساوات مرعی باشد
 نقشی دیگر کنند و آنرا جواب ده خواهند تا نقشی معراج نماید و عدالت حد وسط است
 و اطراف آن جرم و جرم خروج از حد وسط با زیادت که از اطراف بود شیر الماران
 خاور المقدار بلکه و العدل ان جاور المرسوم عدوان ان المصابیح من شمس کماله
 فان تزدن فذاک الفضل نقصان یا نقصان که تقریب باشد و بنا برین خطا و جور را
 چون بعدل و صواب اصناف دهند و بران میس کنند حکم خط غیر مستقیم داشته باشد
 که از غیر نهایت بیرون رود و عدل و صواب حکم خط مستقیم که از غیر متناهی بود و او را
 عدالت صعب تر است و بواسطه صعب است یعنی رسول ما فرمود که استقیم اولی من صواب
 و ایندو غرایب عدالت را مدح میفرماید حدیث قال جبل شانه و احصى کل شیء عدل انبساط
 بدانکه از عدالتی را استخفاف و محقق عدالت و صواب در جمیع کتب حاصل است بعضی
 صوفیه گفته اند که رسول صلوات الله و سلامه بر او در خواب دیدم و سوال کردم که بار الله
 فرمود که شستنی باده بود و اخوانها چه چیز آورده و در دست که است حضرت عدالت
 فرموده در جواب فرمود که ما استقیم کما امرت و چون رسول الله است طالب آن

چون بجهت وسیع خود بخوی و توخی آن نماید و اگر نیز خطا کند معذور بلکه مایه جود باشد و کذا که 265
 قال هو من اجتهد فخطا له جرم من اجتهد فاصاب فله اجران باب دوم فی فضیلت استقامت
انواع عدالت و آنچه استحقاق عدالت بدان کنند عدالت بدو قسم تقسیم شده است
 عدل مطلق که عقل اقتضا حین آن نماید و بغیر از زمان بغیر و متبدل نکند و منسوخ نشود و
 هیچ حالی بجز انصاف نیابد مانند جذب احسان بحسب کف و منع از بیت او کسی که کف نشو
 او از غیر نیاید و عدل معین بعدل شرعی و معصوم است و بشاید بود که در بعضی اوقات از مال
 منسوخ شود و آن در مقابل و از امور پیش آن واقع مانند احوال مضام و ازین عیان است
 اخذ اموال اهل ارتداد و ازین نوع اگر در بعضی احوال از منکر موصوف کرد و صحیح باشد
 قال الله تعالی و جزا سبیه بد النخی اگر سبیه ثانی نه مسوق سبیه مقصود بودی محض
 سبیه توانستی بود کما قال الله تعالی فان نحره امننا نحر منکم کما یستخون و بنظر نوع اول
 و اعتبار بدان مرعی بعضی متکلمان آنست که عدل وجود عقلیست و باعتبار نوع ثانی گفته اند
 شرعیست و باخذ این بحث آنکه مدعی معذرات آنست که حسن و قبح عقلی است نه شرعی و مذنب
 اشاعره آنکه شرعیست نه عقلی و حنفیه را مدعی آنکه در ک حسن و قبح عقلی است نه شرعی و مذنب
 اما حاکم بدان شرح و بر جمله شرع مجمع عدل است و مطابق عدالت بدان توان شناخت
 و اگر نوهیم کنند که شرح ارتفاع باید با بدان مودی کرد که اصلا عدالت و جرم و بیات
 و در پیشتر کلیات افعال علی محقق نباشد و عدالت محمود آنست که مبنی بر با عدل و عدل
 درست نباشد بلکه بخوی و توخی عدالت از برای حق بود و اقتضا آن حقیقت طبعی نماید

ملکیت از عدل شود باید آید کار تو از عدل تو گیرد قراره و پنج صورت است که بنی آدم بر سهیل
وجود و تخلف آن استعمال عدل کنند اول میان او و حق سبحانه و تعالی در معارف الهی
و احکام از او عزاسمه و دوم میان او و نفس او در آنکه او را مطیع و منفاد شرع و عقل گرداند
بنابر این معنی گفته اند عادلترین مردم آنست که انصاف عقل خود را از امور نفس سببند
سیم میان او و اسلاف او در انقاد و وصایای ایشان و عاقلترین ایشان چهارم
میان او و میان معاطلان از او در حقیق و انصاف در تعامل از مباحات و معاصات
و معاوضات و مکرمات پنجم است و انتشار بصفت و شهنشاران بطریق حکم و انبغی و طیفه
و لاه و حکام تواند بود و خلفای ایشان **چهارم** هر آنکه هر یک از این بیست خویش گوید
بشود که با نفع و موم سازگار شود و بلکه داری و در بای دار گوشتش کن بدار وین که ازین
ملک باید آید شود و حکام عادل در دنیا سکه کوزه اند اول کتاب الله الذی لا ینبغی للباطل
من بین بدیده و لامن خلفه و دوم عامل بکتاب الهی او عبارت از هر والی عدلست سیم
ناض یعنی زیر و سیم که اعتبار بدان میکنند در مقابل و عالی ترین ناض و نیاز بود و معنی آن
بلغت فرس و نیاز است و دینار از وجهی منزلت و مکانت حاکم دارد و از وجهی نیاز است
و نازل منزلت است نسبت نا حاکم و انبغی آن زمان بود که قیاس اعمال با جمال نموده
تفاوتی که میان حق هر علمی تواند بود اعتبار کنند در معاوضت و چون شریعت مجسم
عدالت است و مینع آن هر آفریده که مانع مفضل و التزام عدالت شود عادلترین مجموع ظلم باشد
قال الله تعالی ومن اعظم من افتری علی الله کذب البیض الناس غیر علم ان الله لا یهدی القوم

266 الکافین و چون کفر و ظلم نزدیک بهم تواند بود بلکه کفر عین ظلم است حق تعالی میفرماید
و نزل من القرآن ما هو شفا و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا و یزید المؤمنین
یا اهل العلم مقابل فرموده و الله اعلم **باب سیم فی فضل عجم در بیان آنچه ترک عدالت است**
پنجاهم باید باشد ترک عدالت و تجاوز از حد عدل که جانب ظلم و در جمیع موارد
عادلانه موم و ناپسندیده است و فی البغی تضییع و اهل و الظلم مرتبه و جسم و هر که علی الله
عدل و ظلم کرایه بدست دهد اگر از منبج عدل عدول نموده باشد مستوجب عتاب باری تعالی
و تعالی تواند بود **بشود** که اگر از امر باید پذیرد بپزیرد و شتم را از روی ستمکار است
ایدل عمرار تا بجان آسوده باشی میگوید اول سوز و تازید از دوا باشی یا کی حلیت مبار
اللهم ذیل معافات برو نموده اند و او را بشیرت معفوت و رحمت فرایبند
از جرمه و اثم او بطلعت خود بخوار نماید و آنکس که از مرتبه عدالت انحراف یافته و بعضی
انظلام یعنی التزام ظلم پیوندد و در بعضی حالات پسندیده سپردند و نسبت انظلام محاسب
کمیت بود یا بحسب کیفیت انا انظلام بحسب کیه نوع است انظلام در مال و انکسح
ظالم را در استدراک و اخذ مالیات بعنف از مظلوم و دوم انظلام در کرامت و ان
مزدنیست منکام محط از مرتبت و منزلت تعظیم و انظلام در نفس و انکسح منبیت مظلوم
و مومذی **بست** هر چه ز روی قضایا بر تو ستمدارد و بر قضایا روی نیست دفع شتم از آن
و هر یک از این سه نوع محمود و مذموم باشد بحسب کیفیت و گویند است محمود و مذموم آنست
محمود از ان تقابست از حق در مال یا در کرامت یا در نفس بقدر حسن و وقت حسن و انبغی

معتبر باخدا و تعلق کدرشان آن کو نیک عقل مکاشف است که در آنکه آن فتنه بود
چهار دانک آن تعلق و معبود درین سخن قصد بدیعینی دارد که خداوند عکس فاعلیت است
عنه و قال النبی المومن غرکم و المومن حبیبکم فمن تغر علی الشیء افقد و الخدا
در مال مسامحه است و در نفس عفو و در مکارم تواضع و اما قسم دوم در مال عین است در
رای نقصان و خسران تدبیریم فکر است در نفس و کرامت هوای و مذلت و پیش ازین
در حکمت تقدیم یافته که افضال و احسان از عدالت شریفتر است اگر متعلق بحکم میا
شخص و غیر باشد و اما اگر متعلق بحکم میان دو شخص بود که برایشان حکم کند بر عدالت باشد
و احسان تعلق میان کین داشته باشد و ماکول و مفوض برایشان که با یکدیگر تفضل نمایند
قال الله تعالی و اذ حکمت ما حکم بینهم بالعدل ان الله یحب المقسطین تعالی تعالی ان الله
یا مکرم ان تودوا الامانات الی اللهها و اذ حکمت بین الناس ان یحکموا بالعدل و در حق
ارباب حقوق فرمایند و ان تعفوا افرس للمنفوی و لا تسب الفضل بینکم و بمن یحب بین
معاشرت که با مردم بمصاحبت تفضل نماید نموده بعد از بواسطه آنکه عدل مستند
استیفا است و فضل مستند است استیفا یعنی عدل امتضا مساوات کند و چون بوجهی
تعمق و استیفا نماید قاعده مساوات مرعی نتوان داشت و فضل مستیغ میساخت
و لا شک مسامحه محسوب است بقدر مصاحبت و دوستی بود و من که این معاد امیر بخت
غزت و اثنی دارم که از وجل شانه محاسبه عباد و بعد از تفرمایند و حال آنکه ایشان را
بصور کرده اند که با یکدیگر تفضل مصاحبت و رزقند و حق سبحانه و تعالی اعظم امر ایشان

احسان

267 احسان و افضال تفریق نماید لکن احسن الحسنی زیاده و من حق محیی بن معاذ است
چگونه امر فرمایند بفعلی که عزو بوان فعل اقدام نمایند و چگونه اگر ماکرین ترک تفضل
کنند و بر عدالت امتضا نمایند و حال آنکه بیان فرموده که فضل اکرم و افضل است
از عدالت تعالی الله عن ادلی الکسین و چگونه تفضل حق تعالی ابد و از نباشد
مجموع افعال او عدل است و تمامت عدل او تفضل از برای آنکه حق سبحانه و تعالی
هر چه میفرماید بحسب ابتداء میکند نه در از او مقابله امری از امور تا عدالت باشد
و ابتداء او آنچه بود لازم نباشد محض تفضل بود و هرگز این معنی شاید بود که حق تعالی
ترک تفضل فرماید در زمان اعادت و قضیه و مال و در بدو حال تحری و توفی
آن فرموده باشد و الله اعلم **باب سیم در بیان ظلم** ظلم عبارت
از الخرافات خداه عدالت و از جهنت حد ظلم گفته اند که الظلم وضع الشیء فی غیر محله
شهر لا تظلمن اذ ما کنتم مقدر **ما الظلم** امره یا نیک بالظلم نامت جفوتان
و المظلوم منسبته دعوا علیک و عی السلام تنم و پیش ازین ذکر گفته که عدالت جاری
برای نقطه است قیاس با دایره و تجاوز از آن بجانب افراط و عدوان و طغیان
و البیضاء ربه تعالی قد ضلوا ضللا بعیدا و الخراف از آن بصورت بعضی از جهات
جور و ظلم اعلم انما این محلیست و چون ظلم ترک حق نیست که قائم مقام مرکز بود
بمنسبت با دایره عدول از آن مافوق با بقید پس بر آفریده که لازم که بعد باشد جمیع
و عود او بدان **الجنح** بود و لکن قال تعالی و یرید الشیطان ان یضلکم ضللا کبیرا

و این سخن قبیله است بدانکه هرگاه شیطان الشیطان از حق عظیم دور گردد از خدا جدا گردد
 و جواب حق بر این طایفه مغرورانی تمام داشته باشد **خبر** ظالم بر ضوابط نوازند
 و در دوزخ بر عقاب متواید رفت و در دل مظلوم چنانش کرد که گریه نماید
 نوازند رفت و در حق کردی که شیطان حال ایشان بدین مرتبه رسانیده میفرماید
 که اولی که بینا دون من مکان بعید و فرقه که استعمال عدل در تعامل بلبثان و است
 که ذکر ایشان پیش ازین مقدم بودیم پس اول حضرت رب العزت و دوم توای نفسانی
 نسیم اسلاف مختص در صبا با چهارم محالی ما احیا بنجم توی و حکومت بعضی میان
 بنی آدم و سخن علم است که تیرین آدمیزاد است که جور بر نفس کند بعد از ان با احیا
 و احیا بعد از ان بر کاف بنی آدم **شهر** اما و اعدان الظلم شوم و لا زال المصح
 المظلوم و افضل و احسن الشان لکن بر کافه انبار الی البشر عدل کنند بعد از غیرت
 و اهل بعد از ان بنفس خود و این قول بحسب عرف عام است و از آنجه که ظالم بر غیر ظلم
 نکند تا اول بر نفس خود ظلم نماید بدان سبب که او لا قصد بر ظلم و غیر حقیقت ظلم بر نفس
 خود است پس ظالم بپوشد و بر ظلم ابتدا بر نفس خود میکند و عادل چون با دیگران طریق میکند
 مستلزم میدارد و در ابتدا که قدم در شایع عدل میبندد قیاس با غیر می باشد و چون بخیر
 و نیکو آن مینماید که با با نفس خود عدل میکند پیش از آنکه با غیر عدل نماید که بنده ظلم
 بر طایفه اند ظالم اعظم است و آن کسی بود که داخل شرفیت الهی نباشد و حق تعالی
 در قرآن مجید قصد بدین نوع فرموده است **ثبت** قال فما سمعان الشکر الظلم عظیم ظالم

اوسط ان شخصی باشد که التزام اذعان و انقیاد فرمان سلطان زمان و والی دوران
 نماید و ظالم اصغر ان شخص باشد که دست تحش در امن عطلت زده روزگار بر عطل
 کند و از مسکاسب اعمال یکبار کناره نموده و امن و حیده منافع او در دیگران انحصار
 یافته باشد و از و بچگونه نفی به بنی آدم عاید نکرد و هر آفریده که از منبج مناج و عبادت
 تعالی ان فرا تر نهد و هیچ تاویل نه بحسب طبع و خلق و خلق و از روی انفس و ریاضت
 و ریت خویش تن را از اقتصاد و مراصد انصاف و عدل ندمد از قید انسانیت علی
 لا اطلاق السلف یافته باشد و هرگاه که اهل خطه و سکنه طریقی علی الاجماع و الاحمال بصورت
 باشند و بدین طریق روند و نه تارس و تعارب نفوس بر آنچه در طبایع مرکوز بود حادث
 گردد و افزاید دست سویی متعنا سازند و قبول از ایشان مرتفع گشتند هیچ اثری در طبایع
 ایشان باقی نماند چنانکه ذکر ان صحت بقدم یافته سنت الهی بدان جاریست که بعد از ان
 که تا کنون ایشان را مغرب گردانیده افتاد و املاک کلی ایشان نماید اما ذاباد تعالی
 عن ذلك **باب پنجم در بیان سبب انکه در جمیع امور سبب انکه**
 چهار گونه است اول شرار نفس علی الاطلاق چنانکه کسی از اضرار و اضرار غیر بی آنکه نظر بر
 داشته باشد التذاد باید هر آینه مبداء این ضرر بر شرر نفس نمود و این قسم خفیه ترین
 مجموع اقسام است و دوم شهوت چنانکه متعاطی قضیه اضرار بدان مقصد او را که شهوتی
 از شهوات داشته باشد و تحفیل و کتابسان بی اضرار غیر ممکن نکرد و چنانکه چندی
 از اصحاب و مطاع الطریق و اهل فساد و عیث را اینست سببم خطا چنانکه کسی مقصد

اجزاء و جزی دیگر کند و بی اختیار چنان اتفاق افتد که آن ضرر را بدین غیر مقصود شود مثل آنکه
 بر تشنه کاغذ اندازد و تیر عطا شد بر آویزند و این نوع را اندر وجهی معذرت و آن
 چهارم تفاوت مانند آنکه بادی سخت بر کسی زده و او را بر دیگری اندازد و این شخص
 که بوی نفاذ می باید از حد مراد متاخری و متضرر و متوجه و متالم شود و واقع متضام
 ترا از جهت عدم اختیار معذور و از وجه ارتجاع حکم سواخذ شرعی از و محرم توان خواند
 و الله اعلم بالصواب **باب ششم از فصل پنجم در کفر و کید و جحد** و کفر و کید
 بحسب مفهوم و معنی یکدیگر متقارب اند و هر اسم فعلی است که فاعل قصد آن کند
 باطل خلاف آن بود که طایفه را اقتضای آن نماید و آن دو نوع است یکی مذموم و آن میان
 بنی آدم مشهور ترست و در اول آن پیشتر و آن قصد فاعل مکر است که مکر و حی بر کذب
 اندازد و او را ایشقت و بلا و عیب و غنای مکر تار و متلا کند **و** مایکرا و مکره
 فما اکر من الکرمات **و** علیک بالصدق فی النی کس **و** یکیک از الکرمات و اشارت
 بدین نوع است **جنت قال المکر و المکره فی النار** مقصود و معنی آنکه فاعل مکر و کید
 بازگشت و مکر و معاد و وزخ باشد و یکی آنکه محمود بود و بر عکس اول است چنانکه فاعل مکر و کید
 مجذوب ساعی بود یا مجذوع و مکر را با مری از امر کشد که متضمن صلاح و احوال ایشان باشد
 چنانچه با طفل و کودکانشند که از مصلحت حال خود غافل باشند و از فعل خیر یا کد
 انشطام مصالح ایشان بود بی وقوف و ذاهل و قول بعضی از حکماست که مکر و کید
 عالم محتاج الیه اند بواسطه آنکه سفینه و در هیچ حالی از حالات حق و قبول نماید و اصلا باطل

بکلیت

269 بجای باطل باشد و هیچ تاویل بطرف حق میل نکند بسبب منافاه طبعی که میان حق و باطل
 واقع است و البته بدان محتاج که چنانچه اطفال را هنگام قطام و از شیر باز گرفتن
 حد اعتدال و فریب دهند تا شیر را فراخورش کنند با سفینه همین معاشرت باید کرد و او را
 بزخارف مکره فریب باید داد تا بجانب حق ناکاه و بی اختیار مایل گردد و ولند قیل
مخوف فان الدنيا محارلق و مسقط فان الدنيا سوطا یعنی مشعبد باشد که عالم
 به مشعبد است و مسقط کن که عالم سوطا سی و مجاد است و این معنی که مکر و کید است بر
 جنبه مکر و کید است بر صرف هم بنی آدم و مطلقا اعتدالت ایشان با اعتبار
 و انتحال بصورت اقامت بر ابراج خیرات و مکر و کید است و نوع است
و یحسن قال الله تعالی و الذین یکرهون السیئات لیم عذاب شدید و یکرهون السیئات
هم یکرهون و قال فلما جاهدتم فی الدین انصرفوا الی الارض و قال انما
الذین یکرهون السیئات هم یکرهون السیئات یعنی است از آنکه مکر و کید
 جایز است و حق جل ذکره وصف خود بیکر حسن میفرماید ما یکرهون السیئات و الذین یکرهون
و یکرهون السیئات و الذین یکرهون السیئات و الذین یکرهون السیئات و الذین یکرهون السیئات
 الذین یکرهون و کید چهار است از ارادتی که متضمن استوار و پوشیدن چیزی باشد از
 کسی که آن چیز را بخود میبرد اما پیشگیر است استعمال در شر کنند علی هرگاه که اعمال و شرور
 مذموم بود و هرگاه که استعمال در حرام محمود باشد و حق جل ذکره بر وجه محمود میفرماید
 کذلک کنه ما یکرهون **و** ما کان لیسوا خذ اخاه فی دین الملکینا برین استند و ارج از کید است

و حق جل شانزه میفرماید پسندیدیم ما بملوک و اعیان لهم ان کیدی منین پسندیدیم راجع الی
 تعظیم و پوشیدن راه حق است بر بنی آدم ممکن گردانیدن ایشان تا قوای روحانی
 و نفسانی بر سبب آفات و لذات که انعام و اعطای فرموده است و از زانی داشته
 از جوایز ظاهر و باطن تحصیل و انکساب طریق حق نمایند و این معنی تکلیف بنی آدم است
 بران چیز که بران قادراید و اگر چه متضمن مشقتی باشد و از غراسماز برای لیکن ایشان متحمس
 و ادراک آن میفرماید الم یجعل له مبین و لساننا و حقین و مدینه الهی بن پس هر فریده
 که در سبیل حق اجتهد نماید و اعمال قوای فکری کند که از قبیل آلات و ادوات است که از آن
 داشته تا بدان منظور و غایت برسد و در سلوک آن طریق بر چه وجه واجب و مقدور واجب باشد
 هر گاه به وصول بطریق حق برسان شود و این معنی از و منیت و لطف احسان باشد
 و هر که در سلوک این طریق معادنا را از اعنی فکرت و تسبیح و تضرع و مناجات کند از طریق
 حق ترا صدق کند اندک یا بدیع معنی خذلان و عین عذاب الیم باشد و بر مثل این مقصود
 حق جل شانزه وصف خود بحسبیت با محالیت فرموده کما قال الله تعالی تدرید المحال و این
 المعانی اگر چه از غیر تعالی در مواضع آیات قرآن اطلاق فرموده بودی و قصد معانی صحیح
 داشتی که غایات آنست که نسبت با حق تعالی اطلاق آن جانب از غایت شریع و تعظیم
 که اجمال محاسن و جرات بودی مثل این لفظ قیاس با حضرت جبروت برضا و کفر و
 تا با جرات و معال و لفظ نمودن چه رسد و اگر چه قصد معنی صحیح نمایند پس واجب آن بود که این
 را در قرآن در جبروت ادب بدان سوال که نازل شده و از آن هیچ تاویل الهی و مجاز

بشود و بعضی از آن باب تحصیل گفته اند که پسنداری از اوصاف شریفه مانند غفور وودود
 و رحیم اگر چه جمع دارد و تنسی و صاحب شرح بدان تلفظ فرمودی نسبت به متضمن معانی کثیف
 و کلمات و انفعالات نفسانی و جسمانیست در اصل وضع لغت اطلاق بر آن در ظاهر
 نمودن جرات و جبروت بودی چه معنی سبحانه و تعالی از جمیع این حالات یعنی انفعالات
 جسمانی و نفسانی و سایر اعراض میرا و منزه است و ذکر این مقصود در مقام اصولی و
 و سایر علوم مذکور و بغیر ازین کتاب مخصوص کردن واجب باشد و الله اعلم بالصواب
باب ششم از فضیلت توحید و بیان ماهیت محبت و انواع آن محبت میل نفس است بدانچه
 پند و ظن بر او خیر است و این دو نوع است یکی طبعی و آن در نهاد انسان و سایر
 حیوانات موجود و در جمادات نیز هم بطور می پیوندد و چنانچه الفی که میان این دو
 متفاطمیس است شعر کریمه در هر جوهری از عشق بودی شمه یکی کشش بودی شک متقابل
 دویم آنکه اختیار می باشد و آن با دمی زاد اختصاص یافته و آنچه از معنی در میان
 و حیوان واقع بود از انزال لغت خوانند و قسم ثانی که اختیار است چهار نوع است
 بحسب مبادی و اسباب اول آنکه مبادی او سبب شهوت بود و بیشتر این معنی جدا
 واقع کرده و دوم آنکه مبادی او سبب نظر بر منفعت بود و از جنس این مقصود آنست که میان
 و اصحاب مناسبات و از باب اعتراف باشد و اهل مذا هیوم آنکه مبادی او سبب
 مرکب از دو نوع باشد چنانکه شخصی دیگر بر او است و از لذت شهوت و آن دیگر
 او بود از برای منفعت چهارم آنکه مبادی او سبب فضیلت باشد چنانکه محبتی که میان عالم

باین مع

و مستعمل بود این دو نوع محبت را باقی باشد از آنجه که نقایص است و مراد است
سبب است و استیفاء حق سبحانه و تعالی اشارت بر معنی است که الاصله از کمال بعضی
لنفس عذو الا السعین اما دیگر انواع محبت زمان طویل و مقصر باشد محبت ابدی و طولی و مقصر
و بعد مبادی و استیفاء و صداقت از محبت اخلاص است و بدو شخص مخصوص و میان جمعی که
باشد و استعمال آن تجارت و اعتیاد و شناخت الا در آن و حیوان نیز در بعضی نسخ آمده
و عشق عبارت از محبتی با فراط و آن با محبت لذت بود و در موم است با محبت
و آن محمود باشد بشرط آنکه نظر بر نفع نبود از برای آنکه محبتی که نفع سبب آن بود مقصود
بالعرض بود **شعر** مراد خروار شیرین کن ری بود و آغوشی محبت کار فرود دست که سستون
و عشق محبت که مقصود بالذات باشد و معنی فان النافع براد غیره و اللذة و التفضیلة
تراد ان لا یفسدها که در متن ذریعه میگوید اشارت بدین معنی است و الله اعلم بالصواب
باب بیستم از فضیلت محبت و فضیلت صدقت صدیق در جمیع احوال و از زمان محتاج الیه است
منتهای نزول احوال و نواب از برای تحاضد و تعاون و زمان حصول فرح و شهادت
و استرواح و حسن حال از برای توانست وضع معروف خود نسبت با وی و احسان
مکرمت در باره او **شعر** و ان اخاك الصدق من کمال الاذی و یوثر ما نهوی و ان خالف
الرشد و ان ترثر ان رفیق ما را بد کت به نیکو به بدکار آید و هر که را ظن آن باشد
که استغفار او از صدیق ممکن نموزد باشد **شعر** و قارن اذا قارنت عرافانما یزن
ویری القناه قراوه اذ ال مرالم محبت بقا النفس فکروء ما یبقی بکون جواد بدکری

دوست کم دارد و رو بنرجون گرفت بگرداند که چه صدمه باره باز کرد و یار سوی او با
کرد چون طومان که تو خورای که تا ماند دوست آن طلب زد که طبع عادت است
از برای کثرت منافع صدیق از یکجایی سوال از دوست کرد و در جواب گفت که آن شخص
غیر است و بنفش محمد **شعر** سخن روحان حلقه بدنا و از بدای غره وجود صدیق از دیگر
سوال کردند گفت صدیق است بی مسا و حیوانی غیر موجود پس هر که دوستان بر شوق
را نباید بود خود ایشان گوش چشم و دلی چند یافته باشد که تمام است او را تواند بود و عباد
بصورت مشامده بیند و اختیار صدیق نمودن از برای تصادف صعب و دشوار است
بر اسطه آنکه اهل نقصان بسیار شایع نمایند و در فضیله صدقت اظهار حال می کنند که شکام
و اختیار در میان ایشان موجود نباشد و ظن شخص آن بود که در آن قضیه فاضل است **شعر**
پیدا شود که مرد که است وزن کدام و رنگی حلقه میدان بجز جنبک و بعضی عیان
که منورم را تصور کنند که ششم است کن محبت الشیم منی شمه ورم **باب نهم از فضیلت محبت**
و بیان فضیلت محبت یکی از اسباب نظام امور دینی آدم محبت است بعد از آن
عبداللہ پس اگر نبی آدم محبت بیکدیگر بودندی و وسیلت تعامل میان ایشان محبت شدی
از محال بسبب محبت حاصل داشتندی بدان سبب که گفته اند عدالت خلیفه محبت است و آن را
در عمل آورند که محبت را بنیاد و بدین واسطه حق تعالی با نفع محبت میان اهل ملت تعظیم
میست بیند **حدیث** قال فی محکم نزلوا العفت ما فی الارض جمیعاً ما العفت بین قلوبهم و لکن الله
العفت بینهم و قال غریب نایل ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا و انی

نوعی از تنبیه و اشعار بدانکه محبت جلب و جذب عباد را بشهرت نماید و محبت از میان
 افضل است بدانکه مهابت شغیر قلوب بکند و محبت تالیف و کف اندک طاعتی که از محبت
 باشد افضل از طاعتی بود که از خوف و ترس نماید بدان واسطه که محبت از داخل است
 و منظر طاعت و رعبت از خارج و لابد چون سبب که رعبت باشد زوال پذیر طاعت
 نیز زایل گردد و هر قوم که با یکدیگر طریق محبت سپردند با هم موافقت لازم آید چون
 موافقت شیوه ایشان بود معاونت بظهور رسد و چون معاونت یکدیگر کنند
 و هر یکی بعملی تمام نمایند و چون اقامت و اعمال کنند عملیات ارض نتیجه دهد و از عمارت
 دوام ذکر و خلوت کسب و بقا و نوع و از برادر فضیلت و توقع محبت از دگر اسم اجتماع اهل
 محلی و مسجدی پنج وقت جهته اداء و فراغ شریع فرموده و اجتماع انجمنی شهری در کهنه
 در جماعت مسجد جامع و اجتماع مدینه و اهل سوادی را در سالی دو روز در محو اجتماع
 اهل ولایات بعیده را با هم در شهری در یک تابو سبیل اجتماع ایشان تو اعلان ناکند
 نمند باید و بسبب ایشان مودت واقع شود **باب دهم از فضل جهم در بیان جمعی که حق**
تعالی ایشان را محبوب آفرید از دگر اسم و جل ذکره هر که را در نظر آنها نوع
 بشر محبوب آفریده است الحق یعنی واسعه و منتهی شایعه بر مودت نموده است و مخالفین
 او را سعادات بفرماید و بقی و نماید بر جهه اقبال او کثرت ده **میشود** ایشان را محبت
 محض آفریده اند کارام جان و انس دل و نور دیده اند چنانکه هر که را عودا باند و نظر
 منصوب و مستغرض خلق و ایجاد کرده او را گرفتار یعنی قطع فرموده و عیند و بسبب محبتش

مبدأ طاعتی

نموده و بسبب محبوبی او پیش بنی آدم آنکه کمال مهابت ربانی او را رعایت کرده است **272**
 و صفاء جوهر بوی ارزانی داشته و طیب روح و حسن العمل گشته و نوری حاصل شده
 که شمس عر هر که سر بران نماید او را به پند محبوب دارد **شعر** زان پیش که بر نور زیا
 بستند وین منطقه بر میان جزو استند و در کتب عدم لبان اشعش شعش
 بهزار رشته بر پاستند و قول حق سجده موسی را و العیت علیک محبت منی اشراف
 بدیعنی است و قال البی هوذا احب الله تعالی عبد الله الحق محبت فی الما و فلا شیه به
 عبد الله البغضه و بسبب آنکه حق جل شانده و عظم سلطانه القادر محبت خود بر قبول صلا
 و سلام علیه فرموده بود کم کسی که با حضرت رسالت بعضی داشت پیش او آمد تا قصد ایل
 و از نو او کند چون او را به پند او داشت نظر در آفاق روی بسیار که آنحضرت کدو
 جمع بکلام و حق شاعر آنحضرت نموده در تعجب نمیداد و نه بر وجه جلیل از دگر نامز
 کرد و الله اعلم بالصواب **باب یازدهم از فضل جهم در بیان جمعی که حق**
تعالی ایشان را محبوب آفرید از دگر اسم و جل ذکره هر که را در نظر آنها نوع
 بشر محبوب آفریده است الحق یعنی واسعه و منتهی شایعه بر مودت نموده است و مخالفین
 او را سعادات بفرماید و بقی و نماید بر جهه اقبال او کثرت ده **میشود** ایشان را محبت
 محض آفریده اند کارام جان و انس دل و نور دیده اند چنانکه هر که را عودا باند و نظر
 منصوب و مستغرض خلق و ایجاد کرده او را گرفتار یعنی قطع فرموده و عیند و بسبب محبتش

که هر کس که قضیه صحبت با اهل خیر نصیب العین داند برکات این بوی متبایع و متواصل شود
 بنا بر این سخن چنانچه اولیاء الله شفاوت پران نکرده و اگر فرض کنند که کلی باشد چنانچه
 کتب اصحاب کشف کا قال غریب قایل و کلهم باسط ذراعیه بالوجه **شعر** سکه اصحاب
 کشف روزی چند بی نیکان گرفت و مردم شد و از خفته حکما را وصیت آن بوده که
 جوانان را از مراغت و مجالست و مصاحبت و مروت با سفاه و فساق منع کنند
 و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام لا تتصحب الفاجر فیرین انک فاعله و بود انکه مثل معنی
 که با اهل مجور بناط استصحاب بناید که تا عمل خود را بر چشم و دلها بر نیاراید و بجز از
 خود بهد که میل آن باشد و گفته که مجالست با کسی حجت بود که دیدن او نیک بگذرد که حق تعالی
 کند و مطلق او در خیر است بنی آدم بر او فراید و قل من لم یضغفک خطه لم یضغفک لفظه و گفته اند
 تا توانی از مجالست با شرار بر چند پیش که از شان طبعت سرقه افعال و اعمال و عواطف
 و سکنات است و بی اختیار طبعت صفتی چند نامحور و از او کتب نماید و بدان ابتلا باشد
 و حیلست و چاره از آن است سودمند بناید **شعر** بهر پیر و پادشاهان شو باک صحبت که هم
 زهر است و هم تر باک صحبت و قد قال النبی ص مثل الجلیس الصالح کمثل الذی لدن لا مدک من
 عطره و عسک من ریح و مثل الجلیس السوء کمثل البعین ان لا یجرتک شره و یزودک بدخانه و قال
 المرء علی دین جلیسه فلیستطاع من کمال یعنی جلیل حذب خل نماید بطریق خویش و بنا بر این
 قول شیخ برهنگه اهل روزگار را بر گشته **شعر** عن المرء لا تآل و البصر قرین قال القوم
 بالحق ان معیدی و سرایت اخلاق هم نشین در قول و فعل و خیر نیست بلکه مجرد نظر اعدا

ملکوت

ملکت نسبت انکه نظر بر امور و نفوس تاثیر عظیم دارد و خلق من سبب حال خلق نظر الیه **273**
 نفس ناظر حادث گرداند چنانکه کسی علی الدوام نظر بر سر وی کند البته سرست بنظر او سراید
 اگر نظر بر روی خربنی اند و میگویند که سرست و غم در نفس فرو داید و این قاعده در بنی
 آدم مطلقا مطرد نیست بلکه در حیوانات و نباتات این صفتی مشامه میکرد و چنانکه شتران
 دلول مطواع بغایه شتران صعب القیاد شرس و تند خوی گردند و ریاحین بعضی طری بخارند
 ریاحین ذایل ذبول پذیرد و بدین صفتی اهل فلاح است و از باب رزاعت نباتات
 ذایل را از میان مزروعات بکشند تا آنچه لغارت و اخضراری داشته باشد بجا ماند
 چنانچه فاسد میشود و این قضیه از محسوسات است که انکار آن مقدور و اهل تجارت نیست **شعر**
 آب را این که چون همی نالد و مردم از هم نشین ناموار و چون امثال این آب را
 قبول تاثیر بدین مشابست باشد پس در باب نفوس بشری که موضوع ان قبول صور شایا
 غیر و شریست چه تصور توان کرد و گفته اند که نوع انس را تنبیه با نشان بدان سبب داند
 بدانچه از غیر و شریش آمده میکند زود انس میگرد و بنی آدم را در معاشرت و مصاحبت
 به حالت یا شکس قاسی الطبع و تند خوی اند یا متعلق و متواضع با بلس طبع مساعد که
 بحسب صفتی عقل از مخالفت غرور و تجنب نماید و این صفتی محمور پسندیده است و حق
 در معاشرت انکه از جهت قوت نظری مطابق در کلام که موجب تحبذ من شود و قوی باشد
 و از جهت غضب تنجالم و از شهرت بگوید و از این صفات عاقل و عاری و باطن
 و معا و بان و جمعی که با حوزان مشابست یعنی داشته باشند مطابق مجالست سپرد و با ایشان

در باب صبر است نماید و بطلان و جرم و تبسم و تلقی ایشان واجب بشمارد بطبع اندک
نسبت مواخاة و برادری و برادری بر جمع نمایند و از شر و ایشان القا نمود از مکات
پیر و نیز تا اطلاق ظریف بر جایز باشد و طرف عبارت از اجتماع اکثر غیر از طاعت
و بر بحد و این صایب و اند اعلم بالصواب **باب دوم از فضیلت نهم و بیانی**
تغذیه و تربیت آن اصناف طبقات بنی آدم برادر مفاصل تغذیه و اختلاف انواع
اختلاف داشت بعضی قایلند باختیار و ایشان و تغذیه از مردم و بعضی قایل باختلاف و هر یکی
از فرقتین در حق ثبوت دعوی خویش ایراد اخبار بدلیل میکنند و این معنی اختلاف
نظر ما ایشان است اول ابتداء بعضی صاحب جمعی که صحبت ایشان ناپسندیده است
و بار صاحب فرقه صحبت زمره که مراقت ایشان ستوده و اصل این قبضه است
که اجتماع بنی آدم با یکدیگر برای تعاون و تقاضا در نظم مصالح تمدن امری ضروریست
و هر شخصی را بدو که با حضرت عزت مناجات میکرد و میگفت الهی مرا از خلق بی نیاز گردان
گفت ای شخص ترا چنان می یابم که مرگ خود را از حق تعالی مسألت مینمائی چنین گوی که
الهی مرا از شر بنی آدم بی نیازی ده از آنجمله که آدمیزاد مادام که بر مرکب جیات سوار است
بجسم الانسان مدتی با الطبع از یکدیگر مستغنی نتوانند بود و بهم احتیاج دارند پس در وقت
تغذیه از اخبار طریقت که سبب افادت و اجانت شوند بود و بر این اقدام نهانند کرد
و ما سخن است مخصوص حرم و فضل تدرب نیافته و از اقتباس علوم مستغنی نباشد چنانکه
که معارف و مفصل معالم اختلاف ضروری کرده اما تغذیه از ناکسان که اختلاف و صحبت

با ایشان

274 با ایشان برادر است و سخن در حق خلق باشد محمود و مستحسن است **شعر** تا پناهی و رفیع
که مگو کار بد شود ز بد آن باد که لطف اوست چون پر کار ز هر کرد و همی صحبت مار
زینهار از قرین بد زینهار و قنار بنا عذاب آن را و گفته اند که تغذیه و تنهایی
نامحمود است الا سه فرقه را اول بادشاهی که متمش بر نظم امور مملکت و ضبط احوال
رعیت مصروف باشد و دوم حکیمی که متمش باستنباط غوامض و قایل حکمی و استخراج
مفصلات حقایق علوم موقوف بسیم عابدی متصل که اوقات و ساعات را
بنیاجات با حضرت رب العزت تعالی شانه صرف کند و نفاذ ابام و لیالی را در وجه
اقامت بر و است عبادات و ادا است بوظایف طاعات نهند بدان سبب که تغذیه
و توجه موجب بطلان فضیله است و از مغفرت فضیلتی نیست باغبان ظهوری
پونزد و هر کس را ظن خبری بود باطل تغذیه از جهته عدم ظهور شری از ایشان این ظن خطا
بدان سبب که اموات درین مقصده با چنین کسی مشارک باشند و فضیلت او نیز او نیست
که خبر باشد نه انکار شری و اگر چه درین روزگار این معنی لغتی عام است **شعر** اما لغزین
ترک القبیح به من اکثر الناس احسان و احوال و وظیفه انکه عامل فاضل با عاقل ظاهر
احکام شرح و اقامت بر مراسم طاعات و عبادات و ایصال فضایل نفسانی و جسمانی و ا
و خارجی با ایشان بقدر قدرت و استطاعت جوده اختلاف و شایع صاحب احتیاج
مسئله دارد و از منازل و مراتب ایشان در معارف و اخلاق قیام بافعال حاصل است
بر اعمال پسندیده و منتهی ترفع سپرد و رسول عا از برادر مراعات حکم ظاهر فر باید عینکم بسوا

الاعظم وجهت رعایت قاعده ترفع و ترقی از منزلت عوام در معارف و اخلاق گفته اند
که مروت تمام باینده و مبادت از عوام است بلکه گفته اند هر که بحق مستان شود از حق
منوحش کرده و در بعضی سبب نبین و تبعه منفرد است و در خلق با خلق و حق جل شانه در
فرآن مجید از برای نهی بسیاری اهل غرور و میلان بجانب ایشان خصوص طایفه که نفوذ
ندارند و طلب حق نمیکند فرموده که ان تدعوهن لیسعوا دعا و کم ولو سمعوا ما سنجوا
لکم و یوم القیمه یکفرون بشرکم و لا ینکث علی خبره و قال غرمن قایل ان الذین یدعون جن
و ان الله عباده امثالکم فادعوهن فلیس یجیبوا لکم ان کتم صادیقین **باب سیم در بیان احوال**
و معذرات عداوت عداوت عبارت از تخری و توفی و اغفال و اضلال غیر است
و معذرات و منافات او در آنچه متضمن نظم مصالح و احوال عادی تواند بود منته
تعدی فلان و معناه فعل فعل العدو و استیعنی از قول عرب مأخوذ است که مکان خود را
یعنی مکانی که احوال متغایر باشد که از نزول و حلول در آن نبوت نماید و ضد عداوت
ولایت و استقامت من و لیه و لیه و ولایت اعم است از صداقت و مودت و عدو
و توح است اول عدوی باطن که بقوت حاسه مدرك نشود و دوم عدوی ظاهر که با
او را که آن توان کرد و عدو باطن و مدرك است و یکی از ان شیطان و او اصل مجموع
اعاد است که معاداتی جوهری میباشد و این دو خبر اسمی مخالفه بر از عداوت شیطان
میفرماید ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا و قال غرمن قایل الم اعهد الیکم بان
آدم ان لا تعبدوا شیطان ان لکم عدو من بین یعنی اذعان و انقیاد امر او که محض قبول

و عن

و عن اغو است بناید کرد و قال تعالی شانه ان هذا عدوکم و از وجب که قال تعالی حبه
ولا تتبعوا اخطوات الشیطان ان لکم عدو من بین و دوم از عادی باطن سوی که نفس
اماره معبر است در کلام محمد حبیب قال جل شانه ان الشیطان لکم عدو و قال رسول الله
اهد عدوکم نفسک التي بین جبینک و همچنین غضب اگر مکر افراط انجا بد چون قوت غضبی
ثوران و همچنان باید طریقی موصل است شیطان را بسوی آدمیزاد بسبب آنکه غضب
منزل خلیفه شیطان است رسول علیه السلام غضب الشیطان شیطان فرموده حدیث قال
الهمی شیطان و الغضب شیطان قال الله تعالی حکایت من موسی هذا من عمل الشیطان
از عدو و محض مبین نوع دویم که عدوی ظاهر است آدمیزادند و ایشان دو گروه اند اول
عدوی کینه دار است که قصد اضرار نمایند با دشمنان و این قسم هم دو فرقه اند
یکی آنکه با هر کس طریق دشمنی و معاد است سپرد و آن شخص سبع طبع مثبت طبیعت
تواند بود که آنرا که با او محتاج باشد درین جهان دشمن دارد و بغض مجموع نفوس می خشم و
همارش هر که از وظایف باشد و بی هیچ سببی سطوت و صولت آرد **شر** بطل و با سبب یک
طبعه الکلب العقور و مثل چنین مردم باشند که حق تعالی ایشان را شیطان باطن الانس خوانده
و دوم عدوی خاص العداوه و این معنی بالسبب فضیلت و زولیت باشد مانند عداوت جاهل
عاقل را یا بسبب جنب منافع دنیوی مثل تجارت و ریاست و جاه و مال و اندر العاقل
شر حامل عدو و استطاعت فانه بالافرق بطع فی صلاح الفاد و اخذ حسود که استطاعت
فانه ان تمت غلبه علیک بر اقد ان المحسود و ان اراک تودوا منه اضر من المعد و الحافه

ولو با دخی العدو وادرا - ای مشک الجمیل نصار غیر معایده و رضا الحسود و الیمتک الی
او پس نهان طاری او نالده - با سبب محبت و قرابت و محبت که صورت حسد باشد
چنانکه معاداتی که میان اینها اعمام بود و استغنی و یا منزه بیشتر مردم یا نبیند منفی طبعی
باشد - عداوة ذی القربی شد مضاعفه علی المرزین وقع الحسام المهنده شخصی دیگر برآ
من ترا دوست میدارم گفت از آنجمله اسباب معادات و دشمنی از شرکت و نسبت و
تجارت و قرابت بکلی میان ما مرتفع است و اکثر معاداتی که میان اهل روزگار عدا
کرد و سبب محض وین امور و معانی تواند بود و از امثال نسبتها تواند پذیرد و دوم عدا
که نسبت او با من از واسطه ان و کین کشی مصروف نباشد لکن شخصی بواسطه او در مقابل می
که هیچ عداوی که در او در مثل آن متبادر نشود و نسبت و سبب بخار او را هم عدا خوانده اند
مانند ازواج و اولاد و حق تعالی میفرماید ان من ازواجکم و اولادکم عداکم فاحذروهم
و قال النبی صلی الله علیه و آله ان قبله اجرک الله فی قبله و ان قبلک اعداکم فاحذروهم و لکن اعدای
عدوک نفسک الی بن حنبل و امراتک الی یحیی بن حمک و اولادک الذین من حبک و عدوک
بمجموع اعدای بنی آدم فرموده است بدان سبب که مستعدی هلاک اخروی شخص اند بواسطه
ارتکاب انواع معاصی و عیبه ایشان برآیند مودی هلاک ابدی شود و برآیند نامتناهی تیراز
اهلاک معاداتی باشد که جهت معادات او را نصب کرده باشند و بیاید شناخت که چون بعضی
او میزد و در معادات با شیطان مشارک و مساهم اند حق عز و جلال را شیاطین خوانده
کافال جلی شانه فی قوله شیطان الانسان و لکن یوحی بعضهم الی بعض فمرف القول غرورا

و هر چه که از ان متاوی شوند شیطان خوانده و مالک الغیر الا شیطان مجبور بودی بر حق
الان فی مقوله نام جا نیست که چون شب و روز بر سر آن چاه ضرر و آذنی یکس رسد
آن را شیطان خوانند تمام شد و الله اعلم بالصواب **فصل ششم**
در آنچه تعلق بضاعات و مکاسب و انفاق و جود و تحمل میدارد **باب اول** **فصل ششم**
در بیان **در هر چه که از ان متاوی شوند شیطان خوانده** بر هر یک از افراد بشری و
اشخاص الی انی تحصیل ادنی ما یحتاج نفیس و کتاب ضرورات معاش نیست خودی معاش
و مظاهر و معاشرت و معاشرت چند کس عسری و صعوبتی دارد از آنجمله که ببقیه طعام
که انتقام نمایند اگر تعداد متاعب جمعی کنند که تحصیل آن میباید از زرع و طبع و صنعت
الات آن صعب و دشوار باشد بدان واسطه احتیاج دارند که فرقه فرقه کرده و کرده
مجموع شوند و در اعداد اسباب معاش سبیل ظاهر و نهان سپردند و از برای استغنی
گویند که بنی آدم مدنی الطبع اند یعنی ممکن نیست که از جماعت منفرد و متوحد گردند بلکه بعضی
بعضی در نظم مصالح دین و دنیا و ضبط منافع اولی و آخری احتیاج و افتقار دارند
و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که المؤمن کالبینات یشتد بعضهم بعضا و قال رسول الله
فی توادهم و مغاظمهم و تراحمهم مثل الجسد اذا لم یغضد بعضه بعضا تداعی سائر و گفته اند که
بنی آدم مثال جسدی واحد دارد هرگاه بعضی معاونت بعضی کنند محبت استقلال یابند و
که بعضی بعضی را غمزدول گردانند و در رعایت و حفظ احوال نمایند صفت اعتدال پذیرد
و الله اعلم بالصواب **باب دوم** **فصل ششم** **در بیان** **در هر چه که از ان متاوی شوند شیطان خوانده**

از برای صنایع مختلف و غایت هر یک از ایشان جدا جدا توخی و تجویز نمایند
چون جمیع بنی آدم محتاج بیکدیگرند حق سبحانه و تعالی هر یک را از علوم انبار برای البشر
مسخر و متفاد صیقلی چند گردانید که در صد و نصد و تصدی و تکفل و تقاطع آن باشند
و میدان طبایع و صنایع ایشان مناسبات غنی و اتفاقات سماوی تقدیر گردانید هر یک
بوسیلت آن اتفاقات حرفی از حرف را ایشان کنند و بسبب آن مناسبات صنعتی از
صنایع که موافق و ملائم ازجه و طبایع ایشان بود اختیار نمایند و با شرح صد و الفاضل
قابلیت آن نموده و برای روحانی و جسمانی را بجز اولت آن مطیع گردانید که اگر صنعتی دیگر
بدست گیرند بسبب فقدان مناسبات و انعدام اتفاقات در آن متعطل و از آن
بترک شوند و بجز حق سبحانه و تعالی ایشان را از برای هر صنعتی بعضی رفیع و بعضی خسیس
بود تا مجموع اختیار یک صنعت نمایند و در تدبیر اقوات و اوقات و تمهید اسباب معاد و ناس
سبب صنایع محال اوقات باطل و ساعات صنایع کرده و اگر نه این مناسبات صغیره
بودی هیچ شغل اختیار را سا و بلا و صناعات و اعمال نمودی الا حسن و الطیب و الطف و
الرفیع و بران نشاء بر نموندی لکن غرض از بیان حکمت هر یک را از بنی آدم و در بعضی مجرور
صنعت بجز ایجاد فرموده و بر او راضی اند صنعت خود که بران مزیدی تصور نمایند
که مانند جود که صنعت خود را داده و عیب حجام کند و حجام که صنعت خود
عیب حجام نماید و برین تقدیر مناسبت معنی ایشان انشای یافته کا قال جل شانه
فقططوا امرهم بنهم و بر اکل ضرب بالهیم فرعون یا کاره اند با وجود کرامت معاش

اشغال

اشغال بران پیشه و مکابده و معانات اعتناق آن شغل و صنعت میباشد که با 277
و جدا ان بدل ان صنعت مشغ است و قول رسول الله صیغنی دال کل میرا خلق و
حق سبحانه و تعالی در ضمن این آیه که نحن قسنا بینهم حیث هم فی الحیوة الدنیا و رفعا
بعضهم فوق بعض درجات و قوله تعالی و جعلنا بعضکم لبعض فیه افلا یفهمون و قوله
کل عمل علی شاکلته تلویح بلکه تصریح بدین معنی میفرماید و قال الرسول ان یزال الناس
یخیر ما بینوا فاذا اتوا اهلکوا اظهروا قدرت و بیجا هم و مورد اگر تبارین و تفرق
و اختلاف در اعمال و صنایع را سبب اجتماع امم فرموده و اگر نه این اختلافات بودی
بهمی وجه تا ویل حصول نظام ممکن نشدی سبحان الله صانعی که هر چه صنایع او اقتضا
آن نموده چه خوب بود و هر چه تا سبب فرمود چه حکمی موعود گردانید و هر چه تدبیر کرد چه
الغان تدبیر کرد از پنجه گفته اند و اجبت بر هر کس که از دنیای شغلی بجهت او تقدیر بعضی
فرموده که موجب حصول اقوات او شود و بر وجه و قدر واجب مراعات آن نماید و قول
رسول الله حیث قال من زرق من شی فیلزمه بر صدق مدعی و حقیقت دعوی دلیل تمام
والحمد لله حق حمده **باب سیم از فصل ششم در بیان آنکه فقر و خوف فقر سبب نظام**
معاش بنی آدم است حصول فقر و خوف از آن مستلزم و متشیج حاصل اند و محرم و باعث
بر اجتهاد و در مکاسب بنی آدم و احتمال که مشقت و تعب در منافع ایشان با اختیار
یا با اضطرار و لهذا قال رب ساع لعا عد یعنی ای بسا مردم که در ارجاء و انحاء شرق و غرب
عالم از برای منافع فرقه و فواید زمره که در خطه و گوشه ساکنند می پرورند و این صورت است

که اگر هر یک از آدمی را در لغات احوال و امور خود بداند استی که بعضی مودعی شدی
بدانکه چنانکه کار دیگر را نکرده و یک شخص از قیام جمیع مصالح نفس خود عاجز گشتی و نتیجه
آن دادی که مجموع مردم در ویس بودندی و گفته اند که قیام عالم و امور بنظام نبی آدم
بغیر بیشتر است که از توانگری براسطه آنکه صناعات که قایم یعنی است نه صورت
یا ملک یا تجارت یا نیابت و در بعضی نسخ با تشابه و مجموع قیام بغیر از چهار گونه
خوف و فقر از آن باعث و محض و منتج و محرک شدی که ام یک بجای می و د باغی و جلالی
و کنسی و سایر صنایع خسیه قیام نمودی و که ام یک از مشرق مغرب و از مغرب مشرق
و از جنوب شمال نقل مطاع و طلا و سایر اجناس کردی و خدای تعالی از نعمی کن
قتل پنجم معیشتهم فی الممونه الذی تلوچ و تنبه بصفه فقر نموده و قال تعالی و لا لان یکن
الانسان منه واحده لعل کن یکنز بالرحمن لیسوتم سقا من نفع و معارج علیها یظنون
ایستغنی دال بدان است که اگر فردی از افراد آدمی را در حال دنیا مضبوط و مشغول شود
چندان بخی و فساد و عیث و عناد از وجود آید که مودی بخواب بلاد و فساد و فساد
کرد و بلکه صورتی چند از و بظهور میزند و اگر در اندک زمانی و زود تر مدتی سبب ملک
نفس او شود و ویلی ساطع و بر مانی قاطع بر ثروت این مقبضه قول حق سبحانه و تعالی است
حیث قال جل شانہ فی محکم شریک و لو بسط الله الزرق لعباده لبقوا فی الارض و هر که در وضع
آبی تدبر و انی و تامل شانی بکار دارد و با معان هر چه بیشتر نظر بر معنومات این آیات
گذارد که بدان اشارت او را این شبهه عارض نشود که جمعی رفته و شبهه آنکه اگر حق غایب

غنی و جواد مطلق است و واسع العطا بر بعضی را بغنا و توانگری اختصاص داده است
و بیشتر فقیر ایجاد کرده و محتاج احداث فرموده و حق غنی که غنا را و فساد پذیر و جواد
که نهایت جود او بدرک نشود و آنکه تمیز و اختصاص بعبا یا میان مردم ننهد و مجموع را
مساوی دارد و حقیقت آنکه بر افکار و افهام ایشان مخفی و مجرب شده که جواد حق
آن بود که عطا با و عوارف را بقدر املیت و استحقاق نسیم علیه از انی دارد و بر وجهی
که عاید بمصالح او و مصالح دیگران کرد و حق جل شانہ با جمیع و عباد همین معنی از قوت
بفعل آورده است و الله اعلم بالصواب **باب چهارم از فضل ششم در بیان شانی**
بدان انسانی با صنعتی معذرا حال و محقق امال و موجود کانیات و در بر وجود آ
جل شانہ و عظم سلطانه در بد و فطرت میان هم آدمی را از بر این صناعات مغایر
فوقی نهاده و هر یک را صنعتی بدین فرموده که خلق و ایجاد او از بر این شغف بدان کرد
و آلات ایشان را از قوی روحانی و جسمانی مستعد قیام بدان آفریده هر که را بقدر
و تقیض فرموده است که مراعات علوم و محاطت دین نماید او را دلی صافی و عظمی
و انی و مزاجی لطیف و بدنی لن که صلاحیت این غنی داشته باشد که امت فرموده و هر
آفریده را که جهت رعایت امور دنیوی و حفظ و حمایت کن مانند زراعت بنا و
آن ایجاد کرده ایشان را قلوب قاسی و عقول جاسی و انزج غلیظه و ابدان خشن
از انی داشته است چنانکه محال است که از کوشش قوت بنیای و از چشم قوت شنوای
ایده لا بد محال است که آنکس را از بر او نهاده و خد متنها خسیس آفریده صلاحیت حکمت

دانشته باشد **شهر** ز صد هزار محمد که در جهان نه آید یکی غنایت و بجا مصطفی شود
اگر چه عرصه عالم بر از علی کرد و یکی علم و سخاوت خود مرتضی شود جهان را بر یک
چون خدای نیست یکی کلیم نکرد یکی عصاب شود و از هر دو غرضی در هر فردی نیست
و منبع منزلت آفریده است رفیع آنست که علم و علوم و تحصیل کتب صنایع و حرفه
حداقت و مهارت نماید و اقبال بر عمل آن نموده بقدر مقدرت و استطاعت طلب رضا
الهی کند و بر وفق جود جهد و جود سعی تا به امانت در آن علوم و صنایع و اجابت
قدم از جاده عبادت حق تعالی شیری فرا بس نهند کما قال تعالی لا یلهیهم تجارة ولا
بیع من ذکر الله و قال غدا ان الله یحب الصالحین **الحادق** و حق تعالی مدح ملائکه میفرماید بقرآن
ایشان در انتقام که هر یک را باز داشته است و احکام آنچه ایشان را بران والی کرده است
حدیث قال تعالی جده لا یغصون الله ما هم یفعلون ما یقرءون و الله اعلم
باب نهم در فصل ششم در بیان وجوب کسب در دنیا اگر چه از وجهی از قبیل مساحت
در حساب آورده اند از وجهی دیگر از ضرورت و اجابت بدان سبب که چون بنی آدم
استقلال بعبادت و طاعت حق تعالی ضرورت نمید و الا بازاله ضرورت که
موجب جنود و سبب معاش باشد و ازاله ضرورت از ضرورت و اجابت است و اندر
بنابر آنکه مقدمه واجب واجب باشد **شهر** و ما طلب المعیشة بالتمنی و لکن الله لا
فی الدار یحبک بلارزاقه و یوم یحبک بجاه و قلیل ماز و چون ازاله ضرورت
میشود نمی تواند بود الا بدانکه نفع از مردم مقبول کند و محمل آن نماید هر امین و را نیز احتمال

موضوع یعنی ایشان و واجب باشد چنانچه بقدر آنکه ایشان معاوضت کنند و نیز
و ظیفه مجازات بتقدیم رسانند چه اگر در اداء بعضی اموال و اموال و زو و طلب باشد
پس هر کس بده کند و تا اول اعمال غیر توسع نموده دست سخی ماکل و ملائک و کائنات
کشد لا بد او را بر تقدیر سعی ایشان در عمل از عهده جزا و پاداشش تغنی باید نمود
بظلم مسووم نکرد و اعم از آنکه ایشان را نظر بر فایده او بود یا نبود و هر که از مردم باشد
عملی در اکل و شرب و لباس و قانع باشد ایشان نیز مانند عمل در باره ایشان
نموده برضی دهند و بحقیقت اینغنی عاید و راجع بسوختی و لغا و فی تواند بود که در
تعالی بین الطرفين قایم باشد و لکن اقال بعضی من الله یقبل الزرق بعضی الله
بقلیل العمل و انکس از مردم اخذ منافع نماید و هیچ وجهی تغنی بایشان نرساند
و جزا و پاداشش آن قیام نماید امتثال و ارتسام حکم بزدانی نموده باشد حدیث قال
عز وجل و لا تأووا علی البر و التقوی و لا تأووا علی الاثم و العدا و ان و داخل در
که در باره ایشان میفرماید المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعضی باشد و از
بر او اینغنی خدمت جمعی مستصوفه کرده اند که از مکاسب و طریق حبش و عطل و رزق
و هیچ علمی که فرا گرفتن را شاید و هیچ علمی صالحه راه دین که بدان اقدار توان کرد
بلکه متمم ایشان نامست موقوف و مختص بود و این که پرورش شهوات بطن و فرج
دهند و چنین کسان منافع که از مردم حاصل کنند و عرصه معاش بر ایشان مضیق دارند
و در منافع بایشان نکنند و از عهده یعنی که در ازاء قبول نفع و تعب دیگران مروت

فایده بعضی واجب نشوند و در وجود از قبیل زواید باشند و هیچ فایده در دنیا و آخرت
نقودر توان کرد الا آنکه ارباب را مکمل کنند و سوار جان را اگر آن کرد اند و از چرخه عمر را
چون نظر بسمای افشادی سوال کردی که هیچ حرفی داری مانده اگر گفتند که نه ایشان را از نظر
پنداختی و بنی صلوات الله و سلامه علیه چون از دند عبد العیس سبک که مروت صفت
در جواب گفتند عفت و عفت این معنی پسندیده و مستحسن داشت و از دلائل رفیع فاعل
که این معنی شبیه و صفت او باشد آنست که حق تعالی مذمت طایفه میفرماید که احوال خود را
با سراف و تبذیر صرف میکنند پس حال جمعی که احوال دیگر را تلف میکنند و هیچ عوض ایشان
باز نرسانند چگونه تواند بود اولی آنکه کسی با کتب بی حد و محاش اضطراب را بیدار و اعتدال بر قدری
کند که در فقر حال خویش بدان نموده غم فردا بر امروز نیندازد ماضی فات و المومل غیب فلک
ساعة التي انت فيها **شعر** خزن منفق الساعات في جميع ماله - محاذ فقر فالذي فعل الفقر
و هر که اختصار و انحصار بر بنمیدار نماید از زمره متوکلان بود که بنی عمر در باره ایشان میفرماید
لو توکلتم على الله حتى توكله لزرقتم كما يزرق البطر بعد و خاصا و تروح بطلا **شعر** الا اباها
الضعيف الى متى يغلبك الا ذكرا رسا الى حب - تخاف القطاع الزرق والرصاص من
كالك في دياك عند بلارب - توکل علی من یزرق البطر اذا غلب - خاصا و اذ رحمت
مطابا من الحب **باب ششم** فی بعض ششم **شعر** روح سحری و دلت کسل سلوک منبج عطل انتباه
مرصد تبطل مستدعی السلاج از انشا نیست بلکه مستلزم ارتفاع وصف جبرائیل و این نظام
در سلک امور است بدان سبب که بنی آدم بقوی ثلث که عبارت از قوت علی غضبی و قوت

از شراف و اختصاص یافته تا بتبدیل و تعویب آن در کسب مقایله و مکنی مانده ای که در تحت
این اجناس مندرج است سعی نماید اول فضیلت قوت شهوی که محض آدم میراوست
بر قیام بکام سبب که سبب نشود و نه است و دوم فضیلت قوت غضبی که با مشیت بر
مجانده اتی که موجب حمایت ایشان شود و سیدم فضیلت قوت فکری که راهبر است بقوی عقل
حقایق معارف و علوم که بدان متمدی گردند پس واجب آن بود که در قوت خویش تأمل
نماید و قدر آنچه طاقت و توان ایشان بدان وفا کند باز نماید و بحسب استطاعت
و مقدرت سعی در تحصیل و اکتساب اموری کند که مقتضی افادت سعادت گردد و دو
شناسند که اضطراب در کسب سبب مستدعی وصول است از مذلت بجزت و از فقر
بغنی و از ضعف و فرومایگی بر رفعت و از خمول بنیامت و هر که کسب اعتبار دیا بد و مایل
بجانب راحت گردد البته راحت محقود یا بد بسبب آنکه محبت آسایش و هوایان کاس
تعجب مضطرب است **شعر** الهون في طلل الهوسا كما من - و جلالة الاقدار في اللذات
و گفته اند هر که خواهد که تعجب گرفتار نشود احتمال متاع نماید و در کسب بار فتح
آن تا بتعجب ایشان نیاید **شعر** کینج هر پنج مهیا شود در ره عشق - پنج بر تا بر کینج مهیا
و گفته اند که محرز و تحجب از کسل و ضجر هر چه واجب تر و لازم تر است بدان سبب که اگر
کسل شعار خود سازد از ادراک حقوق مانده ماند و اگر بصیر اراده نماید بر حقوق مضار
نتواند نمود **شعر** ان التوا الى اكل العرصة - و ساقی البهاجن الکها مدها و فراشا و طبا
ثم قال لها انی - فقرا کلا شک ان تدا افرا و سخن بریدن المذهب است که بخوانم که امر

دیناوی من تمام نمی شود تا بجز معنای و معنای دیگر و من نیز فرائع ابطال هیات انسان
از اجتناب که هر مبادی بر عضو از اعضا که ترک اعمال آن کنند باطل کرده و چنانکه اگر
چشم برهنه نشود دست را معطل کند از بدو و بنا برین مقصد وضع ریاضات هر چه کرده اند چون
حق تعالی حیوان را قوت تحرک بخشید رزق او را بقدر نفوذ الاسبغ و آنچه از آن حاصل
کند تا فایده قوت تحرک در وی ایجاد فرموده معطل نماند و چون بنی آدم را قوت مفکره
از زانی داشت جدب منافع نعم را بوی باز کند است تا بفکر خود تحصیل آن نمایند و تا
فکر باطل نگردد و وجود آن عیب نباشد و اعتبار از حال مریم باید گرفت که حق تعالی
تقدیر کرد که مقدار رطب که موت طلب از او برداشت معده شد و بعد از ترتیب اعداد
ان بوی امر فرمود که نری الیک بجمع النعمات قطعه علیک رطباً جنباً تا فایده سعی و کوشش
در کسب باطل نگردد چنانکه بدن بسبب عادت با سایر کاهل و کسلان شود و نفس ترک فکر و نظر
پلید و ابله گردد و بر تبه حیوانات انعکاس و انعکاس نماید اولی آن بود که بنی آدم روزگار
خود را صرف نکند الا در اصلاح امور دینی و نظم احوال دنیوی بشرط آنکه بدان توصل به
امرا فروری نمایند و مراعات سخن حجاج کنند کما قال ان امرات علیاً من علم
ینکر بهنار به لم یستغفر من ذنبه او تفکر فی معاده بعد بران بطول حیرت به یوم القیمه یعنی
هر کس که یک ساعت عمر بر او براید که در آن یک ساعت نه ذکر حق تعالی و استغفار از ذنوب
و اتمام نماید و فکر در قضیه معاد کند سزاوار که روز قیامت بحسرات طویل ابتلا باشد و چون
قول رسول خدا را تدبر و تأمل نماید حیث قال سافر و انعموا ما داران مطمح نظر و اندر گذارند

281 واضح و واضح کرد و در همین تخریص است بر حرکت که شمره و منبج خنده باوی در معنی طلب
جل محاوره حق سبحان و تعالی است و این معنی محتاج به چهار صورت است اول معرفت مقصود
که بدان اشارت فرموده قل هذا سبیلی ادعوا الی الله و یم تحصیل زاد که بدان بخت مستلغ
شوند و مش را بیه است بقوله تعالی و تزودوا فان غیر الزاد التقوی سببم مجامده در طریقه
وصول بحق کما قال و جامد و الی الله حق جماده چهارم که سبب است این است که ذکر رفته
از غروی که حق تعالی از آن توفیق میفرماید که و لا یغرنکم بالله الغرور و این معانیست که
خوف و هول صورت و عوامی رده مرتبه آن باشد و هیچ تاویل بدان نرسد و آنکه کمال
ایستغاثت اگر بصرف و الجا فایده دست در دامن نصیحت زنده بدان متذبح کرد و پاک
نباشد بشر فقل لرجی سعالی الامور بغير اجتهد رجو الخ لا باب مقیم از فصل ششم
در بیان صناعات و مراتب آن و فضیلت بعضی بر بعضی صناعات بر رستم الشهاب
و الغفام یافته با اصولیت که عالم را اقوام بی آن صورت نه بدو و آن چهار گونه است
زراعت و حرکت و نیابت و سیاست بازشیج و تربیت جمیع صیقل حال هر یک از این
اقام یافته و مقام و منزلت خادم دارد و با خود و مانند عداوت از برای ضراعت و حاکم
و غزالت نسبت با حیاکت یا متمم هر یک از این صناعات و مزین است که مثل طی است
و جنارت قباس با زراعت و نصارت و جنایات از برار حیاکت و امثال اینها
را چون با عالم اصناف و نسبت دهند نازل منزل و سادسده افراد بن شخص باشد
علی البواجه نیز آن رستم بود یا اصولست که آنرا اعضا در رتب خط کنند قلب و کبد و دماغ

باعضوی چند که ترشح و تربیت از برار اصلاح حال این اصول که ذکر رفت یافته اند و
 قایم مقام خدام اعضا و ریه اند مثل معده و عروق و شرائین با مشکل و مزین اند
 دست و ابرو و مژه و امثال آن و اشرف اصول صناعات چهار قسم است اول
 سیاست اینها و احکام ایشان در نظرها و بواطن خواص و عام نافذ است دوم سیاست
 ولایات و اوامر ایشان منفذ و مخصوص بجزو ابر خواص و عوام است سوم سیاست
 حکما و فرمانها ایشان متعلق بواطن خواص چهارم و غلط و فحشا و اشارات ایشان
 منوط بظواهر عوام و شریفترین هر چهار بعد از ثبوت افادت اعلم تعلیم معارف و ارشاد
 عقاید معالمت است که از قبیل سیاسات بنویس و تمهید بسیار افراد نوع بشری و شرف
 صنایع بچند وجه مبین میگردد و با بحسب قوتی بود که اظهار آن صنعت کند با الفضل چنانچه شرف
 حکمت که سبب قوت مفکره بفعلی می پیوندد بر معرفت لغت که بوسیلت قوت حسی ظهور
 میرسد تربیت و رجحان دارد بدان واسطه که حکمت متعلق بقوت عقلیت و لغت منوط
 بقوت حسی و عقل اشرف از حس است با بحسب آنکه نفع او اعم و اشمل باشد چنانکه زراعت
 که بر صنعت زراعی مضمینت دارد بواسطه آنکه نفع زرع نسبت بانواع انسان بل اکثر
 حیوانات بیشتر است و از برار اعداد اسباب مطاعم احتیاج بدان راد است و بحسب
 شرف موضوعی که در آن عمل کنند مانند رجحان صنعت زراعی بر دباغی بدان سبب که موضوع
 معمول فی صناعات زراعت و از آن دباغت جلوه منتقن و امیغنی معلوم و مقرر است که
 حکمت را بقوت مفکره ادراک نمایند و آن اشرف قوای روحانیت که بدان توصل بکنت

282 مادی ممکن و غیر نفع آن ابلغ است و موضوع معمول فی آن نفوس بشریت که افضل موضوعات
 بل اشرف موجود است در عالم کون و فنا و افادت علوم از وجهی از قبیل صناعات
 و از وجهی دیگر از ضرب عبادات و طاعات و از وجهی دیگر از کثرت خلقت
 حق غراسمه از برار آنکه با وجود آنکه عالم را استخلاف فرموده است البراب علوم که
 خاصه صفات الهی است بر دل او کثرت در پس عالم خازن اجل و اعلی غرایب ربانیت
 و ماذون و مدخض که اتفاق علم کند بر هر که قابل آن تواند بود و قوت اتفاق او قوت
 نگشته باشد و هرگاه که اتفاق عالم مواد علوم را بقدر واجب و وجوب واجب اکثر باشد
 آب روی و قدر و منزلت او در حضرت حق تعالی که مستخلف است او فرود و انکم
باب ششم از فضل ششم در بیان آنکه اصول صناعات ما خود از وحی است
 و مکاسب علی الاطلاق ما خود از وحی است و دلیل آنکه نقص نبی آدم و احتیاج ایشان
 بیکدیگر نظر هر است و در جمیع احوال ناقص بکامل محتاج و استنباط اصول صناعات
 خالی نیست از آنکه از یکدیگر عقبی علی معین الی ما نهایت که بوده باشد و این معنی بحسب
 و معضی ترتیبی باشد بر امور غیر متناهی و آن محالست با آنکه منتهی شود شخصی که از و
 فرا گرفته باشند و حق تعالی تعلیم او با بسامع از ملا اعلی اعنی وحی یا الهام یا منام
 باشد بمقصود از احوال صناعات از وحی مبین معنی است و ارباب فرد و جماعت
 را معلوم و مقرر است که قوای عقا و طبایع حیوانات از آن مسایل است که انبیا
 بشری ادراک خواص آن ممکن نکرد و مستحاجان هر فنی و روشا هر صنعتی بدین قسم نمایند

و معترف و اهل نجوم را مدعی آنکه مبادی نجوم ما خود از هر حکمت است و او نیست که بروج
 سوی آسمان عروج و ترقی کرد و بر کیفیت حرکات فلک ثوابت و سیارات و سایر
 اجرام سماوی و قوف و اطلاق یافت و قولی قرعه آنکه هر سال در پس هر بوده است و همچنین
 اطباء را مدعی آنکه مبادی طب یکی از حکما آنها یافته و در معرفت خواص و دیم بر مبنی
 قابل بر اختصاص هر یک از موجودات یعنی خاص و امتناع عقل از توهم امری که اصلاح بود
 و از ان موجود نیست بآن فعل و بسی بر روشنت برصدوران از حکمت الهی و الله اعلم بالصواب
باب نهم از فضیلت ششم در بیان باطنی زر و سیم که بدان قضیه نخل دایر است
و بیان حکمت الهی در آن یکی از کسبایب که توأم حیات دنیوی بدان
 تواند بود ناض است و هرگاه که خورشید گشتند که تداول آن ارتفاع یا بدو ابواب نخل اند
 پذیرد و تخریب بر بنی آدم دشوار شود و ذکر است تقدیم یافته که آدمیزاد بیکدیگر احتیاج دارد
 و تعایش به وسیلت مساعد و تماشا متنع و ناممکن و مقدار آنکه هر یک متعاطی شعاعی و منفردی
 عملی باشند که بدان اعانت و اسعاد و اغاثت و امداد و معاضدت و مظاهر است
 مساعدت و مناصرت دیگری نمایند و آن دیگر بامتنع مواسات بهای چون مواسات
 غیر قیام نماید و طیفه غیر آن تواند بود که مواسات او را بدو مقدار که موازی باشد
 با حسان مقابل گرداند و شاید بود که آنچه مراد او بود بر آنکس احصا و اعداد آن متعذر
 باشد لاجل حق تعالی زر و سیم بعضی فرمود تا در عرض مسامی ایشان باشد و را بیکدیگر
 تا بقدر حاجت و سعی در آن مجار است هم نمایند و بدین سبب حال ایشان مشغول باشد

و بنا برین معنی گفته اند و بیم حاکی صامت و عدلی ساکت است و مدیریت نافذ از حضرت
 عزت و از چمخت بلغت فرس و نیاز نام آن کرده است یعنی دین آورده است و دین فاری
 مرست و چون رتبت و منزلت حاکی دارد و حق تعالی حجت تعظیم آن تخریف و در یکدکس
 میفرماید که آنرا محسوس گردانید مردم را از تعامل بدان منع کند حیث قال غرض من قابل الذین
 یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله و این معنی بر واسطه آنست که محسوس آن گویا
 دو حاکم را محسوس نموده است و امور معاش نوع انسان با ایشان نسبت می باید و قال تعالی
 الذی یشرب فی اینة الفضة و الذمب انما یجر فرقی خوفه نار جهنم بسبب آنکه اعمال او از این
 و سبب مرید است بدانکه زر و سیم از دست تصرف بنی آدم بیرون رفته باشد و در میان
 و موجب تقنیق معاش و مکاسب ایشان شده و الله اعلم بالصواب **باب دهم از نخل**
ششم در بیان مرجع مال و مذمت آن مال را از دو جهت اعتبار توان نمود اگر جهت کلی از
 اسباب قوام حیوة دنیویست آنرا اعتبار نماید عظیم الخطر است چنانچه پیش ازین بیان
 اشارتی رفته و اگر قیاس با سایر مدعرات و مقنیات اعتبار نمایند به قدر و خطر بدان
 سبب حسن مقنیات است چه مقنیات در قسم است نفی و بدنی و خارجی و قنیات
 خارجی از اول و اذل مجموع قنیات است و زر و سیم از جمیع ذایر خارجی خنثی تر از برای آنکه
 خادم است غیر مخدوم و عموم مقنیات از دجی خادم اند و از دجی مخدوم از آنجست
 که نفس مخدوم است و بدن خادم و خادم بدن ماکل و ماکل و خادم مان ماکل و ماکل و ماکل
 و طیفه آنکه مال خادم جمیع قنیات باشد و بیکدام از مقنیات خادم مال نباشند

هر چند طایفه بر کسب و غلبه جمل حاد و بدن و نفس حتی عرض را فدای مال کرده خادم
 آن میکنند و بنده آن میشوند و رسول و خدمت چنین زمره میفرماید نفس عبد الله نفس
 عبد الله بنی النفس عبد الحمید نفس و اسکن و داشت خلاصش و از برای عظم محل و موقع
 مال و نظر انکس که قدم محبت از محسوسات فراتر میروند و از نوح و حکایت میفرماید
 که با اوست خطاب نموده استغفر و اریکم انه کان عذرا اریسل السماء علیکم در اریکم
 ما موال و بین از برای عظم منافع مال در امور دنیوی میفرماید که ولا توالوا السفهاء و الک
اللی جعل الله لکم قیاما حنیفا بر حقارت قدر مال باضافت باحوال افرت میکند که لا یسئلکم
اموالکم ولا اولادکم من ذکرا الله و تخولیف مذمت انکس که با بعدا مانع است فرموده
ایحسبون انما نمدهم بمن مال و بین نساخ لهم فی الخیرات بل لا یسئلون و قال عز من
قابل ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بین شود اریسل حق بنی آدم
انک اذ خاز خایروا انما مقینات بروحی کند که اعداد آلات سفر و تهیه اسباب غریبت
در خانی که صلاحیت اسفاح بدان داشته باشد نموده هرگاه که انجا نزول کند مقدار بلوغ
از ان تناول نماید و منکام اریحال بدان متسلی باشد و مستحب است که کند بختی
و عز و اندوه و جن و ارتکاب قبا یح اعمال و ذایم اشغال و جمیع اسباب مانع
راه و مدد و بیاد شنخت که ز رو بسم سنگ ریزه است که از دغراسه آنرا سبب
ساخته تا مقینه تعامل میان آن برادر و سیلت و ذریع ان شیت ماد چنانکه انفا ذکر آن
زفه از محل و منزلت خدام دارد و آینه خردمند عاقل را که ترتیب ترشح از و از برای

الکتاب

284 الکتاب فیض بیل و تحصیل علوم و اقتدای بیاری غراسه و وصول بغنی اکبر عبارت از است
 سعادت اخرویت نموده باشند تا بدک بجانب مال بایل شده بدان پیش از آنکه محتاج
 البه تواند بود و در اقتدای نفس خود را کمینه بنده جنسین ان کرده اند فوق ذلک
المخلد و عکوف بر تعبد سکی نماید کما قال الله تعالی لیکنفون علی اصنامهم و اخیل الله
صلوات الرحمن علیه و رب است که چون از حضرت عزت عزت سکت کرد که و جنتی و بنی
ان تعبد الا صنام مراد او هر است از دغراسه بود و او را و خای او را از محبت زخا
موره اغراض دنیوی که صرف اعتدایم بنی آدم نماید از صوب توجه بحق از اجنت که مثل
خیل صلوات الله الرحمن علیه و ذریات او شمره و اکمن بود از خوف و اشفاق و فرغ
و استغفار از آنکه عقاید ایشان در جادوی که آنرا اسحقاق عبادت بنود ملوث شود
و در مقامی دیگر اشارت بدین معنی میفرماید که از حضورت اعم و اشکست حدیث قال
جل شانه با است لم تعبد الا لیسمع و لا یسمع و لا یفهم و لا یفهم و لا یفهم و لا یفهم
آدم را از معاد و اشتغال ایشان با اغراض دنیوی فی تشیل موافق نموده اند و مثالی لایق
زده که او نیز از ضعف او بدین سنگ ریزه که هر حق آن سنگ در هنگام عقل انداخته
در سنگ لاخ جمیع مملکت ز خارف مالیات پای ایشان بر سنگ از آمده است و طلب
ان که انجا یکا از اسب سنگ که داند بلکه بسیار اغراض دنیوی مانند کسب و کشتی
سوار باشد و مقصد و توجه بجانب بلاد دارد و کشتی و مرور و عبور بجزیره رسد که مانند
صناری سباع باشد و او را مامور کردند بخروج از سفینه و تهنیتی از برای اظهار

و او را بخند بر از کسود و نموده و چشمت کنند که از اساو و تحز و خجسته واجب شنیدند و چون
 بهنامون نقل کند بروج و ریاحین و از نامشور یا بد و رند اعجاب مانده بدان شغفه و شوق
 کرد و از موافقت سینه دور افتد و مقصود و مقصود و مقصود و مقصود و مقصود و مقصود و مقصود و مقصود
 و حایر و وال در اینجا بماند و کشتی روان شود اسود و سباع در و افتند و بانیاب و
 بر این اتمام و اجماع او فایده هر چند که خاطر خوشیش بر اید اجمار و از در و شغال و شغف
 بدان نامزد و دستگیر او بیند و حال او چنان شود که حق جل شانه حکایت از زمره
 میفرماید که قضیه ایشان اینی باشد حیث قال جل شانه ما اغنی عنی مالیه ملک علی سلطان
باب یازدهم از فضل ششم در بیان مال و طریق از خوار و ذکر و جوی که تحصیل
اینان کنند پیش ازین اشارت بدان رفته که مال از پیش خبر است متوسط است از
 برادران که شاید بود که سبب خبر کرد و دوشاید که در بعضی اوقات سبب بشود و لکن چون
 در اکثر احوال و احاطه بن موجب کرامت اصحاب آن و سبب تعظیم ارباب آنست که
 بحیثی که سخن شاعر در آن باب مصدق است **مد الساعی علی کل تدفع**
صفر البیدین و اخوه لکن و شبانی که در امثال گفته اند **رایت ذی المال مهبیة یعنی**
 خداوند مال را با شکوه و مهابت یافتیم و رسول خدا فرموده **نعم المال الصالح للرجل**
الصالح و قول طبرانی در انشاء و عاده است که **اللهم انزل منی ماله فلا یصلح المجد**
الا بالمال و لا المال الا بالمجد یعنی آنگهی که بزرگی و مال از زانی در از آنجست که
 بزرگی بی مال ناپسندیده است و مال بی بزرگی ناستوده و متبنی نظر بر مینویشته

شعر فلا مجد للبدینا لمن قتل ماله و لا مال فی الدنیا لمن قتل مجده و قول بعضی از اهل
 حکمت که هر که طلب ریاست و آرزوی تقدم و ایالت کند باید که اولاً طلب علم و مال
 و حل نماید تا با دراک مطلب مظفر و فایز کرد و از آنجست که بنی آدم و مفرق اند خاص
 و عام خاص فضیلت جویند بر مردم بد آنچه دانند و عام فضیلت بر آنچه بدان مالک باشند
 کتاب اموال از وجه واجب صحبت و تفرین سهل قال الشاعر **شعر** لا یصلح المجد
 سهل و هر که خواهد که کتاب آن نماید از وجه و جوب بر و شوار باشد بدان و علم
 که محال و مواقع جمیل در تحصیل و کتاب حال آنکه است پیش جمع که عزیت و عدالتی در طبع
 ایشان مجبول و مضطر باشد و هر که بدان راضی بود که مال را بر وجه که اتفاق افتد بر
 شود بدست آورد کسب آن بدو آسان و بحقیقت آنکس که در اصل نهاد و وفات
 و دنیا در شست و جلیت او فضیلتی مخلوق و مرکز باشد با قنار اموال انقباض باشد
 و در اتفاق است سال و انبساط پذیرد و تحصیل آن نه از بر اوقات خود کند بلکه ملحوظ
 نظر او بدان کتاب محامد باشد و هر چند او خوار نماید پیش او مجتمع نکرد و **شعر**
لا یولف الدرهم المضرور و مرسته لکن تر علیها و هو مطلق انا اذ اجتمع بر ما
 و راهنا **طلعت الی طرف الموعوف بنیق** و آنکس که از زمینت فضایل عاقل و عاری بود
 با قنار و مال منبسط و با اتفاق منقبض باشد و طلب آن از بر اوقات خود نموده از
 بر او از خار فضیلتی خواهد و تحصیل و کتاب مال از وجه باشد اول آنکه منسوب
 بحض جد و حرف بخت بود بی وسببست کسی چنانکه حق تعالی را یکی میراثی با یکی از زانی

دارد با کسی را بر کار دنیا با تمام و احسان چیزی با و دهد و بیم اگر و سبب کسب مثل تجارت
یا صناعتی باشد و از آن مالی فراهم آورده ذخیره سازد و این قسم نیز می باشد که
و نه اضرت جد صورت نه بند و قال الشاعر **شعر** و علی ان اسعی و لیس علی ادراک النجاح
و خط جد و بخت در مبالغات بیشتر است از خط جد و که بخل و اختلاف و اعمال افروزی که
خط جد و که در آن صورت اکثر باشد و از دغرا سرشار است و تپنه بدبختی میفرماید که من
کان یرید العاجله یحتمل له فیها ما نشاء لمن یرید ثم جعلنا له جهنم یصلیها مذموم ما یرید
ومن اراد الاخره و سعى لها سعيها فهو مؤمن فاولئك کان سعيهم مشكورا بس در حاصل
شرط مشیت خود از برای معطی و ارادت بنسبت با معطی و منعم علیه فرموده است
و شرط اطاسی نکرده و در آجل که عبارت از آخرت است شرط اطاسی با بیان کرده
و شرط ارادت و مشیت نفرموده با وجود آنکه از آن نیز هم عاقل و عاری نباشد
و عاقل آن را طالب بود که چون طلب کند باید و چون یافت از زوال خائف و شغور
نماند بی زیادت مبالغات بد آنچه اگر در باره او معتد بود با و رسد بطلب با غیر طلب
و بعضی از حکما تمثیل بخت نموده بخرنی که و کور و احمق که جواهری چند در او من دارد
و بر سر سنجی مدور که بپوست در حرکت باشد نشسته و جمعی کثیر از و التماس آن جواهر کنند
او هیچ سخن نشنود و هیچ روی رانند و کوهی اندک از جدا شده و طوفانی ساکن باشند
و هر ساعت قبضه از آن جواهر بیکی بکشد و نیز و اختصاص طالب جواهر و غیر طالب
نکند و احیاناً از ایشان تجارت و زو و معطی نموده بان شرفه که بر جایی باشند چیزی دهد

در این نیز خط نماید کاغذی به الشاعر **شعر** لا تدفن خنفا فی الجحیم ان امطرت کف جردا 86
و لایذ همه ان بزرنا - فلیس یحل العار علی شب و لن یجود بفضل الما معزما کله خطا
من و ساد و معطی و بسخ لا بخله و لا کما و ناگاه بد آنکه چیزی داده باشد و او نیز و ساز
و آلت او را سلب نماید و سزاوار ابدان سنگ فرو که بد و مضایل افروزی چنانست که
کفته اند العلم لا یعطیک بعضه حی یعطیک کلک فان اعطیت کلک فانت من اعطاء ایاک علی خط
یعنی علم بعضی را از خود بکس ندانند تا مکی خوشتر از او و دهنده و بر قدر آنکه کفی خود
با و دهند خط باشد که ان بعض اعطای نماید نه قال الله تعالی و ان لیس للانسان الا حیا
باب دوم از فضل ششم در بیان روان عاقل و انجاء جاهل
حکمت ربانی و سنت حضرت صمدانی معنی آنست که عاقل حکیم در پیشتر احوال عقل و بهیست
باشد بسبب آنکه هر که بصفت حکمت اطلاع باید اکتساب مال چنانکه واجب بود نماید
و بروحی که واجب و زمانی که واجب باشد چون برادران کفایت شود بر او اسطه مکر می که
دامیکر همت او بود مدخر نکرد اندک چیزه و ن زد و بر جاهل جمع مال بوجه مگاسب
بار نکاب محظرات و استباحات مجورات و استزالی مردم از آنچه ذات الیه ایشان
باشد بکرو احتیال و اعانت و اسعاد مردم بر کوب شرور و احوال بسبب طمع و شایخ
با ایشان مبالغاتی نماید آسان باشد و بسیاری ازین طایفه که مصروف اند بصفت
عن الناس من لقول ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و مالک فی الاخره من خلوق که از بخت

خود شکایت کنند بعضی بزرگتر چشم گرفته نسبت بقصر صنیع حال خود بگوید و گنهند بعضی
باقضا و قدر عتاب آغازند و بعضی از عالم اسباب تجاوز نموده و از استان امان
قدم بیرون نهاده عثمان اختیار در سخن از دست و زبان بدهند تا گستاخ و ارجحی نیلی
بعینه اساس نهند حتی قال بعض المجران **شعر** سخن گفتن بنهم زوال المراد و لولوی
غیر قسمة الوری، حرب مظهر بیتا لکن حکم العواب و ایضا صورت سبب در معنی
ایشانست بر ارتکاب متعاج و جهل ایشان بد آنچه حق تعالی بقدر تقیض فرموده از برکات
بندها که خویش از مصالح **شعر** هذا الذی ترک الاولام حایرة و میر العالم الخویر زند بقا
و این قطعه موافق ولایت مقال است **شعر** زرد دست من بخرج بلند و زنده بکشایش
بند از بند مستی کرد سخت ناموار سبش و کم در میان خلق افکند و انکه بسیار
ناخشنود و انکه اندک بدو ناخشنود و تو خود ای یک مرد در بجه میباشی آنچه زنده
مفکند بپسند و کجای کند فلک کوی و دروغای کند زمانه بخند و کین زمانه نکشت
کس را یار و خرج کس را نکشت خوشیاوند و لا بد چنین کس بد معنی زنده می شود اگر او را جاهل
شر بر خوانند او را بود از انکه عالم بخیر و حکمی گوید بد حال انکس که اعطای علم نماید و نقد آن
ز و بسم خرج کند و اعطای سلامت و آسایش نماید با ندادن الم و تعب اضطراب کند از آن جهت
که ثمره علم سلامت نفس و آسایش است و ثمره مال الم نفس و متاع **باب سیزدهم فی فضائل**
ششم در بیان انکه مال دیرگست حق سبحانه و تعالی ایجاد اغراض دنیوی فرموده تا نسبت

بانی آدم بلغه باشد و ایشان از ان بر نفس خود عقده اند و نه اند و دنیا را محل ارجح **287**
و مکر کرده و ایشان از ان موطن مسکنی و مقری بر ساخته اند و نه قلیل که دنیا را
فر گرفته اند که حق تعالی آنرا فرو آورده و موصوف اند بصفت و قلیل مرعیان
الشکور و تجارت بدین بار مایه با حضرت عزت بینا یند کما قال تعالی یا ایها الذین
امنوا اهل ادکم علی تجارة تجیکم من عذاب الیم یومنون بان الله و رسولہ و تجاهدون فی
سبیل الله باموالکم و انفسکم بسراغاض دنیوی از وجهی عاریت و رقبه تصرف
آدمیزاد که بر استرار و اشراف داشته باشد از وجهی دیگر حکم کوفندی دارد که با بزرگ
اعارت نموده باشد تا از شیر ان انتفاع یابد و دیگر انرا نفع رساند و از وجهی دیگر در رعیت
که به بنی آدم سپرده باشند و او را حضرت استعمال و انتفاع بدان داده و شرط کرده که در ان
اشراف ننماید اما بنی آدم سبب غلبه و استیلا و جهل و نیای که در جبلت و طینت است
چون حق تعالی بایشان عهد کرد حیث قال جل شانہ و لقد عهدنا الی آدم من قبل قمی و لم
یجد له عزما بدان منور شده کما بر و ند که دنیا را اینگونه موبده مخلد ایشان کرد انده اند و بدان
مایل شده اعتماد بدان نمودند و در ادرا امانت آلی اهل و نهادن و بقصر جایز داشتند
بس چون بر آن مطالب و معاتب شدند متضرر و متعجب و مضطرب منصرف گشتند و اشراغ
استر داد جز بنوع و روح و کسر بد ممکن نشد فرقه اندک از ایشان حفظ عهد آلی نموده انرا
مسخه و دیققی شناختند و تا ویه امانت ربانی واجب دانسته با ستر داد و اشراغ طلبت
استرجاع متیقن بر آید هنگام باز گرفتن و دیقعه مضیمان و جازع نشوند و از سر طینت

تخاطر و نماندند که از منافع آن و مشکورات برادر داشت آنگهی و بعضی از جهات مثل مال و غیره
دنیوی نموده اند بدانکه مثل نبی آدم در آنچه با ایشان از دنیا و یا ت انعام و اعطا
نموده اند چنان است که شخصی قومی را بخانه خود برد و طبقی زیرین از عطاریات و مجوز
ریاحین پیش از آوردن و بکی دهد تا استنشام ریاحین و بوی خوشش نموده بدیکری تسلیم
دارد تا او نیز هم بر آن وجه انتفاع گرفته بدیکری سپارد پس هر که بر سوم ایشان جاهل باشد
چون از آن مشفع شود ظن برد که آن طبق را ملکه ساخته اند چون استرعا و استرداد
نمایند و لکن متعجب شوند و مضطرب حال و منکر الحال گردند و هر که بر سوم ایشان عارف بود
بعد از انتفاع چون رد کنند بشکر مشفع شده با تشریح صدر باز سپارند و ابد اعلم بالصواب
باب چهارم از فضیلت ششم در بیان احوالی جمیع متناول اغراض دنیا
طلب دنیا و متناول آن به ششم انقسام یافته اول کسی که متناول اغراض دنیوی نماید بر وجه
که اتفاق افتد و مایل بود بحال بی التفاتی بجانب مال و حقوق تعالی مذمت ایشان درین
آیه میفرماید اکیس ان ماله اخلده و ویم شخصی که متناول اغراض دنیوی چنان نماید که بر
واجب باشد و این معنی بر آن وجه بود که اقتضای و اختصار بر بالایی که کمتر از آن بلیغ
ساختن ممکن نباشد اگر وجه واجب لازم شناسد و از برادر و جوب متناول انتفاع از
گفته اند که هر چه صوفیان مباح داشته اند فریضه است و فریضه ایشان مباح بعضی
اقدام بر متناول مباح و استعمال آن حراز و رخصت ندیند تا آن زمانکه با منظر از
انجا بدین متناول آن برود و واجب و مستحب شود لابد آنچه حکم مباح داشته باشد در حاکمیت

حکم فرض یابد و از واجبات بالاتر از آنچه واجب تواند بود و تقدیم رساند و بدین
مسارعت نماید تا حکم حکم نوافل گیرد چنانچه مثل واجب مفروضات میخیزد
از صله منکام او ابرو جوی اقامت بر ارکان آن نماید و مراعات شرائط از
لوازم شناسد که با وجود فریضه ارکان از پیش نوافل کرد و روایت کرده اند که
من طلب زرقه علی ما سن منو فی جهاد یعنی آنکه طلب زرق کند بر وجهی که سنت
مقتضی است او در جهادی باشد و قال الرسول علیه السلام لا یمن المسلمون بالمؤمن
فی کل شیء حتی اللقمه یضعها فی امره مراد رسول صلوات الله علیه آن نیست که در جمیع
حالات هر یک در هر صورت با جهر است بلکه مراد حضرت رسالت محض میباشند
که مراعات حکم ربانی و امریزدانی نمایند و کاسب اتفاق و توفی و در کسب و نفقه
و عبادات حق تعالی را سیوم آنکه دست سوی دنیا و یا ت یازیده در متناول آن طیفه
واجب شناسد تا در آن باب و کسل حضرت حق تعالی باشد و از برادر نفس خود بلیغ
اقتضای و اختصار نموده باقی را بد آنچه مدعو و مأمور تواند بود مصروف گرداند و این
قسم افضل است از قسمی که ذکر آن رفت بواسطه آنکه در صورت سبب استغفار از
خلفا و جناب جبروت شود لابد هر که تصرف در اغراض دنیوی برین دو وجه
نماید امتثال و استقام امر حق تعالی نموده باشد فی قوله تعالی و اتبع منها انیک الله
الذی الا فره و لا ترسل نفسیک من الدنیا و حسن کما احسن الله الیک و لا تتبع القواد
فی الارض ان الله لا یحب المفسدین و باعتبار با مثال ایشان فرمود که قل من قوم زبیه

التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق قل هي للذين يغفون الذنوب خالصون
القيمة وقال ولقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر ان الارض برهان عبادة الصالحين
ان في هذا ابلاغا لقوم عابدين يعني هر كس طلب دنيا و توخي اغراض اينچنان كنند در ان
باب نظر هست بجايب عبادت و طاعت حق تعالى دارد بهر چه شك و شبهه و كوسيلت
مبقتضه و جزئي كه از دغراسه بآيت و ان الى ربك المنتهي اشارت بدان فرموده متصل و
مبتلع كرد و در قال غرض من قابل و لا جناح عليك ان تنبغر انفسك من ربك و فضل عبادت
از احسان و بد بخي نپس مسيغرايد كه طلب مال و تناول اغراض دينوي چون بوجه و آب
و چنانچه واجب باشد نمايند لا شك عين فضل و محض احسان بود و بدان استحقاق و
جزيل و اجر جميل باشد قال الله تعالى و اسئلكم الله من فضله و در مدح طائفة كه تعرف
اموال دنياوي از وجه واجب و چنانچه واجب بود كنند فرموده رجال الله هم
تجارة و لا بيع عن ذكر الله و اقام الصلوة و ايتاء الزكاة **باب بانزاهم افضل**
شتم در بيان آياتي كه متفوت و در شان ظاهر نماز شده چون در وجه ثلث كه ذكر
آن تحت تقديم يافته تامل و اسعان نظر كنند شبهه دار شده از آيات متفوت كه
ظاهر استمل بر ذم دنيا و اغراض است تارة و متضمن مدح آن تا رسا بقطع و بر تقيع كرد
الچنه در مذمت و ادر است باعتبار انكس نو اند بود كه مراد او از حطام دنياوي خطي
و قضا و طار باشد قال الله تعالى و رزقوا بالحيوة الدنيا و اطنوا بها و آياتي كه در آرد
از براي مدح باعتبار انكس بود كه شاول و اتفاق بر وجه محمود نمايد و از چنجه ايل المنين

289 على مسيغرايد كه الدنيا دار النجاة لمن فهم عنها و ارغنى لمن تزود منها و ان من منها حلال
رجل باع نفسه فاعتقها يعني دنيا سراي خلاص و مناص است ببنيت بانكس از و انبهي
كنند و سراي غني و نو انكر است قياس با انكه از براي آخرت ترتيب زاونمايد و بني آدم
در دنيا و مردانديكي انكه نفس دنيا و بايت بغر و حنت و اهلاك او كرد و يكي كه نفس خود
رايد ان بخريد و او را آزاد و معلن كرايند و بدین دو وجه تارة مدح عمارت ارض
فرموده كه و استعمركم فيها و قال النبي عم من غرس غرسا لم ياكل طائر ولا بهيمة الا كانت له
و تارة مذمت عمارت ارض نموده كه افلم يسروا في الارض فينظروا كيف كان عاقبة الذين
من قبلهم كانوا اشد منهم قوة و اثار طالا الارض و عمده اكثر ساعده و قال الله الدنيا قنطرة
فاعبروها ولم تعدم و الله اعلم **باب شانزدهم از فصل ششم در بيان احوال مردم**
در مراعات امور دنيا و آخرت بني آدم در مراعات امور دنيا و احوال عقي طائفة اند
صنف اول جمعي اند كه در قضا با دينوي متابعت نكره و شعف و انما كسبها بنده بهجور
الشفات بجايب عقي ندارند و اين گروه بعبد طاعت و شر الدواب و امثال و اشباه
اين اسامي تنبيه يافته اند و صنفي اند و در مخالفت نفس با نفس مراتب و مقصوداي متفاوت
رسيده اند يعني همكي است مصروف مامور عقي و احوال اخري كرايند و از دنيا و فرقا
آن بكلي دست نهند و نيت با بركشيد سبوم صنفي اند و اقع بيان اين دو منزلت
كه نويده حق دارين و رعایت مراسم امور رزق لنين بقدر قدرت و استعداد و مكنت و
توانايي و استطاعت مينابند و ايشان حكماي الفضل برداشند كه قوام اسباب دنيا

و نظام احوال اولی و آخری متعلق و مربوط و منوط و مبرش و مبدایت ایشان باشد و چه
اینها علیهم السلام ازین فرقه اند بدین واسطه که حق تعالی بعثت ایشان از برای اقامت بر
مصلح معاش و معاد فرموده از آنچه که امور و احوال ایشان بر اعتدال که اشرف
حالات است نهید و امتیاز یافته و سزاوارست که این سه صنف را در غیر بانه و بل این
آیت که و انهم از و اجائله فی صیالب المینه و اصحاب المینه ما اصحاب المینه
و الالبقون السابقون اولئك المقربون داخل شمرند پس جمعی که مراعات دارین و محاسن
شروط و شرایط احوال منزلتین چنانچه سخن در وجه سخن بود نمایند از زمره السابقون
باشند و گروهی سابقان اهل نسک را خوانده اند که قدم هست بلند بر فوق آرزوهای
اینها فی نهاده پشت پای نیست از چندی را بر لذت این عالم فانی زده روی عقاید
سوی در کس سعادت بعضی آورده باشند و بقول و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدوا
اجتماع نموده تسک و اعتصام بدان و واجب شناسند و بر قایل انجمنی مخفی و مخفی کننده
که از اعظم عبادات حضرت عزت است که فواید آن بمصالح عباد عاید باشد و این
مسعود رضی الله عنه از رسول ع و روایت کرده فرموده است الحق کلمه عیال الله و احقر
الناس الیه النفعهم بعیالهم دیگر آنکه انسان ترک سازد و امر یافته و خبری چند که نایب است
جز و اول روح است و نایب آن امور اخروی و دیم بدن و نایب آن احوال دنیوی چنانچه
نابیندیده و بیخ است که بنی آدم مطلقا اشتغال با بدن و دنیا نماید آن جز و دیگر را
اعنی روح و حالات آخرت را مهمل گذارد چنان مستبعد و نامحتمل است که جز و دیگر را

که نظم

290 که نظم احوال بدن و دنیا است بکلی فرو گذاشت نمود بغضه تدبیر و روح و حال آخرت
اشتغال پیوندد و بدان سبب که بحقیقت معصرت و مخالفت حضرت الوهیت نموده باشد
در ابطال آنچه ایجاد فرموده است و کما یبغنی احکام و ایقان بجای آورد اگر اعراض
گروه شبهه ابراد کنند که بعضی از حکما گفته اند که مردم سه فرقه اند جمعی که بغضه معاد ایشان
را از معاش مشغول داشته است آن درجه بالکان است سیوم گروهی که اشتغال بند بر
دین و دنیا در ترتیب امور اولی و آخری نمایند و آن درجه ارباب محاطه است و باز
گفته اند حال فایز از منظر احسن است جواب آن باشد که منازل رفیع و مقامات
مستغنی از خطر انفکاک نیاید **شرکاء** ملک طلب بسکنی قبادر بند که سر فرازی با هم
نماید بود. بزرگ خویش بکری بکری باری که کارها چنین با خطر تواند بود و مقصد قابل
بدین معنی نه مبنی بر تفصیل فایز است بلکه تخلف کسی میباشد که بی استخفاف و استجماع الهی است
و ادوات خلافت الهی از عبادت و مکارم شریعت و عمارت ارض طالب تصدی و تقلد
منصب خلافت الهی کرده و آنچه مرد است از بعضی اولاد ملوک که در علم و حکمت و شیخ فایز
بود و از تابستون جهان داری در ظل اعتزال از ملک پروری و سایه زده است از کاخ
و کامکاری که چینه معنوی این معنی است که یکی از پادشاهان بوی نامه کرد که اعتزال از امری
که ما در صدد آیین نموده و توجه بسوی قضیه دیگر کرده اگر آنچه ایشان را اختیار نموده فاضل است
اعلام ما باید نمود تا دست از آنچه امروزه را اینم باز کشیده همان شیوه و وزیر و مبدار
که من بی جنبی قاطع و مبتنی لامع قول ترا قبول کنم در جواب او نوشت که باید دانست که

من نبه و حیم که مار ایچک دشمنی نموده و بر حرب بد سکالی اعزام نموده و اعلام کرده و مقصود متراود سلامت ناست از نکایت او و چون یکدیگر نزد یکدیگر کشند به طایفه شده اند که وی طریق تحریر و اجتناب سپردند و طالب سلامت کشنده از دشمن کناره رفتند و کتاب سلامت نمودند اگر چه از استیجاب محبت محروم مانند و گویی بر تورا اقدام نموده بی بصیرتی بادشمن بر او یختند و عدو غالب آمده ایشانرا مقتدر گردانید و سبیل خط و غنیمت شدند و گویی شجاع روی سوی دشمن نهاده از سر بصیرت و عقل با ایشان کارزار کردند و متغله نموده رسوم اجتناب و درینیت کردن ایشان بقدم رسانیدند این خرقه فانیان کافران باشند و من چون کدر ابا ی نیروی خود شستن بر آیدم و ضعف و کم طاعتی خود را معلوم کردم با دون چنین وادون مثلین که عبارت از سداک طریق سلامت و تحریر و غنیمت از نکایت بد سکال را ضعیف شد پس ای ملک اولی آن بود که افضل این طوایف کردی تا الله اکرم باشی و الله اعلم بالصواب **باب مقدم از فصل ششم در بیان حال انکس که استکثار و اغراض دنیوی نسبت با و جایز باشد و اینکه جایز نیست** اعتبار تصرف و اغراض دنیوی و استکثار و استقلال و زمره دران یا غنیمت از آن نه بواسطه تنادل قلیل و کثیر است بلکه باعتبار تنادل است من حیث الوجوب و وضع ایچنانچه واجب باشد و قال امیر المومنین علیه السلام لو ان رجلا اخذ جميع ما فی الارض و اراد به وجهه الله سیسی را امداد و لو انه ابر جميع ما فی الارض ولم یبر تبرک وجهه الله لم یسم را امداد و لو کان الله عابدا معنی آنست که جمیع آنچه در عرصه این کره غیر است اگر یک شخص متعین نماید و دران نظر

بر جانب

بر جانب حق سبحانه و تعالی دارد و او را از امدادش بد خواند و اگر هر چه در ساحت زمین است شخصی ترک آن کند و دران مقصد وجهه الله تعالی نموده باشد او را از امداد نکند و عابد خدای تعالی نباشد پس واجب آن بود که اخذ و ترک قبض و انفاق علی الاطلاق لوجهه الله تعالی باشد نه از برای سببی دیگر و بیاید آنست که حکیم چون تعلق با این دنیا و بی سازد جاری مجرای کسی بود که در افسوس نگری حاذق و ما هر باشد و قصد گرفتن ماری کند که بر نفع و ضرر آن واقف و مطلع بود و از سم و شرور آن آموخت و فایده برین دست یازیدن او بسوی آن مار و گرفتن آن از وجهی که بدان اشفاق یابد و نفع بغیری رساند برو مباح باشد و غیر حکیم اگر پیرامن اغراض دنیاوی کرد و مانند جاهلی باشد که هیچ مهارت و حذاقت در افسوس ندارد و مار در نظر او خوب آید و استحقاق آن نموده نرم و رنگین نماید و مکان آن برد که صلاحیت آن داشته باشد که قلابه سازند و از آن کردن بندی کنند و برگردان اندازد و لا بد که زنده او را بغنیمت آورد و شاعر در وصف اینگونه گفته شعر می الدینا کجیه تنغت السم و ان کان لانت و چنانچه جایز نیست که جاهل افسوس مار و نفع آن در افسوس نگری و پیرامن مار گردیدن و بردست گرفتن امداد بدان کند که در رفیه حاذق و در گرفتن مار جاهل و بر نفع کما یمنی واقف باشد نشاید که جاهل در تنادل اغراض دنیوی بیروی افشا حکیم عارف بکیفیت تصرف در اغراض این جهان کند چه چنانچه محالست که اعمی بوسیلست و دستگیری طریق خوش و جاده سنگلاخ سبب خوف سقوط در جایی سپرد و مانند سداک

ارباب بجهت محال و مشح است که جانی برای خویش بسبب او نماید و تصرف اغراض
 دنیوی و احوال آن از اخذ و انفاق طریق حکیم مسدود دارد از آنکه و خروج و درنگ
 امن نشاید بود و نیز دنیا زینست غایتی که کمال الشاعر **سید شمس الغنیات**
 مینماید و اداری که اوست اسمها آن سلاطین و همچنانکه عنوانی از دخول و تردد پیش
 ایشان و تنها گذشتن بر دامن نیاید الا شخصی که محبوب باشد و از بکیرت او در حق
 ایشان امن تواند بود همچنان دنیا نشاید که التفات باو کند الا مصلحتی از عالم کسب است
 عفت و ذریعت زنده تا او را مغرور نکند و فریب ندهد مانند ایل المومنین علی
 که تا برز و سیم خطاب و ندای میفرمود یا حمرا و یا یمنی را حمری و یا یمنی را یمنی
 و ندای جنای و خیانه مینه اذ کل جان بده الی مینه یعنی ای سرخ کسپد خواه سرخ گردان
 سپید و بکر را فریب دید که من بفریب و حیل شما مغرور نشوم و هر که اینجانی را کما یجی
 تصور کند او را یکباره بر او کوبیده است از آنجهت که علم حق بدان احاطت دارد
 که اولیا الله اغراض دنیوی را علی وجه مایجب و کما یجب اعمال و تناول نمایند و آنرا
 چون نزارسد چنانچه واجب باشد در محل واجب وضع کنند قال الله تعالی ان الله
 یورثهم من رب من عباده و العاقبة للمتقین و قال عز من قائل ان الارض بربها عبادة
 الصالحون و غیر از این آیات که ذکر آن تقدیم یافت **بیشتر هم از فصل ششم**
در بیان عقوبت ارباب دنیا نشینند حق تعالی دو نوع عقوبت دارد و در دنیا
 زمره که در تصرف چیزی که ایشان را از دنیا تناول آن جایز نباشد یا تناول

292
 در حق ایشانست از وجه جواز اما توفیق حق آن نماید یکی ظاهر است بجهت بر او عینی
 مانند عقوبت شخصیت که مالی چهار ظاهر از دیگری بعضی نقدی و شطوط و تطاول
 بسند و در حقیقت سرقه نماید یا کسی که او را حق زکوة را منع کند و عقوبات امثال این صورت
 ظاهر است و سلطان بدان مامور باشد و اقامت بران عقوبت و طایفه او تواند بود
 دویم عقوبتی که خفی باشد بر بعضی ظاهر بود بر بعضی را و اولی الباطن است عقوبت آنکه کسی
 متصرف شود در مال نزاران چه شرعا و عقلا جایز باشد یا مانع تصرفی بود و از آنجهت
 که منع حضرت باشد بر وجهی که حدی در آن تصور بود و اینجانی طایفه سلطان بود و باقی
 بران عقوبت هم او مامور باشد و اینجانی عقوبتی از عقوبات جزا میدارد و مرد است که
 هر مرد که محبت دنیا در دل او ساکن و متکثر شود به صورت ابتلا یا بدشغلی که نهایت نرسد
 و فقری که غنا در آن درک نکرد و او اعلی که غایت و منتهای آن در نیابند و مقصود رسول
 صلوات الله و سلامه علیه از حدیث من کانت الدنیا اکبر محبت شئت الله علیه امره جعل
 فقره بین عینه و لم یبال الله فی ای واد من الدنیا ملک و هم بر یغنی مراد حق تعالی از
 مخفی آیات انما یرید الله لیغنیهم فی کلمة الدنیا و قال من اعرض عن ذکری فان له
 معیته ضنکا و محشره یوم القيمة اعمی قلت عیش دینیت بلکه محظوظ نظر حضرت عزت و است
 مقامات موم و عزم است و حدیث که مشرب عیش را بر نفس منکر گرداند و الله اعلم
باینکه نوزدهم از فصل ششم در بیان انفاق محمود و مذموم انفاق و نوح است
 محمود و مذموم انفاق محمود آن باشد که محبت متفق عدالت کسب کند و آن بدل خبر است که

شرح موجب مستغنی آن باشد مثل صدقه مفروضه اعنی زکوة و انفاق بر عیال و از انفاق
 یکی آنست که از برادر مسفق کسب استجلاب ثواب کند و این قسم آنست که شریعت مظهر
 بر انفاق از اموال نماید مانند انفاق بر وجهی که سبب اذخار مشروبات تواند بود و یک قسم
 از انفاق مدوح آنکه کسب حریث کند مسفق را و ان قسم بدل خیریت که شریعت العزیز
 مذکور باشد و بدل از نبی آدم اکتاب شکر و از ولی نعمت اکتاب ثواب نماید و انفاق
 مذموم دو قسم است یا منزلت افراط باشد یا مقام تفریط افراط تیز و اسراف است و تفریط
 تقییر و اساک و در هر دو صورت مراعات کیفیت و حکمت باید نمود و تیز از حجت است
 چنانکه مسفق زیادت از ان انعام و اعطاکند که حال او احتمال نتواند و تیز بر کیفیت
 بیشتر از حکمت است بسبب آنکه شاید بود که مسفق درمی از هزار درم انفاق نماید و در ان
 اسراف نموده باشد و در بدل آن ظلم نموده چنانکه کسی فاجره را در می دهد یا در می بهای جز
 صرف کند و شاید بود که مسفق انفاق الوف و الاف نماید و بر هیچ چیز دیگر از مالک نباشد
 و در انفاق مقصد مستوجب حمد و ستایش بود چنانکه در شان ابو بکر مرویت که رسول
 فرمود که صدقه کینه عمر رضی از مال و ابو بکر جمیع ذات الیمین را تصدق کرد رسول صلوات
 علیه از عمر سوال کرد که چه چیز صدقه کردی جواب داد که نصفی مال را فرمود که بخت فرزند چه
 باز کند اشتی گفت مثل ان و از ابو بکر همین سوال کرد جواب گفت الله و رسول را باز کند انتم
 رسول صلوات الله علیه و در حق ابو بکر فرمود که فضل شما هر دو انقدر است که فضل سلمان
 شما از حکیمی سوال کردند که در چه محل و موقع تواند بود که بدل اندک اسراف و بدل بسیار انصاف

293 باشد در جواب گفت که چون بدل اندک در از احمق باشد و بدل بسیار در خدا میسر
 از جهت کسب چنانکه فروتر از ان انفاق نماید که حال تحمل آن نتواند نموده مانند آنکه کسی
 را بیکدینار در انفاق ضرورت باشد و او انکی صرف کند و تقییر در کیفیت چنانکه معروف
 را از موقعی که انفاق در ان حق و واجب باشد منع کند و در مقام وجوب منع انفاق
 بدل نماید و بتدبیر پیش اهل روزگار ستوده ترست بواسطه آنکه بتدبیر محدود است اما
 زیادت از آنچه واجب باشد و تقییر بخیل و محدود در جمیع احوال از بخیل پسندیده تر باشد
 بدان سبب که رجوع به رسیخا آسان تواند بود و از انجا بخیل بدان دشوار و نیز منافع
 بغیر رساند اگر چه اضرائض خود نماید و معتد به نفس خود نفع رساند نه بغیر با وجود آنکه
 بتدبیر از وجهی چنانچه تر از بخیل است بدان سبب که اسراف نتواند بود الا آنکه در جنب
 اوصاف ضایع ماند و بتدبیر حسب الطبیعة تعظم بر غیر می مضیت و از آنجهت گفته اند که شمع
 بخیل از ظلم معذور تر است و نیز مبتدیان را مال که موجب استیفاء نفس بود و جاهل است
 و جهل سر جمیع رد ایل و شر و در متلاف ظالم است از دو وجه از آنجهت که از غیر موضع
 خود اخذ مینماید و در غیر موضع خود اخذ مینماید و در غیر موضع و موقع خود صرف میکند
 بدان سبب که نه منتهای اسراف بسیار است حق تعالی زیادت از آنچه ندانست بخیل بداند
 میفرماید دم بتدبیر میکند حدیث قال جل شانہ ولا تبذر تمیز بر ان المیزین کالذی
 احزان الشیاطین و کان الشیطان ربه کفرا و قال غر من قایل لا یجعل یک مغلوله
 الی غشک کل البسط منقعه ملوما محسورا یعنی از جهت آنکه سوالی نمایند و قادر بر ان

نباشند که سبیل را چیزی دهند معلوم باشند و از جهت فقدان اسباب حصول مطالب از
 بلوغ بمقامات و مقاصد محسوس و متبیین و تربیب بدین معنی میگوید **شعر** فلا تخجل فی الجهد بالکمال
 فیجمل محکمان بالمال عقده ، فلا محجد فی الدنیا لمن قل ماله ، و لا مال فی الدنیا لمن جمل محبه
 و اسراف علی الاطلاق بحال متعلق نیست بلکه منوط و مرتبط است بوضع هر امری از امور
 علی العموم در غیر محل و موضع جزو که لایق آن باشد و حق تعالی مقرر فرموده است از جهت نیست
 میفرماید و باسراف نسبت میکند که وضع بدو را نی در غیر محارث می نمودند انکم
 لتأتون ارجال شهوة من دون الله بل انتم مسرفون و قوله تعالی و ان فرعون لعال
 فی الارض و انه لمن المرفقین **باب بیستم فی فصل ششم در سخا و جود و تجمل و سخا**
 سخا بهیئت است که ادعی انسان باشد بطرف بذل معشای اعم از آنکه با الفعل بذل
 حاصل باشد یا نباشد و استیعنی خلقی تواند بود و در مقابل و مواز است سخا شیخ است
 و جود بذل مال است و موازی و مقابل تجمل است و صورت که در وسط تحریر آید اصل است که چه
 هر یک از سخا و جود بذل یکدیگر استعمال یافته اند و در موضع مبدی که استعمال پذیرفته
 و دلیل بر ثبوت و صحت فرق آنکه اسم فاعل سخا و شیخ را افعال غریزی گرفته اند
 مثل سخا و تجمل و جود و باخل و تجمل که تداول یافته بر اسطه است که از لفظ فاعل عدول
 نموده از برابر مبالغه تجمل رجوع کرده اند مثل راحم و رحیم و چون سخا غریزیست چنان
 تعالی بدان موصوفه نشده و امر شیخ را عظیم بزرگ شمرده و بخوبی از ان هر چه بیشتر
 نموده قال الرسول ثلاث مهلكات شیخ مطاع و هو یمنع و اعجاب المرء بنفسه و یمنع

294
 نوع ایمان و تنهیت بدانکه شیخ در نفس از است که مستحق مذمت باشد که غریزیست و
 جزو ذات شخص و نه از افعال است که بران قدرت باشد اما چون افعال و افعال نماید
 مذموم بود قال الله تعالی و من یوق شیخ نفسه و قال النبی علیه السلام لا یجتمع شیخ و ایمان فی قلب احد
باب بیست و یکم از فصل ششم در سخا و جود و ذم از اهل بیت تجمل جود بر طریق و نیست
 کافه و برای محمود و پسندیده است و از جهت گفته اند که جود مقدار است که اسم
 جود جز در حد واقع نشود و ذم تجمل مقدار تمام که اسم تجمل جز در مذمت واقع نکند
 و از حکیمی پرسیدند که کدام افضل است آدمیزاد را که بفعل حق سبحانه و تعالی باشد
 و مماثل است جواد بداد که جود قال علیه السلام الجود شجرة من اشجار الجنة من اخذ بعض من اعضائها
 دواء الى الجنة و النخل شجرة من اشجار النار بعض من اعضائها دواء الى النار و از
 شرفهای خود یکی است که حق سبحانه و تعالی ذکر آن مقرون با بیان نموده است
 و وصف اهل جود را افلاح کرده و فلاح جامع ترین رحمت سعادت دارین را
 فقال غر من قایل الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة و ما از قنایم یفنون
 الی قوله هم المفلحون و اگر خود را با بیان مقرون کرد اندر او و فراموش باشد
 بر اسطه آنکه هیچ صفت خاص از جود نیست و هیچ صفت با بیان آن مناسب نیست
 که جود و از جمله صفات مومنان الشراح صدر است كما قال تعالی من یردد الله
 یردد یدیه شرح صدره للسلام و من یردد الله یردد یدیه شرح صدره صنف آخر جا که تا بقصد
 فی السماء و آن هر دو صفت که الشراح صدر و ضیق است از صفات جواد و تجمل است

از برای آنکه جواد موصوف شود بسبب صدر از برای اتقانی و بخل موصوف صدر
از برای اساک قال النبی عم ای دوا و اودی من البخل فبخل سه نوع است بخل بنی آدم
خود و بخل بمال غیری و بخل بر نفس خود بمال غیر و این قسم بدترین است بخل تواند بود
و بخل بد آنچه ذات الیمن است بحقیقت بخل است بمال حق تعالی بر نفس خود و پیش
ازین است تقدیم یافته که مال عاریه سزد است در قبضه تصرف آدمی زاده و هیچ آفریده
جمله تر از آنکه نباشد که نفس خود را از ورطت ممالک عذاب الهی بمال غیر مخصوص
چون از سبب اعراض صاحب آن خالی نباشد و از ملالت نیندیشد و از مشغول شدن
بنزد خلوص ندهد و حال آنکه کفایت الکی کافل و ضامن عرضها مفسد است بکی را و قال
النبی عم اللهم اجعل للمنفق خلفا و للمسک خلفا و قال عمران الله عز وجل منزل المعونة لبقدره
و روایت کرده که من ربح و ربح علیه هر که دایره جوید بر خلق موع کرد اندر بزرگتر از آنکه بزرگتر
توسع فرماید **باب بیست و دوم در فصل ششم در بیان انواع جوید و آنچه بدان جوید**
جوید پنج قسم است اول جوید حق تعالی است و آن بذل جمیع افراد بر سبب بقدر سخاقت
و اهل بیت دوم جوید ملوک و آن بسط اموال است بر عفا و عنی و غیر سیم جوید ستم یعنی
زمره که فرد از منزلت ملوک باشند و آن بذل مال بسیار بدان و چهارم جوید انزه و شرف
و آن بذل مال بندها و معاشران و هم شراب و خمر جوید و اموال الناس و آن احسان است
و شایع و عشار و ازین اقسام جوید الهی است و آن بذل است بد آنچه موجود باشد
ببدر طاعت و بهر چه محتاج بود بحسب استحقاق بی آنکه منتی نهد و با ذی مشرب گرداند و آن

295
که اعطای چیزی کند بکسی که محتاج بود خود بدان احتیاج داشته باشد و صرف مفسد خود
و مصالح احوال خود نموده باشد و آنکه از برای ثوابی و محمدی اعطای چیزی نماید حقیقت
تا جری باشد قال ابو لؤاس **ششم** فنی بشیء حسن الشاء بهانه و یعلم ان الدایرات تدور
و این معنی در وصف جوید تمام بغایت نیست بلکه بصفت تجارتی محمود و این روی راست
در معنی **ششم** و تا جری بر لایزال در میان فی کل منجر بحسره ابر و حمد و اغا طلب الابر
و لکن کلامها اعتوره و بشار هم در معنی گوید **ششم** لیس علیک للعباء و الخوف و لکن
بذل طعم العطار تمام شد فصل ششم بحسب توفیق الله **فصل سیم در ذکر افعال**
باب اول از فصل سیم در بیان انواع افعال افعال دو نوع است الکی انسانی
افعال الکی چهار قسم است ابداع تکوین تربیت احاطه و مجموع سبب بخلق یافته از آنچه گوید
هر یک بمقدار است و معنی خلق در اصل لغت لغت بر سبب اول ابداع عبارت از ایجاد
شیء دفعه واحده پس سبب ماده موجود و نه باعتبار تربیت و نه از برای آنکه ناقص را کامل
گرداند و ابداع مخصوص بباری تبارک و تعالی است هر چند در بعضی استعمال لفظ ابداع در حفر
چاهی و زربینی که در بدایت حال هیچ اثر حفر در آن نبوده باشد میگوید و در حق آنکه
سبب شری با ایراد کلامی کند که بران منوال شیء نموده باشند اعمال جایز داشته اند
این معنی بر سبب مجاز تواند بود و دوم تکوین و آن ایجاد شیء است از عدم بوجود بقدر
تربیت و الحاق ناقص بر مرتبه کمال و مستطاب استعمال لفظ تکوین در موضع ابداع نیست
داده اند و چون ایشان را در تحقیق حقیقت تکوین مفعول افتاده بود بر قول آنکه گفت

آسمان بسبح است بكون و تصور کردند که مدعی او است که محدث و مخلوق نیست پس
نمودند و مراد باین قابل منبوه الا آنچه اصحاب او ذکر کرده اند دلیل بر آن کلام
قابل است که حق تعالی ابداع سموات نموده کما قال الله تعالی بدیع السموات و الارض
و در ابتدا نشأت خلق آسمان و زمین را با ناقص نغز نموده و بعد از آن تکمیل آن کرد پس
فشیئا مانند حیوان و انسان و نبات سیم تربیت چنانکه رب الشی و آن عبارت از
لعنیه یعنی اعداد استجاب بدل لا یخلل است از ابدان آنچه موجود باشد مادی
که مفعول است بقایا بدو باین اعتبار حق تعالی را رب السموات و الارض خوانند چهارم
استحاله شیء بحسب لغا هر که لاحق آن شود در کیفیات از لون و طعم و ریح و احوال انسانی
سه نوع است نفسانی فقط و آن فکر است و علوم و آنچه بافعال تلویب انشای یافته
دویم بدن و آن حرکات است که انسان از قوت بفعل آورد و در بدن مثل مشی و قیام و غیره
و صنایع و آن مفعول انسان است بشاکت بدن و نفس مانند صنعتها و حرفتها که تصدیق
تعالی آن نمایند **باب دوم فی فضل انعم و تحقیق فریق میان فعل و عمل و صنع**
فعل لفظی عام است که از برای چیزی گویند اعم از آنکه با جاده مقرون بود یا نه یا بعلم
بود یا بغیر علم یا بقصد یا بغير قصد یا از انسان باشد یا از حیوان یا جمادات اما عمل
مخصوصست بچیزان و جمادات و در آن اشراک ندارد بشرط قصد و علم نه آنکه قصد و علم
در آن نباشد بعضی از اهل ادب گفته اند که عمل مقولوب از علم است پس علم ناقص
باشد و عمل مفعول حارص و ظهور از فعل قلبیت یعنی علم و از مفعول صرف و صنع مخصوص

296 بهی آوست و سایر حیوانات از اشراک در آن بی بهره و ضمیمه اعمال صنع و فعلی
که احداث بدان مقرران باشد و از پنجمه حادق و محید و حادق و محید را صنع و صنایع خوانند
و صنع بوسیلت فکر باشد از برای شرف فاعل چنانکه حق سبحانه و تعالی در صنع
حاصلت و تحقیق از فکر و فعل شایده بود که بی فکر باشد بسبب نقصان فاعل چنانکه
حیوانات را مفعول حاصل است و از فکر عاجز اند و عمل صورت نه بند و الا بفکر چنانکه
انسان محتاج است بفکر هر آینه انسان بسبب است با حق تعالی در صنع از فکر مستغنی
نمواند بود و بواسطه مشارکت با حیوانات در فعل از فکر عاجز و علی الاغراض و عمل بفکر
محتاج پس هر صنعتی عمل نمواند بود و هر عمل صنع نباشد و هر عملی مفعول بود نه هر فعلی عمل باشد
و الفاظ فارسی که باز از این معانی موضوع است از فرق مبدیست که مفعول را کار خوانند
و عمل را کردار و صنع را کنش **باب سیم از فضل انعم در بیان انواع صناعات**
انواع صناعات دو گونه است علمی و عملی صنعت علمی است که در آن از استغانت بکوارج
و احتیاج باعضای ظاهر استغنا حاصل باشد از دست و پای چشم و گوش همچنانکه معارف
الهی و علم حساب و صنعت عملی آنکه بکوارج و استغانت بدان احتیاج باشد و صنعت عملی
دو قسم است اول آنکه باغضا حرکت صنایع و عامل انغضا و انطواء یا بدین معنی که
و امثال آن که چون صنایع دست از آن باز دارد و منقضي گردد و دوم از صنعت عمل
آنکه اثری باقی ماند و آن دو شعبه است اول آنکه اثر معقول از او باز ماند نه محسوس
مثل طب و بطاری و دویم آنکه محسوس از او باز ماند مانند کتابت و بنای و اشباه آن

باب چهارم از فعل مقسم در بیان افعال ارادی و غیر ارادی
 بر صرح و ظهور میباید دو نوع است با تخیل و غیر تخیل قسم اول آنست که
 فعل بر سبب مقتضای ارادت از فاعل ظاهر شود و صدور این یعنی از جادات و حیوانات
 ممکن و آن دو نوع است یکی آنکه سبب صدور تخیل باری غایب باشد چنانکه
 امراق الشیء من را و نیزید برف آب را و یکی آنکه در بطن ظهور تخیل باشد مانند
 آرد کردن کباب که در او در جرج و دولا و اخوات آن اما غیر تخیلی دو گونه است
 اول آنکه مبدء ارادت فعل از فاعل بود یکی آنکه مبدء ارادت فاعل نباشد قسم
 که در اینست ارادت فعل از فاعل بود و در حقیقت است با محجب نیز باشد چنانکه از
 بشمار غیر واجتناب از شر و اختیار آن محجب غیب بود چنانکه کسی که در تخیل سبب
 غیبی که برده شده باشد یا محجب ثبوت چنانکه شاول مشتهیات از برای ثبوت
 و آنچه مبدء ارادت آن فعل نه ذات باشد دو نوع است اول آنکه مبدء ارادت غیبی
 آن بلکه ام ذات نباشد چنانکه کسی تیری بر نشانه اندازد و بر تخیل ابد و ویم آنکه
 مبدء ارادت ذات نباشد اما مسمی ذات بود چنانکه شخصی را کب سفینه باشد و از
 خوف غرق خایف و او را بر یخین افکند و اجناس بدر یا تکلیف کنند تا از غرق
 نخلیص یابد و افعال جادات واقع بتخیل است و از ان نباتات واقع بتخیل و نیز
 که قوت شهری معضی آنست و از حیوانات واقع بشود و نیز و نزاع و غلبه قوت
 غیبی انضا آن کند و احوال انسانی واقع شود بدین مجموع و فکرانی که قوت عاقله

آن نماید

297
 آن نمایند و الله اعلم بالصواب **باب پنجم از فعل مقسم در بیان افعال ارادی و غیر ارادی**
 و افعال دو گونه است ارادی و غیر ارادی و دو نوع است یا از رویتی باشد
 یا غیر رویتی آنچه از رویتی باشد دو قسم است یکی آنکه از رویت بود و وطن آنکه در
 عایت شرفست و آن آنست که بحسب نفس ناطقه باشد و از استیجاب اختیار نموده اند
 و اختیار عبارت از طلب خبر است که بدان استحقاق حد باشد چون بر حقیقت
 اختیار باشد و ویم آنکه از رویت باشد در آن چیز نه از عایت شرف باشد و سببی
 ماداما بحسب قوت غیبی بود و آن دفع چیزی بود که مضر باشد یا بحسب قوت شهری
 و هر یک اگر بقدر معضی عقل بود بدان استحقاق حد باشد و چون زاید بود یا نقص
 باشد از آنچه عقل امتضا کند مستحق مذمت شوند و افعال ارادی که بی رویت اختیار
 بود دو نوع است یکی آنکه فاعل بنفس خود کند و ویم آنکه بنفس غیر کند و هر یک از این دو قسم
 مضرت و منفعت تواند بود اگر مقصود نفس خود بود بدان مستحق حمد شود و اگر مقصود
 نفع غیر باشد هم مستحق حمد و هم مستحق شکر شوند و اگر مقصود مضرت خود تواند بود چنانچه
 مذمت باشد و اگر مضرت غیر باشد مذمت و عقاب این مجموع بیان افعال ارادی
 و امت م آن بود اما افعال غیر ارادی سه گونه است اول آنکه قری باشد و آن
 مبدء خارج از ذات باشد و از ارباب آن فعل اعانتی بوجهی نبود مانند آنکه کسی را
 صدقه داد و در روده بطرفی اندازد یا مایه باز خورد و بشکند و در چنین صورت فاعل
 معذور بود و مستحق ملامت نکرد و ویم آنکه فعل الجای باشد مانند آنکه باد شامی

بر فعلی از افعال اگر آید و این دو صورت است اگر فعلی که فاعل را بدان مکرر دانند
 متبع باشد و سبب علی و مکرر حقیقت اگر فاعل را آن اقدام نماید مستحق مذمت گردد چنانکه
 کسی را بضرر بر عمل تکلیف نمایند هر این عمل ضرب اولی بود از اقدام بر فعل که بدان
 مستوجب مذمت شود اگر فعل مکرر علی محض متبعی نباشد و سبب آیه و الجی عظیم بود فاعل
 و مرکب آن فعل بدان استحقاق مذمت پیابد مثل آنکه کسی را تیغ بر کردن نهند و او را ب
 کنند که بکلامی متبع متکلم شود اگر بدان تکلم کند او را عقل او زنده بهر حال تکلم بکلام متبع
 اولی بود از عقل او بدان استوجب ملامت نشود و این هر دو قسم را اگر آید خوانند سبب خط
 و آن فعلی تواند بود که بعد از آن فاعل باشد و آن دو نوع است اول آنکه تولد از
 فعلی کند که از فاعل بوجود آمده باشد و از نشان او آن فعل تواند بود چنانکه تیر انداز
 و بر شخصی خورده و بدین معنی مستحق ملامت گردد و دوم آنکه تقصیری در احتراز و احتیاط از
 فاعل نپرهیزد چنانکه باشد و دوم آنکه فعل متولد از فاعل شود و بواسطه فعلی که از نشان
 فاعل نباشد مانند آنکه شرب خمر نماید و دست کرد و درستی اناسی چند را بشکند یا
 بضرر و شتم مزاحم شود و همچنین فعل مستحق ملامت شود اگر چه بر او دگر آید و بضرر
 غیر نموده بهر حال ارتکاب امری نموده است که بدان منفی شده از جهت ارتکاب آن
 فعل که مستحق ملامت گردد و نوع اول را احتیاط و نوع دوم را خطی و نوع سوم را خطی و نوع
 اهل لغه است که هر فعلی را وی که از فاعل نپرهیزد سبب مذمت دیگر از نشان فاعل
 آن فعل نباشد و بر سبیل عمد بود از احتیاط خوانند و آنچه از این فعل بر سبیل عمد بود

بهر

بنا بر این از فصل هفتم در بیان اسبابی که نسبت افعال بدان میسر شود
 اکثر اسبابی که فعل در وجود احتیاج بدان دارد ده قسم است از این جهت که فعل محتاج
 در حصول لغای علی که از و فعل صادر گردد مانند بخار و بعضی ماده که در آن عمل کنند
 مثل خشب و عمل چنانکه بخار و غرض قریب که آنرا غایت خوانند چنانکه ایجاد بخار
 در راد عرض بعد مثل حصین بیست و زمان و مکانی که در آن عمل کنند و التی
 کار فرمایند مانند آلت بخاری و مسالی و طریقی که مناسب است مثل آن معلول را ببارند
 و در آن عمل بر خیزد و از آن روزند و میسر شدی که بعل ارشاد نماید و بهر یک این شاید
 بود که نسبت فعلی کنند چنانکه گویند اعطانی زید در بنو لا نسبت لغای علی فرستاده است
 اگر گویند اعطانی الله و نه بد جمع میان فاعل قریب و بعد نموده باشد قال الشاعر
 حبا ما جدها والاله و ضرب لنا خدم و صایب و در بیغام شاعر نسبت فعل سبب
 نموده است و آن حق تعالی است و سبب اخبر فرست و سبب توسط حکم قال الله
 تعالی سوفی الانفس حين موتها و قال غرمن قایل قل تموتونکم ملک الموت الذی و کل کم
 در ابیت اول اسناد با فعل با بر فرموده است و در آیه دوم بمباشه فعل و در وصف
 و روح گفته اند **سبب** الهالکی فقال کما هم محرق و در اول نسبت فعل به اهل کرده
 و دوم استعمال و در وصف نیز شاعر که یکسها ریشها مفرجه نسبت کون بعقاب
 نموده است که پراثر از آنجا کرده و آن را ساخته و گفته اند بد اک او کما و ترک بفتح
 نسبت فعل مالت متصل کرده گویند سیف قاطع نسبت باکت منفصل نموده و در سبب

298

فانصل و طعن خالفت نسبت فعل مجزئ نموده و سرکاف و همیشه را ضمه منسوب بمعقول است
و قال الله تعالى و ما انا نسبت بمكان و گویند بر من صایم دلیل ساهر و گفته اند و ما لیل الطی
بنایم این مجموع را اضافت بر زبان نموده چون جمیع افعال برین موجب بود اگر فعل واحد
تأثر یکی ازین اسباب را ثابت باشد و تأثر منفی از دو جهت مختلف صحیح باشد قال
اعطیت من لم تعطه ولو انقضی حسن النعماء و مرست من لم یجزم اثبات فعل اول از
برای فاعل نموده و منفی هم از کرده از دو جهت مختلف و گویند این جوب را من بریدم
نه کار و گویند کار و بریدم و گویند فلان را خدا هدایت کرد و رسول و قرآن
و منم خود پس نسبت بهر یک از اسباب قریب و بعید نموده گویند که اضله الله از برای
سبب اول در وجود فعل و وجود سبب مفضل آن و وجود علت اگر چه منسب به معنی دانی
بضلال نباشد و گویند که شیطان اضلال فلان کرد از برای آنکه داعی بضلال او باشد و اصله
نفس از برای کسی که آخر از نماید از امور مضله و این تخیلیست که هر که در آن تامل نماید معلوم
کند که ازین الفاظ بمعانی اشتغال نمودن مستعد است بلکه اول معانی را تعقل باید نمود
و بعد از آن تطبیق الفاظ بدان کردن و بر اسطه انقیاد است که ذکر یافته طایفه از ارباب
تحقیق گفته اند که هیچ فعل از افعال نیست که فاعل آن فاعل واحد است بحقیقت الاحتمال
سجانه و تعالی که فعل الکی از زمان و مکان و ماده و آلت و مثال آن مستغنی و مستزاد
و فاعلی چند که غیر من سجانه و تعالی اند الیها غیره از بیغانی که تقدیر یافته با بعضی از آن
لا بد است و از جهت صحیح نیست که ابداع نسبت بغیر حق تعالی کنند لا حقیقه و لا مجاز او

لبر

299 سبب فعل غیر حق تعالی بدین اسباب که ذکر رفت نماید حکیم مفسر و فاضل متورع
راغب برداشته و گفته که بدین این آخرت است که در کارم شریعت مقدم بر آن نموده ام
و ختم کلام بحمد حق سجانه و تعالی و شایر روی و تضرع سوی او کرده که مرا و بران دنیا را بخش
باشد بدیخه تخری و توفی حسبته ام و مرا از آن زمره گرداند که نذر نماید و نذر کار کند
و پند و نهاده و پند پذیر شود و پند دهد و پندار کرد و پندار گرداند و هیچ حال شخصی را
ناخوشتر از آن نیست که امر کند بر خود و امثال نماید و زجر کند و خود را زجر نشود و اگر
شخصی دعوی حکمت که چون محاسن تنفی او نماید او اختیار و اجتناب آن کند چون کسی
بوی متعلق گردد اجتناب و اجتناب از آن نماید اگر خاشاک و چشم برادران پندار نکند
کند و اگر در چشم خود درختی است همه کند بغیر آن نماید بوضیحت فیکند و خود معشوش
باشد کمن کالناس من امری و عودته للناس نادیه ما ان یواریهما مانند
سودان که تیز کند و خود نتواند برید و مثل سنگ سخت که آب نافع بر روی آن جاری
باشد و خود بدان اشفاق نماید قال النبی ص ان الله یفرح من الذی یقوم لخلقکم
و یحیی سجانه و تعالی را غلبه شده بفرج و ابتهاج است مینایم تا ما را رحمت خود
از طایفه گرداند که امثال و ارتام امر رسول ص فرما بید حدیث قال ص ما در اعم حسنا
قبل خمس شبایک قبل هر یک و صبحک قبل شمسک و فرائیک قبل شمسک و غنایک قبل فقرک
و حیونک قبل موتک و روز قیامت چه حسرت و کدام ندامت بالا تر ازین تواند بود

که عنایت ربانی و عاطفت سبحانی مرا بر جنتی که محصور موجودات و مکونات را شامل است

مرا بنوشاند و از دست ساقی لطف همچون جام مغفرت

نوشاند و فیصل علی ما رب العالمین بر علی احوال تقدیر

حصادی و بلطفک اعتصادی و علی

مغفرتک اعتمادی و صلی الله

علی خیر خلقه محمد و آله

اجمعین

م

فصل اخلجل به الکتاب و اوضح العذر فی غایت اعتبار ارا در هم فی متون الفصول و ابواب 390

لطایف حقایق منقول و معقول و ظرایف و نایب فروع و اصول که حکیم مفسر و فاضل متقی

متواریع ابوالقاسم رابع قدس الله سره و نور ضریح در مطاوی کتاب الذریع الی

مکارم الشریع در ملک محراب و مسطر تقریر آورده است و من نبده با وجود ترجمان صیو

بر اکب علوم و تسفل در صنف النحال مختل صد رشیدان مستند محقق معارف و معالم سنا

جمهور ائم و الحق **میت** ترا بر باده انصاف خود جو میدانی که اگر خود ندی مشک از

تو سبنا نند انباء ما لا مر الا علی و در معرض ترجمه آن آمده و خود را بدان تالیف

تصنیف عرض سهام اعتراضات ارباب عرض و اصحاب طعن نموده بی شایسته نیست

و تصنیف در باب و تکلف غریب و نیست که انما به از بحر ذخار دانشوری ان غوامس

رجاف شرح و حکمت و سزاوار آنکه صالح حور سده طوق و گوشتواره گوش و کردن ایام سنا

جوامع بر قیمت و بهار صرع و مرصف گرداند و اعناق و سامع شهر کوکبین را بدین

مطوق و مشفق کند و هر نگه از ان درست از جبهه قدر بلند پایه از صوب افق مشرقی

هنر گستره فکر است ان آخر شناس سپهر مکارم شریعت طالع و فراخور آنکه ستار شمار

خود پیوسته بر صد اعتبار درجات و وقایع و ثوانی طول و عرض و مطلع و حجب ان

چهار و بر صحنات صحایف زکات ضایر و خواطر مقتبایان انوار ان کیفیت ارضاع

و میات معانی آن مثبت نماید **شیر** فکتاب علم ناصح و مودب و معلم و بشیر و نذیر

و مبدء آداب و مونس چشمتا فاذا انقذت مضاجع سمر و چون اصل کتاب بر یکارم
شریعت احسن یافته خواستم که مضبوط و ابواب ترجمه آن بجنان اینها صلوات الله
و سلامه علیه در مبرز و اشارت اولیا و حکما علیهم صلوات الله که از ضرب این معانی
تواند بود انظار پذیرد باز اندیشیدم که اقوال متنوع از حکایات و تمهید و تجمیع بدیل
نیاری در اشارت و ترجمه در هر موردی از موانع و توفیق و توفیق نموده میاد اگر در آن
باب اگر اطنابی رود میان سبب و اصل کتاب بنابرین و بنا عیدی روی نماید
و چون هر دو را با یکدیگر مناسبت و مقایست دهند از هم دور افتد و سخن نامنتظم
و نامرتبط گردد و مقصود از بیان نایب شود بدین سبب آنچه محل و مقام آن اشارت
کنی بود مفصل و فقرات کلام بدان منقطع نمیشد و مساقی ترکیب نامربوط نمیشد
در مدارج کتاب ثبت نمودم آنچه از زوایا میسر بود و ملاحظه آن بود که سبب ارتفاع مقام
بیان اصل کتاب و ترجمه شود و موجب انفصال فقرات کلام گشته فقرات مقصود
باشد و در ضمن این فصل که مختص است علی الانفراد ایراد و وجوب شناختن و نیز در وجوب
کتابت ایما و تلخیص و اشارت و تلمیح مقدمات حکمی کرده و بالقباب همانند یک حضرت
علما اعلی الله تعالی تو شیخ نموده ام بطریق الوبت کتاب را ذیلی ساختن و هم در آن
اسلوب رمزی در وسط بحر آوردن و در تضاعیف آن ذکر مناسبت سلطنت و جهاد
و آثار عظمت و کامرانی و مختاری این پادشاه جمشید فرمودن منش و حسن و کجاست
و میقدرت باداد و دوش را ناز و گردانیدن **شعر** رجب ایچنا بفضله و بعد از حقن

301 و حقن الدما و بنیت و لیث فی الدیه و حده . مضان دلک جبار و ذاک جبار و سیر
دولت ملک از جلال قدر او عالی ، سواد پخته چشم از جمال تاج او گلشن ، هند و پادشاه
خشن قضا افلاک اگر سی . و بد در سایه چهرش نظر خورشید را ممکن ، نفاذ چرخ
را دارد جواز حکم او عافرا بر اقی برق را کوید معنای عظم او کردن ، چو طوفان نسیب او
بزراد موج دریا ، چو باران خندک و بشور و حال بر دشمن ، با استقبال تیرا و روان
از چهره حلقش ، برون آید چو سحاب از شکهای پرویزن . از قبل و اجابت و فقرات
مستقامت دانستم و اساس آنرا بر سه نسط موسس گردانیدم **نسط اول** در حکم عرب **نسط**
دویم در حکم یونان **نسط سیم** در حکم فرس **نسط اول** فی الکلام العربی **نسط** عربی عجم
و ابلغ احمد و اسود ام رسول صلوات الله و سلامه علیه بود بدان واسطه در خلخال ابتدا
بوصایای بنوی علیه من الصلوة المضله و من الخیات الکلمها کبار صحابه ابو هریره و اسامه
بن زید و ابو ذر غفاری رضی الله عنهم را کردم و یکم بنوی شفع کرد اندیشه بوصایای امیر
علی و لقمان حکیم و پیش این ساعده اتباع نمودم و چون وصایای بنوی صلوات الله علیه
در ضمن بیان حال اولیا الله و علامات و منافات ایشان و از بود چنین آن واجب
و لازم نمود تا سخن تمام باشد و بی ربط و انشغال نکرد و الله الموفق و المعین **نسط**
اولیا الله هر طایفه از طوایف مؤمنان را احسانیت که بدان از اعتبار منفرد و متباین
و هر فرقه از فرق اهل ایمان را حرفتی که بدان از دیگران ممتاز و متمیز و از علامت
اولیا الله و صلوات الله علیه یکی آنست که صفت ایشان دعا بود با بر دوز و علا نیز میداد

وبنينا وزييناه وراخضت بر بصيرت و معرفت و در قرآن مجيد از حال انبيا
 اخبار و انبيا فرموده و قوله تعالى حكايه عن مؤمن من آل فرعون يقتلون رجلا ان
 يقول ربى الله قد جازكم بالبينات من ربكم الى قوله تعالى فواته الله سياست ما كود
 و حاق بال فرعون سوء العذاب و قوله تعالى يا ليت قومي يعلمون بما غفرلى ربى و
 جعلنى من المكرمين و قوله تعالى حكايه عن نعيم الجن با قومنا اجيبوا داعى الله و اتوا
 بغفر لكم ذنوبكم و يجركم من عذاب اليم و قوله تعالى منبته امنوا ببرهم و زدناهم مدي
 قوله تعالى حكايه احد الاخوين فى الدنيا اكفرت بالذى خلقك من تراب ثم من
 نطفة ثم سواك رجلا الى قوله لن تستطيع له طلبا و قوله تعالى حكايه عن الاخ المؤمن فى
 الآخرة لاهل الجنة انه كان لى قرين يقول انك لمن المصدقين و قوله تعالى حكايه عن لقمن باني انها
 ان تكشف لى حبه من خردل فتكن فى مخرة او فى السموات او فى الارض يات بها الله و قوله تعالى
 ان سورة فرعون اما مضى هذه الحية الدنيا الى آخرة قوله تعالى عن حكايه معنى الدنيا بآيت
 لن مثل ما اوتى قارون انه لند و حفظ عظيم و جوابا عن العلماء المستبصرين قال الذين اوتوا العلم
 و يكلم ثواب الله خير لمن آمن و قوله تعالى حكايه عن اصحاب طالوت لاطاعة لن اليوم
 بجالوت و جنوده جوابا عن بعضهم قال الذين يظنون انهم ملاقوا الله كم من فئة قليلة
 غلبت فئة كثيرة باذن الله تعالى و الله مع الصابرين و قوله تعالى عن اتباع المسيح
 من انصارى الى الله قال انصار يوفون بعهده و قوله تعالى ايضا حكايه عن اتباع
 المسيح و ما لا نؤمن بالله و ما جازنا من الحق و نطلع ان يدخلن ربنا مع القوم الصالحين

فانما هم الله بما قالوا اجنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها افرار الحسنين و قوله تعالى 30%
 حكايه عن العلماء المستبصرين ربنا لا ترغ قلوبنا بعد اذ مددنا و مكن من لذك
 رحمة انك انت الوهاب الى قوله ثواب من عند الله و الله عند حسن الثواب و قوله تعالى
 انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم و اذا تلى آياته زادتهم ايمانا
 و قوله تعالى اذا احصيتهم مصيبة قالوا انا لله و انا اليه راجعون الى قوله اولئك هم
 المهتدون و قوله تعالى انما المؤمنون الذين آمنوا بالله و رسوله ثم لم يرتابوا و جاهدوا
 باموالهم و انفسهم فى سبيل الله اولئك هم الصادقون و ديكر آيات كه صفات
 صالحان و علامات اولياء الله است و كلام محمد سبار تلفظ صلوات اهل اسلام
 و مستبصران ارباب ايمان بدين الفاظ و تكلم مؤمنان عباد بدين انا و كل ما
 بر كمال عرفان ايشان بكيفيت معاد و اطلاع بر حقيقت حال آخرت دليلى و اوضح و برهانى لا يخفى
 و باسرار نبوت و رياضات ناموسى عالم و عارف اين طابفة اند و محل و منزلت و ذريت
 ايشان و رسل صلوات الله عليهم اجمعين ايشان زاست و صناعيت اين زمره و عايت
 تعالى تا اين فرقه را بدار آخرت كه هي كجوان لو كانوا يعلمون و صف آيت و اصل كرد اند
 و از منافق اولياء الله زادت و تزيهيدست در دينا و رفعت و تزيين و در آخرت
 و ضرب امثال در ان ابواب و وصف بليغ ان و موعظه حسنة و حكمت و تذكار و بشارت
 و انداز بذر بوعه معرفت و استخبار در ايت بي شايه شك و روتنى و من حسن قولان
 الى الله و عمل صالحى و قال اننى من المسلمين و از علامات اولياء الله و صفوة عباد الله

من عباده فممنهم ظالم لنفسه ومنهم معتقد ومنهم سابق بالخيرات ورسالت سراي غير در
پينا ورسا عود اند علم و ایمان و تعبد و قبول تا بد و زودت و در دنیا و ترک طلب آن عین
در آخرت و اشتیاق بدان بوارثت از ایشان یافته اند و با ملائکه در افعال و اخلاق
و سیر و عادات از ترک شوائب جسمانی و اعراض از لذت بمولانی که در طبیعت و فطرت
ایشان مرکوز است و انتفاع از ان بعد از منقذت و استطاعت برادر اک مشایخ و مائیل
با وجود اشتداد محاربه بر طبع انسانی بدی صورت و معانی و حقیقت آنکه قدم نبرد
نفس و علو محبت بر فرق هوا و اوس مناده بذر بجه فکرت و روت پشت پای عدم
التفات و ترک با جنهادی هر چه پیشتر و اهتمام و معانی هر چه تا منورین لذت
زده اند و سختی بر نرمی و لعب بر راحت و مخالفت هوا و حمل اعتبار تعبد بر نفس اختیار کرده
تا مصلحت الهی را حاصل کرده و در سنت دین امتد ابابنا و رسول علیه صلوات کنند بر این
ملائکه با لقوه اند و چون نفوس و ارواح ایشان نظر تعلق از بدن باز گرد ملائکه بالفعل
شوند و مراد از لفظ طبع نفوس با حجاب و در بد و ازل ان بود که نفس ناطقه را که بالقوه
صفات ملکوت است استعداد ملک با بالفعل حاصل آید و اگر در نفس ناطقه این استعداد محفوظ
بودی و صفت حق جل شانزه با مرایشان نپسند ملائکه در سیر و افعال و اخلاق مرجع و مریند
و معین بنا مدی و بلاغات و مخاطبات حضرت صمدیت موعظه نشندی که با بشر هم
تعالی بقوله ان الذین قالوا ربنا الله ثم استغماواتنزل علیهم الملائکه ان لا تخافوا
ولا تحزنوا و بشروا بالجنة التي كنتم توعدون و قوله تعالی الذین تنوهم الملائکه یعولون

سلام

سلام علیکم و دخلو الجنة ما كنتم تعلمون و قوله تعالی و الملائکه یدخلون علیهم من کل باب 304
سلام علیکم با جبرتم امثال این فرق در بارگاه الویت و سده بر بوبت با و لا اله الا
و اولی الا لباب و اولی الهی مرسوم و مسی کشته اولیا الله و ستان و احباب ایشانند
و علیهم اشارة لایس اللعین ان عبادی السیئ لک علیهم سلطان و رسول صلوات الله علیه
علیه و ضمن و صیت ابو هریره اشارت بدین قوم فرمود **و ما به وجهه الله الم ابا هریره**
با ابا هریره برخورد و واجب و لازم کن که سلوک مناج و اشتیاج مساک که قوی الشرام های
که زمان استیلا و خوف و فرج بر نبی آدم ان کرده خایف و مستغش شوند و چون از شتاب
بیزان جهنم امان طلبند ایشان آئین و فارغ باشند گفت با رسول الله کدام فرزند اند
که از امت من طایفه در آخر الزمان که حشر ایشان مانند حشر انبیا باشد و نه انبیا اند و ظن
افضل بایم الجمع آن بود که پیغمبر اند و پیغمبر نباشند و من ایشان را در مخالفت شناخته بگویم
امتی امتی و بدین سبب حاضران عرصه عرض اکبر معرفت ایشان حاصل کرده بر نشان حق
خاطف بر صراط میسر کنند اصحاب اهل جمع از تله و لاله انوار معارف ایشان مجرب و معجز
سوال کرد که با رسول الله بکدام حسن عمل اسحقاق افتاد از این منزلت و اهل بیت ارتقا
بر اوج این مقام و منجبت یافتند فرمود که سبب آنکه اختیار جموع و انبیا و عری و مکرر
و توحی عطش نموده اند بعد از آنکه از دغرا سید و جل ذکره ایشان را شهبان و طلس ریان
گردانیده است بدینچه از حق تعالی میرسد قانع اند و ایا غریب بحیرت و فکر در صفت
صانع و از خوف حساب از انکار شاول حلال نیز محبت و محتر و بدین شوائب و ذرایع

شعبان

سعادتی افزای داد که محرم صاحب ایشان بادینا بدن بود بی آنکه بقبولند
تغلق داشته باشند یا در پله ترازی اعتبار انداخت از اوزن و خطای پنداشته
اینجا ملائکه از طاعت ایشان مانده متعجب باشند و آیه شریعت و اصول مبادی اصول
وصل در مسامحه ایشان فرو خوانده طوبی لهم یا ابا هریره از حضرت غزوات استماع کنیم
نایمان من و این فرقه را جمع فرماید و از شوق رویت ایشان قطرات زلاله شکر
بر آمد آب مبارک آورده فرمود که اگر این دغرا همه عذابی در حق سکنه راحت ارض
خواسته باشد و نظر بران زمره اندازد آن عذاب را منصرف گرداند بعد از آن بر
وحی برای رانده که طوبی لاخوانی گفت یا رسول الله ما را با حضرت رسالت منزلت است
فرمود که شمار اهل و مرتبه صحابه حاصلست ایشان مکان اخوت برادر می دارند گفت
یا رسول الله که ام قوم اند فرمود که طایفه در آخر الزمان پیدا شوند بی آنکه مرده باشند
بن ایمان آورده تصدیق کلام و اتباع احکام من نمایند طوبی لاخوانی **و بعد از این**
یا رسول الله بر تو باد که طریق سلوک صفت را شعار خنده سازی و از روی محبت
مجنبت از میل طبیعت نموده فرود از آن مکان و مکانیت نبرداری گفت یا رسول الله
چگونه چهره زود تر قطع این طریق ممکن گردد و بمواظبت کدام صفت و عبادت بکدام عمل و
سیرت وصول بدین مطلوب سریع تر دست دهد فرمود که بسبیل معرفت ظلال و اطلال
معانی مشقت عطش در هوا خور و کسر نفس و زجر آن منکام توجع خاطر و بیلان قلب
بجانب لذات محسوسه آرزوهای ترغیب دینارست که عیار و اقامت بر وظایف صوم

و منیع طبیعت از طعام و شراب از آنجه که صوم مغرب عباد است بجزیره **305**
و موصول خواص نیکان بیارگاه لاهوت و در آن حضرت هیچ بوی پسندیده نزارند
و من صایم و ترک طعام و شراب لاجل الله تعالی نیست و اگر میرسد که منکام حل
اجل موعود و زمان انقطاع انفس محدود و جوع و عطش و مطنان باطنی اولی و احوالی است
چه بوسیلت جوع و عطش مرافق و مصاحب صدیقان و شهد الزانی بودند و کتاب
سعادتی مجاورت اینها و اولیا در خلد برین و فردوس علی بدین فزایح توانی
نمود ملائکه بقدم روح نرفر جان شوند و بلا فاق روان عرش ایشان تو مشهورند
گردند ملک جبار جل جلاله و غم نواز که بر تو صلوات اعنی مغفرت فرستد و دوست
که دعایش که می کرد کشت و پوست بر تاج متاعب ارتقا من در خلوات انوار
صوم ریاضات سوخته و کد اخنه باشند و با اختیار تاب شکنی را در درون جگر خود
انداخته تا بسبب صعود بخارات جوع و عطش کوبیا چشمها نار یک شده و بواسطه استیلا
ضعف از قوت بدل مالا یجمل اعضاء و جوارح ایشان باریک گشته و حضرت ایزد عز
اسمه را چنین قوم مسرت فرماید و فرشته بوجودشان مغفرت و بیانات نماید
بیمان من هم علیه این کرده زلازل و فتن از عقوقه ارض اندفاع یابد و سر رشته نواب
و ذبابت بلیات سمت انصرام و صفت انقطاع پذیرد و در تضایف انفعال
عبرات بر چهره مهر بر تو حضرت نبوت و محیا مرشد بسیار رسالت صل الله علیه
صفت بیلان یافت و اقطار امطار سرنگ از غمام اجنان مبارکش سمت مطلق و بر

و از کمال ثابت حضرت بنوت صلوات الله علیه از حاضران مجلس کسی را مجال و بارای آن
بنمود که در تکلم قدم لسان پیش نهد و مکان بردند که امری از امور مساوی حادث گشته
بعد از آن فرمود و بچ انده الامنه چه چیز از ایشان بطلور نرسد هر آفریده را که مطیع او
نخورد و از اجابت از برای طاعت حق تعالی دشمن اند و تکذیب او بکفر مقتضی قتل و
کشتن عمر پرسید که یا رسول الله امر از مردم بر اقصاء مرا صد اسلام و انتهای مشایب
چگونه بایشان دشمنی ورزید و تکذیب و مقتضی قتل مطیعان او امر ربانی و مطابق
احکام حضرت سبحانی را جواز و حضرت دهنده فرمود که این زیره از سلوک منجی قدیم
و صراط مستقیم تقاعد و اجام نموده بر رکوب و دواب فاخر و لباس دسپا
و حریر و اخذ ابلیسات اغذیه و اطعمه و شرب آبهای سرد و جلوس برساند و انکار
بر شکام و آلتین و استخفاف اولاد و روم و فارس و تترین رجال و آیین سنوان و شرح زمان
و تترین تربیت جبار و ملوک و تسخیر ابدان و امثال و شباه آن اعدا و یافتند
و چون عبا پوشان اولیا الله که از فرط جود و اشتداد عطش شربت و ناه کرده و نفس را
گشته اند برایشان نظر کنند و بمواظبه و مضایج در باب قطع تعلق از دنیا زبان بر
کشند از صعوبت ترک لذت از آن شحات استند تشریع و تتریع در ایشان
آفته و تکذیب و البعد و طرد و تشرید ایشان دست افراز ساخته گویند جمعی ترین شیطان و
سر حلقه اهل منع و ضلالت و طغیان تحریم زینب الله التي اخرج لعباده و الطبیست
من الارزق میمانند و تاویل کتاب الله بخری کنند که عینه و بین اصل و المعنی المقصود و الفحوی

المطلوب

306 المطلوب تفاوت و تبعادی هر چه تا متر باشد و مخوف و العباد و تهدید و استلال
اولیا الله کنند ای اسامه در عرصه عرض اکبر بزرگترین بنی آدم بحضرت عزت طایفه
که در دنیا مدت تشنگی و کرسنگی و بر منگی ایشان بنظر و امانند و پیوسته باشد اصغیان
ابدال ایشانند که کاه شود ایشان را شناسند و هنگام غیبت مفقود نمایند بر اهل آن
ظاهر باشند و بر اهل ارض مخفی و بموجب بغایع ارض مشتاقان ایشان بودند و ایشان بملایکه
مخوف شمع اهل دنیا بلذات و بنوی باشد و تنم ایشان به تشنگی و کرسنگی و بر مندی
اهل دنیا شایب این پوشند و ایشان لباس خشن و یکران افزایش طایفه ای شاد و آن
کنند و ایشان افزایش زانو و پستانه دنیا پرستان خندان باشد و از ایشان کرمانی
ای اسامه مراتب و اعلی مقامات و مناصب روز مجمع داور ی ایشان راست
میخواهم که ایشان را به بنم و دنیا از ایشان مملو باشد و مملو نظر خشنودی و رضای ملک
ذی الجلال را عیب و رخسای تعالی کسی بود که رغبت در مغرب ایشان نماید و غیر عیب
آنکه در بعضی مخالف ایشان باشد زمین بر نقد آن فرقه کرمان و از بد و غرضانه
بر اهل خطه که از وجود یکی ازین زمره خالی بود ساخت و غضبان و جود ایشان در هر دایره
دلیل امان سکینه و وطن انجاست چه حق غر و ملا تغذیب طایفه که ازین قوم فردی
میان ایشان بود نفر ما بد ازین فوج اختیار و ستان کن تا بوسیلت محاسبت و
در بجه موافقت ایشان بجات بابی و بجز از طریق ایشان مسلک مدار تا از حد و بش
ذیل قدم و موقع در لهبات جهنم ایمن باشی ای اسامه این قوم دست نرفت از ناول

حلال اطعمه و اشربة بکلیت حرام بکوشید. اند تا مشروبات بعضی و فضیلت اخیری را از
نماند و چنانکه سکت بر مردار گردانید بر دنیا گردانیده اند و جلفه و خرقة قناعت و خرسندی
و اقتصاد زنده شویید. مویان خاک آلوده رو باندند **عبره** لا یسهم من مطعم
جزءه اعلی فلک قتل الافلک اذ یالا فردم ساکان بود که ایشانرا از دنیا غافل و ذلیل
گردانیده از آن بجای منقطع دارد و در میان اهل دنیا رحمت عقل مضول انکیر روزگار
کند رانند ای اسامه! پختاعت از زمان عاقل باشد که معقول دیگر سمت زوال پذیرد
طوبی لهم حسن یاقب الاله الشرف الاعلی و الحمد لله رب العالمین و موی و مکی از بعضی
اولیا الله است که در خلوات از دستماع رفته و میکفت و ای برین چگونه از غافل
توانم بود که از من غافل نیستند و چگونه منی العیش تو انم زیست که کران خوابی مانند موت
پیش دارم و چگونه طویل الخزن باشم و بر کیفیت و کمیت ذنوب و انام خورش و موت
و اطلاع حاصل ندارم و چگونه در ضبط اعمال خود توانم نمود که بر زمان حلول اجل و وقت
بنشتم و چگونه در دنیا عظیم الغنیه توانم بود که قلیل از آن کفایت و چگونه در دنیا
زندگانی توانم کرد که اسباب تزلزل حال من در اینجا بی نهایت است چگونه بر دنیا پیش
باشم و مرا سودمند و نافع نخواهد بود و بد بیکران باید که اشت و چگونه دنیا را انبار
و انخیزد کنم و دنیا را پیش از من طالبان را حیران گردانیده چگونه بعمل مبادرت
تخایم از انصرام مدت حیوة بدینا معجب باشم و از من مفارقت و انقطاع خواهد
نموده و از رسول صلوات الله و سلم علیه سوال از صحف اولی کا قال جل شانہ

مذا فی الصحف الاولی صحف ابراهیم و موسی کردند جواب فرمود که در آن صحیفه کتبه 307
و مسطور بود که عجب از انکس که بعضی بایش دوزخ دارد چگونه خندد و عجب انکه بعضی
بحساب دارد و بر سببات اعمال اقدام کند و عجب از انکه بعد از متیقن باشد و بدینا
سرور و فرحان بود و عجب از انکه دنیا و انقلاب باهل آن است همه کند و بدان سطن
القلب باشد و عجب از انکه کجبت و اثنی بود و حساب اعمال را در عمل نیار و دلا آیه
الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله **وصی بنی اهل العفای** **رضی الله عنه** از ابو ذر غفاری
رضی الله عنه مروی و حکایت که از رسول علیه افضل الصلوات و اعلی النعمات فرمود که انرا
تقوی سر انتظام جمیع امور است و اکثر ذکر حق تعالی و تلاوت قرآن شخص را نور آسمان
و زمین و در جهاد ساعی باید بود که رهایی این امت و نظر بر فرد مکان خود
باید انداخت و در بالا تر از خود نظر نباید کرد **پ** و بر زحودی نظر کن غصه خور
و ر کم زحودی نظر کن و شاد بزی و سخن کم باید گفت الا ذکر حق تعالی و غالب شریعت
بدین وسیله توان شد و محبت و دوستدار مسکینان باید بود و با ایشان بنشین بودن
در دنیا معاش با غریبان کردن و نفس خود را در شمار موتی آوردن و حق گفتن اگر چه
باشد و در راه دین اجتناب از اخذ لوم و لایم نمودن و از دنیا بلیغی که فی الجمله بدن قوی
بخشد و خرقة کسورت را باز پوشد و سایه که در آن سکنی نمایند رضا دادن و چشم را
فرو خوردن و با بد کردار نیکی کردن و بخت مردم را چنانکه نصیحت نفس خود کند
داشتن و عیب مردم را بد آنچه مثل و شبیه در نهاد شخص موجود بود و جواز در خلعت دادن

یا اباذر بر تو باد که از محبت دنیا محروم و اجتناب واجب شناسی چه سر جمیع خطایا محبت دنیا
یا اباذر هیچ عقل مثل تدبیر و هیچ وسیع مانند کف لغز و هیچ حبس چون حسن خلق نیست
الحمد لله من جملة و از رسول صلوات الله و سلامه علیه روایت که هر که مشتاق حبت بود بصورت
خیزان شتابد و هر که از آتش و زخ مشق و هر اسنخ مستشرب باشد از شهادت نفس فی
ولادت جهانی بازاید و هر که در دنیا طریقی زاهد سپرد مصایب بر داسان کرد و گفته اند
که زهد در دنیا مفتاح تمام خیرات است و رعیت در آن مفتاح جمیع شرور علی الاحمال گفته اند
ت دنیا پیل است بر کز راه آخرت اهل تمیز خانه نکرند بر پیل از آن پل بر
راه آخرت عبور باید کرد و در عمارت آن سعی نمایندون از آنجست که بنی آدم را از برها
عقبی آفریده اند نه از برای دنیا و دنیا سرای عمل است و آخری دار آخرت و دار القرار و
المقام و دار النعیم و دار الخلد و الله اعلم بالصواب **عکم النبویة الواردة من حضرت**
الشیخ الیهی علیه افضل الصلوات و اتمم العجاات چون کلام حکمت شریف
حضرت بنوت و حدیث دانش انارنده رسالت صل اللهم علیه و علی آله صورت و معنی لفظ
و معنی تنفیض الزمان سعادات و معیند سالیب میامن و برکات است چند حدیث معدود را
نیمنا و تبرکاک از حکیم بزرگیت ایراد نموده مترجم کرد ایند تا جایی لفظ و معنی را مراعات نموده
باشد بواسطه آنکه وصایای مطب بود در آن صورت اختصار از جمله اولی شناسخت قال
الشیخ عرسل العقل بعد الایمان مداراة الناس صدق رسول الله سر عقل بعد از ایمان مداراة
با فراد بشری و اشخاص منسبانی از آنجست که خلافت الهی مکرر موصی بر سه قاعده است

308 عبادت و مکارم شریعت و عمارت ارض و دو قاعده اول و دوم اشرف و اعلی است
که منافع آن بنفوس عاید بود و نفع قاعده سیم بیدن و ایمان شاطست بر عبادت
شرط مقدم الهیست و مدارات از ضرب مکارم شریعت که شرط ثانیست و آن عبادت
از اكمال نفس است بخلق با جناس نفسایل نفسانی امنی حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
چنانچه کمال بدن بی سر امکان ندارد کمال عقل بعد از ایمان بی مدارات صورت نمید
و میان معنوم مدارات و موارات قریبی متصور و آن در ساختن است باطنیات
بنی آدم از تعامل هر آینه موجب رنج محبت کردند در جنات جناب مستدعی خضر
از اغصان سودت در چمن قلوب اهل ایمان و قال **رحم الله امرأ قال خیر انعم الله**
عنه رحمته حق بران مرد باد که تکلم بخیر نماید تا موجب حصول غنیمت شود و پوشیده
نماند که لسان را در دو حالت نطق و سکوت نطق دو نوع است سکوت از ضرورت و سکوت
از خیر شد و اشترار انکس راداب و طریقه نطق بشر و سکوت از خیر از کجبه طایفه
اول در جمیع اوقات و از زمان غایم و سالم باشند و فرقه ثانی در بیشتر حالات از نفع
غنیمت محروم یا از صدیه حادثه از حوادث معدوم و اگر از مطلوبی محظوظ نشوند یا از
ناپسند از نایب مصون مانند عند العقل از غرایب و محایب نماید هر چند از طبیعت روزگار
مستبعد نیست که **شر** بنال الفنی من عیثه و هو جاهل و یکدی فی الفنی فی دهر و هو عالم
و امام محبة الاسلام قدس سره در کتاب افات اللسان احیاء مفصل نطق بشر که آفت
لسان است و سکوت از خیر ایراد فرموده و قال **لا تجلسوا علی ظهور الطرق فان یستم**

فقدوا البصار ووردوا السلام واهدوا الصل وامنوا الصغار صدق رسول الله صلى الله عليه وسلم
بر شوايع مستبينه و اگر در طرق ايند غرض البصار بر بخارم مسلمانان و هر آنچه حسب الشرح
منه غنه تواند بود لازم دانند و جواب سلام دادن و راه برگشته نمودن و اعانت
صديقان واجب شناسيد غرض بغير از فروع و ريع است و معنى الرعي بگذشت الاعمال كجمله
و در تحت غنت اندراج يافته و جواب سلام باز دادن نزعى از مكافات و معنى المكافا
مقابل احسان بمثل او زباده و در سلك عدل انظام پذيرفته چون مسلم بر مسلم عليه
مقابل احسان او بمثل آنكه جواب است واجب آيد و كم كشته را راه نمزدن از اساليب
شفقت است معنى الشفقة صرف الهم الى ازالة المكره عن الناس و هم در سلك عدل
منظم است و حقيقه آنكه نادى صارف بهمت اضافت كروه بر فضالت از فضال و اعانت
ضعفا از ضرب احتمال است و معنى الاحتمال انقلاب البدن فى الحسنات و آينه نفعى كه
جزا آنكه اعانت ضعفا نمائيد باعمال قراى بدنى محتاج باشد و قال عبد الله تعالى
برضى لكم ثلثا و بكرة لكم ثلثا برضى لكم ان تعبدوه و لا تشركوا به شيئا و ان تعصوا احكامه و
تتقوا و ان تناصروا من دونه من امركم و بكرة لكم قبل و قال و كرهة السؤال و اضاعة المال
از دغز اسم بر آي شايه بجزر حيث و سه بجزر اكاره اما آنچه بدان رضيت اول عباد
و طاعت و آنكه بجزر ابا او شريك نكردانند و بيم آنكه اعتصام بحبل الله تعالى نموده
متفرق نكردند سببم آنكه مناصحت و الى را كه بر امر شما متولى گرداننده باشد
واجب شناسيد اما آن سه بجزر اكاره است اول قبل و قال و دو بيم سببى است

مال است

مال است و قال عبد الله من مالك انما ائتمنت اوليت فاعطيت فالبقيت ترا بده
از ذات اليمين كه و ائتمنت بلى منع و هبت جلبت الاوه و فاعنت لغاوه از زانى داشته
التقيد معتدرا تواند بود كه مجوزى و بغير آورى يا در پيشى و كنه كنى يا بجنشى و اخوت را باقى
گذاري و در نسخ ديكر او اعطيت فاعطيت بظلاله رسیده برين تقدير معنى آن بود كه
بخشى و بگذراني و قال ع اعود باعد من دعا له ليسع و قلب لا يجمع و علم لا يجمع و طبع لا يجمع
پناه بحق سپرم از دعائى كه ليسع اجابت مسموع بيقيد ولى كه خضوع و خشوع نمايد و علمى كه نفع
نمود و شكلى كه سبرى در آن راه نيابد لا بد چون دعا بشرايط قبول از حسن اعتقاد و صدق
نيت و اخلاص بدان مشفع نكرد و مسموع نباشد و دل چون بر خشم و ست و ست چنانكه در قرآن
مجدد بدان اشارت ميگردانند كه ختم الله على قلوبهم و قال تعالى ثم قست قلوبهم و در بعضى
عودا باعد مظهر بود خاشع نكرد و چون علماء دينا پرست علم را دست آور اذ لك يا كيا
معاش سازند يا از براى مغالبه و مجادله تا خود را در نظر عالم فرانمايند از هر فن ظاهرى را
گيرند و در بعضى چگونه مشفع بود و معده حرم و آزاد بيزاد كه رسول ع در آن باب فرمود
لا يملأ جوف ابن آدم الا التراب چون بجز خاك آنرا نماند انباشت بجز بجزر شود
و قال ع ارحموا الله تعالى عز يزوم ذل و غيا الفقر و عالم بين الجهال بر سه طائفه زحم و است
عز يزومى كه از اوج عزت بجنس خوارى و ندلت و اخطا ط و اخطار نماند و غنى كند و كند
داده خود را از انتزاع نماند در صديق محبلى اعمار و تنگناى مظهر فقر و فقره اندازد
و عالمى كه بلاء مراقبت و مصاحبت جهال مبتلا گردد و شمر صحبت عامه در هشت آباد

مال است

مرک باشد که مرک عامی باد و قول بعضی از معنرین است که سبب آن هم منکاح خطا باشد
 کما اشار الیه جل شانہ لا عدونه عدا باشد بد اخلاص است تا اورا صحبت غراب که مرغی که منظر
 قبیح میخیزد و مبین و مخالف نوح اوست ابتدا دهد و قال ما أحسن الله في النكاح
ولا أحسن الناس في الله از عذای تعالی در میان مردم خالص باطن و خوف و اندیشه
 دارد در راه عذای تعالی و قال ما التهنئة على أجل الثواب خیر من التفرقة على عاجل المحبة
 تهنیت بر ثواب آجل بهتر است از تفرقه بر محبت عاجل و قال ما أكثر ذكركم
و لا ذم الذات ذکر نام ذات و تذکار مرکب ساز کنند و گفته اند که اذکار ذکر موجب
 حیرة قلب است و مستعد می گردد نفس ازین عالم فانی و منزل ظلمانی و انس بدار البقا و حیرة
 المادی و قال ما طوبى لمن وفقه فضل ماله و اسك فضل قوله خوشا کسی که اساک فضل مال
 نماید و اساک فضل کلام کند انفاق فضل مال ساحت است و معنی الساحة بذل یا کجب
 انفسا و از اصناف سخاست که در سطر الزاج عفت اخلاط پذیرفته و اساک فضل
 کلام تعدیل قوت نطق و آن حسن حکمت و قال ما اعد عالم او متعلما او محبا او سائلا
و لا تكن الحسن قهلا عالم باطن با محب با سائل و از نسیم نجم خیز و تجنّب نای
 تا ملک نکر دی و مخفی نماند که در معاطة علوم یا در مقام افادت یا استفادت باید بود
 یا در منزلت اجابت که معتقد اعلام علم است و در جواب سوال معضلات مسائل و خواص
 اسرار علوم و حکم و چون ازین مرتبه قدم فراتر نهند رتبت پنجم باشد که جهل است و جهل نسیم
 ملک است و قال ما عجباً للمصدق بداند مخلوق و مویس بداند القود و عجب از آن کسی که تصدیق

دارالمجلد نماید و بحقیقت معاد و جنت قایل و معتقد بود و سعی بدار غرور و رجحان
 موهبة فرخند دینی فانی کند و قال ما نحل والد ولد الا فضل من ادب به بزرگوارم
 و اعطای فرزند را از آنکه نداشت نیکوتر پسندیده تر از حسن ادب و قال ما ان
الكون في شدة التوقع رفا احب الی ان اکون فی رفا التوقع شده اگر در غنی باشم که
 امید آن بود که مال بر خا و سهولت و نرمی منتهی شود پیش من دوست تر و محبوب تر
 از آنست که در رخا و آسایش و رفاهیتی باشم که توقع اشهر عاقبت و خاست او بخیر
 و تعجب مشقت و معرفت و معرفت باشد و قال ما بلغت الا لا اعم مكارم الاخلاق مرا
 مبعوث نکردند الا تا مکارم اخلاق را با تمام رسانم و قال ما افضل العلم خیر من الفضل
 العبادة فضیلت علم بهتر از فضیلت عبادت است سبب آنکه عالم بر کیفیت بد اخلاص و خارج
 شیطان لعین واقف و مطلع باشد و بیشتر آنکه بواسطه این معنی بر اخلاص او اضلال عالم است
 نیاید و عابد بی علم اکثر اوقات شیطان در ایشان دست تواند یافت و بواسطه عدم علم
 عابد بی علم بر کیفیت دخول و خروج او از دست تسبیلات و ترغبات شیطان جان بسکت
 بیرون نبرد و قال علیه السلام العلم خزان و مفتاحها سوال علم خزان است و کلید آن
 مباحثه و مدارسه سوال و جواب چه بسبب است آن حقایق و معارف و دقائق معانی
 مدرک شود و قال ما لعبد الله ابن عباس رضي الله عنهما باعلام الا اعلی کلمات لعل الله
 یفعلک بهن قال ابن عباس قلت بلی یا رسول الله قال احفظ الله یحفظک تعرف الی الله
 فی الرضا و البیضاء فی الشدة اذا سالت فقال الله و اذا استفتت فاستعن بالله و ان

ان تعلم ان الصدق في البقن فان لم تستطع ذلك فاصبر في البصر على ما كرهت
 الصبر مع ٩ واعلم ان النصر ان العرج بعد الكرب وان مع العسر يسرا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 وتعليم كل ما في يمينك كذا يد بود که خدای تعالی ترا نافع و سودمند گرداند کفتم با رسول الله صلی
 خدا را نگاه دار تا او ترا نگاه دارد و در حال رخا با دشمنان باش تا در حالت شدت ترا
 شناسا باشد و اگر سوال کنی از او کن و چون استعانت غایب بود و غایب بود و اگر قدرت و
 استطاعت آن داشته باشی که عمل بصدق در حقین از برای خدا کنی بکن و اگر استطاعت نداشته
 باشی صبر کن که در صبر مکرر و غیر بسیار است بدانکه صبر با صبر است و فرج بعد از غم و اندوه
 و عسر باسر و قال امثلت منجیات و ثلث مهلكات اما المنجیات مخشیه الله فی السر
 والعلانیة و الا متصادف فی الفقر والغنی و الحکم بالعدل فی الرضی والغضب و المملکات شیخ مطهر
 و هو متبع و اعجاب المرء بغيره سه صورت سبب نجات و سه موجب هلاک آن سه که
 منجبت خوف خشیت ایزد است در نهان و آشکارا و میان نگاه داشتن در پیشانی
 و توانگری و حکم بعدل در حال رضی و غضب سه مهلكات است بخل با فراط که نفس فرمان
 برد و شکفت افتادن شخص نفس خود و هوا ای که نفس متابعت آن نماید و قال ام حصار
 اموالکم بالاکراه و داؤ امرضکم بالصدقه و ردوا نوايب الذمیر بالاستغفار و تحفظ
 اموال خود نمایند بزرگواری و بخور از ادا و علاج کنند صدقه و نوايب روزگار را
 بدفع کرد انید باستغفار و از حضرت رسالت سوال کردند که کدام عمل افضل است
 فقال ان تدخل علی اخیک سرورا و یکشف عنه غطاء و تطعمه من حاجته فرمود که افضل اعمال

الکنت

311
 است که سرور و فرحان پیش از آن در آیند و از وی غمی منکشف گرداند با اطعام او
 کنند از حاجت و قال عامن رای انه مسی فهو محسن هر کس که بداند که بد کردار است و باستانه
 خود اعتراف کند او را در محبت اهل احسان منتظم و متحرط بایستد خفت چه معرفت وی
 و اعتراف با سارست عین توبه است و توبه عین احسان و قال ام سید بن طاووس که خیر است
 تعجبیک بدی که زبان مند تو باشد بهتر از نیکی که ترا با عجب آورده و قال ام از آن
 العبد اللهم اغفر لی قال له رب سبحة قد غفرت لك لکنک لا تعلم چون بنده گوید که خدایا
 مرا ببامرز از حضرت محمدیت سبحانه و تعالی بوی خطاب آید که ای عزیز بدم و لکن معلوم
 و قال عامن اذنب ذنبا فادع فغفر له ذلک الذنب ان لم يستغفر منه هر کس اقدام بر
 جرم نماید که اهل او را مروج گرداند او را از ان کنه مغفرت از زانی دارد و هر چند
 ننماید و قال عامست عبد الله فاعلم انها من الله تبارک و تعالی الا کتب له شکرها وان
 لم یحده هیچ نعمتی مساس بنده از بندگان خدا ننماید که آن بنده بقیع عالم و عارف بود
 بدانکه این نعمت حق غرضانه بوی اعطا و انعام فرموده الا که شکر آن نعمت را بگوید
 و اگر چه طایفه حمد آن بجای نیامده باشند صدق رسول الله **و ما ادر من حکم**
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام ایزد غرضانه و بهر برانه
 از برای تعلیم و استفاده بر جهال مواخذت نکند تا بر علماء بجهت تعلیم و افادت اخذ
 نفرماید و حشمت انفراد و تنهایی در بقای عزت پیش از انسانی طاقات نماید و هزاران
 کسی باید کرد که در مدح بچیزی کند که در نهاد شخص موجود نباشد چه شاید بود که ملک بچیزی

شوری تعفی نباید نمود طوفی در کردن نباید انداخت که بیرون کردن آن بفرمایند
مشقت صورت نه مبد یعنی تعفی و تقاطعی امری نباید کرد که اگر خوانند که حوز را از آن
علامت مبدیغات متعصب انجاء در اندازی مناصات مراعات جانب عدل از دست
باید داد و در ضمن گفتن حد وسط را رعایت باید نمود و چون حوز را که گفته نیست از سر
پیش هیچ آفریده بود رعایت نباید نهاد هر چند مستودع خویش قریب باشد از انجاء که
دایم از مستودع خایف باشند و اختیار در وفا و عذر او را تواند بود مادام که او
واقف بوده باشد او باید بود که اگر افشای آن حیثیتی کند سزاوار باشد که جزا را خود
با او در میان نهاده و اگر وفا کند و گمان ناید سزاوار مدح او بود که با او بوده است نه
که سر خود بر او کش ده تم النمط الاول و الحمد لله من محمد النمط الثاني فی حکم البنوایه
وضیعت الافلاک التمهید **الحمد لله رب العالمین** و تعالی و حق او را باید شناخت اهتمام به علم تعلیم
زنا و است از اهتمام به عداد و ترتیب قوت یومی باید نمود امتحان ادیب بود و نور
و کثرت علم نکند بلکه امتحان بدان باید کرد که ادیب از شرمه معری است و از ایند شایسته
و عظم سلطانه سوال چیزی نباید کرد که منافع آن دایم و مستمر نبود از جهت که جمیع مواب
از انحضرت فایض است لابد سوال نمی باید کرد که باقی بود و از نفس انفسا که نباید ظریف
تقیظ و پداری و احتیاط و مشیاری موقوف باید داشت که عمل شریک و بیست
و نشان بدی تعفی کند و چیزی در عمل آورند که آنرا نخواهند از غر و غلام استقام از عباد
بواسطه غضب و عصبانیت بلکه از برای تعظیم اعمال و تشدید افعال ایشان مینماید از روی

314 جنوة صالح فقط نباید کرد بلکه آرزوی مرگ صالح نیز واجب باشد و حیات مرگ صالح
مستحبها بنود الا که بدان برود اکتساب بر و نیکو کاری کنند هر شب نباید بخت
بزرگ چیزی سبب نفس خود نکند اول آنکه در آرزو چه خطا کرده دوم آنکه چه چیز تحصیل
اکتساب بنوده سیم آنکه چه چیز از بر و عمل خیر در آرزو واجب بود که از قوت بغض آورد
اگر در آرزو تقصیر نموده که باید عیب که ذات شخص چه چیز بود و مرجع و صبر کجاست و اینها
در و ناداشتن که امور عالم ماک عبارت از کابین فاسد است میفرخواست و بود و زایل
شقی است که علی الله و ام ذاکر عاقبت خود بنود تا از زلت مراجعت کند و خبره و قینه
از چیزی نباید نمود که از ذات شخص خارج باشد که لذات عالم فرحان نشود و از مقام
دینا جزع و اغتمام تمام باید اداست ذکر موصی و اعتبار نیست از قبل لوازم باید داشت
و بویده و قول البنی علیه افضل الصلوات اکثره و ذکر مادم اللذات غسانه شخص بکثرت
کلام او توان شناخت و رایحه منفعت او در آن بنود و در اخبار آنچه از او پیرسند
مخوابند هر که فکر در چیزی کند بجهت غیری قبول شود و نفس خود نموده باشد و از شر بر
سوال حاجات نباید کرد چه شریر کجاست و در نفس مذمب و عیلت و صلت هم
شر بر باشد مره بعد از غری فکر باید کرد بعد از آن تکلم نمودن بعد از آن از قوت
بغض آوردن از انجنت که استیاضه است محب مردم باید بود و در غضب تعجیل و
اسراع نباید نمود تا محب عادت غضب بر نفس مسلط نشود تا حالت محتاج بغض
و توقیف و تاخیر نباید که معلوم نیست که فردا چه چیز حادث خواهد شد و عاقبت

و اناست منبلی واجب باشد اگر آنکه بسبب کفر یا سوری سو عمل او بود حکم میان خصمان
پیش از استماع خصوصت نکند حکم بقول مجرد نباید بود بلکه بعلم و عمل نیز حکم بودن واجب
باشد چه حکمت قوی اینجا باز ماند و حکمت علمی و عملی در عالم آخرت باقی باشد اگر در دنیا
کاری در عقب افتد عقب زایل شود و نیکوکاری زایل نگردد و اگر کینه ای باشد او باید
لذت انقبضا باید و کینه ابدی ملازم بود و اگر روزی باید کرد که داعی مروت بدان سرای
دعوت کند و آلات حسن باز ماند نه سمع باشد نه لفظ و نه فکر و اگر روزی باید کرد
که توجه بصوب مکانی داشته باشند که در اینجا نه دست را دانند و نه دشمن را لابد اینجا
از دیگر این کمتر نباید بود مکانی که خواهر و برادر و بچه و بخت و منزلت مساوی باشند
باید دانست و اینجا ترک احتیال کردن لحظه لحظه با عداد و ترتیب را مشغول باید بود
که وقت از حال معلوم نیست بیا بد شناخت که در مرام و عطا بای حق سبحانه و تعالی
هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم آنست که فکر و قول و فعل را ظاهر داشته مساوی و
نقش به آنرا ظاهر گرداند مکافات بجز باید کرد و از شر عفو و صغیر نمودن حال خود را
تذکار باید نمود و در هر وقت فهم و تحفظ نمودن و از جلایل امور عالم باز ماندن و در
هیچ وقت توانی در آن ابراب جواب از نادان و هیچ چیز از خبرات را مضاد
ناکردن و اقتنای یک سینه از سیئات بجهت اذخار و افکار و عایر محسوسه جان ندادن
نشاید که ترک چیزی کند که از مضل باشد از برای سرور زایل ترک ایم کند حکمت دوست
باید بود و انصاف و انصاف سخن حکما نمودن و سلطان و نیاز از خود طرح کردن و در

315 هیچ وقت از اوقات احسن ادب استماع حضرت نادان هیچ فعل در غیر وقت
خود نباید کرد و اگر کند باید که از سر فهم باشد زمان توانگری خیل و تکبر نباید نمود
و هنگام مصایب مضروب و خشوع نباید کرد سیرت شخص باید که سیرتی
که با آن محتاج بچشم نشوند و با دشمن سیرتی که بدان در حکم فلاح یا بند سفاقت باشد
آفریده نباید کرد سیرت شخص با مردم باید که متواضع باشد بچشم از برای تواضع حضرت
نشاید شرم و آنچه نفس خود را در آن عذر گویند ملامت دیگران بران نشاید کرد و بیطاعت
فرمان نباید شد و توکل بر حکمت نباید کرد و از فعل خیر پشیمان نباید شد و در همه احوال التزام
عدل و استقامت در امور ملازمت خیرات و اجیبت و الله اعلم بالصواب **صیبت**
استطیع الله ان یسکنکم فیما اشدت علیه الله فیتقوه و یقر الایمان لیسکنکم الله
آمر بجهت و سعادت و از مطیع و معلم در تعلیم علم بی منفعت تر از متعلم نیست و نافع
بدی و دنیا از مضحک اگر نصیحت را قبول کند اولی نه چه سعادت چنانکه آمر خیرات است
مطیع را نیز حاصل است و اشتیاق از علم چنانچه متعلم است معلم را نیز حاصل چنانکه نافع
و مستحق و مژد او ارمح و ثنات منصوص نیز از نصیحت بسع اصفا قبول نموده استماع
نماید نشانه رحمت و ثنات است و حق سبحانه و تعالی از برادر خود بدان رحمت که بجهت
بنی آدم بدان رضا دارد چه این را برتر هم امر فرمود و خود برایشان رحمت کرده
بنصاف می نمود و مصدق ایشانست و بگوید امر کرد و از ایشان معفو نموده لابد مثل این
از ایشان قبول میفرماید که اعطاف فرموده و خلاف آنچه بایشان از زانی داشته میفرماید

بر آینه افتد است الکی نموده انفس را که متولد امر او باشی از رافت و عفو و رحمت
انفد از زانند دارد جهت آن بشل خود راضی و راضی متیقن بدانکه چون انفس در بنو
اعطار و خط او فی و نصیب او فریافته و بیاید شناخت که ترا هیچ چیزند فرموده اند
ماند الا ذکر جمیل و رضا خالق و چون و توفیق بحق تعالی داری از جمیع شرو برتر از حفظ و
امان خود بگذرد و اگر و توفیق بفرستی داری دفع مکاره و شرور از خود نموانی کرد و هیچ فریده
دافع آن نکرد و هر کس که فاسد بود اصلاح رعیت نمواند کرد و هر که غاوی بود ارشاد
نمواند نمود و هر که ضال و گمراه بود هدایت نمود و را بود چگونه اعمی قدرت بر آن دارد
که دیگری را را بر شود با فقیر که غیر را غنی گرداند یا خوار و ذلیل که صاغر را عزیز گرداند و
هیچ آفریده با صلاح دیگری دست مقدس نیابد تا نخست اصلاح نفس خود ننماید و هیچ نمک
براف و غیر توانائی و مکتب نیابد تا اول است و نفس خود نکند اگر بران رعیت داری
که بر اسم اصلاح کی اقامت کنی که متولد امر اوئی اول در اصلاح نفس خود کوشش و اگر بر آن
که رفع عیب از غیر کنی نخست نظیر نفس خود را از جمیع رذایل بر مجموع مهمام مقدس را
تا نزد رکان نبیند که چون حسن بقول کنی بی آنکه فعل بدان مشفع بود با معان
صیت حسن خود ابلاغ کرده چه فعل باید که مصدق قول شود و پنهان محقق آشکارا
کرد و منظور و مطلوبی بر اخلاق مختلف بعضی از آن حسنات و بعضی سیات و دشمن
ترین اعدای سیات اخلاصت و اولی بر حسنات آن لا جرم هر یک را با آن دیگر مقابل
و معادل باید که غضب را بکلم و جهل را بعلم و سببان و غفلت را بفکر و نظر هیچ آفریده

316
از برای بنی آدم پسندیده تر از ولایت نیستند اگر اصلاح مرسوم باشند و هیچ نفس ناستند
از ولایت نیست اگر صفی حال ایشان بر قوم فساد مرسوم بود و والی با رعیت حکم روح دارد
باجد که جبات آن بی روح متنفع باشد و نازل منزل است باین که نقای آن بی
سر ممکن نکرد و احتیاج والی با وجود علو شان و فضل و منزلت با صلاح رعایا و زیر
دستان همان احتیاج است که ایشان را بر والی باشد و قوت بعضی زیاده از قوت بعضی
و و من بعضی اسرع بر و من بعضی چه والی اگر بخیر این قوی و مستطیع باشد را که و اموال
مطالب زیر دستان بنیاد واجب محتاج نشود و این سبب قوت رعایا بر و اگر
رعیت قنی و توانگر باشند منکام احتیاج والی از اعانت او باز نماند و مستعد و
کرد و بر عکس مثلا اگر والی مسو و عاوم القدره بود با خند و اجبات از رعایا محتاج کرد و لابد
و من او بر و من زیر دستان الصرع باشد و اگر رعیت را در ذات الیمن و منی حادث
شود از اعانت و امداد و معاونت و اسعاد و الی گاه احتیاج عاجز گرداند لا شک و من
ایشان در و من والی اسرع بود و بعد والی از قدرت بر اصلاح نفس خود با وجود فساد رعیت
همچنانست که بعد سر از بغایام وجود ملاک سایر بدن بلی والی با صلاح رعیت فاسد و
رعیت صالح سزاوارتر و بران قادر تر از رعیت با صلاح والی فاسد با فساد والی صالح
بواسطه از دیاد قوت و لایه بر رعایا و و من قوت ایشان از ولایه و بمن امیر و س
شاعر است که آنکه بوسیلت فضل قوت بر اصلاح مرسوم قادرند و مرسوم سبب قوت
از اصلاح امام عاجز و از حرم کذب بر نمیکنم و اما آنچه مصلح بود و مصلح بدست نتواند

بود ز مد است و ز مد پهن تمام شود و یقین بیکرین بر حال دنیا چون نظر افکنی روشن کرد
که ز او اروشا نیست آن مبت که بهمان آخرت اغوا و اگر ام آن نمایند چه دنیا برای
بلاست و منزلیست از اینجا بر کنه فی و سخن امیر کوشش است که هر صندی مخالف ضد خود است
و هیچ چیز در امری که ذهاب و زوال در آن مقصود نشود نباشد و اخلاق سیه خور در مهم
شناخته عنان اختیار آنرا با کوشش چه چون حاجات دنیوی بدان اتصال باید مانند
آتش که از بیمه فروخته کرد و بر افروزد و ماهی که چون در آب افتد باز دست نیاید اگر
در اخلاق سیه منزل گشته میان آن و آرزوهای جهان حایل کردی منطفی شود مانند
آتش که زمان نقدان مطلب خود باید و ماهی که چون بر خشکی افتد از بی آبی مملک گردد و اگر
نوا نگر خواجه طالب قناعت باشد که هر که را قناعت تو انکار نکرد اندک مدت مال بسیار
خاسته او را غنی نکرد و سخن امیر کوشش است **فصل** بهال بود هر که قناعت نکند
بی چیز بود هر که نباشد قانع علامت نقل دنیا و کدورت پیش آنجا است که هیچ جانبی
با صلاح نیاید تا طرفی دیگر بعین دنیا مد بس صاحب دنیا راه بغیرت نیاید تا تحمل تذلی
نماید و غنی نشود تا با فقر مقابله نکند و ای باب که دنیا بی مزه در رای و فضل در دین
دست دهد و اگر در حالت تدبیر خطا بر سپیل اتفاق حاجات تو از دنیا براید باید که
از استغناء نماند و اگر در حالت تدبیر صواب بر سپیل اتفاق پست برگردد از حاجات
محروم مانی باید که سعادت دنیا و مجامعت جانب صواب مستحق نشوی منت بر آن نوع
بدانچه مغرب تو باشد منهای و مکرده ای که بجز نپسندی با ایشان رواهی مدار و قتال با بهمانی

نفس واجب شناس و سر رشته رعیت را در عزوبات کوتاه داشته شنوات مکتوف
317 دار و عقده حقد از دل کشوده و نفس را از جنابت حد تطهیر نموده عنان اعلی را بازگش
که از خار عنان اعلی موجب قنوت قلب مستعدی اشتغال از قضیه معاد است ^{الطفا}
نا بر غضب استقامت بعلم خود کن که هیچ آورده از ذل خالی نباشد و از دوستان
و برادران را زلت واقع شود و بخیل که یکی از اعدای ایشان بر زلزل بوده باشد و اگر در
انتقام اطاعت هوا جانی شمری دشمن را بدان شاد گردانده و مطا هرت او کرده
تکلیف او از متبغی نموده باشی پس چه سراواری ای اسکندر که مملک او را از اطاعت
خود عیوض کنی و عصیان او را از سلامت خود احتیاض لازم شناسی و اعدای اعدای
هو است ای اسکندر شاید بود که کان بری که عقوبت را باب جرایم و صاحب نام
جرایم بکسب تکبیل و موجب زیادت در ادبست اگر مقصود از عقوبت ایمنی باشد از نفس
خود صدق آن شخص کن و از ضمیر و سریرت خویش تفتیش حقیقت آن نهایی نه از ظاهر عیبه
و امعان نظر کن که مراد از معاقبه چهل ذکر است یا انتقام غضب و شفا غیظ از مقصود
ثابت غضب تلخ بود و اجتناب اثرات حلو از اخبار مر کمال باشد و اگر مراد از معاقبه
مذنب اصلاح مجرم است از بر احسن قیام بمصالح تو و تقویم حسن او و جلیل ذکر و کبریا
مذنب از ذنب مجرم محروم داشتن مجرم از فواید یا العباد و تهدید و حفا و عید بیشتر
بعضی از آنچه از شدت صولت و عظیم عقوبت معنی بود بدان مبلغ نرانی شد استمال کشیر
در آن کس نشاید کرد که در تدابیر او حبس کافی بود و در حبس آنکس تعجیل نباید کرد و بعد از حفا

مقوم او میکرد بر آینه در امور خویش طریقی تانی مسلک داشته چندان تا بری السباحت
از انوب و اتمام از سیف و سوط استپی نرسد و انگلیس که اصلاح و تقویم مزاج او خردید این
صورت نمیداد از ان آموخت و سالم نماند از شهرات بر حد زبانش و در گفت شهرت از خود
استغانت بعلم خویش کن از آنجه که شهرت مذمل عقل و معین رای و مرزی و شبان عین
و شغل است از عظیم امور چه شهرت لعبت و منکام حضور تعب جد غایب کرد و قوام
دین و دنیا فریجید میسر شود و اگر نفس ترا سوی شهرات امالت و منازعت کند یقین
شناس که ترا بسوی بدتر و جنس تر و نازلتر منزلتی میکند و مقصود او آنکه ترا بر خلاف
سنت دارد لا بد با او مبالغه محکم واجب باشد و از ان امتناع عظیم نمودن و با بیک مرجع
تو بجانب حق باشد که ترک حق مستدعی میلان بجانب باطل باشد و ترک صواب مستلزم
و عفت بصوب خطا پس در هر اریسیر با نفس خود مدامه کن تا در هوای کثیر از تو طمع کنند
و حسب الذریع بخلطت و مغارفت خطا صغیر میباش که نفس بهر عملی خود پیر کرد و هرگاه که
مغفاد و مقفود بخلطت و قلیل شود ترا بر خطا و کثیر محض و باعث کرد و عمر و مال را در غیر حق
و غیر واجب مصروف مدار و رای را در غیر رشد معدل منهای و بر تو باد که بجای هر چه
تا متر محافطت چیزی کنی که بتوا عطا نموده باشنده خاصه عمر را که همه چیز را الکتاب و
استفادت میکنند جز عمر را و اگر لا بد بود که نفس را ببلذتی از لذات مشغول داری اولی
آنکه بجا داشته علماء و کتب فلسفه و حکمت بود که سرست آن از سر و شهرات ابراست و تراز
اشتغال بجا داشته علماء و مطالع کتب حکمی متبام و مبلغی نمی آید که اقبال و انکشاف بر آن

و نظر تو در ان رسیده بخیلی و نفسی از سر و مخطوط و مختلطی کردی فرق در میان اشتغال بجهت
و خلاف ان اعنی اتباع شهرات آنست که اشتغال بدینیانی جامع کمال سرور و تمام
سعادت است و اشتغال بخلاف آن که عبادت از اتباع شهرات بود جامع عاجل غرور
و رخواست عاقبت سعادت نیست بنی آدم ببرد است خود آنست که ادراک رشد از ان
پیشتر کند بر تو باد که از فقر و خجند و محروزی واجب بشری چه علم تو بدان محیط است که
در مبداء انکون از چه چیز مرعوب گشته و عارفی بدانکه در منتهی حیدره عارفی مرجع و مصیر تو
کجا خواهد بود و اگر صاحب نظری بر تو گشوده نماند که با وجود غلظت و کد و بطن حاصل
آنی و منطقه که ماده کینون نیست و ترکب تو از اشیائی که سرانجام هر یکی از ان انحلال
و اشتغال از حالی کمالیت که عبارتست از عناصر و اخلاط اربعه و ارامکاهی که بکثرت
بدان خواهد بود بچشتی که بعد از وجود مقفود و بعد از نشو و نمو منحل و ناموجود خواهد شد
همچگونه سبیل بعجز و عتو که هر دو از تو زایل خواهد شد بپستواند بود اگر که بختیست
باش که باعث بر تلفظ و شکلم بکذب مهمانت نفس و سخافت رای و جهالت بعوآب
مضرت کذب است با کاذب و اقل منزلت کذاب و آنچه بوی حال کرد که هر چه بود
تصدیق کنند و در بعد از میانی و مطالب و انجناز مضد مانند کسی بود که عازم صوب
مشرق خواهد شد و سوجه جانب غرب شود و سخن امیر و شاعر است که هیچ منترقی نازل
از کذب نیست و هیچ چیز در مرد کذاب بی سرعت ابتلاف دل مردم نیک بر مثال عشت
اختلاف بار است یا در با و بعد قلوب از باب مجوز از الفت و دوستی با و مراد

ایام معاشرت مثل بهایم است از تعاطف با یکدیگر بگذرد زمان اعتدال ایشان با هم است
 تادی یافته باشد صلاح و زرا و اعوان موجب صلاح احوال امور است بر صلاح مال
 مصیبت آن بود که اعتدال بر صلاح و زرا و اعوان کنی و بحال ایشان معنی باشی و اکتفا
 بغلب و زرا و مصالح از کثرت صلاح ملک داری و از حفظ اموال بری و عاقل باشند اولی
 شناسی از آنکه است که جوهر خفیف محل ثقیل الثمن است و سنگ ثقیل عاملت و موجب
 بسیار دغای در عرصه من برید بی قیمت و بها و در نصب اعمال صلاح بهد باید که در عاقل
 نسبت با ملک بمصلحت صلاح است مقاتل را و چون والی را عامل صالح نباشد چنان
 بود که مقاتل بی صلاح ماند سر جمیع اعمال آنست که افراد نوع بشر را معلوم شود که هر چه
 تو با ایشان بر حسب صحت بر حق متواصل نخواهد شد و اهل باطل و افساد تو طین
 نفوس خویش نموده دل بر عقوبات قاضی تو نمند که بدین زرابج ملک تو می شد
 و در سطح حکما سعد و دستم ترا می کشد و بر تو امن نیست که بعد از اجتهاد در لیل بر تو واقع
 گردد و در زلات بعد از اجتهاد ثابت شود و در ادراک صواب و چون امور بر تو مشکوک
 شود پرسشیده ماند مغرغ تو باید که در آن بعلم باشد چه ادنی غایت فعلی که مدار علیه
 صلاح امور و والی باشد آنست که اینقدار رای او را بود که فضل عالم بر جاهل معلوم کند
 و فضل خطر زاریا و وقایع بر موجب نکرد و افلاطون گوید هر کس که تمیز عقول عطا کند
 امور بر او روشن و هویدا گردد چنانکه در ظلمت شب از صحنه مضایع تابان شود شاید
 بود که جمعی متورسانند که سبب اقتباس معارف عیب تو میکنند با استخفاف با بر تو بنمایند

اگر این سخن عارض تو گردد آنرا از خود دور کرده طرح از خویش واجب شناسی که اموری که
 بعلم بدان مستعد خواهی شد از مخالفت جمال بدان فایز خواهی شد بحسب منافع و حدود
 خطر بدان افضل و اعظم است که دیگر آشیا را بدان مقابل و معادل بدان کرد و باید که
 بر تو هم در حق تو و فرقه عالمی که طالب از دایه علوم تو است و در لکت با فضایل
 موافق و جاهلی که در آن ابواب موافقت نمایند هیچ آفریده از جهات مختلف از عیب
 و فضیلت خالی نیست لا بد عیب شخصی از شخصی باید که در آنچه متضمن مسغنی بود مانع اشتغال
 تو شود بجهت او و فضیلت از جهتی در چیزی که او را حاصل نموده و او را معونت آن
 نباشد باعث استعانت تو بوی نکرد و وجود اخوان سودمضر تر و زیانکار از فساد
 و اقدام اعراب صدقت عدل ترا زوی یزد است در روی زمین و حق ضعیف
 از قوی و محق از مبطل بدان استیغاث تو نکرد هر آینه هر که سعی در زالت میران
 الکی کند از آنچه میان عباد و بلاد وضع فرموده جاهلی در اقصی بود جهالت مسوی
 امور را و بحق معتری در نهایت اعترا او باشد بر امور خود استیغاث بد و فضیلت
 کند اول تالف او او دیگر تثبیت در قضا یا از تاخیر و تانی در امور در آنچه از آن
 حادث گردد پیر منبر چه اگر تاخیر و تانی در مهمام راه یا بد قضا یا کثیر منرا کم گردد
 چون هر زمانه را اشغلی معین معدر است زمان مباشرت اتمام آن ابد است
 ندید و ترا اگر انبار کرده غایت و ضایع شود جمیع امور در دستم انحصار یافته
 ضعیف که بخود نشاید که مباشرت ان شوی و کپر کثاید و کالت شروع در آن بد بکری

حوالت فراموشی و لا شکر برگاه که اعتنا فی صفات امور نسبت با خود جز از در خست
 و پیر ترا از تصدی عظیم و جلایل مهام مشغول گرداند و اگر و کالت تصدی و تعاطی
 آن بدیگری رجوع و حواله کنی اضاعت از حفظ و امناد از صلاح پیشتر نموده باشی
 از حضرت ایزد عز اسمه و جلالت قدرته که اختیار عدل و امر قیام بدان و استعمال در خلق
 فرموده است و استعدا کنیم که ترا از اهل عدل و قوام بدان در طلب و عبادت گردان
 ان الله العزيز الحكيم **و سمیت فیثا غورس التی تسی بالذمیه و هی التی قال**
جانیوس ان یزد کل یوم صیاحا و صیاحا غورس گوید که اول و صیاحا که در این صیاح
 میکنم بعد از تقوی حق سبحانه و تعالی اغزاز و تعظیم و اجلال و تکریم طایفه است که ترک
 بایشان حال و نازل نموده شد از خدای تبارک و تعالی و اولیا و اکرام ایشان
 بروفق معضای شریعت و توفی و اجتناب از سوگند و امثال اینها فی ذممت
 زمره که بر و بصیرت ایشان در ذممت خود بنا باشد و تعظیم و ترحیم سلاطین و اقربا
 و اشراف و اجتناب از افضل سایر نوع ایشان تا در فضیلت و دوست باشند و اگر
 جانب خود با ایشان در مخالفت یعنی آنچه مودی بمنافع بود بد آنجا امکان و مقدور است
 تواند بود بسبب معونه که از اصدقای بعد و پیوند و در استعدا و دوستی و دوستان با گردان
 ضبط نفس خود از آشیایی که ذکر آن خواهیم کرد مستعد و معناد شدن اول حال خود را
 و نکاح و غصب بر حذر باید بود تا در هیچ وقت از اوقات نه در خلوت و نه در ملا و نه
 سر او نه در خفا و نه تکلیف هیچ منیجی از قیاح نشود و حیا از نفس خود پیش از اختیار دارند

و در کلام

و در کلام و فعل از اتم نفس بر اوصاف نموده تکلیف آن به تمیز بر هیچ امری از امر
 های دیگر نشود و یقین دانند که موت جمیع افراد بشری لا محاله حال و زمانه شد قصد
 تحصیل و اکتساب مال باید که در حال و صرف و بلافاصله در حال داشته باشند و بدین
 بزم رسد از اسباب نموده به سبب اسباب سماوی و جوی و صهار و مصاریف سپرد
 بی آنکه تدریج و تدریجی غلبه و استیلا یابد بلکه بقدر توان و طاقت مداراة آن واجب
 شناسد و هر چه از این اشیاء بخیر بنی آدم رسد به رینیت که خیار و موضوع است بدانند
 هر جنس کلام نیک و بد که از آدمیزاد استماع رود از آن بمنفعی و خشناک نشوند و نفس را
 برای استماع استماع آن محمول نکرده اند و اگر گدایی سموع اخذ صبر بر نفس در شنیدن آن
 آسان کنند و امر خود را در اعمال بر آنچه من بران قایلیم جاری دارند و حاضر غیظ
 باید بود تا هیچ آفریده شمع را بر تفرقه بر قول و اقدام بر فعل ناپسندیده ندارد و پیش از فعل
 در امور و وظیفه رویت بجای نیاید آورد تا در افعال محبوب نکرده و از آنچه نکرده
 حذر کنند تا بدان تکلم نمایند و آنرا در فعل نیارند بلکه اقتضای قول و فعل هر چیزی
 کنند که موجب عود و مضرت نشود و اقدام بر فعلی نباید کرد که بدان جاهل باشند
 بلکه تصرف احوال و تخصیص هر یک از افعال که واجب التصدی بود کما یفنی بقدم نمود
 که آن زمان بمجاش خویش سرور و رفحان باشند و صحت بدن را مهمل نباید گذاشت
 و با حبس و ماکل و مشرب و منافع و مضار آن و اقتصاد در آن ابواب و باب
 ریاضات بدنی و اهتمام و اعتنا لازم شنودن و مراد از اقتصاد است که خوری

32

از ان عاید نشود و بدین پیرایه بعضی از چنان معناد باید کرد که تدبیر نفی غیر مخطوط را
بعد و برپوندد و از غلی که مستحب حد بود بر حذر بودن و از سلوک طریق اتلاف که لابد
بمنزله کسی باشند که در اجزات بذات الیهین و مافی یدیه بنود اجماع نموده و این
را از لوث عبار شمع و بخل صیانت کنند تا از دایره حریت و منزلت احرار برکیونند
بلکه اقتصاد بر جمیع امور افضل است و یزدید قوله تعالی و لا تجعل يدك مغلولة الى عنقك
ولا تبسطها كل البسط و فی الحکم النبویه علیه افضل الصدقات و اكمل الخیات خیر الا سخطها
افعال باید که مستنجع عود خضر نشود و هر اینه پیش از عمل رسوم فکرت در ان بکار باید
داشت و پیش از تصنع و تفصل افعال و اعمال یومی از بدایت نه از نهایت آن مسکن
چشم بر خواب بگشاید تا واقف شود که کردنی و ناکردنی در آن روز چه در عمل آورده اند
و چه چیز فوت شده و در ان محاسبه ابتدا بعمل باید که در روز بدان اقدام کرده باشند
تا عمل آخر روز مرینه و اگر مرضی یا مکرومی ایان کرده باشند از ان برانند بپندارند
بترسانند یا مسرور و فرحان گردانند چه حوص و ریختنی داب و عادت ساختن این صورت
و صرف هست برین ابواب اسباب ترقی و اعتدال و فضیلت الهی بی سیر نیست
گرداند بلی و بذات پاک و اتم که بی نوع اربع نفوس را از کیفیات طبیعی که فتور بدین
راه بناید مستم که در افعال بحسب ابتدا متفرج و استیصال ملک ذی الجلال تعالی کبریا
باید کرد و در ان چه اگر ایقنی را ملزم گشته خلاف این وصال یا حوازی حضرتند
برکنه آنچه بر زبان امر در تدبیر خدای عزوجل و اولیا برانست و توقف و اطلاع بایند و ای

موصی لک و طیف و جبلت یا افعی معاشر بنی آدم فی الواحد بعد الواحد صفات بعضی
زایست و بعضی ثابت و تو عالمی بدانکه مقدرات از مجرای طبیعت و فیضان آن برشته
و احد است تا امید بخیزی که بوجود ان امید نتوان داشت نداری و عالمی بدانکه ای آدم
بسبب شغاف و تبخنی که بارادت جهت نفوس خویش اختیار کرده اند در حد ترحم اند
چه اشراف بر خیرات دارند و بران واقف نیستند و تفقد نفوس خویش را ندانند
ابتدا یافته اند از شرم میکنند تا خود را از ان باز کشیده و سوی خیرات گرایند از آنکه
که بر سپیل شد و دوزخ و ذرست جمعی را استغفار نفوس از مملکت شزور میرسد و آنچه
بدان ابتدا یافته اند شری چند است که بحسب فطرت و جبلت و قلوب و اذان
ایشان بطور میرسد و در ان شزور مقلب اند بچینی که بهر طرف از خاطر که رو آورند
شری مشامده کنند و در این در بلای شری چند مبتلا گردند که از عدد و انحصار بیرون باشند
ایمغنی بواسطه آنست که امور لازم غریزه بحسب تکلیف میرساند و تاثیر میکند چون
شزور مجبول و مجبول اند بدان شزورند از ایند مساعدت آن شزور نباید کرد
و بطریق حسن جبلت و اظهار خضوع و استجاء از ان که کین ای و اصب حیوة
قادری بر دفع سبب دی از بلا بر بنی آدم اگر اظهار میکنند کنی که در ایشان خلق و ایجاد
فرموده اما ای آدم نیز ادلیر و متخنع باش که در بنی آدم جزوی الهی موجود است و طبیعت
الهی قاید است بوقوف بر مشی از اشیا که اگر از ان محفل یا بند و التزام آنچه بدان
اشارت کرده ام واجب شناسند و نفس را از اوصاف ضغاث شتادند و سبک است

بمقتضای حاجت رسند لکن باید که از طعمه که ذکر کرده ام شکیان نهند و خود را در تکرار
نفس و تخیل از قید حبه امتحان کنند و بر آنچه وقوف و اطلاع یافته اند و هر یک از
بنی آدم خیزت کنند و تیز صیغ را قیام مشرف سازند تا هنگام مغارت از بدن سبکی
پاشند که بجا آید و نکرند و قابل محبت که عبارت از قیام است نکرند و تیز صیغ
الثانی با تمام میده الوصایا الحمد لله علی التوفیق **البخط الثالث فی حکم ایچ و ضیای**
و یازید و حکم لایه ای پسر در همان طریق وسط و سبیل اقتصاد باید سپرد تا بکثیر
الضیافه اشهره انساب یا بند و بقناعت استقام و استیساک باید جست تا
فارغ البال باشند و رضا را شعار با جو ساخت تا در حفظ عیش و راحت روزگار
گذرد و در مطلب مطالب جهد باید کرد تا پاسبانند و از گناه پر نیز باید کرد تا اشی
و الزام اقتصاد واجب باید شناخت تا با مانت سمت انصاف پذیرد و با او
معاهده و محال لازم است تا در وسط علمای مشعل گردند و بر شکر منو طلبت و مشارت
باید کرد تا ساز او را خورنگر باشند و اشخاص منج را واضح اشیار باید نمود تا انصاف و اعوان
و اجبا و اعوان زیادت کردند با روح خود مصافی نموده و در پاک و نیکو کار باید داشت
و از برای اکتساب مال بجهت عز و تر و فاضل از مال بود از دست نباید گذشت و از برای
خط و دینای فانی ترک طلب فقر و غلو و عیسی باقی نباید نمود و مرا صد تحصیل معارف
معالم که منج سعادت و دو جهانیت با تمام حسن اجتهاد باید بود و علم باید که خطی
الفتح و اکرم جمیع اشیاء دانند و مرا سم ماسعی لغیرم کرده علوم را از علمای نیکو باید گیرند

و فرمانبری و اطاعت از باب قدرت و استطاعت نیکو بجای آورند معاشرت با دوست
بر وجهی باید کرد که در آن بجا کم محتاج نشوند و نفس را بتواضع متدرب باید کرد تا بدین
وسیلت رفیع قدر و عالمی قدر کردند لایق را در امور و کی که منظمه شک بود استوار
بناید نمود و قید ذکر معاد و خوف عقاب از قدم دل نباید کشود و بشغف مستو نش
ناید گشت و بنویان و اثنی نباید شد و اشیاء اسرار پیش ایشان نباید کرد و در آنچه
حادث نموده شد اهتمام نباید نمود و زبان را بر کز سوابق احوال و سوا الف اعمال
بناید آلود رضا و تسلیم در آنچه سمت حدوث پذیرد شعار ساختن و در بحال پیش از
مردم زبان را بافتن کلام سخاقتن مباحثت با اقوی از خود نباید کرد تا هنگام
حلول موعد در استراحت و ادبشاق و متاعب این دنیا بند و در مراتب با اقران و کفا
منزعت نباید نمود تا بدینسانکی و معادلات گرفتار نگردد حسود را بر سر خود وقت
و مطلع نشاید ساخت و در کمتر خبری دیگر از او در معرض خط نباید انداخت و در
عالم کون و فساد هیچ چیز و اثنی نباید بود و با شره و قبح از مطامع غیبت از
و اجتناب باید نمود و در معاشرت با مست بدخوی عنان غرور و تخرس و اختیار
بناید داد و زبان را با ائیب زبان آورد در منازعت نباید کشد و با مردم کنه کار
همراهی نباید کرد بواب زر رسول و دوست باید که عقیق پاکدامن از آدم و کریم
نفس باشند تا حیانت و خذلان روا ندارند امور و احوال خود مغشوش و مبهود
بناید کرد ایند و از بطر استکانت و فروتنی رسم مبادت باید کرد و لغت اینها

عالم ادیب رحمت نکرده اند و گفت عالم قانی بعنوم و موم اودا تعرض نرساند اگر امری
مشکوک باشد بدهد کرد و باید که ارتباط و شک بوجود خدای تعالی مردم را بهم برینیاورد و از
سوا این چیزات و میراث پشیمان نشوند هنگام زوال نعمت مخزون و تناسف و
غلبه و مستلطف نباید بود که حال مانند مرغیت که از بلندی سیلندی انتقال نماید بزم
اقبال زود اقبال کند و گاه انتقال زود پشت برگردد با کفر و معصیت سبب نباشد که بجز
محجف مبتلا شوند و از وجود شفعاکی که زود مخالفت سخن ایشان در آنچه گویند و احوال
کنند صاحب بود بر درگاه چاره نباشد در جمیع حالات صدق از سو کند اجتناب واجب
باید شناخت فکیف در حالات کذب استنزا با برادران و دوستان نباید نمود
هر چند بزبان آوری و جلال موم باشند و اسراع و تعجیل بپاروادی و مظهر در آن
نباید اگر چه صیغه حالشان بهمارت در سباحت موم بود و پیرامن با رناید گشت اگر
چنانچه رقیه و انون کما یفنی معلوم و مفهوم دارند و تعهد مال تمیز و تفقد تمام و همان نظر
در حساب صورت بند و تا مثل سایر حیثیت یقال جن جنرال ال - غریب العقل و جلیض
العقل غریب المال لامی نکرد و بر اجتهاد و در ادعای حسنات مشایرت باید کرد تا
هنگام احتیاج بدان ندامت و حسرت کرد و پرنیاید و از فریب و خدعه شیطان بماند
بر حذر باید بود و بالغور و روتویه استیلا نیاید همچنانکه بنی آدم دام گشته اند و در
افشاند تا با فتعال و احتیال مرغ را در شبها که شرک حیدر آورند شیطان
اصناف مملکات را در نظر آرد و نیز از زینت و آرایش و جلوه و پیرایش و مدتها

نگین

نگین و قدرت را غرور و ضلال ایشان یافته و عیان اختیار ایشان از صوب صواب
سجده بقا مصلحت و غلوایت متورط گردانند و سبب برایشان تطبیق نماید
لغوه باند من از اکثر رفیع حیوانات و توخی و تحریری مقدر در آن باب استقامت
و امکان بود شک و اجتناب واجب است از آنچه که سبب این ذرات بیشتر و جسته
باشد در دنیا به تجربه معلوم گشته که در هر روز و بار که قتل و شک دام کند بود مردم
بیشتر بود و گوناخت و سرور در اینجا بطور نیاید سلطنت اهل ان خط اعظم و احوال و ان
دعوات ایام اصغف و اف و شیطا طین و سحره اقل باشد انداز و غیره بقدر
عقل و موافقت روح باید کرد نه بروفق معتضی بتوی و سطن و فرج منزلت بهایم
صاحب سعی و جهد و است که در وقت و زمان خود مبادرت با تمام و فراغ
عمل نماید که بدان محتاج بود پیش از آنکه او را بدان تعجیل کنند و پیوسته بخت
و بصیرت باشد که اجل معلوم و قضاء بختم چون علی بن مجاثه فرارسد محتاج
بترتیب است و افذا و اسبابی نبود با وجود معاد و پنا را خوار باید داشت
که معاد را اگر امدی دارند و بر نفقت و یقینی تمام باشند که از در غرشاء و غلم سلطان کم
قا هر عادت و شیطان جاهل غیر تمام القدره غیر عالم بجنور اجل چون نزدیک شود
و تمام مدت حیات چون قریب مضرب گردد و من کلامه ایضا امور دنیا بپست
پنج قسم انفس م بافته است پنج از ان بقضا و قدرت و پنج با جهاد و عمل
و پنج بعبادت و پنج بکبر و پنج بوراقت اما پنج که بقضا و قدرت اهل و ولد و مال

نگین

در سلطان و عزت و بیخ که با جهاد و عملت اول علوم است و اشرف علی علم فی
عز و جل و وجود است و دوم مهارت سیم صانعیت و اشرف آن کین مبت چهارم
فردستیه پنجم نفع و بیخ که عبادت اکل و نوم و سنی و جماع و تعویذ است و به افراغ
البدن عن الشغل و بیخ که بخیر است جزیت و سخاوت و استقامت و توالف و تقویت
و بیخ که بر اشته است حفظ و ذهن و شجاعت و جمال و بهاست و چون نیک تامل
رود معلوم گردد که مرجع جمیع این امور فی محققه نقیض و قدر است و هم از سخن آن که
که نانی در آنچه خوف قوت بران نباشد از تعجیل با دراک عمل بدان افضل است
و هم او که بداند که ای شد بد صاحب قوت از حیلست بر خیزد بایش و ای محمول از مشایخ
اندیشه کن و ای جنگجوی از عاقبت باک مدار و دران فکری مکن **وصیه جامع**
با خدای تبارک و تعالی باید بود تا خدای با ایشان باشد و بود بقول النبی **من کان**
الله کان له و نقضای خدای راضی باید بود تا خدا از ایشان راضی گردد و کمال غرض
قابل رضی الله عنهم و رضو عنه که احد از ضامین بدان دیگر مشفوع و مقترن است و میسبه
نفس باید کرد تا خفیف الحساب شوند و از دنیا نصیب جز در انصب العین باید آید
تا معور و نکرند و محافظت و محامات جانب ناموس اعنی طریق شرح باید نمود
تا محافظت و مراعات ایشان کند و عمر را ضایع نباید کند است که هیچ عوضی نباشد
و آنرا بر چهار نقطه قسمت باید کرد اول از برای و طایفه علمی و عملی و بیاید است که
اندکی که دایم الوجود باشد بهتر از بسیار کلمات آورد و دوم از برای معاش و دران

کاملت

محافظت عدل و مروت و انصاف و باید نمود سیم از برای تود و دوزان از نفاق **الحکم**
و میا لطیف با خفا و قریباً سوز اجتناب و انفا و اجتناب نباید شناخت و بر دم
کثره و اتنی باید بود چهارم از برای لذت و دعت و دران الشرام و استهلاج
سنت باید نمود و اگر بصیحتی گرفتار شوند مخفی داشتن و تطلم بر دیگر یکنجا و زیاده
کرد و معاشرت با طبقات طوائف بچند وجه باید نمود اول با خاصه با بنیاط
خدمت و تواضع و انشای و دوم با عامه با نقیض و تحمل و انصاف و رعایت و قناعت
سیم با اصحاب بحکم و شفقت و مواساة و مسامحت چهارم با دشمن بتقیض و تحفظ
و اجتناب و استیقامت و فضل و باجموع بعدل و حسان و مدار او پیش است و با
بزرگتر بتعظیم و امتثال و کتمان و شکر و با فرد و ترخیصت و عطا و صلحت و تقوی و معاش
و در همه احوال تقوی و احوال و اشغال بکفایه باید کرد تا مقصود حقوق اموال نماند و در
سخن از کذب و نمیت و عینت و غش و تحز و تحجب باید کرد و وسیع کردن تا هر روز بزی
و باطن بر ظاهر و فعل بر قول راجع باشد و جد و جزم و کتمان و بصیرت را باید ساخت و توکل
برایزد و غراسه و جلز که کردن چه جمیع خبرات در قبضه قدرت اوست و در امور اخروی
کثیر الله عا باید بود و الله قریب محیب **وصایای ابن المقطع** **وصیه** **وصیه**
صاحب علم و طالب ادب باید که با اصول و فروع عارف باشد چه بسیاری از طلا
با وجود امتناع اصول طالب فروع اند و بدین سبب درک ایشان بزرگ نشاید
و هر که اصول را احکام و احراز نموده باشد بدان از فروع اکتفا نماید و اگر بعد از احراز

اصول فروع را در باید و بدان رسد از فضل باشد **شعر** و اذ الفی بازل العلم
 و بفرعها و اعنی بالتعذیب و جرت الامور و غیر سابقه فی کل محل مشهود و متعین
 اصل قضیه در دین آنست که بر ایمان اعتقاد نموده از کبار احتساب کند و بر نادیده
 فرائض اعتبار کرده ملازم و مشایر بر مینماید باشد چنانکه که لحظه استغفار از آن بخاطر
 زاهد نیاید و عارف و عالم باشند بدانکه از تکاب حرام سبب هلاکت بعد از آن
 اگر قادر باشند بر آنکه عبادت و فقه متجاور گردانند آن افضل باشد اصل الباب
 در تعزیه تراعات بدن است که در ماکل و مشرب و منکح تکلیف غفیف بر آن کنند
شعر و لقد انبت علی الطوی و اطله حی اماک به کریم الماکل و اگر قادر باشند که
 جمیع منافع و مضار بدن اعنی آنچه سبب اعیال بدن نفع و ضرر بود و اشتغال بدان
 در بایند افضل باشد و اصل امر منکح آنست که با نفس سخن نیست بر کردن و بپاشیدن
 روی سوی دشمن داشته باشند بکنند پس اگر در آن ساعی بود که اول کسی که حمله بدو آید
 کسی باز گردد او باشد او افضل بود اصل قضیه وجود آنست که برار باب حقوق ضمنت
شعر و من یکذا افضل محل الفضل علی اهل فی سفن غنه و ندیم و اگر قادر باشند که
 سخن بر نهج بر اعدا و علم و صواب دانند افضل باشد **میت** سخن کم گوی اگر گوی نگر گوی
 نه یکدیگر و بر آنچه اید و فر گوی اصل بنای تعیش است که در طلب حلال سستی نکنند
 و در افادت و اتفاق اموال و طیفه تقدیر و اندازه موطن داشته بخت عرصه بار و زانو
 مفرد شوند چه بزرگترین مردم از روی قدر و خط و در دنیا جمعی اند که در اتفاق و افتاد

احتیاج بقدر و حفظ اندازه پیشتر دارند **شعر** تسامح و لا شیوف محکم و اقی **325**
 علم ستقصی قط کریم و لا تغفل فی شی من الامر و انقصه کلا زنی مقصد الامور و بیم
 لا بلکه ملوک از سوتیه و اوساط الناس بدین معنی محتاج ترند چه اهل احوال بهال تعیش ترند
 کرد و بنوام احوال ملوک بهال متعذر بل منتهی لا بد اگر در طلب رفیق و لطف را کار بسته
 بجهت مطالب و مکاسب عارف و عالم شوند افضل باشد اگر بصحبت سلاطین ابتلا یابد
 البقی بعد الله تعالی بجایا باید کرد و عجب از طایفه که موسوم بملزمت و خدمت ایشان باشند
 و دوران کوشند که از اوقات و ساعات اعمال و اشغال سلطانی جزوی نقصان کرده
 در از منه و ساعات آسایش و لهو و طرب شورت خود افزایند بلکه برایشان عکس معنی
 واجب و مستحکم است چه بد آنچه مقدر و رواند بود باید که از عمر و زندگانی خود باز گرفته
 زمان طعام و شراب و خورد و خواب و صحبت و لهو و طرب اضافت از زمان اعمال
 کنند **شعر** انی ار اصحاب سلطان فی ظلم ما مثلهم اذ اقا سی العظمی مجتمعه
 لقب النفس خافیه و عرضة عرضة الدین مشلم هذا اذ اشرقتم ایام دولت
 و الصیلم الاذان ذلت به القدم منفذ ان اعمال و اشغال سلطان یا بدان صواب
 و سرورشان مان باشند یا کاره و اند و مکیان و شیرمان اگر بدان شان و فرمان
 باشند و محامضت ان واجب بود تا سرور مرغ زوال نپذیرد و اگر کاره باشند
 یا سبب تکلیف بران شغل ملوک توانند بود و ایشانرا مسخر او امر و اشارات آن
 طایفه بودن یا حضرت حق غر و عا که والا ترا از جمیع حضرات اگر سبب ملوک باشند

که است و طاعت بخود راه نشاید داد و با شراح صدور و الفخاخ قلب بران کار کردن
چه اگر در مخالفت او امر و احکام ایشان سبب امتناع قبول اعمال و اشتغال که مجموع
تغویض کند اصرار نماید مقصد اهلک کند و هیچ عامل با اختیار و ملک نفس بخود راه ندهد
یا من بری خدمت سلطان عدله مارش کذ لک الا الظلم والظلم و الی منزلت و ولایت
و منصب ایالت باید که بحسب صحت و ترکیب نفس نباشد و از محبت آن اجتناب واجب باشد
چه این معنی نموده از ثلثات که بزاج او می نمایند و دری که در اندرون خاطر او برکشند
بدین وسیله عینت او کنند و برورشند زنند و بحقیقت هر کس که مدح خود را قبول کند چنان
بود که نفس خود را بکشد به مدح هر آنکه محبت مدح المقدر باید که مدح را در کند که انگش که رو
مدحت نماید مدح است و آنکه قبول کند محبت مقصود بالذات و محتاج الیه در تعالی
منصب ولایت و ایالت حضرت باید شناخت رضا حق سبحانه و تعالی و رضای
پادشاهی که بحسب مکان و مکان و الا تر بود و رضا صلی و وزیر کستان و شغال مح
اموال و ابقا ذکر لازم نیست چه نفوذ بدین خصال بحسب کفایت و دلخواه مستعدی و مستنج
حصول مال و بقا ذکر کرد و لا شک خصال ثلث را بکمال مال باید داشت و اذغال
و ذکر جمیع طبیعت آن البته در مقام حصول انگاشت تا کما نبرند که انتشار از عقل
از باب رای موجب احتیاج مستبشر است و مستبشر است بحسب مستبشر از
انجنت که مراد از رای مغفرت بدان نیست بلکه مقصود انتفاع بدانست و با خود انجمنی
اگر محظوظ نظر حسن ذکر باشد چون پیش اهل فضل گردید که فلان در رای نفوذ بخود و بی اشت

از ارباب عقل و رای در هیچ امری از امور موقوف نماید اولی و افضل باشد 326
مشورت از اهل خرد و عاقل نیست کار بدان کن که خیر این کار نیست اهل دین و فضل
و مروت برادر هر شهر و ولایت و پیشه باید شناخت و از ایشان اعوان و انصار
و اخوان و شعا و خویش بر ساحت تحصیل رضا جمیع انبیا و هر صورت نه بند چه
طالب امری باشند که بدان متبوع و متوصل شوند و رضا را مزه متفاوت مختلف
کجا و چگونه اتفاق و میسر افتد و چه احتیاج بر رضای کسی که رضا را چون بود و چه
موافقت کسی که موافق ضلالت و جهالت باشد بل رضای اخیار و ذی العقول
از واجبات تواند بود که بدین وسیله مونس رضای دیگران از کردن همه بختند
رعایا باید که ابواب خیرات و الی که بدان در مزاج او در روند نیکو باشند
ابواب خوف و زوالی که از ان در از سعادت او بر میرند کما یفنی بر اند و الی با
که بر تصرف احوال تحصیل حال عظیم حریص باشد تا در باب اسارت و بدر داران
بسیب خیرت او پیش از وصول عقوبتی بایشان خایف و مستبشر بوده قدم از جا برد
و حد خود فراتر نهند و اهل احسان و نیکو کاران بواسطه علم و معرفت پیش از وصول
اصطلاحات و عوارف بایشان مستبشر بوده بامید نتایج حسنات با احسان
در افزاینده نفس را بر حق تعالی که در عطف و محبت رای مضاعف افتد کند و بخرج کاسات مذاق
قول ایشان در ان ابواب معتاد و مستعود باید کرد **شعر** که چو بخت طعم شربت بند
عاقبت کام جان کند شیرین اصح مقاله ناصح جمع النصیحه و المنه ایام و احذر ان یکن

من الشفاعة على نفسه ودر بعضی راه جز بر عقل و فرد مندان و پیران نباید کشد تا ازین
 قیضه صورتی که سنها و از باب استخفاف بدان راه دلیری و جرات در سخن گفتن باز
 یابند انتشار پیدا بد ترک شروع و مباشرت و معطلات امور نشاید کرد تا صغیر الشیخ
 نشوند و اگر او تکلیف نفس بر تصدی صغار مهمل نماید نمود تا معطلات ظاهر نگردد
 رای بنی آدم هر یک از ایشان را از سد بس نام برداختن اولی بود و مال جمیع اهل و فای
 نمکند لابد اهل حق را بدان اختصاص دادن امری باشد و مکرمت بجای تطبیق نباید کرد
 توخی از باب مفایل بگراست واجب بود و شب روز مستوجب تمام حاجات نشود
 هر چند در آن باب آداب و اتقا بنفس نمایند لاشک نزوح و راحت نفس واجب
 باید داشت که با وجود صاحب بدن محیب خود از شب روز در آن هر دو را با آداب
 و اتقا بنیت هر چند در آن کوشند و بر قسمت شب روز میان عمل و استراحت
 بر وجه حسن اقامت کردن عادت فرقه است که چون غضب از دیگری بر ایشان
 استیلا یابد پیش از غل غلط با غیر غضب فراهم کشیده نه از او سوء لفظ متعرض بکنند
 شوند و عقوبت کسی کنند که مستوجب معاقبت نباشد **شعر** نفی ثم اجبري بالسعاد
 بدنت العين لم اخذ العذاب وانی شریحه حکمت اذا ما **ما** جی زبده عمر و نقاد بعد از آن
 رضا را ایشان انتضا ان کند که بامری خطره در باره کسی تبرج کنند که فراموشواران نباشد
 و اعطا تخفی نمایند که معصود نه او بود و اعزاز او را گرام غیر مستحق مستأهل کشد از بعضی
 هر چه تا مستوجب باشد از برای آنکه هیچ آفریده درین قیضه از پادشاهان که سب

قدرت و غضب و رضا افرات کنند بد حال تربیت و اگر شود به عقل بر ایشان رای **شعر**
 صفت موصوف شود که سبب منکام چشم عقوبت بی گناه کند و زمان رضا انعام
 و اعطا در شان غیر مستحق نباید کرد اگر او را شوریده عقل و تبا غرور خوانند جانیر
 باشد ملوک به طایفه اند ملک دین و ملک عزم و ملک موی ملک دین مداه طریق ناموس
 الهی و و اصغان تواید شرایع اند که وضع او امر و زواجر کرده آنچه اهل دین را
 حق بود بایشان دهند و آنچه از ایشان بود از حدود جرایم و اثم بر ایشان مجاری
 گردانند ایشان را با اهل دین لایق گردانند اعم از آنکه راضی باشند یا ساخط و
 ساخط را بنزالت راضی در اقرار و تسلیم فرود آورند و ملک عزم است که قیام
 با مورز بر دستان واجب شناسند اما از طعن طاعن و منخط ساخط مصون و سالم
 مانند و طعن ذلیل با وجود عزم قوی زیادت ضرری رسانند و ملک موی لعل است
 و دما در کار است منکام نزد دولتی سلطنت چون به وسلیت حسن تدبیر صاحب
 رای و استقامت امری از امور روی نماید و بی واسطه و خلعتی گفتایت امر آن
 و انصار ظهور یابند و بی ذریعه حرفی انجاس شغلی از اشغال و اسعاف عملی از اعمال
 معاین و مشاهد کرد بدین مغرور نباشد و بران آرام نباید گرفت که امور
 جدید را در نفوس قومی مهملتی و در قلوب زمره حلاوتی نباشد جمعی منقبض
 اتمام آن کنند و طایفه بقبول قلوب تنفی آن نمایند و در اندک زمانی آن کار را
 کرد اما چون روز کاری بران دولت براید و طباع از ان ملول و متبرم شود و حال

بمغایق و اصول باز کرد و لابد هر امر که اساس آن بر ارکان و بنیه مومک بود و تفضیله
 بنا بر آن نه بر قواعد استوار گردد باشد نزدیک بود که متداعی و متضاد گردد و سعادت
 و خوشبختی بخت را درین باب تاثیر تمام است **شعر** الان فاحش ما یرجی و جدک
 لا یبط و لا یخشی ما یخشی و جدک رافع فلان فاع الالمع الخسیر و لا ضایر الالمع السعد
 والی در بقدر احوال زیر دستن باید که بقدر رویش و فاقه مردم ازاده و احار
 واجب داند و هر کس بد ثلثات افکار ایشان بقدیم رساند و تحض و تعرف احوال
 طغیان سفله نموده قلع و معرک آن کنند و از گرم گرم و لیم سیر خوش گشته بر پیر
 چه کریم جوغان و لیم شعبان صولت آورند و پاک نوازند چنان سرزد که والی فرود
 خود حسد نبرد چه درین باب عذر او کمتر از عذر واسط و اسافل باشد که بالا تر از خود
 حسد نبرد و بحقیقت هیچ یک معذور نیستند والی باید که عارف بود بدانکه جمیع زیر دست
 بر خست و دین و مذمب او بند الاطایفه که مردم بی مبالغت نباید بر ترو مروت را
 پیش او باید که روفی و رواجی باشد که باز از فسق و مجور در مملکت بدین سبب زود
 که و باید ملازمان حضرت سلطان باید که در طول مراتب و ملازمت حکومت
 سعاده تقدیم کنند و نهادون و امهال و تکاسل و اهمال در آن جواز ندهند و از
 معاتبت اجتناب نموده از روی غفلت و کسل خود را بدانکه سلطان اعتنا
 و استیسان با تو دارد و تفریبند اگر سلطان یکی را برادر خواند و محل و منزلت موافق
 ارزانه دارد و او را اسید باید خواند و در اقصی غایت سعی بر پستی و اگر رتبت و

325
 مکانست زیادت از آن بخشد و راز دایه و اجلال و تعظیم کوشیدن **شعر**
 اذا ادناک سلطان فزده من المعظیم والصو و راقب فما السلطان الا العظیم
 و قرب البحر معذور العواقب و اگر منزلت و نفی از والی و اولی الامر شد
 کرد و هنگام مکالمه در کلام الخلق و جای پلوی و عواض باید نمود و در هر کلام
 بسیار بنا بد کرد چه این یعنی بخت و غایت از یکدیگر نوع مشابیهت و مماثلتی دارد
 اما اگر علی روسل الملائه شرف مکالمه بخشد بر اینند درین لایه تعظیم و توقیر مبالغت
 کرد مصاحبت با والی که بصلاح رعیت مایل نباشد موجب نقصان دین و مروت
 اگر در قصد و اهلک والی بطرف رعیت گردانند مستعدی اهلک دنیا و نفس شود
 و هیچ حیلت دیگر در خلاص از ورطه صولت او مقصور نگردد جز مروت با فرار و حب
 با والی بد سیرت اگر سر رشته تعلیق بحیل لازمست و مصاحبت بمنزله شود و ایام بر افکار
 و وظیفه محافظت بقدیم باید رسانند اللهم بفراق و فرار حیل راهی باشد چه گریز از
 فوری عظیم تر اند بود اخلاق محمود و نامحمود والی را بر محکم اعتبار زنند و رای مرضی
 و غیر مرضی او را در نظر اعتبار آورند اگر حال اقتضا آن کند که او را از راهی که پیش
 او محمود و سخن نماید و فی نفس الامر مکروه و مستحب باشد گردانیده بر راهی دارند که فی
 نفس الامر محمود و مستحسن بود و پیش او مذموم و مکروه و مستحب نماید باید که از ملوک مناج
 مکابر محترم و محبت باشند چه این یعنی از اصحاب ریاضات بود یا با دشمنی انجابه
 و حقیقت آنکه دست قدرت بر عطف عنان ارادت او ساطع النور و اراذل

از صورت صورت که بران نشود و نایافته بکار برده و منافعه کم توان یافت بکلیف سلطان
که عزت سلطنت و پادشاهی سرکشی او کند اما بر تشبیه و تقویت برای قادر توان
چه اگر رای در محاسن وقت کبر و کفایت مساوی آن کند چون بجانب صوابی
استحکام باید بطریق خطایا لطف بصیرات و اعدل احکام دیده و در پیکر
سبب آنکه بعضی از صواب رای معدل بعضی است و بعضی داعی بعضی چون محل
مکان صواب در یابد و در قلع و قمع اصول خطا کوشد اختیار صحبت با والی
اولی بود که قبل ولایت بهنها قاعده تعارف میگوید بوده محاسن اخلاق و صلاح سیر
و احلال و اعمال کمال او عارف باشد چه بعد از حصول ولایت و تصدی و تعالی
ان متعصب علم و عارف با مزجه طبقات مردم تواند شد الا طایفه که قبل ولایت
معرفت حال ایشان دانسته باشد از آنکه در عهد ولایت اکثر طرایف با او تعیش
شارع تصنع سپزند و هرگز حیلتهای انگیزند تا خبری چند که در نهاد ایشان موجود باشد
پیش و الی شایسته ایشان کند بلی تصنع و احتیال معلوم است که از زوال و
استقامت پیش نظر رسد بسبب آنکه تصنع ایشان شد و اکثر و تود و مشورت
و تحمل و حیلت ایشان اعظم و او قریب باشد بر اینجه چون با احتیال و تصنع با تعیش
کنند و در اسطه اینمعنی کیفیت از مزجه برو پوشیده ماند هر چند مبلغ رای و صواب
نظر و صایب فکر بود اگر اشرار را بنزد اینها و خانیان را بجل اینها و غادران را
بمکانت او پناه فرود آورد و اکثر اهل فضل و دانش که از تصنع و تحمل صیانت نفی

خوشی

خوبش کنند برو مخفی و معطی نباشد اخبار و الی بناید کرد که برو حق خدمتی دارند
اینمعنی را بمعنی متوجه برو اصلا در شمار نیارند اما اگر مقتدر است و استطاعت بود
سعی کردن تا حق سخنی را و لغتی که از روی مروت برو واجب بود که بعباب
حق رساند فراموش نکند شاید هم نزن چیزی که تذکار و الی باید کرد و نصیحت است
و اجتهاد و آنکه لا یرال بتوسل نصیحتی اگر که تذکر نصیحت اول بود نظر بر جانب این
حقوق ناصح دارد چه پادشاه را چون نظر از او منقطع شود اول را فراموش کند
از ان سبب که ارحام ایشان منقطع و سر رشته تعلق با ایشان منقطع است از
کسی که از و راضی باشند یا کسی که پیوسته از ایشان مستغنی باشد با و الی عتاب
کرد و او را مقصر و مسترد بناید شد چه اگر اینمعنی از ضمیر او سر برزند خاطرش متغیر
و حسرت ذلت و تغییر ذل معایب سرخ باشد هر آینه موجب نقصان بلکه بسبب حال
سوابق حسنات کرد و او را بر ملاک اشراف و منذ لا بد تعریف احوال نفس
خودش باید کرد در حالت صعوبت قضا رضای و الی حسرت وزیر سلطانی که پیش او
بعلم منزلت و سمورت و مکانت موسوم باشد باید که از جمهور را بنابر عصر از عدد
و مجامع و جنگ دشمن آشکارا بر حذر و احتیاط تر بود بسبب آنکه محل و مقام و منزلت
و مکان او متنازع فیه و متناقش علیه جمعی باشد که با او برابری تواند کرد و چنانکه
اعتبار محسوسند اما فرق آنکه بر وزیر اجتری و دلیری دارند و بر سلطان جرات و
کستافی نمی یارند که بسبب آنکه حاسد ان او دوست سلطان باشند و با وزیر

منازل و داخل مشارک و سهم و ایشان و غیر ایشان با او معادی و نه مانند دشمن
 سلطان باشند که بر او پوشیده مانند از و بعید باشد لا بد این طایفه را طمع از ظفر بر
 منقطع و منضم نشود و جایل احتیال در مقصد او نصب کرده از جانب او غفلت نوزند
 بدین حالت عارف باید بود و بصحت و استقامت و سر و علانیه صلاح دفع ایشان
 داشته پوشیدن و از مکار بد حساد و اعدای فارع البال بودن اگر حضور و غیبت
 پیش و الی بیدی ذکر شخصی کنند قطعا او را چشم و شوریدی و حدت بخود راه نیاید
 داد و اظهار اندوه و حزن نباید کرد چه اگر تغیر و انفعالی بخود راه دهند فلان چند
 بی اختیار از و بعد و بپزند و که موکد و منشا به صوری بود که بوی نسبت و اضافت
 کرده باشند و در امثال این قضایا اگر بحراب مضطر شوند اطفا نایره غضب نموده
 از جوابی که از خشم و غیظ آید محترم بوده ملزم جوابی گردند که منظر و قار و حل و محبت
 باشد چه در غلبه جانب حلم و وقار هیچ شک و شبهتی نیست دشنام و الی را
 نباید بشرد اغلاط او را در عدا و اغلاط نباید آورد چه با دشمن و ولایت و
 ایالت سخط و غیره ماسیاید بود که زبان او را بسط کند از کسی که سلطانی بر خشم
 گرفته باشد در معرض سخط او بود و امن اختلاط در باید کشید که در هیچ منزل و مجلس
 با او ملاقات و اجتماع نکند و عذر او بهیچ تاویل نباید گفت پیش هیچ فرد به اظهار
 مدح و ثنای او نباید کرد اما چون غضب سلطان ساکن گشته نایره لهبات غیظ و
 غضب او بخود یابد و امید دگر می در باره او توان داشت و اثر تعطف او ظاهر کرد

350 و عذر محسوس و مخز از جانب و بلطفی هر چه کما مله و وقتی هر چه شایسته تر محمد کرد و این
 از لوازم باشد در حضرت سلطان از مسرت با یکدیگر زیاده را نر کشیده و از بدو
 و او ان نرم و ابا و اشاعت با هم سخن نگویند چه اینغی از بچله بود که بچسل سلطان
 و اهل مجلس کند که مراد از مسره و تکلم بهیچ ایشان نند و لا بد بر صحنه صفیات ضایر
 هر یک نقش غضب و کینه وری و صورت حدت پروری بر روی ایشان ازین صبور
 مصور و نقش کرد و از بعضی و زرا معلوم شده و بوقوع پیوسته که از اصحاب خود
 چون مشاهد حسن اثر و صواب را می کنند بر سبیل ادعا از انچه نسبت کرده
 گویند که من کرده ام یا سبب آن اشارت من بوده مادی که بر این حسن اثر مدح گویند
 مسلم دارد شخصی باید که در معامله خود با والی و اصحاب ازین خلق و عادت عدول
 از شکب جوید و اگر تواند ایشان را بران وقوف و اطلاع حاصل کند که او صواب
 رای خود را با ایشان از زانی داشته و آنرا بحسن فکر و صلاح تدبیرشان شناسد
 نموده بران تزیین اصحاب خود کند اولی باشد تا بانشاب رای ایشان بغض
 او چه رسد بواسطه آنکه انچه در از این مکرمت از ایشان اخذ خواهد کرد از کمال
 اخلاص و صفای اعتقاد و تقدیم کمال مساعی ایشان در اظهار حسن اثر و صواب رای
 که لا بد متضمن هر گونه مصالح تواند بود و اصفا فامضا عتقه زیادت از ان بود که با ایشان
 از انچه داشته باشند چون سلطان سخن گوید اصفا کلام او واجب است و بده
 از جانب او بهیچ طرف مشغول ندارند و اطراف خود را بر هیچ صوب دیگر اعمال نکنند

و از اشتغال کبد بنفس بگذر نموده بر حذر باشند تا در آن حالت امثال این افعال
از نفس بعد و در ظهور نه میوند و منظر او امثال و تشبیه خود از در او اخلا و احباب
سلطان اساس رفیع و مواساه تمسک نموده ایشان را دوست باید گرفت و بواسطه
مناسبت با ایشان و تمکید در کلام که بدان از قربت و زلفت ملوک باز گویند
یا شغلی که بدان مامور باشند از معادلات ایشان مخزن و مخزن حس باید نمود و باز دو
معنی خالی نیست با آنکه او را فضلی که سبب همان او تواند بود حاصل باشد بانی
اگر فضلی مرجع داشته باشد اثر آن ظاهر و واضح گردد و سلطان بدان محتاج شود
لا بد التماس آن فضل کند و او را بذل با سلطان منتهی اجمال سپرد و اگر فضل مرجع
منفوق و معدوم بود هر آینه بفاربت ایشان با وجود مناسبت کجا جتنی که بتوسل از ایشان
و اخلا سلطان بر او بدست میبخشد و این او با ایشان موافقت نمایند و این
با او از ادراک مطالب و مقاصد بواسطه مناقشه و مکابره و منافزه افضل است چون
والی از شخصی بوالی کند بر جواب اقدام نماید و چه استلاب کلام مستند و خفیه است
بر سایل و مسؤل نبود اگر گوید بوالی از تو نمیکشم عای افعال باشد و اگر مسؤل گوید
که چون استلاب سلام کردی جواب باید گفت او چه گوید چون سایل در جواب
با طایفه علی العموم کند و فردیر اینجا طایفه اختصاص نداند بجواب مبادرت نباید نمود
و لیکن رجلا بتی باید جست و بکلام موافقت جواز نباید داد چه عیب این قضیه با وجود
عارضین تکلف و خفیه است که اگر بر قوم لیکن سبقت جوید دشمن لیکن او شده محبوب

و مطعون

و مطعون که دانند **شعر** خداوند تدبیر و فرمانگشای او شنید و گوید سخن تازه بپند خوش
و اگر تانی و مثبت نموده تعجیل رواندارد و بجا خزان مجلس باز گذارد و بر جمیع
اقا و ایل ایشان راه اعتراض باید و بعد از تدبیری کامل و تا امل شامل از مجلس بگریخت
اقوام ترتیب جوابی مکمل صیقل کرده از بی اقا و ایل ایشان فراگذاشته تا با جمیع اجتماع
کلام او کنند و خصما الزام یابند و اگر سخن باو نرسد یا بقول دیگری مکنفی شود یا بعد
با قطعاع انجا بدعی از آن تصور نباید کرد و قوت جواب بر نفس عیبی نباید شد
چه حیاسانت و محافظت سخن بهتر از ایراد نه در هنگام و وضع در مواضع مستعمل
در محال و توقع ناپسندیده و یک کلام در محل موقع بهتر از کلمات سپارده و غیر مقام
و موضع خویش و بویقه قول البسی علی قل خیرا اولیست با آنکه کلام مبادرت تعجیل
هر چند قابل بالیقان و احکام آن مکان بردی بود و تقدیر و زلی نباشد و مالک بر
این امور نتوان شد الا بر حسب ذرع و اتساع عرصه صدر و کفنی و نا کفنی و این سخن از آن
بدر شود که قوی که بظهور رسد یا نرسد عظیم شمرند و معبرند از زنده و نفس بواسطه خوف
از خلاف و تعجیل و بر او حسد سخاوت نموده و از بسیار قول صواب در گذرد و در
والی بر مخالفت مردم بظن آنکه بفرمود حسن تدبیر و کمال فضل رای او مغرور و
عارف اند و لیری نباید کرد چه بسیار مردم را دیده ایم که بحسن تدبیر غیر اعتراض
نموده اند و فضل رای او را اطاعت و انقیاد کرده از او تعلم فواید علمی کنند و در
حضرت سلطان هیچکدام اقرار بوی حاضی نباشند یا با آنکه او را با ایشان در غیبت

مربی بود اعتراف نکند لابد با او بخلد و نقص جرات و دلیری کنند و اگر از ایشان
 شایع منافقت سپرد مثل یکی از ایشان باشد و هر کس در وقت و زمان سابق نعم
 و قاضی عدل نتواند بود و اگر از منافقت اجام ناید معاقبت مقلوب و مردود القول
 گردد و اگر سلطان در دیگری توانگری تصور کند یا حصول مرادی بنویسد از در عقد
 حساب و اعتبار آورده باید که نظر عظیم عالی ندارد و ببلطف و منزلت و کرامتی که منسوب
 فرماید تصور آن نکند که میان او و البقی که پیش از او محل سر و تخت او بوده باشند
 تداخل تواند نمود که برایشان مقدم و نفوق برزد و بسبب آنکه اینجانی خلعتی است
 از خصال و خصال آنها بلکه حکما نیز در حضرات ملوک و سلاطین زمان زلفت و منکام
 قربت برین خلعت ابتدا یافته اند چنانکه بواسطه ظن فضیلتی حد نفس خود یا تصور می
 در دیگران بمان برده اند که پیش سلطان بر اهل و ولد تقدم دارند و حقیقت آنکه هر یک
 از ملوک و سلاطین و اقربا و صفایا و سواد را البقی و امینی بود که بهیمنه عارف روحانی
 ابتلا و تقاطع جانی باشد که در تبدیل و تبطلی که پیش او کنند یا در استیصال رای
 یا ستری که بوی افشا نماید برایشان مومنت نکرد و اگر آن بنا بد و غیر آن بود که
 انس و زلفت از ایشان قیاس با قدما و مورخان حالتی القیض و البسط بواسطه
 قدامت و محبت ظاهر شود و نسبت با مورخان جدید در حال انقباض و شد و
 مخفی داشته جز در زبان سبط اظهار نکند هر آینه چون نفس با اعتلا و ترقی فرار این
 منزلت محسوس شود و معرفت فضل البقی و انیس سابق ایشان را نصب العین گردانیده

332 و عنان نفس را باز باید کشید و او را زبانی باز باید داشت و اگر نفس با اختیار توبیل طبعیت
 شخص نکند که از محرومان موقوف بر موانع سلطان بقرب و منزلت اولی است
 لابد از حقوق قدیم مورخان و مورخان سلطان از رفت و انس و کرامی داشت و آنکه
 از ایشان چیزی چند باید که از دیگران نیاید باید اندیشید و حفظ اینجانی و معرفت
 سلطان درین ابواب از واجبات دانستن و اگر درین مقصد شک و شبهتی عارض
 گردد با نفس خود رجوع کرده از حال و انیس و البقی و متداخل و زمان را از وجود
 نهرل خویش قیاس کند در حضرت سلطان اگر جا بماند که داند لابد در بعضی از امور غریبی
 چند از ویش بدهد و آنکه مخالف رای ایشان از سلطان صادر گردد مکرده و
 ناپسندیده دارند بر حرم و آستان بکنند از عفا و در مجلس با مونی در حاضری باز
 یا تقریب کسی که مکرده دارند یا ایجاد کسی که محبوب باشند از آن مقتضی و خشناک شوند
 لابد چون کرامت اینجانی و استعاض ازین قضایا از دل ایشان سر برزند بسبب تقیر
 رای و انفعال ظهور یابد و یکی از اسباب افشا و منزلت ایشان شود پس نفس را
 بر آنچه رای سلطان اقتضای مخالفت کند ذلول گردانیده یا خود متعز کنند که سلطان
 انگاه سلطان بود که دیگران اتباع او و امروز و احوال بکنند نه آنکه او متعزت رای
 و هوای دیگران کند و تکلیف او با اتباع رواندازند و از خلافتی که کنند بر چشم نگرد
 مصاحبت و ملازمت و خدمت سلطان را ایشار و اختیار بناید کرد الا بعد از ربا ضات
 هر چه تا متر نفس را بر طاعت او بر مکر و مات و موافقت و مخالفت و تقدیر اندازد

امور بر وفق بنوار آید و نه هوا خورد و نه پنهان نداشتن را از خود بر و ترک استیلاخ آنچه از این
مخفی دارد و اخفا هر چه ایشان را بر آن اطلاع دهد بکشتی که حدیث آن با نفس کنند و احتیاج
و تیشست حج و صدق مغالت و تزیین آرا و وقت بقی و انکار از قبیاح افعال قلت
انتقال احسن اعمال و کثرت بشری حسن و حسن بر مسای و متعاج او و مغالبت
با کسی که او را نزدیک دارد و مبادت از کسی که او را دور گرداند از ابا عدو و اقارب
و اهتمام نماید و حفظ آنچه امانت آن کند و تذکار اگر فراموش نماید و تخفیف مونس خود
از و تحمل مجموع مونات او و رضا بعضی از و وقت رضا از نفس خود بدینچه مجبور بود
از طاعت و مصاحبت سلطان اگر اند و خیزه کنند و خود از و مستغنی باید گردانند و بکند
از و شبیه اعتزال و رزیدن چه خدمت سلطان میان او و لذات دنیوی و اعمال انحرافی
حایل گردد و در ستم حسن ادب و مکمل طبع خلق آنست که از خزان و اجبا و اصدقا اگر شهاب
حکام و رای او نموده بخود انتساب کنند بدان سخاوت نموده با ایشان باز گذارد
و مغیوب گرداند و بدینچه تواند و قدرت بود تزیین آن کند عقل را ذخیره باید داشت
للا مقام اصابت رای و کلام را حفظ و صیانت باید نمود الا زمان قول با صابت
توضیح و اگر خطا کنند تمهید علم خود کرده باشند چه هر چه نه در موقع و موضع نمود و از
بهادر و طراوت و زینت و خوبی نباشد اگر اجتماع و مصاحبت شخص با علما و حکما اتفاق
افتد باید که عارف گرداند بدانکه بشیندن هر بیس تراز گفتن است بحد نزل را خلط نباید
کرد و بهزل حذر را به خلط نزل بحد مبین جد بود و خلط جد بهزل بحد نزل لا در مقام

که اگر

353 که اگر در آن محل استقبال جد بهزل کنند در رای مصیب و بر اقران و کف غالب آیند
مکان آنست که شخصی بر دیگری چون بغا است و غضب و سوء لفظ از شتم و سب و امثال
و اشتباه آن فرازا بد او بجا یک دستی کینین او را مالیده و بجواب بر سپیل نزل و طبع
بقیام نموده بر اتعاع و رجب ذریع و طلاقه وجه و ذلالت لسان و ثبات و نطق نواب
غضب و سفاست او را باز نشاند و اگر کسی بدوستی اقبال نماید و بدان شادان و
فرحان کنند و خوانند که آن محبت ثابت مانده پشت بر نکند و فور تمجید با و اقبال نماید
که در همه بنی آدم بر عزایز و ضرایب لوم مخلوق و آفریده اند و از شان ایشان است
که اگر کسی دوری جوید با و نزدیک شوند و اگر نزدیک جوید از وی دوری و زنده در عوارض
امور و دعوی دانش و علم بسیار نشاید کرد چه مستلزم و فضیلت باشد یا اگر دعوی
با او نزاع کرده و بر جهل و لاف و تضلف بر و هجوم نموده او را بدان نسبت دهند
با و بر نزاع با او استلوی گردانیده امور بدست او باز گذارند و او از آن عاف مانده
سوائت آن از تضعیف و دعوی دروغ و عجز او انکشاف باید اگر بزرگ نشی و گردن کشی
بر همسان کند بعضی اندرون از ایشان و اتق نباید بود و اگر از نفس خود بفضیل
مواظقت چشم آن دارند که ذکر و اظهار آن کنند ظهور آن از نفس برین وجه ظاهر
مردم قرار عیب پیش از فضل دهد و اگر صبر کرده تعجب در اظهار نمایند بر وجه اجل نظر نمودند
اگر خوانند که عاصمه حال را پوشیده بدان مترین و مستحی کردند و پیش حصار مردم بحد
بجلیه محبت سمت تخلیه یا بند و سلوک مسلکی نمایند که در آن عشار نباشد عالمی باید بود

بر مثل جاهلی و ناطقی مثل منی چنانکه ادعای علم حسد برود و نطق منکام احتیاج مقصود
و مطلب رساند اما سکوت کسب محبت و وفار کنند در اخبار امری از امور که پیش از این
شنیده باشند با بجز طریق مشارکت تا سامعین و حاضران را معلوم کرد که او را نیز
علم بدان حاصل است نباید سپرد چه بینی از سواد و خفت است و شریع بجز درین
معرفت با بجز زبان الکت مخالف است و عقل و غضب و هوی و جمل بر و غالب نمایند
بجانب معرفت در آن از هر یک آن تمتع یابند اگر عقل در آن منصرف بوده اعمال کند
مطیع غافل بوده ملک او باشد و اگر عامل در آن و غالب بر آن یکی از سیئات اخلاق
باشد که سمت لغو یافته هر آینه مطیع و منفاد دشمن بوده ملک او باشد بهر آن سبب نگاه
باید داشت تا ملک عقل باشد و اختیار از سیئات صفات بر آن استیلا نیابد و دشمن
با عقل در آن مشارک نشود و اگر دوستی یا برادری منزلت سلطنت و معیت ایالت
باید لغیش با او بر وجهی کنند که تصور نکند که جاه موجب از دیا و تود و محبت کشنده چون
نبرد که بواسطه مواخاة سابق تذللی نباید و چنان اظهار کنند که جاه سستی از دیا و
توقیر و اجلال اوست بی آنکه کان برود که در از دیا نصیحت و دوستی او ساعی اند بلکه چنان
بوی باز نمایند که سلطان را حق آنست که توقیر و اجلال واجب دانند و در رفق و مدارا
با او استیلا و وضعی که پیش از آن سمت اعیان و تعارف یافته باشد لازم شنند
و امور میان او و خود بران وجه تصور نکند که در سواف ایام معهود و متعارف بوده باشد
چه عزت سلطنت مغیر اخلاق است و بسیار مردم سبب قدمت خدمت بر سلطان باز کنند

و موجب

و موجب ضرر ایشان باشد محاذنه با کسی کند که حدیث او را مدام که اضطراب است 334
بنا شد اغشام شود از سورت غضب شهوت تحریر نمودن از ضرب و اجتناب
و از برای هر یک اعدادی مثل تفکر و رویت و ذکر عاقبت و طلب فضیلت کردن
تا بدان راه و دشمن جهاد کنند از قبل سخنهاست **شعر** اذا انت اطمینت اذا
سوار فرجک لا مسهی الدم الا جمعا و حقیقت باید شناخت که وصول بغض و غلبه
جز بوسیلت جهاد صورت نه بند و قلب زینت و اعداد اسباب مدافعت طبایعی که
بشر متطلع بود غیر اطاعت و ارادت و فرما نبری و استیلا م جهل باشد و هیچ آفریده
نمواند بود که فی الجمله از سورت غریزی خالی بود و فاضل میان نبی آدم بوجهی مخالف طبایع
سود باشد اگر کسی را طمع بود که فردی از افراد بشری ازین غرایب عالم نماند طبیعت محال
اما قوی نفس که در با مکار بر کنند بقیع ان طبایع هر گاه که مطلق شود بی هیچ توقف
و تا جبری امانت آن کنند چنانکه در نهاد ایشان قطع اثری از ان پیدا شود لکن در
طبیعت و جبلت چنانکه آتش در جوهر جوهر محفی و کامن بود پنهان باشد و چون سببی از
اسباب و قودمان غفلت و امثال و تشبیه ان دست دمد افر و خسته کرد و چنانکه آتش
عند الاقتراع و خفت مغز ایشان تا بیکر کند مثل آتش که چون از رفته کرد و اول در چوبی
گیرد که در ان کامن باشد نفس را بصیر بر همسایه و اهل عشرت و منشی ندرل و حمل
باید کرد چه اینصورت در اکثر اوقات و حالات دست دمد و صبر دو گونه است صبر بر
مکروهات و صبر از مجبوبات صبر بر مکروهات بیشتر و با اضطراب صبر بر ترک است ابدان

لیکن صبور و نفوس کرمان صبور تر باشد و صبر محمود است که پست آدمی هنگام ضرب
 بخت یا پای بر رفتن قوی باشد بر مقامات اعمال نداید و معانات افعال متعبه
 نیز و منکر و محکم باشد چه این صفات از لوازم طبایع بهایم است بلکه صبر محمود است که نفس را
 مغلوب و امور را مستعمل و در صفات جلالت و خرافات و نفوس از برای و حفاظ مرتبط
 و خرم را محار و موثر و تناسلی را کاره و هوای نفس را مجانب و مشغولی را که امید با فضیلتی
 و از بدست خف و بر مجامده احوال و شهوات مواظب و بصیرت را بعزم منفذ باشد
 نفس را بشی معاد و مستودع باید کرد و سنی و دوشم است سخا بدینچه در دست تصرف و ملکیت
 بود عظیم تر است و بغایت و مبالغت بدان کردن قریب تر و سنی از آنچه مرقوم رقم
 ملکیت دیگر است نکر محض دارد پس بر امت صرف باشد و اگر جامع هر دو شمس کردند
 بذل و عنایت بود و هزانیه مستجمع و مستکمل بود و کم باشد محبت و دوستدار علم باید بود و طاعت
 و البقی آن چنانچه الهی و لذت و سلوت علی الاطلاق در آن حضرت پذیرد علم و دوزخ است
 علم از برای منافع و علم از برای تذکیه عقول و مشهور تر و منشأ طریقه صاحب بی انکه
 بر کتاب آن تخریص نموده باشند سزاوارتر علم از برای منافع است چه طبایع تحصیل
 آن مقصور حصول نوابد و عواید بدیده آن رفعت پیش نمائند هر انچه مشهور تر باشد
 و صاحبش تخریص بر تحصیل آن با مبداء و منافع دارد و لابد بدان منسلط گردد و علمی که
 ذکا و عقل و جلال و عقول است موجب فضیلت منزلت پیش اولوالباب تواند بود و آنچه
 از آن صرف اذیت و عذاب از نفس کنند آنست که حسود و بدبختانند حسد خلقی لیکن

335 و از علامات لوم و این صفت آنست که موکل بادی فالادنی از اقارب و مغفل
 و غلط مثل اخوان و انبیا و اعمام و احوال و امثال و اشیاء این طایفه آنچه در تعبیه
 اعدای و حساد و احباب التامل بود آنست که معلوم کند که اخبار اعدای بعد از خود
 اصلا نافع و سودمند نخواهد بود و چه نفس خود بیم و انداز او کردن و او را پیش از اعدا
 اسباب مدافعه و فرصت مجاری خویش اجازت دادن و بر ترتیب صلاح و اتعاش
 دشمنی داشتن از لوازم فرد بناید شناخت ارفع قدر و اعظم خطر مردم نیست که
 دشمن چنان مشامده کند و ظن برد که او را در زمره اعدای معدود و مشغول نگذارد
 و در هر یک حساب معاد است او را در شمار معاد یعنی آورند چه اینجی قریب است
 و راه یافتن بقدرت برود اگر بر اعتقاد عداوت و ارتقا از مرتبه مکافات
 قادر باشند استقامت رفعت قدر و استکمال عظم خطر و انتقام و مورد کرده باشند
 اگر مکافات عداوت و ضرر ضروری کرد و احتیاط واجب بود با مکافات عداوت
 بر عداوت ملایمه و عداوت خاص عداوت عام که عین ظلم و اعتدال و عاری باشد
 نکند بیاید و آنست که جمیع عداوتها و دشمنیها را بمنزل و شبه مکافات چنانست و رفته
 بچنانست و سرقه در امر اعدای حلیت آنست که با اخوان و اصدقا و ایشان بنیاد
 مواخاه و تصادق ننهد و سبیل خلاف و تحامی میان ایشان تداخل نموده گشت
 تا مصداقت میان اعدای و اخوان و اصدقا و ایشان بغیاد انجامد و بر کس که
 طالب مواخاه و تصادق او باشند از آن نخواهند بود که امتناع و احتیاط

از مصداق قوت و نایب و اگر خود برادران صلیبی دشمن باشند که هیچ طریق طبیعی
بعد از اکتساب این تصور نشود چه اگر دوست نکرده دشمن نباشند ششم و لعین را
سلاح غلبه بر دشمن نشاید ساخت که در هیچ صورت از صورتی در نفس و در دین و در
در مالی و در منزلت از آن مجروح نگردد و متاثر و منفعل نشوند و با وجود سکوت از شتم
و لعن دست از احصای معایب و معاثر و ابتعاریش و تتبع عوارض ایشان بکمی که هیچ
از آن صغیر و کبیر و قلیل و کثیر بازماند بیاید داشت بی آنکه پیش ایشان شایع گردد
که بر آن واقف گشته اند چه اگر معلوم کنند که بر عیوب ایشان اطلاع یافته اند بشیوع
مستأنس شده منفعل و متاثر نشوند یا آنکه مستعد محادات و منادات گردند یا آنکه نه
در ولا و منکام معایب او را فراموش داده باشند و این مقصود مثل آنست که کسی خواهد
بر اثر باد تیر انداخته بر نشانه زند پیش از آنکه امکان تیر اندازی باشد دایم فرزند
انگس بود که اظهار دانا کند تا او را دایم خوانند چه هر که بدانا موسوم گردد فریبده فلان بود
و مردم از او خدشند و دامن در کشند حتی ضغفا از دنیا عدو و متاع جویند و از کمال
عقل عاقل آنست که حسب القدر و الموسوع رای خود را پوشیده دارد تا در میان جمهور
برزنت و خلیفت بی محبت و استقامت طایفت مستبشر یا بدو هم از روز خود
آنست که عاقل با فرزند و صاحب عقلی گفتند که بر غرض بعضی واقف و مطلع باشد
که دشمن کرد و انتهای مناجی سگمت در آن بود که بهیچ شکوه و خوف از امور شکار
قلب خود سازند بی آنکه صفت نهیب ظهور یابند چه اگر ظاهراً هر شود مردم بر آن قوت

و اطلاع یا نبند و این یعنی دیگر از ایشان دلیر گردند تا آنچه از آن خوف داشته باشد 36
دارند با سر ایشان آورند لایطایفه از رای را چه مدارات و اظهار جرات و تهاون
و قضیه انگیزه صرف آن باید کرد اگر مجاز به دشمن است یا نبند مطلقا خلاف قاعده استعار
نهیب اظهار جرات و تعاون باید کرد و الشرام و عذر از دشمن و جدد در عمل دفع و دلیری
در دل نمودن تا دل از جرات و شجاعت و دلیری و بخت مالا مال و ملوک گردد و جدد عمل
دفع و توانای وسیع و قدرت خود را کار بندد و بعضی از اعادی و دشمنان اند که قصد
اهلاک ایشان باید کرد و بعضی آنکه مصالحت با ایشان باید نمود و بعضی آنکه العباد
از لوازم بود و بعضی آنکه مقتصد دارند منازل هر یک و مراتب جرایم و اتمام ایشان
را در محادات معلوم کردن و از واجبات تواند بود و از اقوی قوتها بر دشمنان
و اغراض در غلبه بر ایشان آنست که عیب عوار خود را بر نفس شمارند چنانکه بر
اعادی عدو احصا نمایند و هر عیبی از عیوب خود و دیگران را که دیده باشند بشمارند
نصب العین داشته نظر کنند که ماثل و مثاکل آنرا محارفت نموده متکبر گشته اند یا
اگر چیزی از آنرا محارفت و ارتکاب کرده باشند در جمله محادات بر نفس باید
شمارد و بعد از آن با دشمن با صلاح عیوب و تحقیر عورات و اعزاز مقابل و مجاز و مکافزه
نمودن و صبا و مسا و عیان نکرد نفس شدن و اگر اینصورت از خود و افعی پیش خاطر
آورده و نمکین و اغوا و دشمن کرده در رمی سهام مقصد او را قوی گردانند یا
بعضی از عیوب و عوار که قدرت بر اصلاح آن نبود از سوابق جرایم و ذنوب و آنچه

پیش مردم عیب نماید و ندانند که عیبست محافطت واجب بود و آنچه شاید بود که
 که از حسب شخص و مثالب ابا و عیب اخوان بازگویند مجموع را نصب العین داشتن
 دشمن مردم دشمنی خوانند و از دشمنی اشد و صعب در دشمنی کجی با او منتهی السبب
 شده از اغداد آن جهت مدافعت بعزت و حیلت و محبت سرا و علانیه غافل نباید بود
شعر عليك اظهار الحمد للعسري . ولا يظهر منك الذبول منقرا . انك لا تكال
 شتم ناصر و مطرح في المضاد اما غفرا . اما از دشمنی باطل دل نترساند مستحق دفع آن
 نشوند و مشغول تدبیر امور آن نگردند که مادام که واقع نباشد سبب هول و دفع نکرد
 و اگر واقع شود چون باطل باشد بزودی مضاعف و ناجز گردد و تواند بود که صورتی از کمی
 بظهور رسد و خواهد که بر مردم پوشیده دارد و پیش سلطان یا غیر او بران نرزش
 او کنند که نه نزدیک بود که روی چشم و زبان او بد آنچه از وجد و ریخته باشد
 و آنکه در صورت منکام آن مذاهب بر او کاهی دهند **شعر** و مهاکین عند امری من خلیفه
 و روحها یخفی علی الناس لحلم . از یغنی حذر واجب باشد و صنع نمودن و دفع
 هیأت از اعدای بدست آوردن در انحراف قواعد دین و انهدام دعایم بدن و اختلاف
 اساس مال و احتیاط و ضرر در بنای عقل و تنزّل ارکان جلالت و وقار بر سرست
 و از ازاد عیب در اصول مروت هیچ امر از امور آن تاثیر ندارد که اغرام و عشق
 سنوان و یکی از بیاب و وقایع بر عاشق است که علی الدوام از زنی که در خانه او بود
 سیر آمد و بدو عشق بر زنی دارد که او را نباشد و چون تا ملی سبزه رود و روشن کرد که

همه زنان مشبه و مشکلی یکدیگرند و ترزین از دیاد فضیلت مجهولات سنوان بر وقت
 در چشم ایشان فریب و باطل است **شعر** فان لا لونی بالفساد فی غیر ما و البی
 طبیعت . اذا شات راسل المرء و قل ماله . فلیس فی و من و نصیب . برین
 تر از المال حبیب علمه و شرح الشباب عند من عجیب بلکه بسیار زنان که نامرغوب
 ایشان باشد از مرغوبات که بران شیفته و بایق باشد خوشتر و پسندیده تر باشد
 و آنکس که رغبت از زنی که در خانه دارد گردانیده راغب بزنانی بود که در خانه
 دیگران باشد بعینه حکم کسی دارد که طعام خانه خود بخورد و میل و راغب با طعم دیگران
 باشد بلکه مشابه زن بزین بیشتر از طعام بطعام است و در اطعمه خانهای دیگران
 مفاضل و تفاوت میان زنان باشد که در خانه دارند **شعر** ان النساء کاسحان
 لیس من مرقا بعض المرء ماکول . عجب از کسی که زنی مسلح کبابه و چادر را بپندنی
 آنکه مشکف الفناع و منقش الحجاب او را دیده باشند یا خبر او را شنیده در دل
 خود تصور حسن و جمال او کرده بوی مطبق شود و چون او را در یابد رشت ترین
 زنان رشت روی و رشت خوی ترین زنان رشت خوی باشد **شعر**
 ان النساء شیاطین خلقن لئلا . لغوذا بالمد من شر الشیاطین . و از انشال این
 بند پذیرد و متعظ نشود و خود را از این شبهه این حال منقطع نگرداند و لا یزال زنی
 معشوق بود که او را بپوشیده و امتحان نکرده باشد بدون مثبت که اگر در همه عالم
 یک زن باشد که او را حالتیست غیر حالات سنوان دیگر که نه چشیده بود

و امین نکرده باشد و مجمل یعنی جز جانت و تفاوت و لغت نتواند بود مادام که
حایت نفس نیکند و از هوا باز ندارند و هنگام استیلا شهوت و قدرت بر آن
از طعام و شراب و لذت باز نگشند اسانتر چیزی که ازین قضیه لاحق شود ضعف
حوامل بدن اعنی قوای جسمانی باشد بنی آدم را کم توان یافت که مخارج و فریفته
نفس خود نباشند و در قضیه بدن هنگام طعام و شراب و احتیاج و ادوات و حال
مروت زمان عرض شهادت و احوال و در امر دین و وقت زینت و شهادت و طمع
و اگر استطاعت تواند بود که در مجلس مقام و مقال و رای نفس را از اینترین غایب
مراتب فرود آورند در محل و موقع باشد که چه رفع مردم ایشان را بالا تر از منزلت
و مرتبه که نفس را بدان منوط گردانیده و تقوی ایشان فراز مکان و مکانی که منزل
و تغافل از آن نموده باشند و عظیم امر و تزیین رای و کلام ایشان مادام که حزد
عظیم و تزیین نکنند عین جمال تواند بود اگر در کلام مغلوب شوند و در سکوت مغلوب
و بختل که سکوت سبب از یاد زینت و موجب جلب مواد مودت و ستلزم بقا است
و مستعدی اشعار حسد باشد اگر اکتب عن الحسن عافرا فانته عن الابداع
فی القول اعجز از مراد استند اعدا باید کرد و کیفیت آن باید شناخت و احتیاط
در آن باب بجای نیاید رسانید که مانع حسن مجاوره و مناظره گردد و هنگام تراکم اعمال
در دفعه آن رحمت و میل دروغان از آن بیاید چست که راحت در ترک تواند بود
و صبر موجب تخفیف اعمال و صبر سبب تراکم است هر انید از نفس تهی و خصلتی باید نمود که بجا

اعمال نزدیکیست چون در صدد امری از امور باشند و قضیه دیگر روی نماید که تاخیر نماید
و شغلی روی نماید که نفس را مکرر کند برومی که هیچ یک از آن دو امر را احکام نتواند
نمود و باید که از سرای و زینت اختیار یکی از آن دو شغل که با تمام اولی بود نموده
با فر رساند و چون وضع رای فی موضوعه و اتمام شغل فی حقه بود از وقت غایت و تا
متاخر اندیشه نکند و عظیم شکر و در هر چیز نفس را غایتی پیدا باید کرد که امید قوت
تمام بر آن دارد و تا از غایت عبادت تبخیر انجامد و تا از غایت حمل علم کمال
پیوندد و تا از غایت تکلف مراضی و حفت مردم در حاجات بجزان و قضیه انضیا
نماید بعضی عطا لوم و ناکسیت و بعضی سلاطه و زبان آوری می دکنه زبانی و بعضی نش
و علم نادانی و مجمل اگر قدرت و ملکوت بود که سعی کنند که عطا جو و پیمان مدد علم
و نبال نباشد اولی بود احادیث طبعه و حکمت رانیه بر مسامح بسیار گذر باید و اگر چه
از آن سخن انعجاب شخص کند باید بد گرفت بسبب آنکه حفظ موکل و مایل سخن طبع
آینده است و زود محفوظ ماند و شاید بود که خواستند که بدان سخن تعجب دیگران کنند از آنکه
که اهتمام تعجب از شان بنی آدم است اما هر چه انعجاب شخصی کند لازم نیست که تعجب دیگری
نماید لا بد چون بیکد و لزوم شراح ملاح و روالع معجبات رود در سمع سامعان
محل و موقعی نیاید عادات نباید نمود که تعجب بی امری عجب عقلی سخت باشد و بسیار
را سخنی خوش آمده باشد و در آن او بختنه تذکار و تکرار کنند و قلب قلب و تعلق
اصحاب مانع اعاده نکرد و رواج خیار را حفظ باید کرد چه از آن مردم مرص است

بر آنجا که شخص آنچه خوش آمده باشد و اگر کسی بگوید که آنکه که گفتند
بی مبالغه از آنکه از که استماع کرده اند و اینجاست سبب صدق و عیب است اگر
استطاعت بود اخبار خبری کنند که بجز این بدان مصدق دارند و تصدیق بر آن محبت
نموده بود نه بغیر چنانچه سفها گویند که از فلان شنیده ام از آنکه که اکثر مسموعات است
و اکثر قایلان سفها اگر سخنها را یاد گیرند آنچه از عامه حفظ رود پیش از آن بود و محبت
مضاعفه که مخترع اختراع کنند از اقوام اگر سببه متبلا شوند و پوشیده ماند که سببه
سبب به شخص است لابد معارضه و مکافات با ایشان اگر سبب است گفتنی بود از سفها
بقامت سببه و محبت احتیاد و افتخار او در سببه اگر در پیش خود و منافع یعنی بدو نماید
هر آینه مذمت و توجیه سفاقت بوسیله ترک آن در معارضه با سببه بوی باز باید نمود اما
اگر دم سفاقت کنند و اتباع آن نمایند از مقتضی خود و در پایداری سبب قتل عرض
مرمان هر آینه از آنچه دیده یا شنیده نظر کنند که طایفه که حاله الاقبال در جنگ عطفه قتل
کنند اندیشه و مقامات ایشان پسندیده تر است با حاله الاقبال و کسی که با جمال و
طالب مکرمتی بود سبب است در حق او و لحاح مطلوب و اسراف مقصود و ماحول سزاوار
تر است تا آنکه طلب بزره و در حق کسی را که دوستی نیکی و با دشمنی بدی ذکر کنند
و نافع او نخواهد بود و لا بد ذکر دشمن و دوست بجز و شر باشد که شخصی را سبب نکرد
الا در موضع دفع از بدی با کمال و مقام حمایتی چه دوست و در وطن حمایت چون شخص را بشاید
بدانچه از مرارن معنی ترک کند و هر و فرود و باک ندارد و بر و راه علامت نیاید

جانم بدین رای در کار دشمن آنست که ذکر دشمن جز در مقام و موردی که دشمن را ببرد
نکنند و اندک نصرت را ضرر ندارد و محض بر انتصاف بصفت جلالت و خوف را نام
بسمت خواری و مهانت است بد بود که حکم را بر اظهار جمل از خود دارد و محض با انتصاف
بوصف زبان آوری و سخن وری و خوف از وصمت کند زبانی و عیب می کند که
ساکن کم سخن را بران دارد که در غیر موقع و مقام زبان آوری و سخن وری کند تا
میان کار پیوده ممد از برون آید اینجاست را امثال و شبهه آن باید دانست و از آن
اجتناب بود اجماعی نمودن چون دو امر متضاد سخن شود که بر عقل صواب بعد از این
مشبه کرد هر که امر را که بهوای نفس اقریب نماید مخالفت باید کرد که اکثر خواب در
هوای باشد افتقار مردم و استغنا از ایشان در دل ماندگی مجتمع باشد افتقار درین کلام
و حسن بزره ایشان با او و استغنا در نزاهت عرض و تقا و عزت خود بهیچ عملی
نمواند بود که ذکر پیش غیر اهل آن کنند و بواسطه آن نزاع و حضوت واقع شود
حشم بران بگزیند بسیاری باز بهای باز بکران که پیش مردم سبب ترین است
اگر بپذیرد کسی کنند که بران عارف نباشد بر و کران آمده از این معنوم و اند و مکیون
دوستان و باران شخص باید معلوم کنند که او بر صاحب و صدیق ایشان مهر است
و بر حذر و احتیاط باید کرد که زبان معاشرت آن تصور نکنند که او را نظری بر محبوب
ایشان است یا نوع و لوح و شمع و شبنمی بر باران و دوستان و خویشان ایشان
دارد و چه اینجاست در دل عظیم شود و جا بگیرد باشد بلی اگر روزی اشفاق و تعطف لطفی

در باره اجابا و اصدقا و دوستان مبذول دارد از امر و مع پیش ایشان پیش از آن
تواند بود که در حق نفس ایشان بجای آورد و پیش بخون از نشا و فرج بر میزند
که چه اند و هکین برکت ده روی خوشدل کینه دار باشد و از لیسب معنوم و عزیز
شاکر و راضی چنانکه تعلم حسن کلام کنند تعلم حسن استماع واجب باشد و شرط
تعلم حسن استماع آنست که متکلم را احوال دهند تا کلام را بقطع رساند و راه بر سخن
نزنند و در میان در بنایند سخن را سر است ای خود مندین میاور سخن در
میان سخن و با طراف و جواب التفات ننمایند و بر متکلم اقبال کرده نظر بر او اند
و هر چه گوید باید گیرند در حال عذر دینا وی اگر دنیا پیش نظر شخص متضاغ نماید و طر
امید و تعفف و تعفف از دنیا گیرد بدان فرقیته نباید شد که آن زمان دست نیست
بلکه صبر و فریب و بغیر نفس از عجز از دنیا وی چشم بردن سبب از امید
بر او ملتی شده و دست نهش از دامن ادراک آن قاصر است و اگر کار بجهت رسید و
بدین انجامد که مال کلام از طلب دنیا انجام باید نمود و مساک باید کرد شاید بود که
صبر و جرج سخت تر و صعب تر از صبر اول استیلا باید اما اگر در حال اقبال و پیش
داعی بود بر نفس دنیا اسراع در اجابت آن زهد باشد هنگام اجتماع با مردم و
مصابحت و مراقت با امتی از ارم محاطت زبان از و خیر واجب باشد اول
انکه بشتم و خدمت تعرض جمعی علی العموم جائز نداشتند چه شاید که مشاغل بعضی از
جسار دودم انکه خدمت اسرار حال و بنا حضرت نباید داد و گفان نام قبیح است

الحم

اسم و میم است چه بخیل بعضی حاضران و منشیان را در اسرار اهل و محارم و اولاد
و غیر هم این معنی موافق و ملایم نباید و تصغیر و تحقیر هیچ ازین صوره نکند که موجب است
قلب گردد و جراح است زبان سخت تر از جرح است سنان باشد و مشهور است که
جراحات سنان لعل الالبیام و لا یلتام ما جرح اللسان شکست نباید از آن
و احجام و لقاعه از بقیدی و تعاطی آن دو گونه است حذر و جواز اگر پیش از شروع
و اعتناق از آن هر اسمند و متهم بشده خورشتن را باز کشند حذر باشد لابد بر آن
موجب پیش گیرند و در آن متعسف نشوند و اگر بعد از تکفل و مدافعتان و انکس
در آن بخیافت و متهمب گردند آن حذر باشد و از سویر محالست حلیا جسد و سپا
بظهور رسد که مشامده لغتی باد و دوستی کنند و از روی حسد بر ایشان کران
از آنچه تشفی خود بر آن کنند از تصغیر امران دوست و تکریم بر نعمت بر او بود
که ذکر زوال نعم و فنا و دنیا و بغیر و تبدل و دلها کنند و اعطان و ارباب است
و مقصص **شعر** لا یحصی علی امر فی ماله و علی کرام صلت مالک فاعصب هرا بخی
مخفی بر انکس نماند و بر غیر او بدان سبب قول را بمنزلت قول و اعطاء و قضای خود
نباید آورد و ابلاغ نصیحت نباید شد بلکه صبر و تنکلی از برای لغت غیر است
و اعتماد بدان و میخواند که خود را بدین بهانه از اندوه استراحت دهد و چیزی که
راحت در آن مستور نیست این مقصع گوید که اخبار از دوستی میکنم که در نظر من از
جمیع برایا و ارم اعظم است و سر اسباب غم قدر او بچشم من انکه دنیا و چشم او

صغیر و بی اعتبار است از سلطنت استبدادی بطن خارج از آنچه تشییخ نماید بکنند
 سیاه اکثر روشنی کمتر نماید و از سلطان لسان خارج است در آنچه ندانند سخن نمیزنند
 و در آنچه داند نزاع جایز نشود و از سلطنت فرج خارج است منجی ببرد عورت
 بدان کند و برای و بدن بدان سپید نشود هنگام لغت اثر و بطور برستوی شود
 گاه مضایب و وقایع و نواب و مناجات مذلت و فروتنی بر شکست قلب مستحق نگردد
 و از سلطان جهالت خارج است اقدام نباید الا بر توفیق منبغی اکثر اوقات
 صورت پیش دارد و چون قید سکوت لازم نماید کلام لسان برود و در بیان نصحت
 و سخنوری و مضار بلاغت و زبان آوری از چنانکه سواد آن عده بجا آید و اخلاق
 کوی نکل بر باید مصیبت مستضعف زمان جدیدی عادی در هیچ دعوی و دخل
 نماید و در راه استیذان شایع شرکت نباید و بی وجود قاضی عدل و حضور عدل نشود
 محبت نیارد و ولایت هیچ شخص بر چیزی که در امثال آن عذر بود تا عذر او نداند جایز
 نگردد و شکوی از و پیش هیچ آفریده نبرد الا آنکه امید بر او و علاج بوی دارد
 هیچ دوست نگیرد الا آنرا که بوی وضیعت او امید مند باشد و طول و متبرم و غضوب
 و مستخط و عریض و تشیی و ناسپاس و تشکیک نباشد و از والی اشتغال نماید و از عدو
 نوزد و نفس خود را بی برادران بهیچ از اتمام و جلیت و قوت خود مخصوص
 اگر طاقت و قدرت تواند بود التزام این اخلاق و ملکات واجب شناسد اگر
 این طاقت و قوت و استطاعت باشد اما اخذ قلیل نیکو تر از ترک جمیع و لا حول

347 ولا حول ولا قوة الا بالله العظیم این بود لطایف حکمی که خواستم تا مختار ساختن
 را بدان ختم اختتام کنم و جوهر معارفی که داعیه بود در روای که از بحر طبع فین
 مصنف اصل برده مرده غایب شده اشتطام دهم هر چند علوم و حکم فراوان است و
 منطقه فکر هیچ دانش بزرگی حوالی حصر ادراک مجموع آن احاطت نیابد و ساحل دریای
 حکمت بی کران و بی پایان و ذمین نیز یاب هیچ سبحان با وجود غنی و طلب غایت
 و هدایت با جهل و خرد ساخت سطح آنرا نه نباید بی اگر تفصیل و اکثاب کل مستعد بود
 ترا التفای بعضی جایز نشاید داشت و اگر ادعا و اقتضا بجمع معتبر باشد حد و جهد
 در جمع آنچه مفید و استطاعت و موسوع استعداد تواند بود نباید گذاشت **شعر**
 ولن یدرک الانسان الا السعیر ولا قاعد الا المکن هو مقعد هراینه در تالیف کتاب
 و ترصیف خلخال اتباع ان سنت واجب شناسم و اگر چه از علم و حکمت تقبل فایز شد
 از حساست همت و دناست اما بنا بر تحریر از الطناب و اسباب باندگی التفای
 نموده ببلغه از ان ساختم **شعر** او اسعیت من شی قدومه مخذنا کنت محتا بالینه
 و مرض من بنده تا در معرض این امر حلیس و خطب خطیر بنیل آمد و باعث و محض در جبهه
 تالیف و جمع این کتاب که محل اعتراض تیز بینان فرود دان و موقع طعن و خرده گیری
 حسودان و عیب جو بایست قدم نهاد بعد از احاطت و اطباع فرمان اعلی اعلام و تعالی
 آن بود که بدرم علامه عصر و تحریر بهر شمس الدین حسن طاهر علیه الرحمه و الرضوان و کاه الله تعالی
 محل المغفرة و الرضوان مبادی زمان مکرر بنده بر تحفیل با خود مقرر کرده بود که

در اجمال شروع در هیچ امر دیگر نکرده و با خوشبختی قرار داده که بزرگواران حقایق معارف را
در حقیقت ندیده اند که بر خود هیچ دری کشت بدستی کرد تا از حکمت عملی هر قدر که استعداد
بدان وفا کند فراگیرم و جهد و کوشش نمود تا قسم مکارم اخلاق را بهر مقدار که مقدور
بود بدانم و در دانستن فقط به فایده تعلق بدان معتبر است نه اکتفا به در زمین بود
حصول آن معانی چه بود تزیین و تخیل با جناس و الزام آن با الفعل پسندیده و در
خوشت نه غریب طبیعت و اجتناب و چون آن مبرور مغفور طیب الله ثراه و جل جلاله
شواه بجناب قدس و جوار خلوت برای انس اشغال و ارتحال نمود بواسطه بولجی روزگار
در معادنت و اسعاد و تنهاون و تانی بخت و ریای وری و امداد از کار بازماندم
و اضطرار الا اجتناب با اعمال اشغال دنیاوی که بحقیقت **شعر** ادانی که از ان چه طوط
بر بستم هیچ اشغال نمودم **شعر** چون بخت تیره کشت پیوسته رخ منور چون
مقبل تیره نماند بهر موهوب تا در زمان صدور فرمان واجب الانباع و وفاد
حکم لازم الطوع و الا شغال حضرت سلطانی لازالت محفوظه بالتائید السیما فی رباب
مخبر ترجمه این کتاب به ضرورت دست کرد و زوایای صمیم بر آوردم تا که بعضی از آن
مسایل و بعضی از اجتهاد معادلات و اصول بدین مطلوب تواند بود باز دست آید لابد
آن کار را سر بایه شد و دایمه انبساط یافته بدان استعصام و استساک حستم
و بعد استناره الله تعالی بنیاد ترجمه نهادم و با افاضل علماء و دانشوران و اساطین فضل مشیر
کنز که شرح و حکمت بر روی ایشان سرافراخته است و عقل کل از لطافات خاطر انوار

342
فرد منکام اتقاس از سوارق معارف و حقایق معال صمیمه دانش مطلع ایشان اکل فرف
مبایات و افتخار ساخته مباحثه واجب شناختن و اصل را در ترجمه را که خود نوشته ام
بر ایشان خوانده بر صواب اراد افکار ایشان فرو بردم و درم از لوازم انقاد
و ارشاد هیچ فرو نگذاشتند و از مراسم تفسیر و الباطن هیچ دقیقه دریغ نداشتند **شعر**
کیف المنهوض مما اولت من حسن او کیف اشکر ما اولبت من نعم و چون بخیر کن
بنام بادشاهی بلند اختر برآید که خورشید کمار و سلطنت از صوب فوق توفیق طالع
و تنجیم آن بفر سلطانی کامیاب از جبهه میسر گشته که انوار مهر پنداری و مملکتش در طول عرض
اقایم سبوع ساطع و شتمل بر پان اخلاقیست که الحق نفس قدسی صفاتش منظم گشت و
محموی بر پنهان مکاری که ذات ملک مکاری که ذات ملک کالاش نشاء و مصدر ان
لجنابیت ربانی و رجا تابد و اعانت ته سبحانی وائق است که بر مثال فواج حسن
خلق آنحضرت در جناب خافقین سمت استنار یابد و مانند رواج خواص نفس و طیب
خلق ان سده سلطنت در ارجا و ان و مغربین و مشرقین صفت انتشار پذیرد و شکست
که در تضاعف مقیبه تداول و اسرار حال محادلت و ساول بشرف مطالعه و طایفه
مشرق کرد اول حبس که مساعد اوج عطارد و مراقی فزوه شتری مساحت اذبال
و انشوری ایشان باشد و آن هر دو گوکب که ذکا و فطنت و بین و سعادت بدان هر دو مست
حزوه چن بساط فضل و خوان منر گسری ایشان بود دوم زمزمه که کاه مبارک در رسیدن
مغیبت از صهوات علوم باده باشند و منکام متقابل با اهل دانش و ارباب خرد از نیز

مضار نیز امتیاز نیست داده بلی با فرقه دویم سبب عدم اطلاع و عقور ایشان
بر مثال قدم قلم و عثرات ره انجام کل کثی شوند بود اما زمره اول و گروه اند
جمع که باها با سالیب تربیت و تعطف و اعتنا و افاغین مروت و صفات و ولا
مترجم را نواخته و پایه قدر او را چنانچه از اهل مکرمت و بزرگی بزرگان بزرگ
نشد نیز بوسیله انواع عواطف برافراخته اند لاجرم متوقع از کمال لطف خدا نشان
آنست که اگر سهوی یا خطای را اشتباهه فرمایند و طیفه تنبیه و تعلیم شفقانه موقوف
داشته بسبب نور عنایت بران نادره اغماض جایز نباشد و بی تنبیه غرضی در حق
آن نظر برارند مترجم کارند **شعر** فاعضا وک العین من عیب صاحب **لعمری**
الغی الا فاد اسرفت **دویم** قومی که ضیق صدر و عدم اتساع عرصه همت مترجم
در مصیبت ایشان انداخته و بواسطه فساد اغراض خویشین را ببلید اغتیب ایشان
بلطن و اعتراض سنان لسان آخته اند هر اینه مطبوع از ایشان آنست که از انتهای
مناسج محاسن و منافس عدول و تنگ جویند و صفقانه دست رد و منع بر روی حسد که
هیچ مرض از امراض نفسانی عدیل آن نیست باز نهاده اعتراضات بموقع ناموجه
بر مانگیرند **شعر** ز راه طعن یکسو شو اگر در بند انصافی **زکوی** حسن زلت قدم
بر کبر کمر دی **و** بنا بر خلبید و حضرت علیا اعلی الله تعالی نه اندک کن ب را شایستگی
اختصاص بدین مکرمت تواند بود اگر خوانند که نسخه استنساخ و استکتاب فرمایند
شرط آنست که محرر را اعتقاد برده از فضیلت حاصل باشد که تصحیف ننهند و تنوید

343
چهارم کتبه یا ازین معنی نامخطوط اند یا نظر بر جود ابروی داشته در سرعت کن است
میکوشند و از سقم و ترک و تحجیف پاک ندارند **شعر** من راست نوشتم
نو کرش راست بخوانی **بهرم** لیللاج نباشد چو تو شطرنج ندانی **بدین** من عا
اعضام میرود و بدین منادات کن ب با نام و اختتام می پیوندد **آلله** لغیر
عظمت و جبروتت که جمیع طالبان کمالات را بمیشی امانی و اعمال رسان و
سعادت مکارم شریعت که سبب انتظام امور اولی و موجب انبزام مقاصد
اخر است و اصل کردن و مارا و کافه اخوان مارا در دین هدایت طریق حق
و صواب ارزانی دار و در چنگ نکایت استبداد قوی شوی که بمها بط ملک
ابد و مهادی فنا سرمد عنان کشت فرو مگذار و چون طایر روح از کشکش
قید نفیض و قالب بهولائی خلاص یافته عزم توجه عالم روحانی کنند او را
بمسبب اول که منشأ اصل و مقام و صلت راه نای و بند که درت تعلی کجاست
بیطرف همچون خود از پای او بردار تا بسهولت ازین خاکدان منزل ناست
در بقا نموده بسا لکان ملک ملکوت ملحق گردد و ازین وحشت آباد خطه
ترتوبت بار بسته با اهل عالم لاهوت متصل شود و خود را از اجناس انجاس
این جهان انورست تطهیر نموده در جوار بارگاه عرش مجید که مطاف نفوس
مطلعه اپنا و اولیا و مقصد ارواح اقصی منور صدیقان شهد است سلوک
طاعتیت یابد انشا الله العزیز ربنا آتنا من لدنک رحمه و مینی لنا من

رسد او صل اللهم على من انزلت عليه ولا تشرك بعبادة ربه احدا وعلى طين الطاهر

الى مكازم الشريعة في منتصف شهر

ربیع الثانی موافق سنہ ثمان

وسبعين بعد الف اللهم

اغفر لصاحبه و لكاتبه

بجرت محمد و آلہ

الطهين الطاهر

[illegible]

تاریخ احمدی

[illegible]

دعا السوف نفقوا عن الائمة عليهم السلام تتركوا بعض الاخوان غصمهم الله من آفات
الدين وان الله بعدنا بهذه الحركة وانه دنا باليمن البركة وقاسوا القدر
واقضا المطالب والاصل وانزلنا خير المازل واحفظا مخلقتنا واجمع بيتنا و
يارحم الراحمين وصلى الله على محمد وآله اجمعين والمسؤول الداعي من الداعي الدعاء

[illegible]

سید محمد علی
میرزا حسن
میرزا حسن
میرزا حسن

سید محمد علی
میرزا حسن
میرزا حسن
میرزا حسن

Süleyman	Elmiri	nos
Hasan Husni P.		
654		

|||